خداشناسي اماميه - امام شناسی قرآنی

و

خودشناسی الهی

****

شرح اسرار حدود هزار اسمای الهی در قرآن کریم

****

زمینه ای در علم تأویل قرآنی

****

تبیین مکتب وحدت وجود بر مبنای اسماء الله

****

درآمدی بر دیالکتیک توحیدی

****

Quranic theosophy

جلد اوّل

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب: خداشناسي اماميه – امام شناسی قرآنی

مؤلف: استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف: شهریور۱۳۹۳

تعداد صفحه: ۱۴۳۳

«...آیا با من مجادله می کنید درباره اسمائی که شما و پدرانتان به خدا نسبت می دهید در حالیکه خداوند هیچ حجتی درباره شان نفرستاده است.» اعراف۷۱-

فهرست مطالب

عناوین | **صفحه**

جلد اوّل:

جلد دوّم:

جلد سوّم:

جلد چهارم:

جلد پنجم:

جلد ششم:

جلد هفتم:

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه:

زندگي قرآني اين بنده با وقوع شب قدر و نزول روح در سال ۱۳۷۴ آغاز شد كه در زادگاهم ييلاق دازگاره، سراسر با نزول و القاي اسماء الله همراه بود كه براستي عين تكرار خلق حضرت آدم بود كه ما آنرا خلقت جديد عرفاني ناميده ايم و لذا در اين آفرينش طبق كلام الهي در كتابش، اسماي الهي نيز بر دل بنده شبانه روز چون باران مي باريد و يا به عبارتي چون نور از اعماق جانم مي جوشيد كه اين بيان دوم، حقيقي تر است. و اين مصداق ذاكر شدن دلم بود بواسطه روحي كه در جانم دميده شده بود و با بر زبان رانده شدن هر يك از اين اسماء از اعماق جانم، كن فيكون مي شدم! اين اسماي الهي براي نخستين بار از اعماق قلبم مي جوشيد و بر زبانم جاري مي گشت كه بسياري از اين اسماء را هرگز قبلاً نشنيده بودم و لذا در بر زبان راندنشان ترديد مي كردم كه بتدريج به ياري حق، اين اسماء به درستي در من محقق گرديد و بر زبانم جاری گشت.

بنابراين اين كتاب به مثابه تحقق غايت اين رسالت عرفاني است كه اول و آخر اين راه را بهم مي رساند. زيرا كل اين راه بهمراه آثار و معارفي كه پديد آمدند كه تبيين راه بوده اند چيزي جز تفصيل و تشريح و تفسير آن اسماء الله نبودند كه در همان نخستين ايام آن واقعه عظيم بر جان من نازل مي شدند. و اينك يكبار دگر در رساله اي واحد همه آن اسماي الهي بصورت منظومه اي عرفاني گردهم مي آيند تا مجموعه آثارمان را تبديل به يك دستگاه كامل عرفاني مبتني بر قرآن نمايند. همانطور كه نخستين اثري كه در همان نخستين ايام نزول روح و اذكار الهي پديد آمد كتاب حيرت آور «الممنوع» بود كه همه آن اسماء را يكجا بطور خام ذخيره نمود. شايد بتوان گفت كه كتاب حاضر به نوعي، رجعت به الممنوع است جهت شرح و بيان و تفصيل يكايك آن اسماء!

فعلاً جهت آغاز اين رساله به اذن و فضل الهي قصد داريم كه همان اسماءالحسني[1] معروف را كه اسماي الهي در دل محمدي بودند كه نازل شدند به قلمرو قلم آوريم كه حدود يكصد اسم هستند بعلاوه استخراج افعال و صفات الهی كه در قرآن مستورند و بصورت اسمی آشكار نشده اند.

سرچشمه و امّ همه اسماي الهي همان اسم «الله» است كه جامع همه اسماء نيز مي باشد. به بياني ديگر الله نام محمدی خداوند است كه آخرين و كاملترين نام او در دل و زبان آخرين و كاملترين رسول اوست ولي اسماي ديگر به مثابه صفات الله مي باشند و معرفي او!

دومين كتابی كه پس از وقايع نزول روح و خلقت جديد تأليف نمودم «قرآن الساعه» بود كه البته حدود سه سال پس از «الممنوع» تأليف شد. نخستين فصل اين كتاب «تعيّن كلمة الله» در حدود دو صفحه بود كه دروازه همه معارف در طي اين ساليان بوده است كه براستي براي خود من هم بزرگترين مكاشفه عرفاني-قرآني كل زندگيم بود و انقلابي ترين مكاشفات قرآني در تاريخ تفسير و تأويل قرآن نيز محسوب مي شود. كه حدود پانزده سال بعد از آن يعني حدود چندماه پيش، كتابي مستقل تحت عنوان «كلمة الله» تأليف نمودم كه همان «تعيّن كلمة الله» را تفصيل و تشريح كردم. كه اين كتاب مذكور (كلمة الله) را بعنوان فصل اول اين رساله حاضر قرار داده ام. زيرا سائر اسماء الله كه صفات پروردگارند تحت الشعاع همان كلمة الله نگريسته و شرح و بيان مي شوند. زيرا هر يك از صفات الهي هم حاوي روح ال و لا مي باشند و لذا داراي مفاهيمي ديالكتيكي و وحدت اضدادي و بود و نبودي هستند. پس اين فصل اول كتاب همچون روح و بنيان كل اسماء است كه بايستي اين روح به تمام و كمال درك و جذب شود.

و اما حدود سه سال پيش بلافاصله پس از دستگيري و بيماري و خونريزي مرگباري كه براستي به موتم انجاميد و حيات دوباره يافتم (به شفاعت امام)، كتاب «فلسفه بسم الله الرحمن الرحيم» را تأليف نمودم كه تفسير و تأويل و تعيّن رحمن و رحيم از منظر كلمة الله (ال+لا+ه) بود. اين كتاب را هم به مثابه فصل دوم كتاب حاضر قرار داده ام چرا كه هيچ يك از اسماي الهي همچون رحمن و رحيم، به كلمة الله پيوسته نيستند كه در قرآن كريم هم حدود يكصدو چهارده بار بعنوان سرفصل همه سوره ها ذكر شده اند كه علاوه بر اين حدود پنجاه بار دگر اين دو اسم در جاي جاي كتاب خدا حضور دارند. پس بي ترديد فراوانترين اسماي الهي هستند كه كتاب خدا و دين رسول آخرالزمانش را فراگرفته اند كه دين رحمت و عشق حق بر جهانيان است. پس كلمهٔ الله با هيچيك از اسمايش همچون رحمن و رحيم توأمان همراهي نكرده است در كتاب خدا. يعني نزديكترين صفات خدا به خدائيت او همان رحمن و رحيم است كه هر دو از مصدر رحم و رحمت است. يعني خود الله هويت رحماني و رحيمي خودش را بيشتر از سائر اسماء و صفاتش دوست مي دارد كه اينهمه نامش را با اين دو صفت همراه كرده و بر زبان آورده است و سرفصل و مفتاح و درب ورود همه سوره هاي كتابش ساخته است. يعني فقط از درب رحمتش مي توان بر كتابش و طبعاً دينش وارد شد و نيز بر خودش و سائر صفات و اسمايش!

خداوند در كتابش مكرراً مي فرمايد كه از هر توصيفي مبرّا و برتر است الا توصيف پرستندگان مخلص خودش كه همان عشاق الهي هستند. زيرا آنانكه او را خالصانه مي پرستند در وراي دنيا و نيازهايشان مي پرستند و لذا خداي را بدون من و منيّت خود مي پرستند پس فناي در پروردگارند و اينان عشاق اويند. و لذا خداي را بواسطه صفاتش نمي پرستند بلكه او را از طريق نامش يعني الله مي پرستند. و همين عشاق هستند كه مي توانند او را توصيف كنند زيرا به ذاتش مربوط و متصل شده اند و اللّهيّت او را دريافته اند و از اين منظر به سائر اسمايش نظر مي كنند و نه از منظر صفاتش كه منظري مشركانه خواهد بود. زيرا نگاه و توصيف مشركانه همان منظر و بيان مَنی و تنفيسی است و من بشری عدميت اوست. پس چنين بيانی به عدم آلوده است و لذا بيانی وجودی – عدمی است كه باطل است. به همين دليل ما هم كل اسماي الهي را از منظر كلمة الله شرح و توصيف مي كنيم كه كل بود و نبود و خير و شر صفات يعني تماميّت و كل صفات و توحيد صفات را مدّنظر قرار مي دهيم.

علما و مفسرين بزرگ قرآن، اسماي الهي را به چند دسته تقسيم كرده اند: اسماء ذات، اسماء صفات و اسماء فعل. و برخي همچون ابن عربي كه موحدترين تفاسير را درباره اسماء الله ارائه نموده، همه اسماء را به دو دسته اسماء فعلي و تنزيه و يا اسماء ايجابي و سلبي تقسيم نموده است.

ولي حقيقت اينست كه اين تقسيم بنديها اساساً بشري هستند تا الهي. زيرا براي خداوند صفات فعلي يا اسماء فعلي با غيرفعلي فرقي ندارد. زيرا خداوند كه كاري انجام نمي دهد زيرا كل جهان و جهانيان را به نيم نظري و به اراده كن فيكون آفريده است. پس اسمائي مثل رزاق و منتقم و مقسّم و خالق كه اسماي فعلي پروردگارند نيز مستلزم هيچ كاري نيستند و همه اينها در اراده ازلي حق حضور داشته و عمل مي كند.

همچنين تقسيم اسماء ذات و اسماء صفات نيز در قلمرو بيان منتفي است زيرا هر اسمي اگر قرار است توصيف شود پس صفت است چه اسم احد و صمد باشد و چه رزاق و رحيم. بنابراين اسم ذات و صفات و فعل و تنزيه و ايجاب جملگي در قلمرو بيان، صفات مي شوند: صفت احدي، صفت صمدي، صفت رزاقيت، صفت رحمانيت و غيره! زيرا فقط صفات قابل توصيف هستند.

هرگز نمي شود بواسطه نام كسي، او را وصف و درك نمود و صفاتش را برشمرد زيرا نامهاي بشري جمله عاريه اي و جعلي و قراردادي آنهم بواسطه نژاد و فرهنگ است. در حاليكه خداوند خودش بر خود نام نهاده و بواسطه اين نامها خودش را معرفي كرده است و به بشر هم فرموده تا بواسطه هريك از اين نامها كه مي خواهد او را بخواند. ولي هرگز به بشر امر به توصيف نامش ننموده است و نهي هم نكرده است ولی مكرراً فرموده كه خداوند از هر وصفی مبرّا و برتر است الا وصفي كه عاشقانش مي كنند. ولي به بشر مكرر امر شده تا در نشانه هايش تفكر و نظر كنند تا هدايت شوند. و تفكر در آيات الهي عين تفكر در صفات الهي است. و ما

در اين كتاب اسماء و صفات الهی را بواسطه آيات قرآنی شرح نموده ايم و نه بواسطه فلسفه و علم كلام و علوم بشری.

و نكته دگر اينكه آيا براستي انسان در هر مرتبه از علم و معرفت و توحيدش چگونه تواند خالق را درك كند و وصفش نمايد الا اينكه براستي فناي در خالق باشد و خليفه اش باشد يعني برجايش نشسته باشد. در غير اينصورت هرچه كه وصف كنيم قياس به نفس بشري خود كرده ايم و اين عين شرك است و شرك هم ظلم عظيم است و معصيت و تهمتي آشكار به خداوند است آنهم شرك و معصيت و تهمتي آشكار و مكتوب! پناه بر خدا از اين جسارت!

اگر همه بزرگان دين و معرفت به ما آموخته اند كه خداشناسي جز از راه معرفت نفس ممكن نيست پس لابد توصيف كردن اسماء و صفات الهي عين توصيف خويشتن است. و اينكه آيا اصلاً چنين توصيفي ممكن و مجاز است؟ اگر چنين معرفتي ممكن و مجاز است توصيف و تبيين آن هم نمي تواند مجاز نباشد. زيرا معرفت بدون بيان معرفتي ناقص و بي ارزش است همانطور كه اصلاً خلقت انساني داراي دو ركن قرآن و بيان است. فهم علوم قرآني بدون بيان آن چه ارزشي دارد؟ و در محور علوم قرآني كه منجر به خلقت جديد انساني مي شود خداشناسي قرار دارد كه محصول خودشناسي است. و علاوه بر اين خداوند از فطرت خود به بشر فطرت بخشيده و اسمايش را در او نهاده است و لذا خداشناسی عين خودشناسی است و توحيدی ترين توصيف خدا از راه معرفت نفس است زيرا خداوند از هر اسم و صفتی از خودش به بشر هم چشانيده است و لذا از همين طريق او را می شناسيم و جز اين راه ديگری نداريم.

ابن عربي كه پس از معصومين(ع) در اوج قلّه معرفت ديني ما قرار دارد اسماي الهي را از هر توصيف و شرح و تفسيري مبرّا مي داند و معتقد است كه اين اسماء اصلاً به جهت تفسير و درك علمي نيستند و فقط براي ذكر الهي مي باشند و اگر هم علم و عرفاني از اين اسماء حاصل آيد در جريان ذكر قلبي و تجلّيات ذاكرانه است. و اين البته كاملاً ادعائي برحق است.

يك رندي بغايت عالمانه و تنزيهي كه ابن عربي در تفسير اسماء الله در مجموعه «فتوحات مكيّه» بكار گرفته كه براستي بدعتي شگرف و آموزنده است اينست كه در باب ۵۵۸ كتاب فتوحات مكيّه، برخي از اسماي الهي را تحت عنوان بنده اش تفسير مي كند مثلاً اسم كريم را تحت عنوان حضرت عبدالكريم مورد بحث قرار مي دهد و اسم قهّار را تحت عنوان حضرت عبدالقهار وو... يعني بنده كرم و قهاريت خداوند است كه كرم و قهاريت او را اينگونه توصيف مي كند و اين از نابترين روش تسبيح و تنزيه خداوند در امر توصيف است. ما هم از اين سنت رندانه اش تبعيت نموده و بدون بكارگيري اين الفاظ پيشاپيش در محضر حق و خلقش اقرار مي كنيم كه بيان ما از اين اسماي الهي در حدّ و ظرف فهم خود ما از اين اسماء است و اين توصيف بنده درباره پروردگارش مي باشد و نه توصيف پروردگار درباره خودش!

اگر اهل ايمان و معرفت در توصيف پروردگارش در هر مرحله اي از بيان، مستمراً تكبير و تقديس و تسبيح و تنزيه حق را اظهار دارد و بندگيش را متذكر گردد بدون شك ارتكاب به شرك را به حداقلش رسانيده است.

در قرآن كريم مكرراً هشدار الهي را مي خوانيم كه مي فرمايد: كيست ظالمتر از كسي كه نسبت دروغ به خدايش دهد! براستي كه ظالمتر از اين نيست. پس واي بركسي كه بخود اين جسارت را بدهد كه بخواهد اسماء و صفات حق را تفسير و تفصيل نمايد و خود را از ارتكاب به بياني ناحق (دروغ) مصون بداند و از انتساب معنا و صفتي نادرست به خداوند دمادم به خودش نلرزد. پس آدمي يا بايستي احمق و ديوانه باشد و يا دجّال و منافق كه بخودش جسارت شرح و تفسير و تأويل اسماء الله را بدهد. و در غير اين دو حالت حتماً عاشق است كه در معرفي و شناساندن محبوب و معبودش به خلق، سراز پا نمي شناسد و چه بسا آتش دوزخ و قهر و غضب او را هم پيشاپيش برجان خريده و دل به آب و آتش مي زند. فقط در چنين مواقعي است كه اين كلام خدا درباره عشاقش محسوس مي آيد كه: همه به اعمالشان جزا داده مي شوند جز پرستندگان عاشق كه خدا خود مسئول اعمال آنهاست و خداوند با آنها بي حساب است و آنها هم با او بي حسابند! زيرا همه حساب و كتابها به

بهشت و دوزخ مي رسد. و عشاق حق از بهشت و دوزخ گذشته اند و اينست راز اين بي حسابي! عاشق و عمل خالصانه اينست كه آدمي براي خدا از بهشت و دوزخ بگذرد نه از براي نفس خودش!

عمري قلم بدست ما ولي دل بدست او بوده است و از همين رو جسارت تأليف كتبي را داشته ايم كه حتي به لحاظ موضوعي، فقط علما و علامه هاي اين رشته ها جرأت قلم زدن درباره اش را داشته اند يعني كسانيكه كه نيم قرن مشغول تحصيل اين رشته ها بوده اند، نه چون مائي كه حتي يك روز هم در علوم ديني به مدرسه نرفته و يا كتابي را از اين بابت نخوانده ايم كه كسب علم و اطلاعات ديني نماييم! معلم ما همو بوده كه در حين تأليف ما را تعليم فرموده است. پس مدرسه و كتاب و استادي جز خود حضرت قلم نداشته ايم. همانطور كه جناب ابن عربي «دهر» را از اسماي الهي مي داند ما هم «قلم» را از اسماي او مي خوانيم و در اين كتاب از اين باب هم سخن خواهيم نمود انشاءالله!

بدان كه اسماي حسني[1] كه در قرآن كريم ذكرشان آمده و ما هم در اين كتاب قصد شرحشان را داريم تنها اسماي الهي نيستند و بلكه اينها اسمهاي حسنه و زيباي خدايند پس نامهاي قهار و وحشتناك هم داريم حتماً! در قرآن كريم بدون اينكه تحت عنوان اسمي باشد صفات و اعمالي را خداوند بخودش نسبت داده است مثل: مسخره گر، حيله گر، قاتل، عذاب كننده و امثالهم. «خدا هم با آنان حيله مي كند چه حيله اي.» طارق۱۶- «خداوند آنها را مسخره مي كند.» توبه۷۹- پس بدان كه هر صفتي در عالم هستي، جلوه اي از صفات اوست همانطور كه هر اسمي، اسم اوست و هر فعلي هم فعل اوست: «خداوند شما و جمله اعمالتان را آفريده است.» قرآن كريم- و بدان كه خداوند در هيچ صفت و اسم و فعلي شريك ندارد. يعني بشر در هيچ صفت و فعلي، نه شريك اوست نه رقيب او! اينست خداشناسي توحيدي و خالصانه! زيرا جز او اصلاً وجودي ندارد كه بخواهد صفت و فعلي هم داشته باشد. همه كلمات، كلمات او هستند پس همه افعال و صفات و اسماء هم از آن اويند. «بگو خير و شر همه از اوست.» قرآن كريم-

پس اگر در كتاب الممنوع نامهائي همچون انار و انگور و سيب و انسان و سنگ و سگ و آب وو... را از جمله اسماي الهي قرار داده ايم از نزولات غيبي بوده است كه بتدريج درباره شان علم و يقين يافته ايم.

ترديدي نيست كه از ادب و عبوديت بدور است كه نامها و صفات ناهنجار و وحشتناك را به خداوند منسوب كنيم و يا لااقل بر زبان آوريم. ولي آنانكه اين نوع اسماء و صفات را هم به او منسوب مي كنند بي ترديد در آن هيچ زشتي و رذالت و شرّي نمي بينند بلكه عزّت و عظمت و صداقت و عدالت حق را مي بينند وگرنه بر زبان نمي آوردند. و مسئله ديگر اينست كه صفات الهي از نوع بشري نيستند و بشر از هر صفتي همانقدر دارد كه بداند ندارد از جمله از وجود! الا در مقام خلافت اللهی!

بدان كه زشتي و شري جز عدم نيست، عدمي كه در قبال وجود جدال و انكار و عداوت مي كند. پس خداوند را كه اصل و كل وجود است هيچ زشتي و شرّي نيست. بلكه در كتابش با آدمي به زبان صفات و محسوسات بشري سخن مي گويد. به همين دليل در قرآن كريم هرگز آيه اي در توصيف يكي از اسماء و صفاتش وجود ندارد مگر اينكه بطور غيرمستقيم استنتاج شود. ولي به لحاظي ديگر كل قرآن كريم معرفي نامه خدا و شرح صفات اوست. و همه صفات الهي در قبال صفات و اعمال بشري بيان شده است. پس انسان بميزاني كه خداي را شناخته و در نفس و زندگي خود شاهد و ناظر و فاعلي مي بيند و با او در تعامل و تبادل است اين صفات را درك مي كند. و با اين حال حتی کسی چون ابن عربی معتقد است كه اسماء الله برای توصيف نيستند و بلكه فقط برای ذكرند! آری، ولی اگر ذكر بتدريج توليد فكر و معرفت نكند، در حد ورد باقی مانده و هجو و سهو گرديده و براستی موجب ياد خدا نگشته است. و اين كتاب محصول حدود بيست سال ذكر اين اسماء است.

بدان كه همه صفات الهي ذاتي هستند. يعني صفات خدا اضافه بر ذاتش نيستند و ذاتش جداي صفات نيست. يعني هراسم و صفتي، اللّهي است. و اين معنا ادعاي صرف نيست و اين ادعا براي نخستين بار در تعيّن كلمة الله به اثبات رسيده است كه يگانگي بود و نبود است: ال+لا+ه! بنابراين شرح و تفصيل هر اسمي، جلوه اي از حقيقت ال+لا+ه است.

پس در اين كتاب به اذن و فضل و كرم الهي براي نخستين بار يكايك اسماء و صفات خدا را در كلمة الله نشان ميدهيم و كلمة الله را در يكايك اسمايش! يعني نشان ميدهيم كه هر اسمي از خداوند مظهري از كلمة الله است در معنا و تحقق و تجلّي و مفهوم و عينيت! پس اين توحيدي ترين كتابي است كه تاكنون در تاريخ معرفت ديني تأليف مي شود كه در آن وحدت وجود، در يكايك اسماء و صفات الهي رخ مي نمايد. نه فقط بدين معنا كه هر صفتي، اللّهي است بلكه همه صفات يك صفت هستند و هر صفتي، مظهر و منبع سائر صفات است و از هر صفتي، صفت ديگري قابل استنتاج است. الله نه بمعناي عام «خدا» بلكه خدا فقط در لفظ الله است كه وحدت وجودي و توحيدي و مطلق و جامع كليه صفات است و براستي كلمه الله، عاليترين و كاملترين و بنيادي ترين كلمات است. براي نخستين بار درمي يابيم كه الله مترادف هيچ لفظ خدائي ديگري نيست مثل اهورمزدا، يزدان، خدا، يهوه، كريشنا و غيره! فقط الله، الله است و جز الله خدائي نيست. زيرا خداوند فقط در كلمة الله است كه به تمام و كمال ظهور كرده است. الله، كلمه ظهور مطلق است و مطلق ظهور! لا اله الا الله يعنى همين!

وامّا يك مسئله معرفت شناسي بنيادي پيش روي ماست و آن اينكه آيا مخلوق مي تواند خالقش را بشناسد؟ آري! بواسطه موجوديتش! زيرا خداوند از نزد خودش و از موجوديت خويش به عدم، هستي بخشيده است. پس هستي مخلوق، اگر كل هستي خالقش نباشد لااقل جزئي از آن هست. ولي از آنجا كه خداوند وجودي واحد و صمد و سرمد و تجزيه ناپذير است آنچه كه به مخلوقش نيز بخشيده ماهيتاً چنين است. پس اگر مخلوق، جزئي از خالق هم باشد مي تواند از طريق اين جزء، به كلش برسد و آنرا بشناسد بخصوص كه خداوند روح خودش را هم به انسان بخشيده است كه همان جوهره كلي و واحد وجود اوست. و علاوه براين كل اسماي خودش را هم طبق قولش، به انسان بخشيده است. پس اجزاء و كل وجودش را به انسان بخشيده است. و علاوه براينها، صورت خودش را هم به انسان بخشيده است. پس ظاهر و باطن هستي اش را به انسان بخشيده است. پس آدمي چرا نبايد بتواند خالقش را بشناسد آنهم به تمام و كمالش! پس آنها كه مي گويند كه انسان نمي تواند خالقش را بشناسد گوئي اصلاً قرآن نخوانده و قول الهي را قبول ندارند. بخصوص امر خدا به آدمي جهت پرستش او آنهم پرستش خالصانه اش! مگر مي شود كسي را بدون علم و معرفت خالص و كامل پرستيد آنهم خالص و كامل! زيرا خداوند عادل است و خواسته اي ناحق و وراي توان انسان را از انسان نمي خواهد. زيرا منظور خداوند از پرستش خالص، پرستش قلبي و روحي و به تمام و كمال است نه تظاهر به پرستش! پس يقيناً به آدمي امكان معرفت خالص و كامل درباره خودش را بخشيده است وگرنه توقع پرستش خالصانه از انسان را نمى داشت و شرک بشر را عذاب نمى كرد.

و اما آيا انسان مي تواند از طريق نامهاي او، او را بشناسد؟ آري! زيرا اسماي الهي مثل نامهائي كه بر روي بشر است عاريه اي و قراردادي نيست كه ديگران از روي هوس به او داده باشند. او خودش اين نامها را بخودش داده و اعلان نموده است. و در ضمن فرموده كه بواسطه اين نامها، وي را بخوانيم. وگرنه براي خواندن محض يك نام كافي مي بود. پس منظور از اينهمه اسم، شناسائي اوست. وبعلاوه فرموده است كه پرستندگان خالص مي توانند او را بدرستي وصف كنند پس حتماً مي توانند بدرستي بشناسند كه مي توانند وصفش هم بكنند.

و بعلاوه فرموده است كه چون دوست داشته كه خود را بشناساند جهان را آفريده است. پس جهان هستي معرف اوست. و اسماي او وسيله شناختن او نيستند بلكه وسيله توصيف و بيان اين شناخت هستند. پس خداوند هم امكان شناخت خود و هم توصيف خود را به انسان بخشيده است: جهان هستي و اسماي الهي!

پس خداوند صفاتش را از طريق اسمايش به انسان بخشيده (كلش را) و ذاتش را از طريق روحي كه در او دميده، و نيز از صورت خود به او صورت اعطا نموده است. پس همه چيز انسان، خدائي است اينست كه خودشناسي به خداشناسي مي رسد. بشرط اينكه انسان اسماء و صفات الهي را در خود به يادآورد و احياء كند تا از اين طريق بتواند روح خود را فهم نموده تا صورت خود را هم الهي يابد. زيرا انسان هر چيزي را بواسطه صفات مي فهمد و احساس مي كند. و بواسطه به يادآوردن اسماء و صفات الهي (ذكر) كه همان احياى روح است خودشناسي آغاز مي شود كه قلمرو خداشناسي است. بدان كه روح همان نفخه ذات است كه با احيا شدن

و به ياد آمدنش، اسماء و صفات در جان جاري مي شوند. و اين به ياد آوردني حفظي و حافظه اي و ذهني نيست، قلبي و حضوري و روحي است.

يك سؤال: پس چرا مصنوعات دست بشري مثل يك ماشين نمي تواند انسان را كه آفريننده اش مي باشد بشناسد؟ پس چگونه انسان مي تواند آفريننده خود را بشناسد؟

زيرا خداوند تماماً از نزد خودش به عدم، تن و روح و جان و صفات و شعور بخشيده است و آدم شده است. ولي آدمي مخلوقات موجود در جهان طبيعت را تجزيه و تحليل و تركيب كرده و با محاسباتي شيئى مي آفريند. پس انسان چيزي را از عدم نمي آفريند، مونتاژ مي كند. و علاوه بر اين به مصنوعات دست خود نه جاني مي تواند داد و نه روحي و نه صفتي و نه حتي حركتي بخودي خود. ولي همه اجزاء و اركان و ظاهر و باطن و ماده و معناي آدمي مطلقاً از خداست از خود خود خداست! تا جائي كه مي تواند انسان را جانشين خود در جهان سازد. خدا، انسان را از ذات خود آفريده است ولی انسان مصنوعاتش را از غير خود می آفريند.

پس خداوند كل وجودش را به عدم تحويل نمود و آدم شد. ولي چرا اين آدم دچار غفلت و نسيان و عدميت است هنوز؟ زيرا يك چيز اضافي هم به او داد و آن بدن خاكي بود. همه وجودش را مستقيماً و از نزد خودش به آدم بخشيد ولي بدنش را به دهر (زمان-تاريخ) سپرد تا بتدريج كامل شود از عالم ذر تا جمادي و نباتي و حيواني و تا رحم مادر كه بدنيا آمد در قالب ماده! يعني وجود الهي آدم به ظلمات دهر سپرده شد تا جسمانيت يابد و اين علت نسيان وغفلت و احساس نابودي و همه مظالم و بدبختي هاي اوست يعني ظلمت دهر و خسران عصر!

در حقيقت خداوند كل وجودش را به عدم بخشيد و اين عدم موجود، و موجود عدمي را به دهر سپرد تا بتدريج موجوديت الهي خود را تحويل بگيرد و به ياد آورد و بشود آنچه كه قرار است بشود.

به زبان ديگر كل وجود خود را بتدريج در مسير زمان، براي عدم نقد و زنده و فعال نمود.

خدا نور مطلق بود كه به عدم تحويل شد و در ظلمات مطلق دهر (تاريخ تكامل عالم) قرار گرفت تا تبديل به وجودي جمادي و مادي گرديد. و آنگاه پيامبراني را بسويش فرستاد تا اصل وجودش را به يادش آورد و با خبرش سازد و آداب و اعمالي را (شريعت) به وي تعليم نمود تا خدائيت خود را به ياد آورد (ذكر) و خود را پيدا كند و تحويل بگيرد از دهر! و پس از تحويل كامل خودش از ظلمات دهر، جانشين او گردد.

آيا اگر اين تاريخ و ظلمات و دهر نبود عدم مي توانست به ناگاه و به آني كل وجود مطلق را تحويل بگيرد و هضم و جذب كند و بشود؟

حال خود بنده نيز بهتر درك مي كنم كه چرا قبل از آغاز اين كتاب، همين شب پيش كتاب كبير «راز دهر» را به اتمام رسانيدم.

در حقيقت خداوند، ظهور وجود خود از عدم (آدم) را در بستر تاريخ، تدريجي نمود. اين تدريج همان مدت معيني از تعليق و پنهان سازي قيامت است كه در قرآن آمده است. «قيامت برپا شده و علائمش آشكار است ولي براي مدت معيني آنرا براي مردمان پنهان ساخته ايم تا هركس به جزاي اعمالش برسد.» قرآن- اين مدت معين پنهان داشتن قيامت همان روز هفتم خلقت است كه روز پنجاه هزارساله در قرآن كريم است از فرداي تكميل خلقت آدم! اين دهر پنجاه هزار ساله در تاريخ بشر است كه در غايت يك دهر هزاران ميليارد ساله تاريخ تكامل كائنات پديد آمده و لحظه شمار پايان تاريخ (آخرالزمان) است. زيرا وقتي كه انسان آفريده شد هنوز هيچ چيزي نبود. «در دهر براي انسان دوراني گذشت كه هيچ چيزي نبود.» دهر۱- اين دهر بيان آن دو مرحله از دهر است: دهر كائنات و دهر تاريخي بشر! در دهر كائنات (قبل از آفرينش جهان) انسان بود و جز او هيچ نبود. ولي در دهر تاريخي بشر جهان بود و انسان هم بود ولي انسان خودش را به ياد نمي آورد و لذا گوئي كه

هيچ نبود. اين حيرت آورترين آيات قرآن است كه در كتاب راز دهر به تفصيل شرح شده است و توصيه مي شود قبل از شروع اين كتاب آنرا مطالعه فرمائيد.

يعني آن انسان مثالي و الهي و ازلي قبل از خلقت جهان هستي، بتدريج در دهر در جريان تاريخ تكامل كائنات و انواع ، داراي كالبد خاكي شد و اين همان واقعه هبوط از بهشت ازلي بر روي زمين است. اين همان نزول در درك اسفل السافلين است در سوره تين! و در ظلمات دهر در درك اسفل السافلين بود كه آن انسان ازلي صاحب جمال الهي شد يعني روح در كالبد خاكي انسان متجلّي و جمالي گرديد و اين از بركت و كرامت دهر است.

و اينك با اين مجموعه معارف و بخصوص كتاب «راز دهر» و كتاب حاضر، آن مدت معينِ پنهان داشتن قيامت هم بسر رسيده است و آنك الساعه و واقعه و ياد و تحقق الوهيت در انسان در عين ظهور!

در دعای جوشن کبیر که بزرگترین دعا و تسبیح بشری بدرگاه خداست، خداوند به هزار بیان ذکر و تسبیح شده است که اسمای اصلی حدود دویست و چهل اسم بیشتر نیستند و مابقی توصیف سلبی و ایجابی این اسماء محسوب می شوند و برخی از این دویست و چهل اسم نیز مشتقات اسمی واحدند مثل غافر، غفور، غفار و مُغفّر و غفران! که اگر این مشتقات را حذف کنیم این تعداد از اسماء به کمتر از دویست اسم کاهش می یابند. و البته تعدادی از این اسماء نیز رگ و ریشه قرآنی هم ندارند مثل باذخ، مُرتاخ و سامِق! و ما تلاش کرده ایم که همه اسماء و افعال و صفات و متعلقات وجودی خداوند را مستقیماً از آیات الهی استخراج کنیم آنهم نه فقط به لحاظ معرفتی و مفهومی بلکه کلامی و از نص صریح قرآن! و بدینگونه به حدود سیصد و شصت و پنج اسم اصلی رسیدیم که اگر مشتقات این اسماء را هم به حساب آوریم به حدود دوهزار اسم بالغ می شوند که بسیاری از این اسماء برای نخستین بار در تاریخ تبیین اسماء الله به عرصه ظهور رسیده اند همچون مؤتی، قسیم، ساوی، عَروش، ساقی، قرآن، انسان و غیره!

و امّا نکته دیگری در این کتاب قابل ذکر است و آن اصطلاح دیالکتیک می باشد که به کرّات از آن بهره گرفته ایم. دیالکتیک از نظر ما همان وحدت اضداد است که از این وحدت، حقیقتی برتر و توحیدی حاصل می آید آنهم بصورت استعلائی و مکاشفه ای و نه حسابی و عددی! و از آنجائیکه در فرهنگ لغت عربی اصطلاح و کلمه ای که بیانگر چنین مفهومی باشد نیافته ایم لذا از مترادف لاتین آن استفاده کرده ایم. و قابل ذکر است که دیالکتیک در فلسفه غربی و یونانی از منظر فلاسفه گوناگون دارای تعاریفی متفاوت و گاه متضاد است فی المثل دیالکتیک هگل و دیالکتیک مارکسیستی دو مفهومی کاملاً متضاد و بلکه نامربوط است. ولی اصل و اساس مشترک این معنا در نزد همه فلاسفه کهن و مدرن و از جمله در نزد برخی فلاسفه اسلامی از جمله ابن سینا و ملاصدرا، یکسان است و همانست که گفتیم یعنی: وحدت معانی متضاد که منجر به معنا و حقیقتی برتر می شود که دیگر دارای تضاد و تناقضی نیست. و این معنا ربطی به دیالکتیک مارکس و هگل و امثالهم ندارد الا در لفظ. درست به همین دلیل است که پرستش خداوند بواسطه صفاتش عین شرک و نفاق است زیرا صفات الهی متناقض هستند مثل رحیم و غفور و عفو از یکسو و منتقم و قهار از سوئی دیگر! و لذا در درک وحدت این صفات متناقض است که ذات احدی پروردگار درک و قابل پرستش است.

در قرآن کریم نیز آمده است که «برخی می گویند که آیات این کتاب دارای تضاد و تناقض است در حالیکه صاحبان خرد و علم می دانند که امری واحد است.» این اهل خرد (اولوالالباب) همان کسانی هستند که دارای عقل وحدت اضدادی و تأویلی و دیالکتیکی هستند یعنی حکیمان متأله و وحدت وجودی! این کلام الهی عین مصداق معنائی است که ما درباره دیالکتیک بیان کردیم. و علاوه بر این در کلام ائمه معصوم نیز آمده است که هر حقی به ضدش شناخته می شود. این نیز بیانی از حقیقت منطق دیالکتیکی است که در نزد همه حکیمان الهی مورد قبول بوده است. بنابراین آنهائی که بدون اینکه معنای این اصطلاح را بدانند به صرف لاتین بودنش به آن حساسیت عقیدتی بروز می دهند بهتر است مشکل خود را در جائی دیگر حل کنند که قلمرو حساسیتهای سیاسی و ایدئولوژیکی است.

شاید بتوان «وحدت توحیدی اضداد» را مترادف دیالکتیک قرار داد ولی از آنجا که عبارتی طولانی است ما اکثراً از همین اصطلاح رایج در فرهنگ فلسفه و حکمت و علم بهره می گیریم. معلوم نیست آنهائی که در کتب اصول عقاید نسبت به این واژه اینقدر حساسیت تکفیری به خرج می دهند چرا در قبال خود واژه «فلسفه» یا «ایدئولوژی» اینگونه نیستند. که اصطلاحی کاملاً سوسیالیستی و مارکسیستی است. در عصر جهانی شدن زبان و فرهنگها این نوع تعصبات جاهلانه جز انزوا و سکولاریزم عقیدتی حاصلی ندارد. فی المثل از رابطه دیالکتیکی ال و لا، الله حاصل می آید که دیگر نه ال است و نه لا و نه مخلوطی از آن، بلکه کلمه توحید است. و این اساس دیالکتیک بین صفات متضاد خداوند است. و این تنها و تنها راه نجات از شرک و نفاق قلمرو خداشناسی و خداپرستی توحیدی است. و ما این دیالکتیک استعلائی و توحیدی را در همه این نوع صفات نشان داده ایم. در دیالکتیکی که ما از آن سخن می گوئیم و در همه جا به اثبات رسانیده ایم سنتز معلول رابطه تز و آنتی تز نیست بلکه علت ظهور تز و آنتی تز است. و لذا دیالکتیک ما عملاً همان واقعه تأویل صفات متضاد به سوی ازلیت حق است و عین علیّت عرفانی- تأویلی است. زیرا ذات ازلی و احدی حق در قلمرو ظهورش منجر به بروز تناقضات در نفس ناطقه بشر است که مفاهیم اضدادی هستند مثل مهر و قهر! در حقیقت دیالکتیک ما همان تحقق آیه مذکور از قرآن است یعنی احدیت و یگانگی ذاتی تناقضات و تضادها را در مفاهیم قرآنی و بخصوص صفات الهی، آشکار می کنیم!

دیالکتیک در اساس لغوی خود به معنای «گفتگوی بین اضداد» است که ضدین را از ضدیّت فرا می برد و به توافق و اتحاد می رساند! امید است همین قدر توضیح برای اهالی تعقل کفایت کند! ولی برای کسانی که عقلشان در اجاره سیاست است در دو دنیا جز آتش علاجی نیست!

کل فرهنگ و الفاظ و ادبیات خدا در کتابش دیالکتیکی است دیالکتیک کفر و ایمان، اخلاص و شرک، حق و باطل، دنیا و آخرت، ظلمت و نور، هلاکت و فلّاح، اجر و جزا، بهشت و دوزخ، مرگ و زندگی وو... و جز به قدرت دیالکتیک عرفانی- تأویلی توحید حاصل نمی آید همانطور که در طول تاریخ معرفت اسلامی و قرآنی حاصل نیامده است تا آنجا که اصلاً درب حکمت اسلامی یا بسته است و یا یونانی است. ما به فضل الهی این درب را از قرآن گشوده ایم!

از میان اینهمه افعال و صفات الهی حدود بیست و پنج تای آن قهری هستند که عبارتند از: قهّار، معذّب، مغضّب، منتقم، دمّار، مرکّس، مکبّت، مکبّ، طامس، مضلّ، عدوّ، مخوّف، مذلّ، مهوّن، مهلّک، ماکر، ساخر، خزان، نبّاذ، قذّاف، مزیّغ، قتال، ضارّ، لاعن و صبّ. که جمعاً کمتر از هفت درصد از کل اسماء را شامل می شود. پس براستی بر اسمای الهی نیز بطرز آشکاری رحمتش حاکم است.

در این کتاب قصد کرده بودیم که همه اسماء و صفات و افعال و ضمایر و متعلقات ذاتی خداوند در قرآن کریم را استخراج نمائیم و هیچ موردی را فرو نگذاریم و بر این گمانیم که انشاءالله این نیّت محقق شده است.

علاوه بر اسمای آشکاری که در قرآن کریم به خداوند نسبت داده شده و به اسماء الحسنی[1] مشهورند همه افعال و صفات الهی در کتابش و همچنین همه ضمائری که معطوف به کلمه الله هستند منظور شده اند. همچنین همه متعلقاتی که خداوند به خود نسبت داده است مثل سنت الله، حزب الله، آلاءالله، نعمت الله، کلمة الله، وجه الله، جنب الله و غیره!

این کتاب به بیانی دیگر تأویل و تعیّن قرآن کریم از منظر اسماء و صفات و افعال الهی است که امری بی سابقه است تا آنجا که می دانیم.

همچنین این کتاب یک رساله معرفت نفس از منظر معرفت الله بواسطه آیات و کتاب خداست که این امر نیز در حد اطلاع بنده بی سابقه است لااقل به این جامعیّت! به بیانی دگر یک خودشناسی قرآنی برای هر مسلمانی در این کتاب ممکن شده است. و همچنین برای نخستین بار علم تأویل عملی بر مبنای آیات و اسماء و کلمات و حروف قرآنی رخ نموده است که می توان آن را هرمنوتیک قرآنی هم نامید.

و نیز برای نخستین بار در تاریخ مذهب امامیه، امام شناسی جامع و کاملی بر مبنای آیات الهی و اسماءالله پدید آمده است و همچنین به معنای حقیقی کلمه یک دستگاه کامل «الهیات قرآنی» بوقوع پیوسته است.

و همچنین برای نخستین بار علم اسرار حروف و الفبا از منظر کلمات خدا و در ظرف اسماءالله ابداع شده است که البته در این کتاب امکان تحقق همه جانبه و کاملی در این باب نبوده و فقط فتح بابی رخ نموده است.

برکات این کتاب به فضل الهی معجزه آسا و حیرت آور است برای خود بنده به مثابه نزول دگرباره قرآن بوده است و مصداقی آشکار از «کتاب متشابه و مثانی» در قرآن کریم می باشد. امیدواریم از نور معارف و حکمت و تأویلات آخرالزمانی این کتاب برخوردار شوید.

و امّا آنچه که نهایتاً از روح این کتاب حاصل می آید همان تحقق و اثبات خلافت بین انسان و خداست. زیرا بوضوح شاهد بودیم که همه صفات و احوال و افعال الهی دقیقاً انسانی هستند. و این به آن معناست که خداوند بر جای آدمی نشسته است و لذا هر آنچه که از انسان صادر می شود از اوست و این اساس عرفانی تسبیح است که همه چیز خودمان را از او بدانیم و برای او. و این همان تزکیه نفس است و آنچه که از این تزکیه و تسبیح حاصل می شود وجود عدمی- عمائی برای انسان است که همان هوی ذات ازل است. و به این گونه است که من بشری تبدیل به هوی الهی می شود. و این واضحترین بیان جانشینی متقابل انسان و خداست. یعنی انسان بر جایگاه ازلی خدا می نشیند و خدا هم بر جایگاه اکنونی و آخرین انسان می نشیند. که این خلافت بین اول و آخر است که از این خلافت آنچه که برای اهل تزکیه و تسبیح کامل حاصل می شود آن است که مظهر همه اسماء و صفات الهی می گردد که این نیز خلافت دیگریست که اجر آن خلافت مذکور می باشد. و این یک مبادله دیالکتیکی و حیرت آور بین انسان و خداست که غایتی ندارد. و این دو مرتبه و یا دو روی واقعه خلافت است. پس در این کتاب حق امامت و ولایت الهی در انسان محقق گردیده است:

نی من منم و نی تو توئی، نی تو منـــی	هم من منم و هم تو توئی، هم تو منـــی
من با تو چنـــــانم ای نگار خُتنـــــی	کاندر عجـــبم که من منـــم یا تو منـــی

و این کاملترین بیان مکتب وحدت وجود است که همانقدر عالمانه و عارفانه است که عاشقانه است. و کسانی که عنصر عشق را از این مکتب حذف می کنند گوئی که روح را از وجود حذف کرده اند و لذا یا دچار تشریک و تشکیک می شوند و یا الحاد و تعطیل.

و در خاتمه امیدواریم که صاحب کتاب الله به شفاعت محمد مصطفی(ص) و علی مرتضی(ع) از هر تخطی و جسارت و شرک نادانسته ما در تبیین اسماء و صفاتش درگذرد و از ما راضی باشد. الهی آمین!

علي اكبـــر خانـجاني

رمضان ۱۳۹۳ شمسی

فصل اول

١

حضرت «کلمة الله» - بودِ نبود

یا الله

۱- به یاد می آورم که نخستین کتابی که پس از واقعه نزول ذکر و روح بنگارش آوردم کتاب «قرآن الساعه» بود که نخستین فصل آن «تعیّن کلمة الله» بود و این درب ورودم به حکمت و عرفان قرآنی و خلق جدید انسان بود.

۲- در کتاب مذکور نشان دادیم که کلمه «الله» مرکب از ال + لا + ه می باشد به معنای آن «نهٔ معروف قابل پرستش» است و یا وجودِ عدم (بودِ نبود). که این ترکیب و تجزیه مترادف با ال + اله نیز می باشد که ابن عربی از آن به تفصیل سخن گفته است.

۳- ولی نهایتاً این ترکیبات را در عالم خلقت مترادف آدم و حوا نشان دادیم یعنی آدم + حوا را تعیّن کلمة الله دانستیم و به زبانی رابطه آدم- حوائی را تأویل به کلمه الله نمودیم. یعنی الله و آدم- حوا، اول و آخر واقعه وجودند و ظاهر و باطن آن!

۴- «ال» حرف معرفه است و «لا» هم نکره است. پس ال+ لا بیان و نشانه و کلمهٔ «وجودِ عدم» است و عرفانِ نیستی و نیستی شناسی!

۵- آن معروفی که انکار می شود در ذاتش! و قابل پرستش است این معروف انکار شده (ال + لا + ه)! زیرا آن «ه» تأنیث و مؤنث کننده است که این اثبات نفی را مطلق و محبوب و قابل پرستش می کند. بودِ نبودی که قابل پرستش است.

۶- آن نیستی که از همه هستی ها، معروفتر است در کلمه الله. کلمه «خدا» بیان آن بودِ نبود است که خواه ناخواه پرستیده می شود حتی بواسطه منکران و دشمنانش!

۷- چطور می شود آنچه که نیست را پرستید؟ بواسطه کلمه خدا! چطور می شود آنچه که نیست را هستی دانست و آنچه که هست را نیست یافت؟ بواسطه کلمه الله!

۸- چگونه می توان فرق بین هستی و نیستی را دریافت؟ بواسطه کلمه خدا!

۹- چگونه می توان فرق بین خیر و شر، حق و باطل و درست و نادرست و رحمت و غضب را شناخت؟ بواسطه کلمه خدا!

۱۰- چگونه می توان فرق آدم خوب و آدم بد را شناخت؟ بواسطه کلمه خدا! چگونه می توان قضاوت کرد و حکم را تثبیت نمود؟ بواسطه سوگند به کلمه خدا!

۱۱- می گوئیم بواسطه کلمه خدا و نه بواسطه خدا! زیرا عامه بشری از خداوند جز کلمه اش را در دست ندارند و بلکه عارفان واصل هم بواسطه کلمه خدا به هستی او راه می یابند! یعنی از طریق کلمه خدا، بخدا رسیده و او را دیدار می کنند!

۱۲- اصلاً کل عالم هستی از کلمه خدا پدید آمده است به استناد این روایت معروف دینی که: خداوند در ازل یک کلمه بود و آن کلمهٔ خدا بود و در ازل جز کلمه خدا هیچ چیزی نبود!

۱۳- انسانها چگونه در قبال یکدیگر از حق خود دفاع می کنند؟ بواسطه کلمه خدا!

۱۴- انسانها چگونه به هنگام مصیبت و بدبختی و سقوط و درد و مرگ و نیستی، خود را التیام می بخشند و تاب تحمل می یابند و از مهلکه می رهند؟ بواسطه کلمه خدا!

۱۵- انسانها چگونه تنهائی خود را تاب می آورند و می توانند با خود به تنهائی روبرو شوند؟ بواسطه کلمه خدا!

۱۶- انسانها چگونه اعتماد و عهد و وفائی را بین خود منعقد می کنند مثل ازدواج، دوستی، شراکت و امثالهم؟ بواسطه کلمه خدا!

۱۷- آخرین حجّت برای اثبات هر حقیقتی همان کلمه خداست: سوگند!

۱۸- کلمه خدا را همه می شناسند هر کافر و مؤمنی، هر بدوی و متمدنی! هر جاهل و عالمی! هر ظالم و مظلومی! و حتی کافران حربی که با خدا و رسولش آشکارا می جنگند و بر خدا علناً کفر می گویند و انکارش می کنند.

۱۹- کلمه خدا، شناخته شده ترین کلمه در فطرت بشر است حتی شناخته شده تر و معروفتر از اسم هر فردی در نزد خودش و اسم عزیزترین کسانش!

۲۰- به همین دلیل در قرآن کریم اینهمه آیات درباره سوگند خوردن به اسم خدا وجود دارد و آداب و حقوق این سوگندها و مسئولیت در قبال آن!

۲۱- کلمه خدا، موجب آشنائی ها و اعتمادهاست. و لذا در روابطی که بیشتر سوء تفاهم وجود دارد بیشتر بکار می آید. و بیشترین کاربرد کلمه خدا در رابطه زناشوئی (آدم- حوائی) است. و تنها رابطه ای است که بدون کلمه خدا، رسمیت نمی یابد و آغاز نمی شود و بدون نام او استمرار نمی یابد و بدون نام او ختم نمی شود.

۲۲- و لذا به زن و شوهر می فرماید «اگر تقوای الهی را در رابطه رعایت کنید او را دیدار می کنید و این بشارتی برای مؤمنان است.» و خداوند در کتابش درباره هیچ رابطه ای وعده به لقاءالله نداده است الا رابطه آدم- حوائی! پس این عین حقیقت است که رابطه آدم- حوائی تعین کلمة الله است فی الذاته! که «ال» تأویل آدم است و «لا» (اله) هم تأویل حواست که این لا (اله) بدون «ال» معنا و موجودیتی ندارد. و البته این دو همواره جانشین یکدیگر می شوند و ثابت نیستند!

۲۳- «خداوند از هر چیزی یک زوج آفرید تا به یاد آورید.» قرآن- چه چیزی را به یاد آورید؟ بی تردید خداوند را! و برترین زوجها بی تردید آدم- حواست که اشرف مخلوقات و خلیفه او در عالم ارض می باشند. که آدم خلیفه خداست و حوا هم خلیفه آدم است. و آدم و حوا هم خلیفه همدیگرند!

۲۴- «کلمة الله هی العلیا» کلمه خدا برترین است. قرآن- و عجبا که ضمیر «هی» برای کلمه الله بکار رفته که ضمیر مؤنث است در نقطه مقابل «هو» که ضمیر غایب مذکر است. در حالیکه در سوره توحید آمده که: قل هو الله! که در اینجا از ضمیر هو که مذکر است استفاده شده است. ولی در اینجا سخن از کلمه الله نیست که مؤنث است بلکه هویت غیبی اوست که مذکر است. پس کلمه الله، مؤنث است همانطور که مرکب است از: ال + لا + ه. به عبارتی ال + اله که یک الهه مؤنث و معروف است. همانطور که حوا ظهور باطن آدم است و لذا مؤنث است کلمة الله هم کلمه ظهور و لذا مؤنث است.

۲۵- پس می توان گفت که ظاهر خدا مؤنث است و باطن و غیب او مذکر است. همانطور که بیرونی ترین و ظاهری ترین و نقدترین جلوه از خدا همان کلمه خدا می باشد. همانطور که اسم هر کسی سرنخ ارتباط با اوست و بیرونی ترین وجه وجود اوست.

۲۶- همانطور که زن و مرد به مثابه ظاهر و باطن یکدیگرند و اینکه باطن هر مردی یک زن است و باطن هر زنی هم مرد است. و لذا انسان کامل کسی است که به باطن خود رسیده باشد. آدمی که حوائیت ذاتش را در خود یافته باشد و حوائی که آدمیت باطن خود را در خود یافته باشد. و این راه رسیدن از کلمة الله است تا الله! راه از هو تا هی! و چون هی و هو در وجود یک انسان یگانه شد او دیگر نه مذکر است و نه مؤنث بلکه وجود وحدانی است که «ها» می باشد که ضمیر خنثی است که برخی از عرفا آنرا به لفظ «هح» آورده اند. و اینجانب در غایت نزول ذکر پس از هو و هی به ها (هح) رسیدم و در این ذکر بود که امام زمان و انسان کامل را درک نمودم. پس اگر عارفان در نخستین مرحله خلوص توحیدی خود ذکر «یا من هو» پیشه می گیرند برای آنست که جان خود را در دریای عدمیت هو شستشو دهند تا از تعینات جهان محسوس پاک شده و دهرزدائی گشته و آماده قلمرو ظهور کلمة الله شوند.

۲۷- اینست که زن هم به مثابه یک اسم است، اسمی قابل پرستش! ولی مرد بخاطر مرد بودنش قابل شناسائی و تصدیق نیست بلکه رسم و هویت و هستی فعال اوست که معرّف اوست.

۲۸- رابطه و نسبت زن به مرد مثل اسم است با رسم، مثل کلمه خدا و هویت خدا!

۲۹- اسم در عربی بمعنای سمت و سو است در لغت. پس اسم هر چیزی سمت و سوی آن چیز را بما می نماید همانطور که اسم خدا هم سمت و سوی اوست که مؤنث است یعنی قابل پرستش است و لذا از طریق پرستش او بواسطه اسمش می توان به او رسید و رسم و صفات و اراده اش را دریافت و دیدارش نمود.

۳۰- خداوند در کتابش فقط اسمای حسنای خود را بعنوان راه تقربش در اختیار ما نهاده است که بواسطه این اسماء او را حمد و پرستش کنیم تا به او برسیم. و لذا نماز چیزی جز حمد و پرستش اسمای او نیست. پس ما او را بواسطه اسمای او می پرستیم که ماهیتی مؤنث دارند. «إن هی الّا اسماء» نجم۲۳- یعنی اسمای الهی نیز مؤنث هستند چون با «هی» آمده اند.

۳۱- ولی حمد و عبادت و پرستش او بواسطه اسمایش که مؤنث هستند ما را به ذکر او یعنی یاد قلبی او می رساند که این ذکر، مذکر است همانطور که مذکر بمعنای به یاد آورنده است. و تا مردی به ذکر نرسد مذکر نشده است یعنی مرد نشده است پس زن را درنمی یابد.

۳۲- و انسانی که به مقام ذکر رسید مذکریت (رجالیت) وجودش برپا و احیا شده است و بر آستانه کشف حوائیت فطرت خویش است تا کامل شود.

۳۳- مردی که به مقام ذکر رسید بر آستانه لقای جمال حوائی حق قرار می گیرد.

۳۴- و اما چرا «کلمه خدا برترین است»؟ زیرا هر که آنرا بکار گیرد و بر زبان آورد به ستایش و عبودیت و پرستش، به برترین و عالیترین مقام می رسد تا آنجا که خدای را دیدار می کند که برترین موجودات است و بلکه اصل وجود است.

۳۵- کلمه خدا عالیست (هی العلیا) زیرا هر که آنرا به پرستش بر زبان آورد عالی می شود یعنی علی می شود که خود از اسمای خداست و اعظم اسمهای اوست.

۳۶- چون دل مرد به کلمه خدا گویا شد یعنی اهل ذکر شد مرد شده است. «مردانی هستند که کار دنیا و تجارت لحظه ای آنان را از ذکر خدا بازنمی دارد.» قرآن-

۳۷- این امر درباره زن هم مصداق دارد یعنی تا مردی قلباً به کلمه خدا گویا نشود مرد نشده است و تا زن هم قلباً به کلمه خدا نرسد زن نشده است و وجود حقیقی نیافته است یعنی مرد یا زن مجازی و فرضی هستند زیرا نه مرد به «هو» وجود رسیده و نه زن به «هی» وجود رسیده است و لذا بی هویت هستند و بی وجود! یعنی هر

چیزی به کلمه خداست که دارای هویت خود می شود وگرنه موجودی برزخی است. «هر چه در زمین و آسمانهاست دائماً به ذکر خدا مشغولند.» قرآن-

۳۸- زیرا کلمه خدا، کلمه وجود است و کل عالم موجود از کلمه خداست و کل جهانیان به کلمه خداست که موجودند.

۳۹- پس بدان که موجود کامل و انسان کامل هم مظهر کلمة الله است در جمیع اسماء و صفات و اراده خداوند. اینگونه است که رسول خدا(ص)، علی(ع) را مصداق سوره توحید می خواند.

۴۰- و اینگونه است که قرآن کریم حضرت مسیح را کلمه ای از خدا خوانده است. و این شامل حال کلیه موجودات است زیرا همه کلمات، کلمات خدا هستند که از کلمة الله آشکار شده اند و کلمه خدا، مادر همه کلمات است و لذا مؤنث است.

۴۱- انسان جز نفس ناطقه اش نیست که از آن می اندیشد و احساس می کند و سخن می گوید و با خود و عالم و آدمیان مربوط می شود و هستی اش را می یابد. ولی این نفس ناطقه با به نطق آمدن بواسطه کلمه خدا (الله، یهوه، کریشنا، اهورمزدا) تعالی می یابد زیرا کلمه خدا عالیترین است.

۴۲- هر نفسی دارای کلمه ای محوری است که موتور محرکه نطق آن نفس است این کلمه برای مؤمنان کلمه خداست و برای کافران غیر اینست الا در مواقع ترس از مرگ و نیستی! و این نشان می دهد که کلمه خدا، کلمه وجود و جاودانگی است که همه انسانها در مواقع احساس نابودی به آن متذکر و گویا می شوند و بدینوسیله از احساس نابودی نجات می یابند!

۴۳- پس کلمه خدا هستی بخش است و امان دهنده نابودگان!

۴۴- کلمه خدا مأمن و پناهگاه عدم و عدمیان است. عالم هستی، مخلوق این پناهجوئی است یعنی محصول توسل به کلمة الله است.

۴۵- کلمة الله هی العلیا- کلمه خدا عالیترین است. در اینجا لفظ علی علاوه بر معنای عالی و برتری و تفوّق به معنای «بر» نیز می باشد همانطور که در عربی کاربردی عمومی دارد مثل الله علی کل شیء شهید- خدا «بر» هر چیزی شهادت دارد. یا الله علی کل شیء محیط- او «بر» هر چیزی احاطه دارد. پس علیا بودن کلمة الله به این معنا نیز می باشد که بر هر کلمه ای برتری و احاطه دارد و همه کلمات تحت الشعاع و سلطه کلمه خدا قرار دارند. درست به همین دلیل همه کلمات بقدرت کلمة الله است که تعالی یافته و بالا می روند و انسان را هم با خود به تعالی می رسانند و نهایتاً به حضور و شهود خدا می برند و او را علیائی و علوی و عالی می کنند و صفات اللهی از انسان به عرصه فعل و ظهور می رسد که این ظهور و بروزی مؤنث و زنانه نیست بلکه ذاکرانه و مذکر و مردانه است. همانطور که مثلاً علی(ع) را شاه مردان می گویند و لا فتی الا علی یعنی جز علی مردی نیست و او اسوه مردانگی است.

۴۶- پس بدان که کلمة الله دو ظهور و بروز دارد از ضمیر هی و هو که ظهوری مؤنث و مذکر است که ظهور هی الله همان حواست و ظهور هو الله هم آدم است. که چون این دو یکی شوند ظهور ها الله است که انسان کامل و امام مطلق است که صورت بیرونیش یا حوائی است و یا آدمی! که اگر صورت بیرونیش حوائی باشد سیرتش آدم است و اگر صورت بیرونیش آدم باشد سیرتش حوا می باشد.

۴۷- و می دانیم که در همه زبانهای کامل جهان همه کلمات و نامهائی که بر اشیاء است به سه دسته مؤنث و مذکر و خنثی تقسیم می شوند مثل زبان عربی و آلمانی و سانسکریت و پهلوی! که بصورت پسوند یا پیشوندهائی این ماهیت نر، ماده یا خنثی نوشته و تلفظ می شود. این امر برخاسته از سه ماهیت کلمة الله است

که با ضمیر هی و هو و ها در عربی نشان داده شده است. مثلاً در برخی از زبانها، کوه با ضمیر مذکر خوانده و نوشته می شود در برخی دیگر زبانها مؤنث یا خنثی است. درحالیکه به لحاظ جنسی کوه چنین نیست.

۴۸- اصلاً خود کلمه خدا در برخی فرهنگها، مؤنث است و برخی دگر مذکر یا خنثی است. و این مسئله در ماهیت زبان و فرهنگ و هویت مادی و معنوی آن قوم اثری تعیین کننده و حیرت آور دارد که یکی از مسائل کلیدی زبان شناسی و مردم شناسی می باشد. ولی متأسفانه در قلمرو معرفت دینی مورد اعتنائی نبوده است الا در آثار انگشت شماری از عرفا مثل ابن عربی!

۴۹- در فرهنگهائی که کلمه خدا مؤنث است، مادرسالاری و زن سالاری حاکم است مثل برخی از ملل شرق دور یا هندوستان. ولی در فرهنگهائی که کلمه خدا، مذکر است مردسالاری و پدرسالاری حکمفرماست مثل اقوام سامی!

۵۰- خداوند نه مذکر است نه مؤنث، نه شکل دارد و نه اندازه و رنگ و بوی خاصی. بلکه برای هر کسی ظهور آن چیزی است که آنرا ندارد. یعنی خداوند ظهورِ نیستی های هر کسی است و نداشته ها و ندانسته هایش!

۵۱- انسان فقیر از خدا ثروت می خواهد و در حقیقت خدای غنی و مقتدر را می خواهد نه خدای حکیم و مقیم را. همانطور که انسان علیل، خدای طبیب و شفیع را می خواهد خدای سالم و سعید را می طلبد! و انسان در مهلکه مرگ هم از خدا حیات می طلبد و خدای زنده را می خواند و زندگی خدا را! و انسان سالک هم خدای حق و حقیقت را می جوید!

۵۲- مرد هم در جستجوی زنانیت و حوائیت وجود خویش است که ندارد‌ش و لذا از هر زنی آنرا سراغ می گیرد و مطالبه می کند. هر زنی هم مرد جانش را جستجو می کند. و این عمیق ترین و واجب ترین وجه وجود انسان است که ندارد‌ش و جستجویش می کند و لذا موضوع و محور همه عشق ها و تلاشهای بشر است که اگر آنرا از کلمه خدا مطالبه کند حقیقتش را در خود می یابد.

۵۳- اساسی ترین و واجب ترین فقر و نیاز و نداری و نیستی انسان همان چیزی است که آنرا جنس مخالف می نامد یعنی معشوق یا همسر! و لذا انسان مؤمن و سالک که متوسل به کلمه خداست در غایت این جستجو و سلوکش با جمال هائی یا هوئی خدا روبرو می شود. یعنی جمال آن گمشده و نداری وجودش را دیدار می کند و این نخستین لقای پروردگار است. و لذا همه عارفان مرد در این نخستین دیدار، به توصیف هی خدا می پردازند که مؤنث است که ادبیات عرفانی ما مملو از این اوصاف است.

۵۴- اینست که مردان بطور آگاه و ناآگاه، خداوند را با لفظ «هی» می خوانندمثل الهی! ولی زنان با لفظ «هو» می خوانند! این هی و هو بطور طبیعی از سینه برون می آید. ولی مردان خدا که هی و هوی خداوند را دیدار کرده اند زان پس او را ها (هح) می خوانند مثل الها! که این قلمرو ظهور انسان کامل است.

۵۵- خداوند در کتابش خطاب به زن و شوهرها می فرماید که اگر در رابطه، تقوای الهی را رعایت کنند دیدارش می کنند. که البته زن هوی خدا را و مرد هم هی خدا را دیدار می کند یعنی جمال آدمی و جمال حوائی حق را!

۵۶- زن اله است پس ال را می یابد. مرد هم ال است پس اله را می یابد و ال با اله جمع می شود و کلمة الله در وجود انسان خلاق می گردد و خلق جدید انسان آغاز می شود که واقعه ای قرآنی است.

۵۷- می دانیم که نبوت و دین (راه رسیدن به خدا) از رابطه آدم و حوا پدید آمد. یعنی راه از خود تا خدا همان راه و رابطه آدم و حواست. و این رابطه بین هی و هوی الهی است که قلمرو ظهور کلمة الله است.

۵۸- اینست که رابطه آدم- حوائی یا عرصه بخودآئی طرفین است و یا بی خود شدن و گم گشتن و مالیخولیای رابطه که هر کسی طرف مقابلش را با خودش عوضی می گیرد. اینست که می فرماید: اگر تقوای الهی را در

رابطه رعایت کنید او را دیدار می کنید. تقوای الهی یعنی اینکه درصدد تصرف و تملک یکدیگر نباشید و به هویت الهی یکدیگر تجاوز نکنید!

۵۹- و اگر در هر چیزی که یاد خدا نباشد به فسق می گراید (قرآن) پس در رابطه زناشوئی هم اگر یاد خدا نباشد این رابطه فاسقانه و زنائی می شود. و شروع یاد خدا همان بر زبان راندن کلمة الله است.

۶۰- پس اگر کلمه خدا در رابطه زناشوئی حضور داشته باشد هی و هوی الهی از هر یک رخ می نماید و هر کسی بر حق وجودش مستقر می شود و صاحب وجود می شود یعنی مرد، آدم می شود و زن هم حوا می گردد! و این حیات جاوید بهشتی است به برکت کلمة الله!

۶۱- بدان که آدم و حوای ازلی در بهشت از یاد خدا بیگانه شدند که به دام وسوسه های احمقانه ابلیس افتادند به وعده اینکه تبدیل به فرشتگان شوند یعنی از مقام آدمیت و حوائیت بیگانه و ساقط شدند پس از بهشت وجود که حضور خدا بود بیرون رانده شدند!

۶۲- وجود، خداست و هر موجودی مظهری از این وجود و لذا آیه ای از اوست. و او هر چیزی را زوج آفریده است تا او را به یاد آوریم (قرآن)- یعنی هر موجودی دو شقه شده است به شقه هی و هو! پس خداوند در هیچیک به تنهائی نیست بلکه در رابطه این زوجها حضور دارد. و بواسطه کلمه خداست که می توان این رابطه را بر حقش برقرار ساخت و به حق وجود خود که اوست رسید! هو به هی می رسد و هی هم به هو!

۶۳- یعنی خدای هر کسی در جنس مخالف او با او سخن می کند و مربوط می شود و کلید درب این ارتباط کلمة الله است.

۶۴- اسم هر چیزی سمت و سو و قبله آن چیز است. چون کسی را به اسم می خوانی تمام هوش و حواس خود را بسویش متمرکز و متوجه می سازی و او را مخاطب قرار می دهی. اسم خدا هم چنین است. اسم خدا، قبله و سمت و سوی دل و جان است.

۶۵- اسم در لغت عرب از «سمو» است بمعنای سمت و سو و نیز بمعنای ماوراء و احاطه است همانطور که سماء (آسمان) از همین ریشه است. زیرا بواسطه بر زبان راندن نام کسی، بسویش توجه می کنیم از ورای او و «بر» او! همانطور که آسمان «بر» زمین احاطه دارد و بر زمین است یعنی ماورای زمین! پس اسم هر کسی به مثابه آسمان اوست وقتی که مخاطب قرار می گیرد.

۶۶- «خداوند از ورای شما بر شما احاطه دارد.» قرآن- و این در درجه اول بواسطه کلمه خداست که در ذات بشر نهفته است. و چون انسان نامش را می خواند او را از درون خود فرامی خواند و ذات خود را فرامی خواند. اینست که فرموده: هر که مرا به یاد آورد او را به یادش می آورم!

۶۷- پس کلمه خدا، از درون و برون ما را احاطه کرده است پس چون او را می خوانیم تمامیت خود را از درون و برون فرامی خوانیم و خود را در جهان، جمع می کنیم و خود را می یابیم و به یاد می آوریم! این عین رابطه خود و خودآ می باشد!

۶۸- ما به هوس و بازی لغت نبوده که کلمه «خدا» را تعبیر به خودآ نموده و کلمه الله را به رابطه آدم- حوائی تعین دادیم. همه این مفاهیم در قرآن موج می زند و آشکارست.

۶۹- در نزد فرهنگ بشری دو نوع کلمه خدا وجود داشته است. یکی برخاسته از امیّت و فطرت اقوام بوده و دیگری ارمغان انبیای الهی است. کلمه الله، خدا و گاد (God) از نوع امّی و فطری است و کلمه یهوه، اهورمزدا

و الله هم از نوع نبوی است. در این میان یک فصل مشترک وجود دارد و آن کلمه الله است که نخست یک کلمه امّی و فطری در اعراب بت پرست بوده که در دین محمد هم خداوند به همان نامش خود را معرفی و آشکار کرده است. و این انطباق امیت و نبوت امری اتفاقی نبوده است. این همان ظهور امامت است که از تلاقی امیت و نبوت حاصل آمده است و لذا امام یا انسان کامل، مظهر تمامیت کلمة الله است. و لذا کلمه الله، کلمه ظهور مطلق خدا در بشر است. «و خدا اراده کرده تا کل حق دینش را آشکار ساخته و بر همه مذاهب مسلط سازد». قرآن.

۷۰- جالب است به یاد آوریم که اعراب بت پرست حجاز در خانه کعبه بتی بنام الله نداشتند و الله را خدای بت ها و برتر و نامرئی می دانستند تا اینکه علی ابن ابی طالب از خانه کعبه رخ نمود و نبوت ختم و کامل شد در امامت که قلمرو ظهور کلمة الله است: قل هو الله احد: بگو که هو (اهو و یهوه و یاهو) همان الله است و یکی است.

۷۱- پس با ظهور اسلام محمدی، کلمه الله بر همه کلمات سابقش، فائق آمد چرا که از بطن این کلمه بود که هو و اهو و یهو رخ نمودند. و این غلبه ای اسمی نبود بلکه رسمی و وجودی و ظهوری بود.

۷۲- در حقیقت باید دانست که تمدن آخرالزمانی عرصه ظهور کلمة الله است زیرا بهشت و جهنم و برزخ و همه طبقات و عوالم غیب بهمراه ملائک و شیاطین و نهایتاً جمال غیب الغیوب حق آشکار شده و می شود که کمالش در ظهور ناجی موعود است. و اینست غلبه کلمه الله بر همه کلمات خدا! و اینست راز این معنا که: کلمة الله هی العلیا! کلمه الله برترین است!

۷۳- رسیدن به حوائیت وجود برای مرد و رسیدن به آدمیت وجود برای زن عین رسیدن به صمدیت ذات و الحاق به اللهیت است.

۷۴- همانطور که چون زنی به آدمیت وجود رسید یعنی ذاکر شد از زنانیت جان پاک می شود که عادت ماهیانه بارزترین نشان آن است. مردی هم که به حوائیت وجود رسید و هی الله را یافت برای دوره ای دچار نوعی عادت زنانه می شود که بصورت خونریزی عجیبی از ادرار خودنمائی می کند که اینجانب آنرا درک و تجربه نموده ام و شیخ اکبر ابن عربی هم بر این امر خبر داده است. و گاندی عارف شهیر هند هم این تجربه را درک و تصدیق نموده است.

۷۵- انسان تا به جنس مخالف خود در خود نرسد از جنس مخالف به لحاظ جنسی بی نیاز نمی شود و انسانیت همسر و هر زن یا مردی را درنمی یابد. از همین منظر می توان آن حدیث حیرت آور از رسول خدا را درک نمود که فرمود: خداوند سه چیز را در این دنیا در دلم محبوب ساخته است زنان، عطر و نماز که نور چشم من است.

۷۶- رابطه ذکر و زن در نزد مردان خدا از همین روست. این همان رابطه کلمة الله است با جنسیت که چون از نفس انسان پاک شود خلقت جدید انسانی آغاز گردد.

۷۷- و تا چنین واقعه ای رخ ندهد آدمی از نژادپرستی که اساس کفر و شرک و ظلم است رهائی ندارد.

۷۸- عطش انسان نسبت به جنس مخالف در جهت تملک کاملش، همان عطش عدم است نسبت به وجود که هرگز پایان و وصالی ندارد الا از درب کلمة الله!

۷۹- اگر تمدن مدرن آخرالزمانی و همه پدیده ها و معضلاتش را از درب کلمة الله ببینیم و فهم نمائیم حقیقت این دوران را دریافته ایم و نیز حقیقت اسلام را!

۸۰- کلمة الله به دو معناست یکی همان کلمه «الله» است و دیگری کل واقعه وحی الهی یعنی قرآن کریم است که جمله کلام الهی است. وجه دوم این معنا در مجموعه آثارمان تحقق یافته است یعنی کل جهان مدرن و انسان آخرالزمانی در آیات الهی و کلام الله تأویل شده اند و این کلام الهی در جهان بیرون تعین یافته اند. ولی وجه

نخست این معنا یعنی خود کلمه الله است که بایستی در جهان بیرون عینیت یابد و کل جهان بیرون به کلمة الله تأویل شود. و آن در این رساله در حال تحقق است.

۸۱- ال + لا + ه: ال معرّف است یعنی هستی بخش و نمایانگر! لا هم بمعنای نه، نفی، نیستی و محال است.پس ال + لا یعنی هستی بخش به نیستی و اثبات آنچه که نیست. پس ال + لا یعنی هستیِ نیستی! همانطور که ال و لا در حروفشان هم کاملاً وارونه هستند یعنی چون ال را به لحاظ حروف معکوس نمائیم لا حاصل می آید و اگر لا را معکوس کنیم ال می شود. پس رابطه ال و لا هم به لحاظ معنا و محتوا و هم به لحاظ ظاهر لفظ و حروف رابطه ای دیالکتیکی است و جمع اشد اضداد است که در کلمه الله یگانه شده اند که الف کلمه لا بالای سر الله قرار گرفته است. و این اتحاد و یگانگی هستی و نیستی با «ه» تأنیث قابل پرستش شده است و لذا کلمه الله کلمه ای مؤنث شده است!

۸۲- با یک نظر به انسان و تمدن مدرن درمی یابیم که با جهانی سراسر مؤنث و زن سالار و به اصطلاح فمینیست روبرو هستیم که اتفاقاً سلطه فکری و روانیش در مردان بسیار شدیدتر است که زن ذلیلی و زن واری و مؤنث نمائی در مردان غوغا می کند. این جلوه ای از حاکمیت و سلطه و ظهور قهار کلمه الله بر جهان مدرن آخرالزمان است که کلمه ای مؤنث است.

۸۳- ظهور اسلام به لحاظی ظهور زن از اعماق تاریخ ظلمت به قلمرو بروز و روشنائی بود. و لذا نخستین انسانی که به دین محمد ایمان آورد خدیجه بود و بلکه خدیجه در شناخت حقیقت محمدی و نور نبوت و رسالتش بر خود پیامبر سبقت داشت که پانزده سال قبل از بعثت از وی خواستگاری نمود و پس از نخستین نزول وحی آن حضرت را به نبوتش بشارت و امید داد و تردیدها را از وی برطرف نمود. و از چنین زنی است که نور امامت و فطرت و عصمت یعنی فاطمه اطهر پدید می آید که مادر پدرش می شود در مقام معنوی! و این ظهور کلمة الله و هی العلیا است. زیرا دین محمد، دین رحمت مطلقه است که زن جمال این رحمت بر زمین است. دین محمد تنها دینی است که در آن یک زن یعنی فاطمه زهرا تبدیل به مقصود خدا از خلقت می شود: ای محمد اگر قرار نبود که تو را بیافرینم هیچ چیزی نمی آفریدم و اگر قرار نبود علی را بیافرینم تو را هم نمی آفریدم و اگر قرار نبود فاطمه را بیافرینم علی را هم نمی آفریدم. حدیث قدسی-

۸۴- به لحاظی می توان تاریخ بشر را به سه مرحله الهی تقسیم نمود که سه مرحله از ظهور حق است: مرحله هوئی، مرحله هی و مرحله ها (هح). تاریخ بشر از هبوط آدم و حوا از بهشت تا ظهور خاتم النبیین قلمرو ظهور هو می باشد که مذکر است و لذا در این دوران خدای همه اقوام و مذاهب بزرگ جهان هو نامیده می شود. در شرق دور که قدیم ترین تمدن است هو پرستیده می شده است. در اقوام سامی یاهو (یهو) و در قوم آریائی هم «اهو» (اهو- رمزدا) خوانده می شد. و این عرصه مردسالاری و پدرسالاری است که با ظهور اسلام محمدی این دوره به پایان می رسد و عرصه هوالله ختم شده و هی الله آغاز می شود که احیاء و ظهور ماهیت حوائی است. و لذا در دین محمد برای نخستین بار زن حق حیات دارد، حق انتخاب دارد، حق تحصیل علم دارد، حق خواستگاری کردن دارد و اختیار دین و حق طلاق و حق ارث! و فقط در دین محمد است که زن می تواند تا مقام خلافت اللهی و امامت ارتقاء یابد و نهایتاً تبدیل به مقصود خلقت شود و سرچشمه امامت و هدایت!

۸۵- و اما مرحله سوم که ظهور هاالله است پس از مرحله هی الله آغاز می شود که آخرالزمان به غایت رسیده و ظهور انسان کامل و ناجی موعود است که حاصل یگانگی زن و مرد می باشد که نه مردسالاری و نه زن سالاری است بلکه انسان سالاری است که ظهور احدیت و صمدیت است.

۸۶- همانطور که در خلقت ازلی نخست آدم آفریده شد و سپس حوا از بطن آدم پدید آمد، در تاریخ و خلقت تشریعی هم اول عرصه ظهور مرد بود و سپس ظهور زن آنهم از بطن مرد. و لذا فمینیزم ریشه در اندیشه و احساسات مرد دارد و بانیانش جمله مردانند.

۸۷- به بیانی دگر مرحله اول تاریخ ظهور «ال» است (مرد) و مرحله دومش در دین محمد(ص)، که ظهور «لا» است (زن) و مرحله نهائی که با ظهور امام زمان آغاز می شود که ظهور انسان و خلق جدید است و آن ظهور ال + لا + ه می باشد که ظهور کامل کلمه الله است.

۸۸- این ظهور سه مرحله ای در بستر تاریخ و زمان به نوعی است که شامل توده هاست و لذا ظهوری جاهلانه و ظلمانی است ولی برای افراد مؤمن و اهل ذکر، ظهور عارفانه و عادلانه و نوری است که در محدوده عمر فردیشان رخ می دهد و آن عارفانند و اولیای الهی هستند که این مراحل را می توانند در زندگی دنیوی خود طی کنند و البته اندکند که در همین حیات دنیا به مرحله سوم و کامل برسند. برخی از مؤمنان و عارفان تا ظهور هو می آیند گروهی دگر به ظهور هی نائل می آیند و انگشت شماری به ظهور انسان کامل می رسند که ظهور کامل کلمه الله است: آدمیت، حوائیت و احدیت!

۸۹- پس دانستیم که این غلبه و ظهور هو و هی و ها در هر مرحله ای از تاریخ و عمر فردی بشر، هر یک دارای دو تجلی است: ناری و نوری! رحمانی و ظلمانی! جبری و اختیاری! عرفی و عرفانی! مؤمنانه و کافرانه!

۹۰- پس مپندار که دین ابراهیم و زرتشت و موسی و عیسی، دین نرسالاری و مردسالاری است و مپندار که دین محمد هم دین زن سالاری و فمینیزم است. بلکه دین محمد در عرصه جهل و شرک و نفاق بصورت فمینیزم بروز می کند و در وجود مؤمنان اهل ذکر هم بصورت رحمت مطلقه بر جهانیان رخ می نماید.

۹۱- فاطمه(ع) و قطامه دو ظهور و بروز عرصه هی اللهی می باشند که قلمرو ظهور و غلبه زنانگی است. محمد(ص) و ابوسفیان هم دو ظهور و بروز مردانه همین قلمرو هستند که محمد(ص) رحمتی بر همه زنان خویش است و ابوسفیان بنده و ذلیل زنش هنده است.

۹۲- حال بهتر درمی یابیم که چرا همه عارفان اسلامی لقای پروردگارشان را به جمال زن دیدار می کنند. خود اینجانب که دو شهود الهی را از منظر حقیقت محمدی و حقیقت علوی به جمال زن دیدار کردم تا سالها در حیرت بودم که این چه رازیست.

۹۳- دین و رحمت محمدی، براستی زن را از گورستان تاریخ بیرون آورد و به زندگی بازگردانید. این فقط دختران عرب نبودند که زنده بگور می شدند که مردان در طی هزاران سال زن را زنده بگور کرده بودند. مردان جاهل و کافر در طول تاریخ از قدرت و ظهور هوی الهی سوء استفاده کردند تا محمد این عرصه را به پایان برد. همانطور که امروزه زنان جاهل و کافر هم از قدرت ظهور هی اللهی خود سوءاستفاده می کنند و متقابلاً مردان را به بندگی خود می کشند که این به لحاظ تاریخی نوعی قصاص و عدالت قهری محسوب می شود.

۹۴- حضرت موسی بقدرت یهو (یاهو) مظهر کامل و برحق هویت الهی و مردانگی در تاریخ است که در مقابل او فرعون قرار دارد که مظهر کامل دیگری از همین هویت و مردسالاری ظالمانه و ناحق است.

۹۵- همانطور که مانی و مزدک مظهر برحق ظهور اهوئی در دین زرتشت بودند و انوشیروان هم مظهر ناحقی از این اهوئی بود که دوازده هزار زن داشت و همه زنان سرزمین خود را مایملک خود می دانست.

۹۶- پس بایستی مرز بین ظهور مردانگی (رجلیت) و ظهور نرینگی (شهوت) را تشخیص داد. و نیز فرق بین ظهور حوائیت و ظهور مادینگی!

۹۷- ظهور مردانگی (آدمیت) و ظهور حوائیت در طول تاریخ از مردان و زنان الهی می بایستی اسوه ای برای جوامع بشری باشد تا در تبعیت از آن بجای اصالت پائین تنه و عورت پرستی به ظهور بالاتنه برسند. ولی آنچه که حجاب این هدایت بوده همانا تقلید است بجای تبعیت! و این خطا موجب پیدایش مالیخولیائی شده که نفاق مذاهب را پدید آورده است که باطنی جاهلانه و کافرانه لباس عارفانه بر تن می کند. در اینجا شاهد بروز قطامه و ابن ملجم هستیم که خود را با فاطمه(ع) و علی(ع)اشتباه گرفته اند.

۹۸- اینست که توده بشری (ناس) در طول تاریخ دورانها به جبر و قهر این ظهورات الهی دچار می شود و به جبر تحول می یابد به قهر و غضب حق! اینست که از رحمت محمدی، فمینیزم پدید می آید. همانطور که از هویت موسوی هم فرعونها رخ نمودند و پاپها که زن را شیطان می دانستند که تنها رسالت وجودیشان تولید مثل نران است. و اینست که امروزه زنان بکلی منکر این غریزه خود شده و با زنانگی خود در نبردند درحالیکه اساس ظهور رحمت هستند.

۹۹- دین محمد، ظهور «لا» است و لذا زن کافر منکر «ال» (مرد) شده است زیرا می بیند که بخودی خود می تواند امکان وجود و ظهور داشته باشد! و اینست که ظهور لا که موجب انشقاق و انشعابش از کلمه ال+ لا شده دعوی اصالت وجود زنانه (فمینیزم) دارد و خود چون اله خودنمائی کرده است که: من بخودی خود قابل پرستش هستم!

۱۰۰- اینست که آخرالزمان عرصه انشقاق و جدائی ال و لا است. و این زمینه ظهور همجنس گرائی است و انهدام ازدواج و خانواده!

۱۰۱-«من عاشق این امر هستم که دیگران عاشق و بنده و پرستنده من باشند»: و بدینگونه و بواسطه چنین منطق شیطانی است که خود را عاشق می پندارم!این اساس القای ابلیس جهت واژگونسازی و مالیخولیای بشر است. هر کسی می خواهد دیگران عاشقش باشند و با این احساس امر بر او مشتبه می شود که پس این خود اوست که عاشق دیگران است. این مالیخولیای ابلیسی قبل از هر جائی در رابطه آدم- حوائی رشد کرده است و عاقبت این دو را به طلاق تاریخی- وجودی کشانیده و لا را از ال جدا کرده است و این همان قلمرو نفاق در مذاهب است.

۱۰۲- یک انسان منافق کسی است که در جانش لا از ال جدا شده است ولی این جدائی را آشکار نمی کند و تظاهر به وحدت می کند هم در عرصه دین و هم خانواده!

۱۰۳- ال عاشق لا است یعنی هو عاشق هی است یعنی مرد عاشق زن است و لذا معرف و هستی بخش اوست. زیرا هیچ زنی بدون عشق یک مرد دارای هویت و احساس وجودی نیست.

۱۰۴- و زن، عاشق این عشق مرد بخویش است و این را عشق می نامد و لذا خود را عاشق می خواند. و این اساس مالیخولیای زن در تاریخ بوده است. و مرد هم در عشقش به زن، قصد تصاحب و بندگی او را داشته است و بدین طریق از عشقش ساقط شده است زیرا به کامش نرسیده است. و لذا حلقه اتصال ال و لا پاره شده است و هر یک خودش را می پرستد. این خودپرستی زن را از زنانیت و مرد را هم از مردانگی ساقط کرده است. این سیر تاریخی و ظلمانی رابطه ال و لا می باشد.

۱۰۵- اگر الله را ال + اله بگیریم این معنا محسوس تر است. یعنی هر مردی (ال) در رابطه با یک زن (لا) است که الله را می یابد که کلمه وجود است.

۱۰۶- زن، لا است یعنی ناز و انکار و نفی محض است. و این عشق مرد به اوست که لا را اله می کند و ال را به اله پیوند می زند و کلمه الله در رابطه رخ می نماید که عرصه وجود است.

۱۰۷- چون عشق آدم- حوائی بدلیل مالیخولیا و سلطه و ظلمی که حادث می شود از هم می گسلد هر یک اراده می کند که دیگری شود تا مثلاً از طرف مقابلش بی نیاز شود. ال سعی می کند لا شود پس واژگون می شود همانطور که این دو به لحاظ حروف هم معکوس یکدیگرند پس هر کدام که بخواهد دیگری شود وارونه و سرنگون می شود زن در مردواری و مرد هم در زن واریش! یعنی این استقلال خصمانه و مالیخولیائی مترادف واژگونی است.

۱۰۸- پس تاریخ بشر بدین لحاظ دو مرحله ای بوده است: تاریخ معرفه و تاریخ نکره! تاریخ معرفه تا ظهور اسلام است و تاریخ نکره با ظهور اسلام آغاز شده و در آخرالزمان کامل می شود که تاریخ ظهور «لا» است که زن است و لذا آخرالزمان ظهور پدیده های نکره و مجهول و مجعول و حیرت آور و نامعلوم است و لذا سراسر سرگشتگی و پریشانی است.

۱۰۹- فلسفه تاریخ و تاریخ فلسفه مربوط به قلمرو ظهور ال (معرفه) است که عصر مردسالاری است. ولی آخرالزمان فلسفه تاریخ ندارد زیرا اصلاً فلسفه ندارد و تنها فلسفه اش نیهیلیزم است که نیچه پیامبر آن نامیده شده است.

۱۱۰- زیرا «لا» از ال جدا شده است و لذا آخرالزمان قلمرو ظهور لای محض است!

۱۱۱- با اینکه ظهور اسلام محمدی بطور کلی عرصه هی اللهی است که ظهور زن است ولی تا هزاره اولش هنوز هواللهی در حال تکامل بود که ظهور مرد است که تکمیل دوره تاریخ قبل از اسلام محسوب می شود. ولی مسئله برابری زن و مرد و سپس اصالت زن (فمینیزم) از چند قرن اخیر آغاز شده است که قلمرو جوشش آخرالزمان و مذهب اصالت «لا» است و پیدایش نیهیلیزم و آنارشیزم و فاشیزم!

۱۱۲- و باید دانست که اوج گیری عرفان اسلامی در قرن هفتم که ظهور جمال هی اللهی حق است که عارفان پروردگارشان را به جمال حوائی دیدار کردند اساس پیدایش رنسانس اروپا و مسئله برابری زن و مرد و سپس اصالت زن می باشد. آن نور هی اللهی چون در روح عوام الناس وارد شد و به اندیشه کافران رسید موجب پیدایش فتنه های آخرالزمان گردید. همانطور که قرآن موجب هدایت و رحمت برای مؤمنان است و موجب خسران و رسوائی کافران و منافقان!

۱۱۳- باید دانست که ظهور عارفان واصل در جهان اسلام از قرن چهارم به بعد مترادف با اوج دوران سیاه قرون وسطی در اروپا بود که زنان مؤمنه را بعنوان جادوگر در میادین شهر به آتش می کشیدند و زن مظهر شیطان به حساب می آمد. پیدایش برابری زن و مرد و فمینیزم در اروپا به انتقام آن دوران سیاه بود و عین حق و عدالت الهی! این انتقام هی از هو می باشد در قلمرو ظلمت و جهل مردمان کافر!

۱۱۴- انسان آخرالزمان و جوامع و تمدن آخرالزمانی محل ظهور اشد اضداد است و براستی هر جلوه ای از آن مظهر هستی نیستی است و تعین کلمه الله (ال + لا): در اشد ارتباطاتش قطع رابطه و تنها و مطرود است، در اوج رفاهش ناراحت و رنجور است، در اوج بیمه هایش دچار اشد ناامنی است، هر چه که پیش تر می رود و رشد می یابد دچار هراس و انحطاط شدیدتری است، در اوج آزادی دچار اشد احساس اسارت است و هر چه مساوی تر می شود بیگانه تر و عدوتر می شود و هر چه جهان مدرن، علمی تر یعنی معروفتر و معرفه ای تر می شود نکره تر و مجهولتر و پریشانتر می گردد و پوچتر!

۱۱۵- ال و لا از یکدیگر جدا شده تا هر یک با توسل به کلمه الله، وجود یابد! و کل بشریت جبراً بدین سو می رود هر چند که عامه این جداشدگان به تنهائی کوس اناالحق می زنند در دام وسوسه های شیطان! ولی مؤمنان و ذاکران بسرعت در دریای رحمت کلمه الله بر خلق جدید انسان وارد شده و عین قرآن می شوند. در طی طریق ظهور هو و هی و ها به انسان کامل می رسند که مظهر کامل کلمة الله است.

۱۱۶- چون باران رحمت ببارد از خارستان خار برآید و از گلستان هم گل! اشقیاء و فاسقان را محل ظهور قهر و غضب الهی می سازد و مؤمنان و پاکان را هم محل ظهور رحمت و محبت و عدالت و علم او می سازد.

۱۱۷- انسانهای الهی نیز یا مظهر هو هستند و یا مظهر هی و یا ها! و انسان کامل مظهر این سه تجلی است از برای مردمان بسته به نیاز و طلب و مرتبه وجودشان!

۱۱۸- در ادبیات عرفانی شاهد حکایاتی حیرت آوریم که بیانگر حقایق مذکور است و آن اینکه برخی از شاهدان، اولیای الهی و عارفان واصل از مردان را گاه بصورت زنی زیبا و آسمانی می دیدند همانطور که برخی از زنان عارفه بصورت پیرمردانی شهود می شدند.

۱۱۹- پس در دین محمد، کمال اینست که مرد به ضد خودش در خود برسد که همان رسیدن ال به لا می باشد که الحاق به حوائیت و امیت وجود است. همانطور که کمال زن اینست که بر لای وجودش یعنی بر ناز وجودش فائق آمده تا به ال وجودش ملحق شود که آدمیت و رجلیت اوست. اینست که در قرآن کریم وقتی سخن از رجال می رود نه مرد است نه زن. بلکه مردانی هستند که بقدرت کلمه الله به حوائیت جان رسیده اند و زنانی که به آدمیت جان رسیده اند.

۱۲۰- این الحاق ال به لا و بعکس برای اهل ایمان و معرفت به راه و روشی ویژه خودشان است و برای عامه مردمان جاهل هم همین است که در جهان مدرن شاهدیم که مردواری زن و زن واری مرد است که امری کاملاً فیزیکی و نهایتاً هورمونی و ژنتیکی است که به زور دارو و تقلید و نمایش و تلقین و جراحی های پلاستیک انجام می شود که راه و روشی دوزخی می باشد.

۱۲۱- و برخی هم به تقلید از معارف آثارمان و وقایع ماورای طبیعی زندگیمان و تلقین آداب و رفتارهایمان سعی بر رسیدن به کمال دارند که خطرناکترین روشهاست که همه عارفان بزرگ از جمله مولوی از این نوع تقلید برحذر داشته اند و خود علی(ع) هم می فرماید که هر که از ما تقلید کند کافر می شود و هیچکس به قصد عارف شدن، عارف نشده است.

۱۲۲- بدان که کلمة الله و سائر اسماءالله بعنوان اسم محض است که مؤنث (هی) هستند ولی بعنوان صفات و افعال و اراده خلاق، مذکر یعنی هو می باشند مثل هوالسمیع، هوالعلی، هوالحکیم وغیره!

۱۲۳- همانطور که زن تماماً جمال است و مرد هم کمال است که صفات و افعال و خلاقیت اوست. پس هی الله در تجلی اش جمال است و آن جمال مؤنث است. ولی هوالله در تجلی سراسر صفات و افعال و خلاقیت است.

۱۲۴- برای همین است که زن بایستی به سوی کمال حرکت کند که تجلی صفات و افعال الهی است و مرد هم بسوی جمال امیت خود که مقام امامت است که در ظاهر سکون و قرار و انفعال است که امام زمان مظهر کمال آن است همانطور که رسول اکرم درباره علی فرموده است که: ای علی تو چون خانه کعبه هستی که مردم بسویش روند و او بسوی مردم نرود! و این مقام امامت و امیت و جمال است.

۱۲۵- بدان که کلمه الله جامع همه کلمات و اسمای الهی است. و هر یک از اسمای الهی دارای جمال و جلال و کمالات است در بی نهایت درجات به تعداد موجودات و مخلوقات عالم و آدمیان!

۱۲۶- هر یک از اسمای الهی تا به جمال نیایند و شهود نشوند در عرصه خلق جدید به صفات و جلال و کمال درنمی آیند و معنایشان درک نمی شود. ولی آنکه امامی حیّ دارد که به درجه ای مظهر کلمة الله است دیدار جمالش در هر ملاقاتی جلوه ای از جمال یکی از اسماء الله است. چرا که اصلاً جمال هر انسانی فی الذاته جامع همه اسمای الهی و علوم لدنی و امّ الکتاب است. و جمال عارفان آئینه این اسماء و کلمات است.

۱۲۷- همانطور که کلمة الله دارای سه تجلی هی و هو و ها می باشد هر یک از اسماء الهی نیز چنین است مثل رحمن، حکیم، کریم وغیره! «قسم به اصناف ثلاثه». قرآن-

۱۲۸- بدان که کلمه الله، زبان را نافذ و بالغ می کند و ذهن را دیالکتیکی و خلاق و متفکر می سازد و دل را منقلب ساخته و زیر و رو می نماید.

۱۲۹- کلمه الله ذاتاً عالی است یعنی فرارونده است یعنی اکبر است پس این کلمه با هر معنا و صفت و عملی که همراه باشد آنرا تعالی می بخشد و بالا می برد. مثل ضریب ثابتی است که با هر چیزی موجب برکت و افزونی آن می شود. و این ضریب ثابت در هر فردی بسته به قدرت ایمان اوست.

۱۳۰- و بدان که تفکر خلاق و توحیدی که از دوگانگی خیر و شر فرامی رود مختص انسانهائی است که اندیشه و قلوبشان با کلمة الله مأنوس است. و بدان که اصل وحدت اضداد که بستر حرکت جوهری در عارفان است جز بقدرت کلمة الله به جریان نمی افتد که مظهر یگانگی ال و لا یعنی بود و نبود است زیرا خداوند آن عدمی است که اصل وجود است و جهان مخلوقاتش عین عدم است که یگانگی خداوند با خلقش عین بودِ نبود می باشد. که در کلمة الله همچون قدرتی جادوئی حضور دارد به همین دلیل است که اگر براستی دلی این کلمه را با تمام احساسش مخاطب سازد جمال آنرا دیدار می کند.

۱۳۱- کلمات الهی جادوئی ترین پدیده های عالم وجودند. چگونه است که آدمی اسمی را بر دل و جانش جاری می سازد و جمال این اسم را در بیرون می بیند. همانطور که در روایات دینی آمده که خداوند هم نخست کلمات را آفرید و سپس این کلمات بودند که عالم محسوسات را پدید آوردند. یعنی کل قدرت خلاقه خداوند در کلماتش حضور دارد.

۱۳۲- و اما کلمه خدا (الله) و همه نامهای دیگرش، کلمات دل هستند. زیرا اگر بخواهیم دل را در انسان توصیف کنیم همان توصیفی را بکار می بریم که درباره کلمة الله گفتیم یعنی بودِ نبود! زیرا دل آن نقطه عدمی- ازلی حق در کالبد بشر است: عدم در وجود یا وجود در عدم! زیرا همه احساسات عمیق بشری تبلوری از وجود عدم یا بودِ نبود هستند. به همین دلیل عشق که شدیدترین احساسات است خواستن نخواستن است!

۱۳۳- پس کلمه خدا و خاصه الله چون بر دل نشیند خلقت جدید آغاز شود با دیدار و بیعت ازلی: الست بربّکم! اینست که بسم الله سرآغاز هر خلقتی است. و هر که با اسم الله در دلش کاری را آغاز کند خلاق می شود و آن کار بدعت و کرامتی در زندگیش خواهد بود.

۱۳۴- ولی وای بر کسانی که به قصد مکر و جنگ با خدا و رسول و مؤمنان روی به خدا می کنند و اقامه صلوة می کنند و الله الله می نمایند: فویلٌ للمصلین! زیرا خداوند بدین طریق شیاطین را بسویشان می فرستد تا آنها را در ستم و تجاوز به غایت برسانند و رسوا سازند. بهرحال خداوند به اینان نیز پاسخ می دهد.

۱۳۵- در سوره ماعون آشکارا کسانی که اموال عمومی را غارت می کنند و آنرا از دسترس مردم خارج می سازند و به یتیمان و فقرا توجهی ندارند و بلکه آنان را به بندگی می کشند از طریق صدقه ای که می دهند و از دوستی و محبت با فقرا بیزارند را دشمنان دین خدا خوانده و نمازشان را ریائی می نامد و فریاد و غضب خدا نصیب آنان می شود: فویلٌ للمصلین!

۱۳۶- دوستی و محبت با فقرا و بی کسان و انصاف در توزیع اموال عمومی چه ربطی به نماز دارد؟ زیرا کسی را که دلی زنده و لطیف و رئوف نیست چگونه کلمه خدا را در جان خود جاری می سازد. چگونه آب در سنگ خارا نفوذ کند؟ این دوستی و محبت و رحمت به زیردستان و درماندگان و یتیمان است که دل را زنده و لطیف و لایق و مستحق پذیرش کلمة الله می سازد زیرا کلمة الله جز از درب دل در وجود آدمی جاری نمی شود و اثر نمی کند. دل تنها کانونی است که می تواند کلمه خدا را دریابد اگر زنده باشد. و دل جز به محبت و رحمت زنده نمی شود و لذا کلمه الله همواره با صفات رحمن و رحیم است که مهربانی و بخشندگی است یعنی کلمه الله از رحمت و محبت است و بسوی کانون رحمت و محبت می رود که دل انسان است.

۱۳۷- کلمة الله دلهای شقی و بی رحم و ظالم را هم به یاری شیطان به غایت شقاوت می کشاند تا بدینگونه از فرط شقاوت متلاشی گردد و بشکند تا در آن حیاتی پدید آید. «دلهای مردمان را می بینی که چون سنگ سخت و بلکه سخت تر از سنگ است ولی بناگاه نهرهای آب از آن فوران می کند.» قرآن- دل آدمی یا به نور زنده می شود و یا به نار! یا به نور رحمت و محبت و یا به آتش قهر و غضب حق! فویلٌ للمصلین!

۱۳۸- پس اسم الله بهرحال خواننده اش را بسوی رحمن و رحیم می برد. آیا رحمن و رحیم کیست و چیست و رحمت چگونه است؟

۱۳۹- در قرآن کریم آمده است که خداوند بواسطه رحمتش هر چیزی و کل جهان را وسعت می بخشد. پس رحمت، استراحت و عیش نیست بلکه توسعه و تعالی مرزهای وجود و آفاق جان است. و وسعت و ظرفیت جان آدمی لااقل به اندازه کل کائنات و هفت زمین و آسمان است. و این وسعت جز از درب رحمت الله حاصل نمی آید در دو وجه رحمن و رحیم! که این همان دو وجه کلمه الله یعنی ال و لا است! بود و نبود! ماده و معنا، صورت و سیرت، دنیا و آخرت، واقعیت و حقیقت، ارض و سماء، حد و بی حدی! زندگی و مرگ!

۱۴۰- عالم ارض، دنیا، کائنات، محسوسات، زندگی، غرایز، عالم موجودات و همه ارزشهای نهفته در آن تجلی رحمانی الله است که داده های الهی به بشر است. و خداوند بدینگونه خودش را به بشر معرفی کرده است: ال!

۱۴۱- آخرت، مرگ، فنا، ایثار، بلاها، نعمات، شکست ها، امراض، جهادها، فلاکتها و هر آنچه که طبیعت غریزی بشر را خوش نمی آید تجلی رحیمیت الله است: لا! یعنی بازپس گیری داده ها از بشر!

۱۴۲- رحمانیت الله، نزولات و داده های الهی به بشر است در عالم محسوسات! و رحیمیت هم عروج و رجعت و از خودگذشتن و انفاق و بلایاست!

۱۴۳- و فقط در جریان عروج و از خودگذشتن و بازپس دادن یافته های رحمانی است که حقیقت آن داده ها و داشته ها و یافته های رحمانی، دریافت می شود که آن آخرت و معنای دنیا و زندگیست! و این همان وسعت و تعالی و حرکت بسوی لامتناهی و بی حدّ است.

۱۴۴- از ال به لا می رسیم یعنی از رحمان به رحیم می رسیم و سپس در اوج این لا شدن و نفی شدن و فنا شدن است که به ال + لا (الله) می رسیم! این همان سیر لا اله الا الله است.

۱۴۵- ال همان «خود» هر کسی است و لا هم از خودگذشتگی و تقوا و انفاق است. و آدمی تا از خود نگذرد به جاودانگی خود نمی رسد. و این معنای توسعه بواسطه رحیمیت است. گذشتن از رحمانیت و الحاق به رحیمیت! «مؤمنان کسانی هستند که خود را به خدا معامله می کنند». قرآن-

۱۴۶- بدان که کل تاریخ بشر و اسرار جهان و معارف دین خدا در بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ متمرکز و قابل استخراج است.

۱۴۷- اینکه خداوند از هر چیزی یک زوج آفریده است این زوج ها رحمانی- رحیمی است و ال- لائی!

۱۴۸- «و اوست ظاهر و باطن» یعنی رحمن و رحیم هر دو هموست. یعنی ماده و معنای هستی اوست. یعنی بود و نبود اوست. یعنی شناخته و ناشناخته اوست.

۱۴۹- آخرالزمان عرصه ظهور کلمه الله است. همه مشغول معرفی و اثبات خویش هستند (ال) که نفی و باطل می شوند (لا). و آنانکه نفی خود را تصدیق و اثبات کردند و توبه نمودند محل ظهور کلمة الله می شوند و به امام زمان می پیوندند و از انهدام لائی آخرالزمان می رهند.

۱۵۰- تکنولوژیزم صورت دوزخی بودِ نبود است و همه فرآورده های فرهنگی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی آن. آزادی ای که خصم آزادی است و دموکراسی که دشمن مردم است و ارتباطاتی که ضد ارتباطات روحی بین افراد و جوامع بشری است. و هر ارزشی ضد خویش است و این بودِ نبود است و عدم وجود! و این حاصل غلبه و ظهور کلمه الله است از افراد و جوامع و تمدنهائی که ضد الله هستند و یا منافقند و مصداق فویلٌ للمصلین می باشند!

۱۵۱- دیالکتیک رحمانیت و رحیمیت در نفوس بشر آخرالزمان اکثراً موجب ابطال و فروپاشی ارزشها و هویتهاست. و در انگشت شماری از مؤمنان اهل ذکر که کلمة الله را در خود جاری ساخته اند موجب تجلی عرفانی متافیزیک در فیزیک شده است و این توسعه و تعالی وجود در احاطه رحمت خداوند است.رحمانیت حق در قلمرو کفر و نفاق به عرصه تکنولوژیزم رسیده و در حال ابطال و انهدام پیروان خویش است که از رحیمیت روگردان هستند و اینان اهالی استکبارند که امپریالیزم جهانی غایت سرنوشت آنهاست که بدست خود در حال نابودیست درست در زمانی که خود را بر اریکه اثبات (ال) مطلق می بیند سرنگون می شود یعنی لا می گردد. ولی آنانکه این واقعه را درک نموده و حقش را تصدیق نموده و توبه می کنند مشمول رحیمیت شده و بر کرامت و برکت و وسعت و امنیت کلمة الله وارد می شوند و از دوزخ تکنولوژیزم و مدرنیزم خارج می شوند و اینان حزب الله هستند که بر آستانه تجلی جمال کلمه الله قرار دارند که جمال حقیقت محمدی و علوی است. آنچه بیان شد گزارش تجربه خود اینجانب در تعامل و تقابل با تکنولوژیزم است.

۱۵۲- گسست و جدائی ال و لا از یکدیگر در همه روابط و فعل و انفعالات بشر آخرالزمانی اساس ابطال و انهدام و خودبراندازی قهارانه عصر ماست که در هسته مرکزی آن جدائی زن و مرد و انهدام ولایت زناشوئی قرار دارد که همان ولایت ال بر لا می باشد. زیرا ال موجب معرفی و هستی معنوی لا است همانطور که مرد خالق معنوی زن است و زن در زیر نگاه ولایت مرد است که زن می شود. پس این جدائی همان جدائی ماده و معنای هر چیزی در این دوران است و هر چیزی فاقد حرف معرفه است و لذا از هر چیزی جز یک لای محض باقی نمی ماند که محکوم به نابودی است. «همه چیز نابود است الا جمال پروردگار.» قرآن- و جمال پروردگار از کلمه الله رخ می نماید و کلمه الله در بشر مدرن اکثراً تجزیه و متلاشی شده است. ولی ظهور کلمه الله که مؤنث است موجب سقوط بشر مدرن در مادینگی و عورت زنانه شده است و لذا مردان نیز بسوی زن واری می روند و کل این تمدن مدرن در مادینگی ساقط می شود و مادینگی را هم نابود می سازد و این از میان رفتن رحمت است از تمدن تکنولوژیزم که سراسر شقاوت و استکبار است.

۱۵۳- در حالیکه جمال حوا (زن) از کلمه الله متجلی شده و عروج می کند زنان فمینیست از جمال ساقط شده و در عورت خویش منهدم می شوند!

۱۵۴- صورت بشری، جمال نفس ناطقه اوست و همه نفوس بشری هم از نفس واحدی هستند که واحدش الله است. پس جمال کلمة الله در دو صورت ال- لائی و رحمان و رحیمی از مرد و زن آشکار شده است که صورت مرد دنیاست و صورت زن هم آخرت است یعنی صورت زن معنای صورت مرد است و لذا مرد عاشق بر زن است یعنی ماده در جستجوی معنای خویش است و معنا از رحیمیت برمی خیزد و لذا مرد بایستی دنیای رحمانی خود را فدای معنای رحیمی زن کند بی مزد و منت و مکر و ستمی! ولی مرد در این عشق مکر و ستم ورزیده و زن هم در آخرالزمان دست به انتقام زده است.

۱۵۵- زن لای وجود است و لذا همه دنیا و ارزشهای دنیوی مرد را می گیرد و او را از دنیا پاک و پوچ می سازد و او را بر آستانه آخرت و حقیقت قرار می دهد. و این رسالت رحیمی زن در قبال هویت رحمانی مرد است.

۱۵۶- اگر تعامل صادقانه و متقیانه و متقابلی بین زن و مرد رخ نماید مرد به لا می رسد و اللهی می شود و زن هم به ال می رسد و اللهی می شود. و این آستانه حرکت جوهری بقدرت کلمه الله است زیرا بدون توسل به این کلمه نمی توان این رابطه را عاقبت بخیر نمود.

۱۵۷- رابطه کلی بین والدین و فرزندان هم عین رابطه بین ال و لا می باشد. که این رابطه اگر بر دین الله عمل کند به اللهیت وجود می رسد وگرنه ال و لا از هم جدا می شوند که ال تبدیل به ماده قهار می شود و لا هم تبدیل به معنائی بی معنا!

۱۵۸- پس بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ یعنی به اسم (بسوی) خدائی که می دهد و بازمی ستاند! «خداوند همه چیز را پدید آورده و دوباره بازمی گرداند.» قرآن- این آیه ای که در قرآن کریم بارها آمده است بیان دیگری از دو اسم رحمان و رحیم است و اصلاً همه اسمای الهی یا رحمانی هستند و یا رحیمی و یا در آن واحد حامل این دو معنای دیالکتیکی در بطن خویشند!

۱۵۹- یعنی همه اسمای الهی یا «ال»ی هستند و یا «لا»ئی و یا حامل هر دو وجه می باشند و اللهی!

۱۶۰- در آخرالزمان رحمانیت خداوند بر بشریت به غایت خود رسیده است و لذا بشر در جهانخواری روی به کهکشانها نموده است و کوس انالحق می زند زیرا رحیمیت پروردگارش را بکلی منکر است و بلکه از آن به عنوان اشد مکرهایش بهره می گیرد که دموکراسی و آزادی و حقوق بشر و برابری در رأس این مکرهای رحیمی قرار دارد و لذا به اشد مکر خدا مبتلا شده است و عذابهایش از زمین و آسمان! و اتفاقاً از بطن اشد رحمانیتش، مکر بشر را بخودش برمی گرداند یعنی از بطن تکنولوژی که دوزخ اوست که بدست خود بشر بپا شده است.

۱۶۱- در تفاسیر کهن اسلامی نیز رحمانیت خدا دال بر رحمت عامه و رحیمیت او بمعنای رحمت خاصه اش بر مؤمنان تلقی شده است که بطور کلی درست است ولی رحمت خاص مؤمنان تماماً نعمانی و بلائی و انفاقی و جهادی و ایثاری است و از خود گذشتن کامل. «مؤمنان حقیقی کسانی هستند که تمامیت خود را به خدا معامله کرده اند و اینان بهترین تجارت را کرده اند». قرآن-

۱۶۲- بدان که رابطه امام و مأموم یا مراد و مرید هم رابطه ال- لائی است که چون مرید لا شود در مرادش به عرفات (ال) رسد و خداوند دیدار شود همانطور که خود می فرماید «هرگاه که کسی را ولی خود قرار دادید اگر صادق باشید خداست که حاکم و شاهد بر شماست.» قرآن- و یا «چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود خداوند دیدار می شود.» چون لا به دیدار ال رود الله دیدار می شود. و چون الله معبود است پس این رابطه بایستی قلبی و محبّانه باشد.

۱۶۳- مرد صورت رحمن (ال) است و زن هم صورت رحیم (لا)! و چون این دو بر مودّت و ولایت و تقوای الهی قرار گیرند الله دیدار می شود همانطور که در سوره بقره آمده است.

۱۶۴- ولی ابلیس بین این دو عداوت و جدائی افکند. چگونه؟ صورت این دو در حال چین و چروک برداشتن بود یعنی رحمانیت روی به رحیمیت داشت و طراوت جوانی در حال کاهش بود. ابلیس گفت: «آیا می خواهید شما را چون فرشتگان سازم تا جاودانه شوید و هرگز پیر نشوید؟ پس بسوی شجره روید.» قرآن- اول اینکه آن دو را از صورت رحمانی و رحیمی نادم ساخت و این کفر نعمت عظیمی بود. و سپس وعده داد که به صورت فرشتگان درآیند که هرگز پیر نشوند ولی صورت فرشتگان، صورت اللهی نیست. پس بر مقام خلافت اللهی خود کافر شدند و بسوی نژاد و نژادپرستی و تولید مثل و فرزندپرستی رفتند تا همواره جوان و جاودان بمانند! و بدینگونه وعده ابلیس محقق نشد و کافر گشتند و رابطه اللهی خود را از دست دادند و از بهشت خدا که حضور خدا بود بیرون شدند.

۱۶۵- اگر امام صادق(ع) صورت بشر را جامع کلمات الهی و امّ الکتاب و عصاره اسماء و علوم می خواند پس جمال رحمان و رحیم است. پس وای بر آدمی که بخواهد صورت خود را با فرشتگان عوض کند. و این ترفند ابلیس در بشر است که امروزه اساس جراحیهای پلاستیک است که شیطانی ترین و ضد خدائی ترین علوم و

فنون است که حتی بشر را از فرزندپرستی و شجره هم بی نیاز نموده و دچار خسران دنیا و آخرت ساخته است که صورت الهی را از او گرفته است بقدرت تکنولوژی!

۱۶۶- «تنها گفتن "دوستت دارم" مثل اینست که هیچ چیز گفته نشده باشد.»- این سخن ناب در باب محبت ما را به یاد آن کلام الهی در قرآن می اندازد که «خداوند برتر از آنست که به وصف درآید.» اینست که ما مکرراً ادعا داریم که خداوند همان عشق و محبت و دوست داشتن است. یعنی در هر رابطه ای که خدا هست آن رابطه قابل وصف نیست و هر که خواهد آنرا محدود در اوصاف و صفاتی کند که به تصرفش آورد و خودی کند محبت را نابود کرده و خدای از رابطه رفته است. یعنی کلمة الله از رابطه رفته است زیرا عشق پدیده ای مؤنث است زیرا کلمه خدا مؤنث است و همین کلمه است که در عاشق و معشوق به جمال نوری متجلی شده است. به همین دلیل مثلاً وصفی که مولوی از عشقش به شمس می کند توصیفی کاملاً مؤنث از دختری مطلقاً مقدس و زیبا و رند و نابودکننده منیت عاشق است یعنی لا کننده ال است.

۱۶۷- هر کجا که عشقی در جمال و جلال رخ می نماید حضور ظهور کلمه خداست و اگر عشق در جهان اسلام به خلاقترین نوعی در تاریخ متجلی شده است از برکت کلمة الله است. و لذا مثلاً دیوان شمس تبریزی را عاشقانه ترین و نیز دیالکتیکی ترین اثر عرفانی در جهان می یابیم تا آنجا که حتی برخی از سخنگویان ماتریالیزم دیالکتیک به این باور رسیده اند که بانی دیالکتیک نه هگل بلکه مولوی بوده است حدود شش قرن قبل از هگل و مارکس! و این دیالکتیک خلاق و عروجی و جادوئی کلمة الله (ال + لا) است که نهایتاً بر دیالکتیک فائق آمده و بنیاد هر چه دوگانگی را برمی اندازد در ظهور جمال هی الله!

۱۶۸- عاشقان و عارفان اسلامی که به نور کلمة الله رسیده اند برپا کننده بزرگترین عرش های عشق الهی در تاریخ بشر بوده اند که نورش امروزه چشم جهانیان را خیره و مجذوب خود ساخته است و این نور کلمة الله است.

۱۶۹- کلمه خدا (خودآ) فقط بخودآورنده دلها و جانهاست ولی کلمه الله، بخود می آورد و سپس ال خود را به رویاروئی با «لای» خود می کشاند و در این نبرد دیالکتیکی ال- لائی است که هر چه جز جمال پروردگار در قلمرو جان آدمی می سوزد و بر باد می رود.

۱۷۰- نبرد و اتحاد ال-لائی در جان همان رابطه دیالکتیکی آدم- حوائی است که نبرد و صلح بین دنیا و آخرت، ماده و معنا، مرگ و زندگی و بود و نبود را رهبری می کند.و این کارگاه خلق جدید به نور عشق است که برپا شده و هدایت می گردد.

۱۷۱- عشق در قلمرو سائر مذاهب الهی هرگز از خیر و شر فرانمیرود یعنی غایت حق جوئی همان فرقان است که رویاروئی حق و باطل می باشد. ولی فقط در عشق های قلمرو عرفان اسلامی است که از دیالکتیک فرامی رود و یگانگی بود و نبود یعنی قرآن رخ می نماید و آن به قدرت کلمه الله است. به همین دلیل است که عشق در همه مذاهب غیراسلامی محکوم به ابطال و عین باطل تلقی می شود زیرا پایان هر عشقی شکست و خیانت و فراق است. ولی در عشق اللهی است که در اوج فراق، وصال رخ می نماید و جمال کلمة الله شهود می شود. داستان شیخ صنعان یکی از مشهورترین بیان این حقیقت است.

۱۷۲- پس بدان که در جهان اسلام هم آنانکه عشق عرفانی و لقاءالله را انکار و عداوت می کنند هنوز قرآنی نشده و کلمة الله در جانشان قرار نگرفته است و حداکثر فرقانی هستند ولی محمدی نیستند.

۱۷۳- بدان که انسانهای اللهی در تاریخ اسلام پس از پیامبر اکرم و اهل بیت عصمت و طهارت بسیار اندکند و همانهائی هستند که معروف به صوفیان حق می باشند از حلاج و ابن عربی و مولوی و بایزید و عراقی و روزبهان و رابعه عدویه و طاهره قرة العین و امثالهم. فقط اینانند مظاهر کلمة الله و انسانهای قرآنی! و هر که

این انسانها را درک و تصدیق نکند در آخرالزمان اسیر پوچی و نیستی و انهدام و خودبراندازی می شود و از درک امام زمان هم عاجز و غافل می ماند و بر خلق جدید وارد نمی شود.

۱۷۴- «خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی»! و این کل راز بدبختی ها و جنون و جنایات بشر است. دو رزق و روزی داریم: رحمانی و رحیمی! رحمانیت قلمرو روزیهای نهاده شده است و رحیمیت هم قلمرو روزیهای ننهاده می باشد. ولی این همانست. یعنی آنچه که زمانی نهاده شده بود بناگاه برداشته می شود و اگر آدمی بیدار نباشد به جدال با رحیمیت رزق خود برمی خیزد. زیرا آن رزق و روزی جاودانه و پاک و اخروی که توشه حیات جاوید است از رحیمیت برمی خیزد یعنی آنچه را که یافته بودی بدهی و اگر از دست دادی بدنبالش نروی و جدال نکنی. چرا که بالاخره همه روزیهای نهاده شده با مرگت از میان میرود.

۱۷۵- و جز بقدرت عشق نمی توان رحیم شد و جاودانه! بنگر که توصیف بهشت در قرآن کریم عین وصف عیش های دنیوی در کمال است بصورت و ظاهر! ولی به ماهیت و باطن چیز دیگریست. این همان گذار از رحمانیت است بسوی رحیمیت! بقدرت عشق که ظهور کلمه الله است. بهشت حاصل گذار از رزق رحمانی است.

۱۷۶- اکثر مردمان در مسلمانی خود نیز حتی در غایت رعایت شریعت هم از رحمانیت فراتر نمی روند و جانشان حداکثر گویای بسم الله الرحمن است و نه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ!

۱۷۷- آنانکه تلاش در جاودانه سازی رحمانیت جان خود دارند دوزخی می شوند یعنی آتشین! زیرا رزق رحمانی ظاهراً نهاده شده و باطناً رزق ننهاده است چون بر آتش است همانطور که جهان طبیعت به لحاظ ماهیت بر آتش قرار دارد. پس رزق رحمانی در نهاد انسانی قرار نمی گیرد پس ننهاده است الا اینکه از دست و دل برود و رحیمی شود تا در دل قرار گیرد یعنی بهشتی و نوری شود.

۱۷۸- همانطور که تا دست و دل از معشوق نکشی و منزه نگردی معشوق تو نوری نمی شود و ناری است و تو را می سوزاند زیرا روزی ننهاده است. تا ال تسلیم لا نشود فطرت و نور وجود رخ نمیدهد و کلمة الله در جان شکوفا نمی گردد.

۱۷۹- از آنجا که هیچکس نیست که عشق را تجربه نکرده باشد پس هیچکس نیست که کلمة الله بسراغش نیامده باشد و بر او نتابیده باشد. ولی اکثراً عشق را محدود و محصور در توصیف و تعریف نفسانی خود کرده و آنرا منی نموده تا معشوق را به تملک خویش آورند و بدینگونه رابطه را از این نور محروم ساخته و ظلمانی می سازند. ولی اگر تقوای الهی را رعایت کنند جمال کلمة الله را دیدار می کنند. قرآن- در این دیدار است که فرق و فراق و فرقان به غایت رسیده و قرآن رخ می نماید. که فراسوی خیر و شر و بود و نبود است و بلکه ظهور جمال واحده بودِ نبود است.

۱۸۰- «خداوند اهل تقوا را خود تعلیم می دهد.» قرآن- آنانکه در عشق تقوا پیشه کنند تحت تعلیم خداوند درمی آیند و به فرقان میرسند و در این فرقان از ابتلای به مالیخولیا و تملک یکدیگر مصون می مانند و چون تسلیم این فرقان شوند و دست از تجاوز به یکدیگر بکشند به قرآن می رسند و کلمة الله رخ می نماید. یعنی از غایت تقوا به تقرب و توحید می رسند. این همان کلام رسول عشق(ص) است که عصمت در عشق را قلمرو شهادت می خواند.

۱۸۱- عاشق (ال-مرد) عارف بر معشوق (لا-زن) است چون مصدر حرف معرفه ال می باشد ولی متأسفانه اکثراً از این عرفان سوء استفاده می کند و به وسوسه های شیطانی دچار می گردد که آن اراده به تملک معشوق است. معشوق نیز از این معروفیت خود در نزد عاشق دچار وسوسه ناز (لا) شده و به انکار عاشق می پردازد و این کید عظیم اوست که دمادم عاشق را به چالش می کشد تا عشقش را در مادیت و رحمانیت به اثبات برساند و جاودانه سازد و لذا از رحیمیت عشق محروم می گردد و بجای ظهور کلمة الله، ظهور شیطان محقق می شود!

۱۸۲- به یاد می آورم که در نخستین ایّام نزول روح و ذکر، جرأت بر زبان راندن کلمه الله را نداشتم زیرا احساس نابودی می کردم و لذا به سائر اسمای الهی بسنده می نمودم که هر یک از آنها نیز خود موجب موت های مکرر می شد و زندگیهای برتر! در آن واقعه بود که به عظمت جادوئی کلمة الله پی بردم که چون بر دل نشیند براستی کن فیکون می سازد و هستی را به نیستی می کشاند و از نیستی، هستی دگر می آفریند. پس بدان که کلمه الله، خالق است. «در ازل جز خدا نبود و خدا هم یک کلمه بود و آن کلمه، الله بود». حدیث قدسی-

۱۸۳- اگر سئوال اینست که چگونه می توان به حیاتی از دل رسید که کلمة الله را پذیرا شود و هستی را نور نماید و نور وجود را به کمال برساند «پروردگارا نورم را کامل فرما» قرآن- پاسخ جز تقوا و اطاعت از واجبات و ترک محرمات نیست. مپندار که با تقلید از این بنده و یا هر عالم و عارفی می توانی به معنویتی برسی جز شیطنت! و این معارف فقط برای آنست که ارزش و اهمیت هستی بخش دین محمد(ص) واضح تر شود نه اینکه راه و رسم جدیدی بنا گردد.

۱۸۴- همه ال های شخصیت و زندگانیت را به تیغ لا دمادم بزن تا به ال های برتر و عالیتری برسی و این رسیدن از راه تقلید و تلقین هم حاصل نمی آید بلکه از تجلیات کلمة الله وجود را به رحمتش فرامی گیرد و توسعه و تعالی می بخشد. و این یعنی تقوا و جهاد اکبر! و مبادا که در این جهاد از دین خدا سبقت گیری و بخواهی از محمد(ص) هم مقدس تر باشی!

۱۸۵- اگر امامی حیّ داری صادقانه اطاعت کن و با اوامرش مکر و بازی مکن. و اگر نداری خاشعانه شریعت را گردن بنه تا به امامی برسی و چون رسیدی مأمور به اطاعتی نه تقلید و تلقین و همذات پنداری و خیالبافی و رؤیاپردازی از نسخه های سائر بزرگان دین! و بدان که امر پیروی از مراجع دینی که به غلط مشهور به مراجع تقلید شده اند همان اطاعت از ولی امر و عالم دینی بعنوان امامی زنده است در درجات! بزرگان دین مراجع تقلید نیستند بلکه مراجع تبعیت هستند و راهنمائی در سلوک معنوی! و اما مسئله اصلی اینست که تقلید مربوط به فروع عبادی است نه اصول عقیدتی و عملی. و همه در اصول به بن بست رسیده اند.

۱۸۶- امروزه همه پیروان مذاهب الهی و از جمله مسلمین در فروع دین مشکلی ندارند و بلکه اتفاقاً در اصول نظری دین و اصول عملی شریعت به بن بست رسیده اند یعنی در فهم حقیقت توحید و نبوت و معاد و عدل و امامت و نیز در اجرای مبانی اخلاقی همچون صدق و عفّت و محبت و دوری از ربا و ریا و زنا و مسکرات دچار سرگردانی و تردیدند و بلکه اصلاً از ربا و ریا و زنا و ابتلای به مخدرات و مسکرات قانونی و غیرقانونی رهائی ندارند. و کسی نیست که این مسائل بنیادی دین و اخلاق و فطرت و عقلانیت را در آخرالزمان تبیین و تعین بخشد و بگوید که اصلاً چه خبر است و آخرالزمان یعنی چه و تکلیف چیست!

۱۸۷- اوصاف و تعاریف تاریخی و سنتی اصول و مبانی نظری و عملی دین در آخرالزمان خود بخود محکوم به بطالت هستند و با نگاهی بر جوامع مدرن اسلامی بوضوح این بطالت مشهود است. برای انسان مدرن، صادق زیستن و عفیف بودن و ریا نکردن و باوفا بودن از مردن سخت تر است. در چنین وضعی چگونه می توان حتی به لحاظ ذهنی به توحید و نبوت و معاد باوری داشت و این باور را پاسداری نمود. اینست مسئله!

۱۸۸- تکنولوژیزم سیطره حاکمیت قهار شقاوت است زیرا حاکمیت بیرحم آهن و بتون و برق و بمب و ماهواره و امواج رادیواکتیو بر تن و جان انسان است. در قلمرو این شقاوت چگونه می توان رحمت الهی را حمل نمود و حقوقش را ادا کرد؟ اینست مسئله!

۱۸۹- مدرنیزم سیطره برون افکنی بی قید و شرط نفس است یعنی بی تقوائی و بولهوسی مطلق! که موتور محرکه این مدرنیزم ارتباطات تکنولوژیکی و تکنولوژی ارتباطات است از تلفن و ماهواره تا اتومبیل و هواپیما و اینترنت. حال در چنین وضعیتی چگونه می توان تقوا پیشه کرد و نفس اماره را مهار نمود؟ اینست مسئله!

۱۹۰- در شرایطی که نفوس و قلوب و ارواح بشری از درون و برون به تسخیر اشیاء و شیاطین جن و انس درآمده است و شیاطین آریل بلاوقفه در جان آدمی وسوسه می کنند چگونه می توان خدای را به یاد آورد و کلمه خدا را به دل رساند؟ اینست مسئله!

۱۹۱- خداوند از شقی ترین و کافرترین و مفلوکترین گروهها و طبقات و اقوام بشری نمایندگان و شاهدانی را به نزد این بنده آورد تا با حجت ها و بینات و معارف توحیدیش آنهم از درب اشد رحمتش و شفاعت و کرامتش آنان را به دین خدا دعوت کنم که تقریباً اکثر این افراد و خانواده ها در لحظه سقوط و هلاکت ابدی قرار داشتند که خداوند مرا بسویشان برد. ولی اکثر آنان پس از نجات و شفای از صدها مرض جسمی و نفسانی و رسیدن به ثبات و آسایش و آرامش بتدریج مدعی بنده شدند و دچار این باور که گویا اصلاً بطور مادرزادی از اولیای الهی و برترین افراد و اقوام بشری بوده اند که به اینجا رسیده اند. و اینک بایستی به ریاست و رهبری بر جهان برسند. که این مصداق اشد غرور و مالیخولیای حاصل از رحمت و کرامت خداوند است. و آنگاه که آنان را دعوت به اقامه صلوة و حجاب و عفت و تقوا نمودم عداوتشان آشکار شد که آن عداوت با کلمة الله است از وجه رحیمیت و لای الله! یعنی رحمانیت حق را بهمراه معارف قرآنی بر آنان عرضه کردم ولی طالب خلق جدید انسانی نشدند و: رحمن تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را و آموخت بیان را. قرآن- «چنین بود که عذاب دوزخ آنان را فراگرفت.»- «و اینست دوزخی که تکذیبش می کردند.» رحمن۴۳- پس خلق جدیدشان در دوزخ آغاز می شود!

۱۹۲- بدان که خلق جدید انسانی و تعلیم قرآن و بیان حاصل گذار از رحمانیت به رحیمیت است یعنی گذار از ال (معروفیت ها و داشته ها و منیت ها) به لا! زیرا بشر در قلمرو خلقت رحمانی حداکثر یک حیوان دوپای شرور و جهانخوار است. ولی خلقت رحمانی در تعلیم قرآنی است که بر عرصه رحیمیت وارد می شود و موجودیت حیوانی بشر توسعه و تعالی می یابد و هستی بیرونی و طبیعی اش تأویل به هستی باطنی و روحانی می شود و این تأویل جهان به قرآن است. یعنی انسانی کردن جهان!

۱۹۳- در حدیث قدسی، خداوند می فرماید که: «ای انسان کل جهان هستی را برای تو آفریدم و تو را برای خودم!» یعنی انسان برای کلمه الله آفریده شده است و جهان برای کلمه انسان! یعنی تبدیل و تحویل و تأویل جهان به انسان است و انسان به الله!

۱۹۴- تبدیل و تنویر آنچه که هست (ال - رحمان) به آنچه که نیست (لا - رحیم). و این تحول ماده به معناست. زیرا آنچه که هست جهان طبیعت است و آنچه که بظاهر نیست خداوند رحیم است.

۱۹۵- سوره رحمن که سوره خلق جدید انسان است آشکارا سوره تنویر جهان طبیعت است یعنی رحیمی کردن رحمانیت است. و رحمان دعوت به رحیم می کند و لذا می فرماید: جز جمال پروردگار، مابقی نابود است.

۱۹۶- درب ورود به قرآن بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ است. مجموعه آثار ما به لحاظی جز تعلیم رحمان و رحیمی قرآن و شرح بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ نیست و حدود بیست سال پیش این درب با تعین و تأویل کلمة الله آغاز شد در کتاب قرآن الساعه که تبیین آخرالزمانی و قیامتی (الساعه) قرآن و اسلام است یعنی راه خروج از مکان و زمان. «ای جماعت جن و انس اگر می توانید از اقطار و مرزهای زمین و آسمان (مکان و زمان) خارج شوید ولی نخواهید توانست الا به یاری یک سلطان (امام)» رحمن۳۳- و این خروج از قلمرو رحمانیت به قدرت سلطانی که رحیم است و او امام است که امام زمان است که بر زمان است و خارج از مکان (غیبت). این همان هشدار امام علی(ع) است به مؤمنان آخرالزمان که: ای مؤمنان هر چیزی را غایتی است و اسلام را هم غایتی است پس با ادا کردن حقوق اسلام به غایتش برسید و از آنجا برای خدا خروج کنید.

۱۹۷- این خروج از اقطار مکان و زمان همان نجات از فتنه و دوزخ و نابودی آخرالزمانی است به یاری امام زمان! به یاد می آورم که یکی از علما و مفسرین مشهور سالها پیش از این آیه مذکور و لفظ «سلطان» را تعبیر به سفینه فضائی نموده بود؟!

۱۹۸- بدان که جز به نور کلمة الله که نورالانوار قرآن است راه نجاتی از دوزخ آخرالزمان و قیامت دوران نیست. و بدان که سرچشمه این نور هم خود امام زمان است که مظهر کلمه الله است. همانطور که بی امام را صلوة نیست زیرا نور کلمة الله نیست پس نماز انسان بی امام بی نور است و بلکه درب ظلمات است که خداوند هشدار و فریاد فویل للمصلین را بر آنان نازل فرموده است.

۱۹۹- اگر رسول خدا(ص)، نماز را نور چشم خود نامیده است این نور در وجود امامش تجسم و تعین یافته است و لذا امام را هیکل نوری می خوانند که این نور کلمه الله است.

۲۰۰- خدا نور آسمانها و زمین است که این نور رحمان است ولی موجب هدایت نیست. طبق همین سوره نور، آن چه موجب هدایت است نور علی نور است که نور رحیمی است از یک انسان قرآنی که نور کلمة الله را برمی تاباند که نور یک انسان اللهی است.

۲۰۱- صورت ظاهری قرآن و آیاتش، رحمانی است و لذا کل قرآن جز تذکر خلق عالم در طبیعت زمین و آسمانها نیست. ولی بواسطه نور کلمة الله و علم قرآنی است که باطنش رخ می نماید که رحیمی است و آن بیان بهشت متقین است که باطن طبیعت رحمانی است. ولی چون به غایت و مطلع قرآن برسی جمال کلمة الله است که مشهور به عروس قرآن است. و تا به این جمال نرسی قرآنی و توحیدی و اللهی نشده ای. پس اگر خود چنین نشده ای اقتدا و اطاعت کن از کسانی که این راه را با قرآن طی کرده اند و قرآنی شده اند. ولی برحذر باش از اینکه در جرگه مقلدانِ عارفان و اولیای الهی باشی که این بدترین سرنوشت است و سقوط در درک اسفل است.

۲۰۲- در آخرالزمان از دین خدا جز کلمة الله باقی نمانده است که مظهرش هم بقیة الله است و هر که بقدرت بقیة الله به کلمة الله متصل شد رستگار است و توان تقوا و عفت و عزّت و حفظ وجودش را دارد و می تواند از اقطار مکان و زمان بسوی خدایش عروج و خروج نماید.

۲۰۳- فقط از دعاهائی که از ائمه اطهار(ع) برایمان باقی مانده می توان براستی حضور و ظهور کلمة الله را از وجودشان دریافت خاصه دعای جوشن کبیر و دعای سحر که براستی خود الله از زبان انسان سخن می گوید که آدمی برای دریافتش بایستی بارها بمیرد و زنده شود تا سعه صدر یابد تا این مفاهیم عرشی را حمل نماید. این کلمة الله است که از بقیة الله سخن می گوید.

۲۰۴- آخر زمان و آخر مکان کجاست؟ و آخرین کلمه کدامست؟ و آخرین پناهگاه کیست؟ و آخرین موجود چه کسی است؟ آنگاه که دیگر کسی نمی تواند مثل خود را تولید کند تا در مثلث ادامه یابد یعنی انقطاع فرهنگی و روانی و آرمانی و عقیدتی و عاطفی بین نسل ها! انقطاع رابطه والدین با فرزندان. و انقطاع رابطه زن و مرد! آخرالزمان خانواده و نژاد و تاریخ! و در آنروز جز خدا یار و پناهی نیست! و در آنروز جز کلمه خدا، مخاطبی ندارد. در آنروز «خدا» آخرین کلمه است. و جز خدا هم بر روی زمین وجود ندارد. بقیة الله! و مابقی همه نابودند جز جمال پروردگار که دارای تجلیات و کراماتی بی انتهاست! در آنروز هر که کلمه خدا را خالصانه بر زبان آورد دیدار می کند البته اگر بتواند و شیاطین چنین توان و امکان و امیدی به او بدهند! در آخرالزمان هر کسی غایت و نهایت و پایان خویشتن است و جز خودش نه جائی دارد و نه فردائی. اینک یا به نور کلمه خودآ بر خود وارد می شود و یا بدست خود بسوی نابودی خود می رود. در آخرالزمان جز با کلمه خدا نمی توان بخود راه یافت زیرا خود به تسخیر اجنه و شیاطین درآمده است. کلمة الله، کلمه آخر است کلمه ای که تنها راه نجات خویشتن است اگر بر زبان آید!

۲۰۵- در آخرالزمان «خود» از دست رفته است، پس از خودآ نیز جز «آ» باقی نمانده است. یعنی ال که معرفه وجود است زدست رفته و وجود هر کسی یک لای ابدیست و معرفه وجود جز بقیة الله نیست که یک انسان الی است و او جز علی نیست که می تواند لای تو را به ال بازگرداند و تو را اللهی کند.

۲۰۶- در آخرالزمان بدون اتصال قلبی با بقیة الله نمی توان کلمة الله را در دل جاری کرد مگر اینکه انگشتر سلیمانی به انگشت اهریمنی گردد. اینست که در آخرالزمان کلمة الله بر زبان دو جماعت است: مردان الهی و مؤمنانشان و نیز دجالان و پیروانشان. یکی نوری و دیگری ناریست.

۲۰۷- «آیا کسی هست که درمانده مضطری را که چون دعا کند اجابت نماید.» قرآن- در آنروز هر که الله را بخواند جز بقیة الله به دادش نرسد. و هر که بقیة الله را نخواند الله را نخوانده است. این آیه برای اینجانب بارها محقق شده است.

۲۰۸- پس کلمة الله جز در اتصال روحی با بقیة الله مولّد نور و روشنائی نیست که بسوی بهشت راه می نماید. ولی بدون بقیة الله، مولد نار است و ظلمات که بسوی دوزخ می کشاند. و این دو راه و رسم خلق جدید است و مردمان خود به یکی از این دو راه می روند!

۲۰۹- «آیا ندیدی کسی را که هوای نفس خود را خدا می خواند.» قرآن- این خواندن مولد آتش است.

۲۱۰- خداوند در عهد و وفای بین انسانها حضور دارد. انسان غیرمتعهد و خودمحور و بولهوس و بی وفا، انسان بی خداست و الله الله گفتن او عین فراخوانی اجنه و شیاطین است. همانطور که بقول رسول اکرم، نمازی که موجب نزدیکی به خدا نشود موجب نزدیکی به شیطان می شود. «از هر چیزی زوجی آفریدیم تا به یاد آورید». قرآن-

۲۱۱- خداوند در ضدیت هائی حضور دارد که محتاج یکدیگرند که اشد آن رابطه آدم- حوائی است.

۲۱۲- خداوند در اتحاد و یگانگی ال ها و لاها شناخته و دیدار می شود. و هر ال- لائی یک وحدت اضداد است مثل زن و شوهر، والدین و فرزند، رئیس و مرئوس، امام و مأموم، مراد و مرید، خریدار و فروشنده، تولید کننده و مصرف کننده، دولت و ملت، حاکم و محکوم، ارباب و رعیت، عاشق و معشوق، شاه و گدا و... و اینست زوجی که خداوند به آن سوگند یاد کرده است. اینست که خداوند نه من است نه تو بلکه اوست!

۲۱۳- دشمنانی که محتاج یکدیگرند: ال + لا! و خداوند اوی رابطه است یعنی «ه» الله است: هی، هو، ها! چون ال و لا با یکدیگر به صلح و اتحاد برسند و این همان عمل صالح است که پس از ایمان آمده و درب ورود به هدایت است که با لقای الهی آغاز می شود.

۲۱۴- هر زوجی یک ضد و نقیض است و یک ال- لا است که چون به صلح و اتحاد با یکدیگر برسند اوی رابطه (ه) پدید می آید و کلمة الله رخ می نماید. و این «ه» رابطه همان محبت است که حضور اوست و بدینگونه است که «ه» به ال+ لا افزوده می شود که عبودیت و پرستش حق است در رابطه.

۲۱۵- «خداوند شما را از خودش برحذر می دارد.» آل عمران۳۰- برخی از این آیه چنین استنباط می کنند که نبایستی درباره خداوند و هویت الهی تفکر و تأمل کنیم در حالیکه آیه بعدی این استنباط را باطل می سازد: «خداوند شما را از خودش برحذر می دارد و خدا به بندگان رئوف است. بگو اگر خداوند را دوست می دارید پس از من پیروی کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد...» یعنی مسئله ارتباط مستقیم با خدا و اطاعت مستقیم از او عین کفر است و لذا بلافاصله می فرماید «بگو خدا و رسولان را فرمان برید پس اگر روی گردانیدند خداوند کافران را دوست ندارد.» آل عمران۳۲- یعنی ادعای رابطه مستقیم با خدا و اطاعت از خود او عین بولهوسی و خودپرستی است و هوای نفس را خدا می نامند.

۲۱۶- یعنی خداوند را جز بواسطه انبیاء و اولیاء و مؤمنان و مردمان و مخلوقات خدا نمی توان شناخت. «گنجی پنهان بودم چون دوست داشتم خود را آشکار کنم پس خلق را آفریدم و بدینگونه خود را معرفی کردم». حدیث قدسی-

۲۱۷- خداوند را بایستی بواسطه آیاتش شناخت مخصوصاً اشرف آیاتش یعنی انسان و اشرف انسانها یعنی انبیاء و اولیاء و امامان!

۲۱۸- البته خداوند هرگز به آدمی امر نفرموده که به او فکر کنیم بلکه فرموده که درباره خودمان تفکر کنیم زیرا او در ما و از رگ گردن بما نزدیکتر است و لذا گفته اند هر که خود را شناخت خدای را شناخته است و نه بعکس.

۲۱۹- بلکه خداوند بارها بما توصیه کرده که او را به یاد آوریم نه اینکه درباره وجود او تفکر و تعقل و تحقیق کنیم.

۲۲۰- آیا براستی به یاد آوردن خداوند از طریق اندیشه درباره او حاصل می شود؟ اندیشه درباره صفات و افعال و اراده او؟ مطلقاً! از طریق کلمة الله و سائر اسمای او که خودش در نزد ما امانت نهاده است! چون نامش را بر زبان آوریم اگر دلمان زنده باشد و در مصادره اجنه و شیاطین و خناسان نباشد یادش در دلمان پدید می آید! و این از معجزه و جادوی کلمة الله است. او نورش را در کلمه اش نهاده است: مرا با هر یک از نامهایم که دوست دارید بخوانید: الله، رحمن و یا هر اسم دیگری... .

۲۲۱- خداوند به عقل و علم شناخته نمی شود و غایت علم به خدا اینست که به یقین باور کنی که به علمت او را نخواهی شناخت که این حد از باور خود برترین حد علم بشر است. ولی او را می توان به دل درک و احساس نمود و به چشم دل هم دیدار کرد که این غایت شناخت بشر از خداوند است.

۲۲۲- ولی تا قبل از درک و دریافت قلبی خدا و دیدارش، خداوند در رابطه های اضدادی قابل شناخت است آنگاه که اشد ضدیت به محبت انجامد. «آنانکه ایمان آورده و خود را به صلح رسانیدند و در جستجوی لقای پروردگار صبر کردند قابل هدایت هستند. و هر که بخواهد او را دیدار کند وقت دیدارش خواهد رسید». قرآن-

۲۲۳- اینست که دوست داشتن دشمنان غایت فضیلت بشر است زیرا در این دوستی خداوند حی و حاضر و قابل شهود است.

۲۲۴- به یقین اعتراف می کنم که اکثر دیدارهای الهی برای اینجانب در صبر و تحمل و ستاری و محبت و مودت با شقی ترین منکران و دشمنانم رخ نموده است آنهم در غایت محبت من و شقاوت آنان!

۲۲۵- همه کافران و منکران و متکبران و کذابان و ظالمان و فاسقان و جاهلان مظاهر «لا» هستند و همه انبیاء و اولیاء و شهداء و صدیقین و مؤمنان هم مظاهر «ال» (عرفات) می باشند. چون این ال ها با آن لاها به دوستی و یاری برای حق برخیزند ال به لا متحد شده و الله رخ می دهد. و اگر برترین آیات و شهود و معراج الهی برای محمد(ص) و علی مرتضی رخ نمود بدلیل غایت محبت و خدمت و رحمتشان درباره شقی ترین مردمان روی زمین بود چرا که بقول قرآن «اعراب در کفر و نفاق بدترین مردمانند».

۲۲۶- هر لائی بر یک ال شناخته و معرفی می شود همانطور که هر چیزی بر ضدش شناخته می شود. و سرّ وحدت اضداد و وحدت وجود از همین روست که خداوند رخ می نماید که بودِ نبود است و اشد اضداد هم تضاد بین بود و نبود است: ال+لا+ه! و چون «ه» از غایت اتحاد پدید آمد حقیقت هی اللهی یا هو اللهی یا ها اللهی آشکار می شود.

۲۲۷- این یک فرهنگ و طرز فکر بغایت زشت و جاهلانه است که هنگامی که دین خدا و احکام و معارف الهی تبیین به عقل و حکمت و معرفت بشری می شود چنین استنباط شود که پس آدمی در قبال خداوند و دین رسولانش هیچ تعهدی ندارد و لااکراه فی الدین تبدیل به کل دین می شود و بولهوسی عین دین تلقی گشته و بلکه عرفان هم خوانده می شود. از اینجاست که اینهمه تهمت به عرفا و حکیمان الهی نسبت داده شده و همه شان متهم به الحاد گشته اند. گویا عقلانی و عرفانی کردن دین، یعنی بی دینی! چنین تصور و استنباطی از کجا و چرا

حاصل می شود؟ گویا اطاعت از خدا و رسول فقط به جبر و جهل کورکورانه ممکن است و آنگاه که عقل و روشنائی به میان آید دیگر تعهدی باقی نمی ماند! این عین کفر و حماقت و حقارت بشر است و مذهب اصالت جهل! این مهمترین معما و مسئله تاریخ مذاهب و تقابل بین دین و عرفان است.

۲۲۸- اصلاً دستگیری و محاکمه اینجانب دقیقاً بر اساس چنین استنباطی پدید آمده است. وقتی عظمت و اهمیت و عمق نماز هزار بار بیشتر معلوم و مفهوم شود آیا این مسئله بایستی موجب ترغیب مردم به نماز شود یا ترغیب به ترک نماز؟ وقتی اهمیت حجاب و عفاف به لحاظ وجودی و روحانی فهم شود آیا رغبت مردم به حجاب و عفاف را بیشتر می کند یا کمتر؟ وقتی وحی انبیای الهی به عقل و معرفت بشری تبیین شود که چه واقعه عظیمی است آیا ایمان به رسولان الهی را بیشتر می کند یا موجب کفر و انکار می شود؟ ووو... .

۲۲۹- عقل و وجدان بشری حکم می کند که وقتی دین و امور غیبی به بیان عقلی و عرفانی بشر درآید بایستی دین در بشر جدی تر و عمیق تر گردد و رغبت مردم به معنویت شدیدتر شود. ولی اگر نتیجه عملی از چنین معارفی معکوس از آب درآید آدمی به این نتیجه می رسد که آنانکه بواسطه این معارف ترک دین و شریعت کرده اند منافق بوده اند پس ترک نفاق کرده و کفرشان عیان شده و این خود یک رشد و اصلاح و صدق در دین و جامعه است که هم ارزش دینی دارد و هم دنیوی!

۲۳۰- پس باید گفت نور عقل و حکمت و عرفان در دین بزرگترین خصم شرک و نفاق و ریا و بازی با دین و معنویت است.

۲۳۱- اصلاً نفاق همان خلاء رابطه بین انسان و خداست بدلیل عدم درک و فهمش درباره عبادات و احکامی که انجام میدهد. پس این نفاق تماماً از جنس تاریکی و جهل و نفهمی است. پس بدان آنانکه عقلانیت و حکمت و عرفان را دشمن دین می دانند و برعلیه بزرگان عقل فتوای ارتداد صادر می کنند براستی امامان نفاق هستند که از جهل مردم تغذیه می کنند.

۲۳۲- پس ارزش و رسالت تبیین عقلی-عرفانی کلمة الله را که قلب و رأس و مقصد دین و هدایت است دریاب و آنرا سهو مگیر تا وقتی کلمة الله را بر زبان می آوری بفهمی که چه می گوئی! بدان که شیطان عبادی فقط از راه تاریکی و جهل است که بر قلوب عابدان در حین عبادت وارد می شود.

۲۳۳- این یک فرهنگ ظلمانی بغایت غلیظ و ریشه داری در جوامع بشری از جمله مسلمین است که فهمیدن را ضد دین می دانند و این تصوری غریزی شده است که هر خردمند حکیمی را ملحد می دانند و دین عقلانی را اجرائی نمی دانند این همان مذهب اصالت حماقت است که لباس تقدس بر تن کرده است.

۲۳۴- عقلانیت و حکمت و معرفت دینی همان علم رحمت و هدایت است که غایت رحمت خدا را که همان دین اوست آشکار می سازد و چون انسانهای شقی و کافردل اینهمه رحمت خدا را درمی یابند به کرم او غرّه شده و دیگر بقول معروف برای خدا و رسولش شلغم خُرد نمی کنند.

۲۳۵- اگر دین محمد، دین کمال نعمت و رحمت بر عالمیان است و بس فقط بدلیل عقلانی و علمی و عرفانی بودن کتاب و مکتب اوست. در قرآن کریم بیش از پانصد بار از تفکر و تعقل و تعلّم و ادراک و شعور سخن رفته است که بدین لحاظ کمترین شباهتی به سائر کتب آسمانی و دینی ندارد.

۲۳۶- پس آنانکه عقلانیت و معرفت دینی را برنمی تابند که یا آنرا ضد دین می دانند و یا بواسطه آن از اطاعت دینی سر برمی تابند و بولهوسی را لااکراه فی الدین می نامند و کوس اناالحق می زنند جمله ظرفیت رحمت خدا را در دین محمد ندارند و ضد رحمت هستند و لذا مشمول قهر و غضب خدا واقع می شوند بواسطه عمل خودشان! چه در لباس تشرع و چه تصوّف!

۲۳۷- یکی از آشنایان روزی اعترافی کرد که مرا برای مدتها به فکر فرو برد و آن اینکه: وقتی آدم اسرار صلوة و روزه، تقوا و عبادت را بداند دیگر نسبت به انجامشان بی میل می شود! این همان مذهب اصالت حماقت در دین است که دین را همچون راز مگو می خواهد و بس! این همان کارگاه تولید خرافات در تاریخ فرهنگ بشر است.

۲۳۸- در حقیقت حرف این جماعت ضد رحمت اینست که: حالا که خدا و دینش را شناختیم دیگر قابل پرستش و اطاعت نیست! حرف اینها اینست که: ما فقط خدای ناشناخته و دین فهم ناشده را می پرستیم. یعنی: فقط جهل خودمان را می پرستیم. «هوای نفس خودرا خدا می خوانند». قرآن کریم-

۲۳۹- اینان خدای رحمت که از رگ گردن نزدیکتر است را نمی خواهند و فقط خدای جبار و قهار را می پرستند که در دسترس و مفهوم و معروف نباشد. یعنی خدای پشت بام آسمان را. «کافران می گویند خدا در جائی بسیار دور است.» قرآن- پس این خدای کافران است و خدای جبار و قهار است. پس دشمنان عقلانیت و معرفت دینی فقط عاشق قهر و غضب و جهنم هستند و دشمن رحمت و بهشت اویند زیرا بقول رسول خدا «بهشت جایگاه عاشقان علم علی است.» پس رحمت و بهشت سراسر علم و عرفان و حکمت است.

۲۴۰- پس از این منظرملایان جهل پرست و صوفیان فاسق هر دو در یک رده و ماهیت هستند و آن خصومت با رحمت خداست که عین علم و عقل و حکمت و عرفان اوست. زیرا این ملایان باعث و بانی مذهب اصالت حماقت منکر علم و عقل و عرفان حق هستند ولی صوفیان فاسق و پیروانشان این رحمت را برعلیه خدا و رسول بکار می گیرند و دینش را انکار می کنند.

۲۴۱- آنانکه عقلانیت و معرفت دینی را برعلیه خود دین خدا بکار می گیرند و بجای اطاعت خالصانه تر به انکار احکام می رسند در حقیقت برعلیه وجدان و عقل خود اقدام می کنند و لذا اینان را پس از مدتی اسوه های حماقت و جهل و جنون می یابی! و این عذاب طبیعی اطاعت نکردن از عقل خویش است. و اینان هستند که خداوند بر چشم و گوش و دلهایشان مهر می زند و آنان را کور و کر و لال و احمق می کند ولی بواسطه عمل خودشان. «خداوند به کسی ظلم نمی کند بلکه خودشان به خود ظلم می کنند». قرآن-

۲۴۲- پس بدان که رحمتی جز علم و عقل و حکمت و عرفان و شعور دینی نیست و علمی هم جز علم رحمت نیست! چرا که علم یعنی علم بر اشیاء. و عالم اشیاء عالم رحمان و رحیم است و جهان هستی مخلوق رحمت اوست. پس جهان شناسی جز رحمت شناسی نیست. پس علمی که به رحمتی از خدا نرسد علم نیست بلکه علم بغی است و یا بازیچه است.

۲۴۳- اگر بشر مدرن اکثراً مظهر اشد شقاوت و ظلم و قهر و غضب الهی شده است بدین دلیل است که به عقل و علم خودش عمل نمی کند و این عین رحمت ناپذیری است و غضب پرستی و شقاوت جوئی! زیرا بزرگترین مشکل بشر مدرن نادانی نیست بلکه بی عملی به دانائی خویش است. زیرا بشر مدرن داناترین بشر کل تاریخ است.

۲۴۴- زیرا عمل کردن به عقل و علم خویش موجب سعادت و آرامش و نظم و سلامت و عزت نفس است که همه رحمت است. پس بشر مدرن دشمن رحمت است. زیرا رحمت حاصل جاری شدن عقل و علم در نفس بشر است.

۲۴۵- آنکه به وجدان بیدار و عقل و شعورش عمل نمی کند مجبور است که مغز و دل و روانش را سرکوب و لگدمال و نابود سازد و این همان واقعه شقی و سنگدل و قسی القلب شدن بشر است بدست خودش!

۲۴۶- اگر شاهدیم آنانکه به معرفت دینی و حکمت و عرفان نظری کلانی رسیده و به آن عمل نکرده و پس از مدتی تبدیل به اشقیای دوران می شوند از همین روست!

۲۴۷- پس بدان که شقاوت و بی رحمی و سنگدلی رابطه مستقیمی دارد با علم و عرفان بی عمل.

۲۴۸- حال اگر الله، منشأ رحمت مطلقه است در دو وجه رحمانی و رحیمی، معرفت بر کلمة الله، بزرگترین قلمرو رحمت مطلقه است. پس این رساله بزرگترین سرچشمه جوشش رحمت لامتناهی خداوند است. زیرا «الله» کلمه رحمت است و رحمت همه کلمات است و ارحم الراحمین همه کلمات!

۲۴۹-و این را نیز بدان که انسانهای صاحب کرامت و شفاعت و رحمت الهی همان حاملان علم و عرفان و حکمت الهی هستند و رحمت مخلوق حکمت است که به قول قرآن مولد خیر کثیر است.

۲۵۰-این بدیهی است که هیچ چیزی جز از طریق علم آن چیز، حاصل نمی آید. و رحمت هم جز بواسطه علم رحمت بدست نمی آید. و علم رحمت هم جز حکمت و عرفان حق نیست. «و براستی که ایشان را کتابی دادیم که علم رحمت و هدایت را به تفصیل بیان کرده است از برای کسانی که ایمان می آورند و انتظار نمی برند مگر تأویلش را...». اعراف۵۳-۵۲

۲۵۱- بدان که سوء استفاده از علم و حکمت و عرفان برعلیه دین به مثابه غایت شقاوت و ستم بشر در حق خودش می باشد.

۲۵۲- اکراه و اجبار در دین که اساس انحطاط و تباهی بشر است (آیةالکرسی) چگونه از میان می رود؟ اصلاً ریاکاری و جبر در عملی حاصل این مسئله است که انسان می پندارد که اگر آن را انجام ندهد به بدبختی و زیانی دچار می شود بی آنکه علت و چگونگی اش را بداند و فهم کند بلکه اینگونه به او گفته و تلقین شده است. حال اگر بفهمد که همین عمل اجباری و ریائی باعث زیان و بدبختی است و انجام ندادنش کم ضررتر است چه می کند؟ و یا اگر بفهمد که انجام این عمل سراسر خیر است و خیرش بسیار برتر و بیشتر از تصور سطحی اوست آنگاه به اختیار آنرا انجام می دهد. پس علم و دانائی است که اجبار و ریای دینی را از میان برمی دارد که دین را یا خالصانه و صادقانه و بااختیار می کند و یا از میان برداشته می شود و زیان نفاقش پیشگیری می شود.

۲۵۳- اگر آدمی دارای این باور باشد که اگر نماز بخواند به بهشت می رود و اگر نخواند به جهنم می رود و بدین منطق نماز بخواند بی تردید از این نماز جز نفاق و جهنم نصیبش نمی شود آنهم در درک اسفل که بدترین دوزخ است. ولی اگر آدمی بر نماز علم یابد آنگاه آنرا رحمت می یابد نه تهدید و حق حساب به خدا!

۲۵۴- آنانکه لااکراه فی الدین را مترادف بولهوسی و نفس پرستی می گیرند و هر احاطه و نظارت و مهار و تربیت نفس خود را اکراه و اجبار و ریا می خوانند و صداقتی جز فحشاء و بی تقوائی و بی عصمتی سراغ ندارند بی تردید به سرعت به غایت کفر خود می رسند و قیامتشان برپا می شود. و این از برکت و رحمت حیرت آور همین لااکراه فی الدین برای کافران است که با خود خدا هم مکر می کنند.

۲۵۵- وقتی بشر می فهمد که خداوند کفر بی ریا را بر دین ریائی ترجیح می دهد اگر ذره ای شعور و شرف داشته باشد عاشق بر چنین خدائی می شود و با دل و جان به دینش سر می سپرد. پس کسی که با توسل به لااکراه فی الدین پشت به دین و تقوا می کند و کفر را می گزیند ذره ای صدق و شرف ندارد زیرا مشغول مکر با خداست بواسطه کلام خدا! و خدا هم با او مکر می کند که البته مکرش سراسر خیر است همانطور که ذکر شد!

۲۵۶- و بدان که فقط و فقط به نور علم و عرفان حق است که می توان براستی نور لااکراه فی الدین را دریافت و دید که دین خدا جز به عشق ممکن نمی شود و این عشق هم محصول این علم و عرفان است.

۲۵۷- پس در حقیقت آنانکه با توسل به علم و حکمت و عرفان نظری خود را از دین و شریعت بی نیاز می یابند از شرک و نفاق بی نیاز و مبرا شده اند و نه از دین. یعنی از تجارت دینی و حق حساب دادن به خدا منزه شده اند. و این جهش بزرگی به سوی دین خالص و توحیدی است که همان لااکراه فی الدین می باشد!

۲۵۸- هیچ عذاب و شقاوت و بطالتی هولناکتر از شرک و نفاق در دین نیست که خداوند آنرا ظلم عظیم خوانده و مستوجب عذاب حتمی! پس چه رحمتی برتر از اینست که این عذاب عظیم از انسان پاک شود. و این به برکت و رحمت علم و عرفان و حکمت و معرفت دینی است.

۲۵۹- اگر چنین است پس علم و عرفان و حکمتِ رحمانی و رحیمی، غایت و اکمل رحمت است که اوج این رحمت همانا علم و عرفانِ کلمة الله است که سرچشمه رحمان و رحیم است.

۲۶۰- نفس ناطقه بشری عرش کلمة الله است پس اگر این کلمه عرشی بر عرش نفس ناطقه بشری به عقلانیت و ادراک منطقی درآید نفس را به عرش رحمن بالا می برد و قدرت کن فیکون می بخشد و اینست خلق جدید انسان با علم قرآن و علم بیان.

۲۶۱- بدان که خلق جدید انسان تماماً در نفس ناطقه اوست و ذات ازلی نطق این نفس جز کلمة الله نیست. پس چون این کلمه به صدا درآید ازلیت نفس آدمی گویا و شنوا شده است.

۲۶۲- و بدان که علم لدنی و حکمت و عرفان و اسرار قرآنی در رحیمیت حاصل می آید، در تن و جان جاری می شود و وجود را اللهی کرده و مستحق لقاءالله می سازد. و رحیمیت جریان بازپس دادن یا بازپس گرفتن همان داده ها و داشته های رحمانی است. اینست که خداوند متقین را تعلیم می دهد یعنی کسانی را که نفس خود را یعنی تمامیت منیت خود را به خدا تحویل داده اند و این آستانه رحیمیت است و استحقاق علم و عرفان قرآنی! و این واقعه تحویل ال به لاست و پیدایش کلمة الله در جان!

۲۶۳- انسان تا از خودش کاملاً مأیوس و منزه نشده باشد نمی تواند کلمه خدا را به تمام و کمال بر زبان آورد و مخاطب سازد.

۲۶۴- طبق روایات امام زمان هم که ظهور کند هیچ ارمغانی جز معارف و اسرار قرآنی برای بشر ندارد و اینست رحمت او بر جهانیان که نجات می بخشد! و جنات نعیم او محصول علومی است که برای بشر به ارمغان می آورد که جمله علوم قرآنی است و اسلام کامل و بالغ است.

۲۶۵- پس بدان که در آخرالزمان جز علم و حکمت و عرفانِ اسرار قرآنی نه عقل و دینی است و نه رحمت و هدایتی. و آن تأویل جهان به قرآن است و تعین قرآن در جهان!و جز این توهم و فریب است. اعراف ۵۳-۵۲

۲۶۶-امام زمان ظهور کلمة الله است پس آنانکه این کلمه را نشناسند چگونه امامشان را شناسند. امام زمان ظهور کامل رحمن و رحیم است. آنانکه رحمن و رحیم را نمی شناسند چگونه امامشان را بشناسند! امام زمان، ظهور رحمةٌ لِلعالمین است کسی که رحمت را نمی شناسد و جهانیت آنرا درک نمی کند چگونه امام زمانش را بشناسد. امام زمان امام علم و عرفان قرآن است پس جاهلان چگونه او را بشناسند! همه وزرای امام زمان غیرعرب هستند پس آنانکه اسلام و شیعه غیرعربی را نمی شناسند چگونه او را بشناسند!

۲۶۷- یک پژوهش آماری درباره کلمات متضاد در قرآن حقیقت عجیبی را آشکار کرده است و آن اینکه تعداد کلمات متضاد در کتاب خدا برابر است یعنی دنیا و آخرت، مرگ و زندگی، مرد و زن، فرشته و شیطان، سیئات و صالحات و غیره بطور برابر در قرآن تکرار شده است و این امری اتفاقی نمی تواند باشد. این واقعیت بیان دیگری از تأویل و تعین کلمة الله است که هر معنا و پدیده ای در جهان جلوه ای از کلمه الله است در دو وجه متضادِ ال و لا: مرد و زن، مرگ و زندگی، روز و شب و امثالهم! و این تجلیات بودِ نبود است که ال مترادف بود است و لا هم مترادف نبود! و اینست که از هرچیزی یک زوج آفریده است.

۲۶۸- ولی بدان که این خداوند نیست که بطور اضدادی و یا بصورت مؤنث و مذکر و خنثی تجلی کرده است بلکه همانطور که خود در کتابش فرموده «برخی می گویند مسائل این کتاب سراسر در تضاد است. چنین نیست بلکه جمله امر واحدی است و صاحبان خرد می دانند.» و نیز می فرماید«از هر چیزی مؤنث و مذکر آفریدیم تا

به یاد آورید.» این تناقضات و دوگانگی ها برای آنست که بشر به قدرت تفکر و تعقل و علم و عرفان به وحدت و توحیدش برسد یعنی برای شناخت خدا و دیدارش تلاش کند. و علت دیگر اینست که عالم هستی و از جمله انسان از عدم آفریده شده است و عنصر عدمیت را با خود داراست و مظهری از بود نبود و وجود عدم است.

۲۶۹- خداوند انسان را به علمش آفرید که همان رحمتش بود. انسان هم برای دریافت وجود خودش بایستی به همین علم برسد که علم رحمت است. و لذا امام علی(ع) فرمود آنکه خود را نشناخت نابود است. یعنی جاهل وجود ندارد و وجودش مفروض است، فریضه است یعنی واجب است ولی هنوز موجود نیست. پس علم و بخصوص علم النفس امری واجب و واجب وجودی است که اوجب واجبات است. همانطور که احکام شرع مفروض و فریضه هستند که بدون علم و عرفان، تحقق نمی یابند و لذا نماز بی علم یک فریضه و فرضیه و تئوری است که بواسطه علم، واقعیت می یابد و موجب وجود می گردد.

۲۷۰- فرایض موجبات وجودند زیرا موجب معرفت انسان بخویشتن می شوند زیرا موجب تقوا هستند و تقوا موجب می شود انسان از خود پرهیز نموده و از خود به خود آید و خودآ شود تا بتواند خود را ببیند و بشناسد. یعنی فرایض موجب شهادت انسان بر خویشتن هستند. زیرا انسان تا نسبت به چیزی احاطه و اشراف نداشته باشد آنرا نمی شناسد. پس فرایض دینی، خود را خودآ می کنند و این اساس معرفت نفس است. و چون انسان خود را شناخت دوباره بخود بازمی گردد و این تقرب پس از تقواست که در این تقرب تا اتحاد و یگانگی است که ال و لا یکی می شود و الله رخ می نماید. زیرا خود هر کسی یک لا است، یک مجهول و سئوال بی انتهاست، یک علامت سئوال است. و آی حاصل از تقوا (خودآ) همان ال است. و انسان تا خود را نشناخته و ال نشده حق ندارد با خود به وصال برسد و به لا ملحق شود و الله گردد. و آن نوری که خود را خودآ می کند و خودآ را بخود ملحق می سازد کلمة الله است که گوهره همه فرایض است. زیرا الله همان خودآست و نور خودآئی!

۲۷۱- انسان بی تقوا که یک خود محض و کور و مدفون در خویش است یک موجود ظلمانی و قحطی زده و در هراس نابودی است و لذا دریوزه عالم و آدمیان است و این اساس ظلم است در دو صورت ستمگری و ستم بری. و این معنای لاست که قطعه ای از عدم است که بواسطه تقوا بخود می آید و خودآ میشود و شاهد بر خود تا این عدمیت را زیر نگاه خود به نور کلمة الله، وجود بخشد و سپس ملحق به این وجود شود که قلمرو تقرب و اتحاد است اتحاد ال با لا!

۲۷۲- بدان که ال و لا در عرصه معرفت مستمراً جانشین یکدیگر می شوند. آنکه زمانی ال است لا می شود و به عکس! همانطور که لا بخود آید ال می شود و چون بازگردد ال-لا می شود. همانطور که لا چون عکس شود در حروف هم تبدیل به ال می شود و به عکس.

۲۷۳- همانطور که خیر و شر، مرگ و زندگی، بود و نبود همواره جانشین یکدیگرند و از هم هستند: بگو که خیر و شر همه از اوست! هرگاه این حقیقت را به نور کلمه الله یافتی، جمال این کلمه را شهود می کنی در سه تجلی هی و هو و ها! که سه نوع و درجه از تنفس هستند. پس کلمة الله در سینه های ما و در هر دم و بازدمی جاریست. «همه خداوند را تسبیح و ذکر می کنند خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه». قرآن-

۲۷۴- کلمة الله، کلمه ظهور و آفرینش و عرفات حق است. ولی او قبل از این ظهور، الله نبود بلکه «لا» بود و چون اراده کرد که این گنج نهان را عیان کند ال-لا شد یعنی آن اراده به ظهور همان الی بود که لا در پهنه آفرینش عیان کرد و لذا جهان هستی ظهور لا (عدم) است یعنی ال لا!

۲۷۵- یکی از آشنایان که مدتها در آثار و معارف ما کندوکاو و تفحص و تجسس می نمود تا به گمان خودش ثابت کند که این معارف از خود ما نیستندو آیا اینهمه معارف نو و بدیع را از کجا آورده ام به اعتراف خودش درباره اکثر معارف ما بالاخره یک آیه یا روایتی از رسول یا ائمه اطهار پیدا کرده بود که خود ما از آن بی خبر بودیم ولی درباره تأویل و تعین کلمة الله و مسئله ال-لا به هیچ منبعی نرسیده بود. بدان که در ادبیات عرب قبل از اسلام و فرهنگ اعراب جاهلی لفظ «لا» نام خدای اعظم و نامرئی بوده است که بت «لات» نماینده آن محسوب

می شده است که «ة» تأنیث به لا افزوده شده است و الله هم همان ال لا ه است و معرفه و تأنیث شده همان «لا» است و نام اصلی خدای اعراب قبل از اسلام «لا» بوده است. که البته این توضیحات از خود ماست نه ایشان!

۲۷۶- پس بنگر که خداوند از بطن جاهلترین و ظلمانی ترین اقوام بشری بر روی زمین رخ نموده است آنهم از بتخانه شان! و الله اکبر به لحاظی هم خطاب به این اعراب است که الله برتر از آن اللهی است که می خوانید.

۲۷۷- درباره نزول سوره نجم بر این بنده در «قیامت نامه» سخن گفته ام. اینک به یاد آوریم که در این سوره پس از دیدار نشانه بزرگ پروردگار می فرماید:«اینک خبرده که لات و منات و عزا چیستند!» نجم ۲۰-۱۹- بخشی از اسرار این بتها را در کتاب قیامت نامه گفتیم و اینک هم راز بت لات را بیان کردیم که بت خدای «لا» در آسمان بوده است که آن خدای «لا» سپس ال+لا+ه شده است که خدای ظهور است و این واقعه امامت در اسلام است که نخستین امام در بت خانه متولد گردید. و لا، ال لاه شد! پس بنگر که چرا امام علی(ع) خودش را ظهور کلمة الله می نامد. و این به لحاظ منطقی در صرف و نحو عرب کاملاً مفهوم است که چون «لا» آشکار شود و به عرفه درآید ال+لا می شود. و خود علی(ع) بود که بت لات را شکست یعنی ظهور کلمة الله بود که بت نکره لات را نابود کرد و لا را ال لاه نمود!

۲۷۸- کم نبوده اند کسانی که حتی به زبان آورده اند که این معارف آثارمان از آن خود ما نیست و هر یک به روشهائی تلاش کرده اند آنرا انکار کنند. برخی آنرا بدعت و ارتداد خوانده اند و برخی حقایق آشکارش را انکار نکرده ولی نسبت این معارف را به بنده انکار کرده اند خدا به همه شان عقل و انصاف دهد و از این انکار مالیخولیائی برهاند و هدایت فرماید. ولی این آشنای مذکور پس از سالها تلاش جهت انکار معارف ما درست به اشد تصدیق آنها در نزد اهل بیت عصمت رسید! یعنی ما نه از راه اخبار بلکه از راه فطرت و معرفت نفس به همان معارف رسیدیم. که خود رسول خدا فرمود که زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من میرسند.

۲۷۹- خداوند در کتابش فرموده که چون الله را در دل خود یاد کنید با مردان خدا در خود روبرو می شوید و با انبیاء و اولیای الهی محشور و رفیق می شوید! اینست منابع و معلمین بنده در این معارف و آثارم! پس خود کلمة الله است که به بنده تعلیم می دهد که فرمود: خداوند خودش اهل تقوا را تعلیم می دهد! و اما اهل تقوا کیست؟ کسی است که تمامیت خود را به خدا محول کرده باشد! و بنده به یاری او، کل زندگیم را وقف حقیقت جوئی و حق پرستی کردم و در این راه از همه آرزوهایم گذشتم و دنیایم را فدای درمانده ترین مردم کردم و هر آنچه را که بمن داد بی مزد و منت تقدیم مردم نمودم و در این راه هیچ مصلحتی را برای خود قرار ندادم و در دو عالم جز او برای خودم باقی نگذاشتم!

۲۸۰-«پس اینک خبر دهید که آن بتها (لات و...) چیستند و آیا ذکوریت از آن شما و تأنیث از برای خداست.» نجم۲۱-۱۹ مخاطب این آیات رسول خدا و مؤمنان امت اویند که جلوه هائی از سوره نجم و شهود الهی را دریافته اند به جمال آنهم جمال مؤنث انسانی! در حقیقت می خواهد اسرار بت سازی و صورت پرستی بشر در تاریخ مذاهب را به یاد آورد. همانطور که شمس تبریزی در مقالاتش می گوید: ای یاران درباره بت و بت پرستی تأمل کنید که اسرار بزرگی در آنست! و اینکه چرا امامت از بطن بت پرست ترین اقوام بشری سر برآورد و نخستین امام هم در بت خانه بدنیا آمد و بتها هم بدست همو در هم شکستند! ال آمد و «لا» را شکست و الله شد!

۲۸۱- خداوند در قرآن کریم می فرماید که گروهی از کافران را بخودشان وامی نهد تا در عیش حیوانی خود خوش باشند و در حین عیش مرگشان فرارسد. اینان مشمول غضب و قهر خدا می باشند در حالیکه عامه مردم اینان را مشمول رحمت خدا می پندارند. و چه بسا علما هم این عیش و راحتی و بی دردی را رحمت می خوانند. در حالیکه رحمت در قاموس قرآن مطلقاً چنین نیست و بلکه امر هدایت و سیر الی الله است که سراسر در جریان علم و عرفان و حکمت الهی حاصل می آید. خداوند در جای جای قرآن، علم و رحمتش را قرین یکدیگر قرار داده است از جمله درباره خضر(ع) می فرماید که «از نزد خودمان به او رحمت و علمی عطا کردیم.» و قرآن را رحمت و هدایت برای مؤمنان می خواند که این جز از طریق دستیابی به علوم و اسرار قرآنی نیست وگرنه

رحمتی که از کتابی عاید شود جز معرفت و شعور و خرد چه می تواند باشد. پس بدان که دعانویسی قرآنی و مصرف آیات بصورت خوراکی و مالیدنی و پاشیدنی از چه نوع نگرش کافرانه حاصل شده است نگرشی که رحمت و شفا را جز راحتی و تسکین و خوشی غریزی و عیش نمی داند و لذا کل قرآن را هم تبدیل به دوا و مخدرات نموده است: دعای مهر و محبت، دعای انواع درد، دعای طول عمر، دعای ادای قرض، دعای اسهال و یبوست و... که بزرگترین قلمرو رسوخ اجنه و شیاطین در نفوس مسلمین و خاصه شیعیان بوده است. که این رحمت نیست بلکه اتفاقاً نشانه اشد قهر و غضب الهی است که خداوند بر چشم و گوش و هوش اینان قفل زده است که تا قیامت کور و کر و احمق بمانند. بنگر که با رحمت محمدی چه کرده اند امت محمدی که در دعانویسی و رمالی و جن گیری بنی اسرائیل را هم روسفید نموده اند. «و رسول گوید خدایا این کتاب در میان امت چه مهجور است». قرآن-

۲۸۲- با کدام عقلی می توان کتابی را بجای خواندن و فکر کردن و فهمیدن، پخت و خورد و مالید و پاشید و بر در و دیوار نوشت تا بیمه کند. پس بدان که عقل کاملاً تعطیل شده است یعنی درب رحمت بسته است بر این امتی که با کتابش چنین معامله ای کرده اند. پس اینک دریاب حق اینهمه آتش و عذابی که در جهان اسلام می بارد و روزافزون است و براستی همه دربهای جهنم گشوده شده است و مسلمانان بدست خود خانه های خود را بر سر خود خراب می کنند بواسطه جنگهای فرقه ای و قبیله ای و تکفیری!

۲۸۳- بدان که رحمتی جز نور عقل نیست و برکت و خیری جز حکمت نیست و کرامتی جز عرفان نفس نیست و سعادت و خوشبختی ای جز دیدار جمال اعلای پروردگار به صورت خویشتن نیست. «انسان را چه امانتی در نزد خداست که آنرا مطالبه کند جز جمال اعلای پروردگارش که چون دیدار کند خوشبخت گردد.» قرآن- و این دیداری به نور عقل و عرفان است.

۲۸۴- خداوند در آیه مذکور لقاء جمال پروردگار را برای آدمی قلمرو رضا و خوشبختی بشر می داند ولی در عین حال می دانیم که خداوند غایب نیست که بخواهد آشکار شود بلکه بشر است که کور است. «این چشمها نیستند که کورند بلکه این دلها هستند که کورند.» قرآن- و اما چشم دل چگونه منور و بینا می شود تا با دیدار پروردگارش خوشبخت شود و از وجودش راضی گردد، یعنی مشمول رحمت حق واقع شود زیرا چه رحمتی برتر از احساس رضا و خوشبختی است. پس بدان که رحمت و نوری جز حکمت و عقل و عرفان نیست که متأسفانه همه خود را از فرط سرشاریش بی نیاز می دانند زیرا جز اولیای الهی و عارفان احساس کمبود عقل نمی کنند و لذا خداوند حتی به پیامبرش که عقل کل اوست می فرماید که: بگو پروردگارا بر عقل و علم و یقینم بیفزا. آیا براستی کدام یک از ما در دعاهایمان از خداوند چنین تقاضائی می کنیم؟ زیرا رحمتش را نمی شناسیم یعنی فاقد علم رحمت هستیم وگرنه از او جز طلب عقل برتر نمی کردیم. پس چه راست گفت امام عقل و حکمت و عرفان که: براستی که جهنمی جز بی معرفتی نیست.

۲۸۵- پس هر گاه به یقین باور نمودی که رحمت و بهشتی جز عقل و علم و حکمت و عرفان نیست براستی از امت محمدی و نور رحمتش را شناخته ای و تا زمانی که رحمت را فقط در راحتی و خوشی و آسایش تن و غرایز می دانی هنوز در دوره جاهلیت به سر می بری و بر اسلام محمدی وارد نشده ای زیرا خود محمد که مظهر نور مطلقه رحمت خدا بود همه عمرش را بخصوص در دوران رسالتش با بیماری و فقر مطلق زیست و از این حیث بر بشریت فخر نمود.

۲۸۶- پس بدان که ظهور امام زمان که ظهور رحمت مطلقه اش بر جهانیان است عرصه جولان غرایز حیوانی و بهشت عیاشی بشر نیست که بشر هم اینک نیز از فرط عیاشی اش به هلاکت افتاده است. پس ظهور حضرت جز ظهور و حاکمیت علم و حکمت و عرفان قرآنی نیست و اینست عدالتش. زیرا بشر فقط در سیطره نور عقل و عرفان است که جایگاه الهی خود را می یابد و در آن مستقر می شود و با خود عادل می گردد و با خدایش متوازن می شود زیرا خلیفه اش می گردد و اینست عدل. پس چنین عدلی را با شمشیر و قتل عام کاری نیست و

بلکه منکران آدمیت پیشاپیش بدست یکدیگر نابود می شوند و او کسی را نابود نمی کند و بلکه عدمیان را هستی می بخشد به نور عقل و عرفان. و رحمتی جز این نیست که نابوده ای وجود یابد.

۲۸۷- پس بواسطه آنچه که تاکنون بیان شده است درک می کنیم که کلمة الله، ارحم الراحمین همه کلمات و نامهای خداست و هر که خالصانه به این کلمه آویزد به رحمت مطلقه اش متصل شده است و بزودی چراغ عقلش منور می شود که طبق حدیث نبوی نخستین نوری که از تجلی کلمة الله آشکار شد نور عقل بود. و مپندار که فلسفه و علوم موسوم به علوم انسانی هم شعاعی از نور عقل باشند.

۲۸۸- بدان که انتساب فلسفه به عقل همچون انتساب دروغین جنون است به عشق الهی.

۲۸۹- و اما واضح ترین نشانه و حجت محبت نسبت به کسی جز اطاعت خالصانه از او نیست همانطور که خود فرموده است: «اگر می گوئید که خداوند را دوست می دارید پس از من (رسول) اطاعت کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد.» و اطاعت از رسول و امامان که رسولان دوران خاتمیت هستند عین اطاعت از علم و حکمت الهی است و پیروی از هر چیزی انسان را به آن چیز می رساند یعنی اطاعت از رسول اطاعت کننده را به نور عقل و عرفان می رساند و این نور همان محبت خداست که در دل روشن شده است. پس مپندار که محبّی غافل و جاهل باشد. یعنی محبت نور معرفت حاصل از اطاعت از حکیم است.

۲۹۰- بدان که حکیم یا عارف بهر درجه ای از علم، نوری از کلمه خداست پس اطاعت خالصانه از او عین اطاعت از کلمه خداست و کلمه خدا را در دل و جان جاری کردن است.

۲۹۱- و اما اطاعت خاصّ کلمة الله چه نوع اطاعتی است و از چه حکمی برمی خیزد؟ یک فرمان بود و نبودی! «اگر خداوند به مؤمنان امر کند که خودشان را بکشند فقط اندکی اطاعت می کنند.» قرآن- واقعه کربلا یکی از مصادیق این آیه می باشد که خداوند از منظر کل کلمه اش یعنی کلمة الله به امام و یارانش امر به بودِ نبود نمود و لذا در کربلا شاهد ظهور خورشید کلمة الله بودیم. زیرا کلمة الله، کلمه بود و نبود است.

۲۹۲- و به یقین بدان که رحمت و کرامت و شفاعت و محبت و عصمت اولیای الهی و ائمه معصوم جز از علم و حکمت و عرفانشان نیست و هر که این دو وجه از وجودشان را دو امر جدا بداند و بلکه امری واحد نداند در قبال آنان گمراه شده است همانطور که رابطه مردم با قرآن هم اینگونه است که برخی را هدایت و برخی را گمراه می کند.

۲۹۳- پس اگر رحمتی یا کرامتی و یا شفاعتی را از کسی یافتی بنشین و طالب علم و عرفانش باش وگرنه رحمت بدون حکمت جز موجب خسران و گمراهی نیست و بدان که این علم و عرفان هم نهایتاً در جریان تبعیت حاصل می شود نه صرفاً کلام. و بلکه کلامش فقط برای آن است تا درباره این اطاعت به یقین برسی.

۲۹۴- پس کلمه الله، کلمه ظهور حقیقت به جمال است. و جز به نور این کلمه نمی توان عرصه ظهور امام زمان را درک و تصدیق نمود. پس تا توانی دل و جانت را به نور این کلمه مأنوس ساز تا به نور نجات و رستگاری امام ملحق شوی!

۲۹۵- و بدان تا لای خود را نبینی یعنی عدمیت خود را درنیابی و خاشع نگردی و بر آستانه نور وجود امام مقیم نشوی مشمول «ال» او نمی شوی و اللهیت نمی یابی یعنی موجود نمی شوی. و نجات همین است! یعنی بر کارگاه خلق جدید انسان وارد می شوی که خلقت اللهی است به نور کلمة الله که امام است.

۲۹۶- پس ظهور امام، آخرین امکان انسان شدن است برای جهانیان در پایان زمان: رحمن تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را و آموخت بیان را- قرآن کریم-

۲۹۷- زیرا ظلمی بزرگتر از این در تاریخ بشر نبوده است که اکثریت بشریت از انسان شدن محروم گشته اند و تلاشی برای این خلق جدید ننموده اند. و اینک امکان انسان شدن برای همگان و خاصه مستضعفترین آدمها، مهیا شده است. و اینست آن عدالتی که در حال رسیدن است. عدالت برای بشر، انسان شدن اوست که همان مقام خلافت اللهی اوست. و آن بواسطه تعلیم قرآن و بیان قرآنی است پس واقعه ای سراسر علمی- عرفانی- قرآنی است!

۲۹۸- پس آنان که ظهور امام را به معنای تحقق آرزوهای ناکام خود در دنیا می دانند که گوئی قرار است در بهشت به عیش و عشرت بپردازند و همه عقده های خود را ارضا کنند بی تردید بر دوزخ این ظهور وارد می شوند و مطلقاً حقیقت این ظهور را درنمی یابند. اصلاً مشکل مردمان با حکومت پنج ساله علی(ع) هم جز این نبود زیرا کسی طالب انسان شدن نبود بلکه همه در سودای رئیس شدن بودند.

۲۹۹- «ای کسانی که ایمان آورده اید براستی که خداوند نازل کرد ذکر را بسوی شما که رسولی است که نشانه های الهی را بر شما آشکار می کند تا مؤمنان صالح را از تاریکی بسوی روشنائی آورد و وارد بر بهشتهائی کند که در آن نهرهای جاودان جاری هستند و براستی که خداوند چه رزق زیبائی را برای همیشه برایشان رقم زد. الله است آنکه هفت آسمان و هفت زمین بمانند آن آفرید و امرش را بین آنها نازل می کند تا بدانید که خدا بر هر کاری تواناست و بر هر چیزی با علمش محیط است.» طلاق۱۲-۱۱- اول اینکه هر ذکری که نازل می شود بهمراه رسولی است که رسول ذکر است که خود آن رسول منبع آن ذکر و تجلی نور آن ذکر است و لذا مؤمنان صالح و مطیع را بواسطه نور آن ذکر از ظلمات جهل خارج می کند و بر بهشت هائی وارد می کند که نهرهای جاوید در آنها جاریست که آن جریان حرکت جوهری حاصل از جنبش عرفانی در جان است که پایانی ندارد و این رزق زیبا و ابدیست ولی این ذکر بین زمین و آسمان یعنی بین مرگ و زندگی و بین خیر و شر و بود و نبود فرود می آید که قلمرو اخلاص و اطاعت عاشقانه و قمار و ارادت و عشق عرفانی است که مؤمنان بایستی کل نفس خود را به خدا و رسول محول نمایند تا بتوانند صادقانه اطاعت کنند تا بر خلق جدید انسانی و حیات روحانی وارد شوند که جهانی برتر و بشری دگر است که کافران این واقعه را جادو و طلسم می خوانند زیرا از درک آن عاجزند! ولی خداوند بهر کاری تواناست. اگر قرآن همین دو آیه می بود برای حقانیت و معجزه مطلق پیامبر کفایت می کرد در عظمت علم و عرفان و اطلاق امکان و نور ایقان! از همین دو آیه حضور خداوند و حقیقت محمدی آشکار است!

۳۰۰- و اما امام زمان و ظهور جهانیش نیز نزول ذکر کامل و برترین ذکر است و آن ذکر کلمة الله است که عالیترین کلمات و ذکر است. و خود نور این کلمه است که مؤمنان صالح و مطیع را بر خلق جدید وارد می کند و در جنات نعیمش داخل می کند که بهشت علم و عرفان و اسرار قرآن است. «متقین برای تحصیل علم علی در بهشت وارد می شوند.» رسول اکرم(ص)- و بدان که علم علی(ع)، علم خلق جدید است.

۳۰۱- پس امر هدایت بخش الهی جهت احیای حیات روحانی و نوری انسان بین زمین و آسمان و بود و نبود فرود می آید و دریافت کنندگان چنین امر و اطاعتی است که نور کلمة الله را درمی یابند که نور بودِ نبودی است که کمال این نزول و ظهور همان امام زمان است.

۳۰۲- پس ظهور امام زمان ظهور کلمة الله است و کسانی نور این ظهور را درمی یابند و بر جنات نعیم و خلق جدید جاویدش وارد می شوند که اطاعتی فوق بود و نبود داشته باشند که اطاعتی عاشقانه است و البته این عشقی کورکورانه و جنونی نیست بلکه سراسر عاقلانه و عارفانه است و با اینحال نور کلمة الله برتر از هر عقل و علم و عرفانی است و بلکه خود نورالنور است وعرفات وجود! زیرا عقل امر به عشق می کند و عشق هم امر به فنا می کند فنائی که برتر از بقاست. این تحول رحمانیت است به رحیمیت.

۳۰۳- «محمد رسول خداست و آنهائی که با او هستند.» فتح۲۹- یعنی آنهائی که در باطن با محمد هستند نیز حامل رسالت او می باشند و همان کسانی هستند که مشمول وحی محمدی می شوند «وحی ای که دوباره وحی می شود.» نجم۴-۳- همانطور که قبلاً متذکر شدیم که کل وقایع سوره نجم بر این بنده نیز رخ نمود یعنی وحی شد آنچه که

به پیامبر نازل شده بود. ابن عربی نیز بر این حقایق مهر تصدیق زده است و می فرماید که سوره نجم بر بایزید بسطامی نازل شد ولی او به محض ورود در آن دچار آتش شد و عمری در تب شدید بود که سالها خود را در چاهی وارونه می آویخت تا تبش کاهش یابد. ولی خود ابن عربی مشمول این وحی نشده است و فقط درباره حقانیت آن باخبر شده است. خود این بنده مشمول نزول روحی و نوری این وحی محمدی شدم و لذا با آتش روبرو نگشتم به همین دلیل توانستم کل وقایع سوره نجم را به یاد آورم و آنگاه هم که دچار تردید شدم خداوند با شکل قلبی که در محل واقعه در دامنه کوه بر جای نهاد هر تردیدی را از این بنده زدود زیرا «قلب آنچه را که دیده بود تصدیق کرد». نجم-

۳۰۴- «آنانکه الله را در دل یاد می کنند در باطن خود با مردان خدا روبرو می شوند.» قرآن- به یاد می آورم مدتی بود که با تمام وجودم احساس می کردم کسی در دل من زندگی می کند تا در واقعه ای خودش را بمن معرفی کرد و آن رسول خدا بود.

۳۰۵- پس محمد مصطفی فاتح کلمة الله در دل است و نیز کلمة الله در دل کاشف رسول خدا و امامان اوست. «محشور می شوید با انبیاء و اولیاء و شهداء و صدیقین که بسیار خوب رفیقانی هستند.» قرآن- و همه کسانی که با محمد هستند حامل رسالت او در دوره ختم نبوت می باشند که احیاء گران دین و کتاب او در قرون و اعصار می باشند. پس این اولیای محمدی استمرار رسالت محمدی هستند و این همان محمد است که در علمای امت خود وحی می کند و اسرار کتابش را تعلیم می دهد.

۳۰۶- «محمد رسول خداست و کسانی که با اویند...»- اگر کسی چون ابن عربی حقیقت این آیه را تصدیق نکرده بود شهامت ابرازش را به این آسانی و به تنهائی نمی داشتم. پس رسالت محمدی ختم نشده است بلکه رسالت الهی در محمد و آل او ختم شده است و این خاتمیت عین جاودانگی و نزول مستمر است که در هر عصری رازهائی از کتابش را به زبان مردمان آن عصر وحی می کند. و بی تردید اگر چنین نمی بود چگونه دین محمد دین آخرالزمان تا پایان جهان می توانست باشد به صرف همان قرآن عربی و احادیث نبوی و امامیه که در صدر اسلام پدید آمده بود. و این همان وحی ای که وحی می شود تحت الشعاع عرفان محمدی است که در قلوب اهل عرفان نفس پدید می آید همانطور که خود فرموده است که حقایق دینش فقط بر این جماعت رخ می نماید بواسطه نور کلمة الله که از سرچشمه امام زمان بر قلوب عارفان می تابد. یک محمد در آغاز راه (رسول خدا) و محمدی دیگر در پایان راه (امام زمان) کل راه آخرالزمان را پوشش می دهند. «اول ما محمد و آخر ما محمد و وسط ما محمد است.» علی(ع) خطبه بیان- و اما در وسط و بین راه هم محمدی ها هستند «محمد رسول خداست و کسانی که با اویند». فتح۲۹-

۳۰۷- و اما کسانی که با محمد هستند دو جماعت هستند: یکی اهل بیت عصمت اویند که ائمه اطهارند و دیگری «آل» اویند. و ال حرف معرفه است پس ال محمد عارفانند یعنی کسانی که محمد و حقایق محمدی را معرفی می کنند. آل به معنای خانه نیز هست پس قلوب عارفان محمدی، خانه محمد است خانه نور است.

۳۰۸- محمد، لاست زیرا خورشید است نور است پس به هیچ چشمی نمی آید ولی از وجود عارفانش که الی بر لا هستند تبدیل به نور علی نور می شود و قمری می شود و مشهود می گردد. و بدینگونه محمد، ال ی می شود و یک علی می شود و از علیین رخ می نماید. عارفان، محمد- علی هستند!

۳۰۹- البته همه عارفان محمدی نیستند هر عارفی در دلش با یکی از انبیای الهی محشور است و چون عارفی کامل و واصل شود و جمال کلمة الله را شهود نمایدعارف محمدی است و او شعاعی از نور امام زمان است و او را شیعه حقیقی گویند. اینست معنای شیعه و رسالت شیعه بودن!

۳۱۰- این همان شیعه ای است که رسول خدا همه شفاعت و ولایت علی(ع) را به او هم نسبت می دهد.

۳۱۱- پس بدان آل محمد، اهل الله و اهل قرآن هستند و قرآن از زبانشان برای مردمان سخن می گوید و آنچه که بر مردمان عصر نازل شده را بر ایشان بیان می کند. «ذکر را بهمراه بینات و کتابهائی بر تو نازل کردیم تا بیان کنی برای مردمان آنچه را که بر سر مردمان آمده است.» قرآن- این همان استمرار نزول قرآن در تاریخ است.

۳۱۲- آل محمد، الِ کلمه الله است بر همه لاهای زمانه و معماها و بن بست های بشر مدرن آخرالزمان! زیرا در آخرالزمان کتاب خدا و نیز رسولش مهجور است یعنی غیب است یعنی لا است. و آل محمد، الِ این لاست. آل محمد، القرآن است المحمد است. شعاعی از نور الله است و شیعه ای از نور علی!

۳۱۳- آل محمد، دائماً خانه محمد است یعنی خانه قرآن است و شبانه روز مشغول تدبیر و تأمل و تفکر در قرآن است. «پس چرا در قرآن تدبیر نمی کنید.» قرآن- تدبیر در قرآن یعنی چه؟ یعنی اینکه در قرآن به جستجوی خود و راه حل معماهای وجود خود نیستید تا خود را بخوانید و فهم کنید. «پس اینک کتاب وجودت را بخوان.» قرآن- «چرا در خودتان تفکر نمی کنید چرا در خود نگاه نمی کنید.» قرآن- زیرا هر که در خود تفکر کند بتدریج مشغول تلاوت قرآن خواهد بود اینکه بداند یا نداند که این قرآن است یا نیست. بنده در حدود پنجاه سالگی بتدریج دانستم آنچه که در خود می خوانم و در زندگیم خوانده و فهمیده ام همه قرآن بوده است.

۳۱۴- «خداوند شما را از خودش برحذر می دارد و اگر او را دوست می دارید از رسولش اطاعت کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد و خداوند کسانی را که از این اطاعت سرپیچی می کنند دوست نمی دارد چون کافرانند.» قرآن- پس یاد کردن خدا در خویشتن مپندار که کاری بولهوسانه است. و مپندار که این سخن علی که «خداوند خود خود انسان است» سخن سهو و سهلی است تا خودپرستی را به حساب عرفان آوری و بگوئی که من خودم را می شناسم پس خدایم را شناخته ام و بی نیاز از اطاعت از دین رسول شده ام. آنچه که تو از خودت می شناسی جز بی خودیهای تو نیست یعنی عدمیت تو!

۳۱۵- اینکه خداوند ما را از خودش برحذر داشته یعنی ما را از آتش دوزخ برحذر داشته است که پرستش هوای نفس است. انسان باید از خود بگذرد تا به خود خود که حریم ذات وحدانی حق است برسد و از خود نمی توان گذشت جز به نور ولایت مردان خدا، و این است اساس تشیع و مذهب امامیه!

۳۱۶- پس کلمة الله بر دلی می نشیند که از اسارت هوای نفس و محاصره شیاطین منزه شده باشد و این رهائی جز به ولایت اهل الله ممکن نیست که انسان را از انانیت ابلیسی نفس می رهانند. و مرید یا شیعه یعنی کسی که انانیت نفس را تحویل مراد و امامش داده است و لذا دلش زنده و حق پذیر شده است و می تواند به اسمای الهی ذاکر شود و به کلمة الله منور و متجلی گردد. و این مقام متقین است که تقوا در جانشان تبدیل به مقام شده است که بلاوقفه از انانیت نفس مبرایند زیرا در ولایت و ارادت اهل الله قرار دارند و اینست که امامان را مولای متقیان خوانند.

۳۱۷- علی(ع)، حجت دین محمد(ص) است پس الِ محمد است همانطور که رسول خدا به علی می فرماید که: ای علی تو جمال نور باطن من هستی که آشکار شده ای! پس محمد یک لای مطلق است که به کل دنیا و جاهلیت عرب و شرک تاریخ بشری نه گفته است. و علی، آری پس از نه است الّای پس از لا است. یعنی علی(ع)، عرفات دین محمد است. و فاطمه(س)، آن «ه» این اتحاد است: الـ لاـ ه!

۳۱۸- کلمة الله، کلمه قدر وجود انسان است. همانطور که شب قدر شب نزول قرآن است و قرآن کلام الله است پس کل قرآن از کلمه الله است پس قدر کلمة الله، قدر کل وجود است. زیرا عالم وجود مظهر کلمه الله است. پس اتصال به نور کلمة الله، اتصال به کل عالم وجود است و عین واقعه وحدت وجود است. پس هر که قدر کلمه الله را دانست و یافت قدر کل عالم وجود را دانسته و یافته است و لذا «و او بر هر چیزی قادر است». قرآن-

۳۱۹- قرآن قدر وجود است زیرا کتاب وجود و آفرینش است. پس آدمی بمیزانی که قرآنی می اندیشد و احساس می کند و برنامه ریزی و عمل و قضاوت می کند به قدر وجودش رسیده و موجود شده است. و این همان تدبیر در قرآن است که: «پس چرا در قرآن تدبیر نمی کنید». قرآن-

۳۲۰- انسان قرآنی انسانی قدری است در نقطه مقابل انسانهای جبری! پس افکار و آرای انسانهای قدری بر سرنوشت مردمان اثر دارد چه این اندیشه ها نوشته یا گفته شود و یا نشود. از این روست که علی(ع) می فرماید حتی گمانهای مؤمنین درست از آب درمی آید. و در اینجا مؤمنین به معنای عرفی و عامیانه نیست. مؤمنان کامل خود امامان معصومند و سپس شیعیان حقیقی آنان که حامل شعاع نوری از آنان هستند که شعاع نوری از کلمة الله است زیرا امامان مظاهر کامل این کلمه اند.

۳۲۱- بی هویتی و بی وجودی انسان مدرن که منشأ جلوه گریهای جنونی اوست که جوامع را به جنایت کشانده است حاصل بیگانگی انسان مدرن از کلمه خداست به لحاظ قلبی! اصلاً مدرنیزم به لحاظ لغت هم بمعنای عصر جلوه گری است جهت معرفی خود به دیگران و بخود! ولی چنین عرفاتی رخ نمی دهد و لذا این جلوه گری بسوی جنون و جنایت می رود.

۳۲۲- این لای وجود انسان مدرن در عطش یک ال دیوانه شده است و این ال یک انسان علی وار و نهایتاً امام زمان است که مظهر کلمه ال لاست.

۳۲۳- بشر دوران بت پرستی پرستنده خدای «لا» بود که خدای عدم است و لذا برای برقراری حداقل رابطه با این خدای عدمی محتاج ساختن بت بود همانطور که در قرآن آمده این بت پرستان می گفتند که: ما این بت ها را نمی پرستیم بلکه بواسطه آنها راه تقربی بسوی خداوند می جوئیم! این تقربی بسوی وجود است.

۳۲۴- ولی بت های عصر صنعت و تکنولوژی انسان مدرن را از ظهور جهانی کلمة الله از همه سو غافل و کور و کر ساخته است وگرنه همه علائم آخرالزمان بر مردمان جهان واضح است ولی بت علم و تکنولوژی او را بر اینهمه بینات الهی کور و بی تفاوت ساخته است.

۳۲۵- هر بلائی یک لا است که بر سر ما می آید و ما را به آستانه مرگ و نیستی می کشاند و از این آستان لائی او دست به دامان ال می شویم و بدینگونه کلمه الله بر زبان جاری می شود که: ای آنکه بودِ نبودِ مائی! و ما در نبود خود به بود تو می رسیم.

۳۲۶-لا اوست و ال نیز اوست. و چون در لایش به ال توسل جوئیم ال– لا چو رخ نمود پرستیدنی می شود یعنی الله می شود و «ه» از قلبمان به ال– لا ملحق می شود.

۳۲۷- لا اله الا الله یعنی هیچ خدا و موجود قابل پرستشی نیست مگر اینکه خلافش ثابت شود. به بیانی دگر یعنی هیچ قابل پرستشی نیست الا آنکه نیست و به نیستی اش معروف است: آن نیست معروف! هیچ خدائی نیست مگر آن خدائی که نیست! پس بشر هم بر آستانه تجربه نیستی خود به این خدا می رسد و جداً می خواندش و مجاب می شود.

۳۲۸- و نیستی با ماست که با اشکال دنیوی و فانی پنهان شده است و چون گاه این اشکال و صور مادی که در آن پنهان شده ایم فرومی پاشد نیستی بر ما رخ می نماید و می خوانیمش و می شنویمش و چه بسا دیدارش می کنیم!

۳۲۹- این لای پنهان در اله های صوری و کذائی چون در ما رخ می نماید ال لا می شود یعنی شناخته می شود و قابل پرستش: ال لاه!

۳۳۰- اینست که می فرماید: وقتی یکی از شما به حال احتضار موت می افتد و شما او را محاصره کرده اید من به او نزدیکتر از شمایم! اینست که عیادت بیماران صعب العلاج و تشییع اموات توصیه شده و عبادت محسوب می گردد زیرا خدا در آن فرد بیمار یا مرده کاملاً آشکار است و درک می شود!

۳۳۱- و اما اولیای الهی همچون مردگان منزه و مبرای از دنیا و صور فانی جهان هستند پس خداوند از آنان آشکار است و این یعنی که مظهر کلمه الله هستند در درجات! «همه چیز نابود است الا جمال پروردگار»! قرآن- این ظهور ال از لاست!

۳۳۲- اینست که مستضعفین را جانشینان و وارثان خود بر زمین قرار داده است که مبراترین انسانها از دنیا هستند و به این برائت از دنیا استقامت و فخر می کنند. و این پذیرش حق لاست.

۳۳۳- «لا» قدیم ترین نام خدا بر زبان بشر بدوی و بت پرست بوده است که تا اعراب جاهل ادامه داشته است که نام بت آن هم «لاة» بوده است که ة تأنیث بخاطر پرستیده شدنش بوده است مثل ة که به ال- لا اضافه شده است.

۳۳۴- نخستین حکیمان الهی یونان باستان در بندر الئات هم جمله لاپرست یعنی نیهیلیست بودند که جورجیاس حکیم سخنگوی این مکتب بود. این نیهیلیست ها در اوج لاپرستی یعنی عدم پرستی و هیچ پرستی به ال- لا رسیدند و نام آن بندر هم از همین رو انتخاب شده بود بندر ال- لا- ة! و سقراط حکیم کاملترین و آخرین الله پرست آن مکتب بود که کشته شد! به همین دلیل مکتب او پس از حدود هزار سال خموشی دوباره در جهان اسلام و حکیمان و عرفای اسلامی احیاء شد که متأسفانه به اسم افلاطون ثبت گردید در حالیکه تنها حکیم الهی دوره خموشی مکتب سقراط، فلوطین بود که جهان هستی را صورت عدم نامید. این فلوطین که تنها تبیین کننده حکمت اللهی سقراط بود که افلاطون پنداشته شد که منکر و تحریف کننده مکتب سقراط بود و مکتب اسکولاستیک (اصالت مدرسه) را بنا نهاد که اساس تمدن مدرن غرب است.

۳۳۵- حکیمان مقیم در بندر الئات که در حدود قرن پنجم تا دهم قبل از میلاد مسیح می زیستند طبق روایاتی که از زندگانی و طرز فکرشان باقی مانده است جمله انسانهای اللهی از نوع بایزید بسطامی و شمس تبریزی بودند و صاحب شفاعت و کراماتی برای مردمان بودند و مورد آزار حکام و مردمان جاهل قرار داشتند و همواره آواره و منزوی می زیستند و برخی از آنان چون سقراط محاکمه و کشته شدند: زنون، پارمنیدز، پروتاگوراس، جورجیاس و چند نفر دیگر که معروف به هفت حکیم موحد دوران باستان یونان هستند دورانی که اوج بت پرستی در یونان و روم باستان است که در پای بتان خود آدمیان را سر می بریدند. و این حکیمان از این عرصه خروج کرده و به بندری در جنوب ایتالیا پناه بردند و آن بندر را تبدیل به یکی از بزرگترین مکاتب حکمت و عرفان توحیدی نمودند که به روایاتی این حکیمان خود در ارتباط و تحت تأثیر حکمت مغانه ایران باستان قرار داشتند و لذا زندیق خوانده می شدند که به معنای تأویل و تفسیر کتاب مقدس اوستا می باشد همانطور که این لقب ارتدادی و الحادی به بسیاری از عارفان اسلامی هم نسبت داده شد که به تأویل قرآن می پرداختند!

۳۳۶- بدان که اصلاً علم تأویل در قرآن کریم که برخاسته از علم رحمت و هدایت است همانا تأویل جهان و جهانیان به کلمه الله است و تعین کلمة الله در جهان هستی و آدمیان! پس رساله حاضر را می توان از مبانی علم تأویل دانست.

۳۳۷- آری علم تأویل مختص رسول و امامان معصوم است و نیز کسانی که با رسول هستند «محمد رسول خداست و کسانی که با اویند.» فتح- و نیز شیعیانی که شعاعی از نور امام را دارا می باشند. یعنی مؤمنانی که با رسول و امامان محشورند پس دریافت کنندگان همان وحی ای هستند که دوباره وحی می شود. «وحی ای که وحی می شود». نجم-

۳۳۸- فهم بت و بت پرستی به مثابه فهم کل دین و بی دینی و شرک و توحید است. این بدین دلیل است که خداوند بر هر چیزی محیط و شهید است. یعنی از هر چیزی به چشم دل، دیدار و درک می شود هر چند که ذهن

از درکش کور و عاجز است. اینست که ابن عربی می فرماید که خداوند عین هر چیزی است و نه مثل هر چیزی! زیرا بسیاری این دو معنای کاملاً متفاوت را یکی پنداشتند و لذا وحدت وجود را الحاد و کفر خواندند و در عوض کل عالم موجودات را شریک وجود خدا ساختند و مشرک شدند بی آنکه بدانند!

۳۳۹- و عشق بر جمال انسان غایت این بت پرستی است که البته اگر تقوای الهی رعایت شود عین توحید رخ می نماید که تقوای الهی در عشق یعنی نه من و نه تو فقط او!

۳۴۰- اصلاً امامت در اسلام عین غایت بت پرستی انسانی است و لذا امام سجاد می فرماید اگر اسراری که در نزد ماست را آشکار سازیم به جرم بت پرستی سنگسار می شویم.

۳۴۱- ولی این بت پرستی نیست بلکه توحیدی ترین درجه از خداپرستی به جمال است. منتهی به جمال انسانی که همان جمال اعلای پروردگار به امانت در نزد بشر است. و این ظهور کلمة الله است و لذا این دوران را آخرالزمان گویند. زیرا زمان و تاریخ چیزی جز مهلت و دوره ظهور این کلمه در نزد بشر نبوده است و حال که این ظهور کامل شده پس زمان هم به پایان رسیده است یعنی زمان بشری به پایان رسیده است، مهلت بشر برای درک این ظهور! وگرنه امامت از همان آغاز خلقت آدم بوده است منتهی در تقیه!

۳۴۲- و بدان که کل مجموعه معارف و آثار ما از آغاز تاکنون تماماً به برکت نور تجلی کلمة الله بوده است. و پاسخ به این معما و سئوال که چرا این معارف و اسرار تا قبل از این از زبان و قلم کسی بیان نشده است. زیرا در دوره غیبت امام از آغاز تاکنون هیچکس چون این بنده، مشغول و غرق در سرّ این کلمه نبوده است همانطور که نخستین فصل از نخستین کتاب بنده یعنی قرآن الساعه، تعین کلمة الله است.

۳۴۳- به نور تجلی و تأویل کلمة الله بوده که اینهمه اسرار قرآنی و معارف اهل بیت عصمت، رازگشائی شده است و امامت تعین در زمان و مکان و انسان شده است. و خدای را سپاس که بالاخره بسیاری از علما و نخبگان ما در حال تصدیق این معارف هستند هر چند بدون ذکر منبع و مرجع این معارف!

۳۴۴- در اسلام و دین محمد که دین رحمت مطلقه خدا بر بشر است انسان اینست و حق ندارد کمتر از این باشد یعنی انسان باید از خدا جز خدا را نخواهد و از برای خودش حتی کمتر از حق الله مطالبه نکند یعنی خلیفه خدا باشد و در غیر اینصورت محکوم به نابودی است و ظهور امام زمان را درک و تصدیق نخواهد کرد و به کمال خود در خلقت نخواهد رسید و محکوم به جهنم خلد خواهد شد!

۳۴۵- در هیچ مذهب و مکتب و آئینی در طول تاریخ بشر در سراسر جهان از آغاز تاکنون هرگز خداوند به رحمتش و انسان به عزتش در نزد خدا تا این حد والا و متعالی معرفی نشده بوده است که در معارف ما که تماماً به برکت تجلی کلمة الله بوده است و این زمینه ظهور و نور جمال این ظهور است که عنقریب رخ خواهد نمود. زیرا این ظهور کل علم و عرفان و اسرار قرآن است که با ظهور امام زمان کامل خواهد شد!

۳۴۶- اراده و انانیت نفس اماره ات را به مؤمنی اهل باطن بسپار تا ظلمات از حریم دلت برود و آنگاه کلمة الله را به دلت تلقین کن آنقدر که دلت الله الله سردهد. و آنگاه هر چیزی در عالم را مشهد حق می بینی که خداوند از هر کس و چیزی بر تو نظر دارد «بگوئید پروردگارا بر ما نظر فرما.» قرآن- و اینست راز آن آیه که: «و خداوند بر هر چیزی شهید است.» و اینست راز ولایت و امامت!

۳۴۷- بدان که اولیای الهی و اهل الله، سرّالله اعظم در عالم ارض هستند! و هر که یکی از آنان را شناخت و مرید شد خود کانون اسرار خلق می شود و همه افعال و صفات و گفتارش عین قرآن می گردد. و اینکه این مردان را از کجا پیدا کنی؟ تو جستجوگر باش آنان خود بسوی تو می آیند به مصداق این حدیث قدسی که: هر که مرا جستجو کرد یافت و هر که مرا یافت شناخت و...! و این کلام خدا که: هر که لقای پروردگارش را جستجو کند البته وقت دیدارش فرارسد!

۳۴۸- اسرار مردان حق جمله از سرّ کلمة الله است که بر قلوبشان می درخشد!

۳۴۹- همانطور که مولا علی(ع) معرفت نفس را کوتاهترین راه رستگاری می نامد که انسان را به خدایش می رساند نخستین مرحله از این وادی سیر در قلمرو عدمیت و پوچی خویش است که همان قلمرو «لا» است و بطالت هر چه که آدمی تاکنون می پرستید و آنرا ارزش می دانسته است. از عمق این عدمیت لا است که آدمی به آستانه الله می رسد. همانطور که نخستین شعار توحیدی پیامبر اسلام لا اله الا الله بود که در جای جای قرآن حضور دارد که از لا آغاز شده و به الله می رسد! کافر نشدی حدیث ایمان چه کنی! و این تنها راه رسیدن به حقایق دین محمد در آخرالزمان است.

۳۵۰- چرا حدود بیست سال تأویل و تحقیق و تفکر در کلمة الله گام به گام منجر به کشف امامت و ظهور امام زمان در آثار اینجانب شده است. در این امر کمترین تعمد و قصد قبلی و پیش زمینه فکری در کار نبوده است. خود کلمة الله مرا بسوی امامت کشاند و فقط همین یکسال پیش در یکی از خطبه های نادره امام علی(ع) بود که با این سخن روبرو شدم که: امام ظهور کلمة الله است! هر چند که اصلاً قبل از شروع به تأویل کلمة الله به دیدار با امام علی(ع) و امام زمان نائل آمده بودم و گوئی نور وجود امامان بود که تأویل کلمة الله را در جانم کاشت و در طی بیست سال به بار نشاند.

۳۵۱- ما شیعیان متأسفانه هنوز هم پس از چهارده قرن تحت تأثیر تبلیغات و اتهامات عباسی قرار داریم و امروز هم تحت الشعاع تهدیدات و تهمت های وهابیون و تکفیریهای رنگارنگ شهامت بیان این حقیقت را نداریم که با صدای بلند اعلان کنیم که: امام زمان بقای خدا در عالم ارض است یعنی بقیة الله است و ظهور کلمة الله است و هر که به امام متصل باشد چون اوست.

۳۵۲- «نازل می کند روح و ملائکش را از امرش بر هر یک از بندگانش که خواهد که هشدار دهند (مردم را) که خدائی جز من نیست پس بترسید از من.» نحل۲- در این آیه دو نکته بزرگ نهفته است اول اینکه پس از پیامبر اسلام هم نزول روح و ملائک ادامه دارد و ختم نشده است. و دوم اینکه آنکه این روح و امر الهی را دریافت می کند ظهوری از کلمة الله است زیرا «الهی جز من نیست» همین حامل روح و امر خداست نه خود خداوند. زیرا در آغاز آیه خداوند ضمیر غایب (هو) است در غیر اینصورت این آیه چنین به پایان می رسید که: هشدار دهید که خدائی جز او نیست و یا خدائی جز الله نیست! یعنی این روح بر هر که نازل شود حامل نور امامت است و امام هم مظهری از کلمة الله است همانطور که امام علی(ع) با ذکر این آیه از قرآن می فرماید: منم آنکه روح بر او نازل شده است. خطبه نورانیه-

۳۵۳- ولی بدان این روحی که در دوره خاتمیت بر بنده ای نازل می شود (غیر امام) همان روحی است که بر رسول خدا نازل شده بود و مصداقی از وحی ای است که وحی می شود. و این روح نیز به یاری امام نازل می شود. این مصداق کامل تجربه اینجانب از دریافت روح می باشد که نازل شد.

۳۵۴- علی(ع) در خطبه های بیان و تطنجیه و نورانیه خود را مظهر کلمة الله معرفی کرده که حاصل روحی است که بر او نازل شده است ولی به مؤمنان توصیه کرده است که ما را با انگشت نشان ندهید و ربّ نخوانید! و این امر تقیه است که در شیعه از ارکان محسوب شده است.

۳۵۵- راز دیگری که در آیه مذکور مشهود است اینست که «او» روحش را بر بنده ای نازل می کند تا بگوید که الهی جز «من» نیست. و این تحول او به من است یعنی تحول غیب به ظهور است در انسانی که دریافت کننده روح اوست. این همان ظهور کلمة الله است در انسان صاحب روح. که نخستین دریافتگر این روح، رسول خداست و سپس ائمه هدی می باشند و سپس از جانب امام به یکی از مؤمنانش نازل می شود. «من نورم را بر هر یک از شیعیانم که بخواهم می تابانم و بهر صورتی رخ می نمایم.» علی(ع) خطبه نورانیه-

۳۵۶- «روزی که زمین و آسمانها غیر از این که هستند می شوند و برای خداوند واحد قهار ظاهر می شوند.» ابراهیم۴۹- آیا مگر زمین و آسمانها از چشم خداوند پنهان هستند که در آن روز آشکار شوند؟ هرگز! پس اینکه برای خداوند ظاهر می شوند به این معناست که خداوند از آنها ظاهر می شود و همه چیز خداوند را متجلی می سازد. این ظهور کلمة الله از زمین و آسمانهاست. پس اگر زمین و آسمانها محل ظهور خدا شوند چه باک که انسانها هم چنین شوند که اشرف مخلوقات و خلیفه او هستند. «کشته باد انسان که چه سان کافر است.» قرآن- و این ظهور خدا از زمین و آسمانها از برای کافران است و لذا در آیات بعد سخن از عذاب کافران در آن روز است که خود را با صورت در آتش سرنگون می کنند زیرا صورت الهی بشر است که از زمین و آسمانها رخ می نماید.

۳۵۷- در آن روز زمین و آسمانها و همه مخلوقات به جمال پروردگارشان متجلی و ظاهر می شوند جز آدمهای کافر و خودپرست. و از آنجا که جز جمال پروردگار محکوم به نابودی است این کافران خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می کنند.

۳۵۸- تفاوت از زمین تا آسمان است تفاوت از بهشت تا دوزخ است تفاوت از وجود تا عدم است تفاوت بین دو انسانی که هر دو کلمة الله را بر زبان می آورند که یکی، کلمة الله همان نام نفس اماره اوست که مریدیش می کند و می پندارد که عارف هم شده است و به او وحی می شود که البته هم می شود بواسطه شیطان! و دیگری، کل خودش را تحویل امامی حی داده است و از همه امیال و آرزوها و هوسهای خود گذشته است و دلش محل اراده کسی شده است که مظهری از کلمة الله است پس خود او هم مظهری از کلمة الله می شود!

۳۵۹- و اما انسانهای نوع سومی هم هستند که امام زنده ای را درک کرده اند ولی از اطاعتش سر باز زده و از شفاعت و رحمتش فقط در خدمت بولهوسی بهره برده و به کرامت او غره گشته اند. اینان بدترین مردمان یعنی منافقانند که در درک اسفل ساقط می شوند که در آنجا نه زنده اند نه مرده!

۳۶۰- در آخرالزمان که عرصه ظهور کلمة الله است عده ای در درجات محل ظهور کلمات خدا هستند از اسمای او تا خود کلمه الله. و عده ای که خود را بجای خدا می پرستند مظاهر کلمه شیطان می شوند. و منافقان هم مظاهر اجنه و حیوانات می شوند و برخی هم در جمادیت صنعتی ساقط می شوند و تبدیل به اشیاء می گردند. و همه اینها کلاً کلمات خدا هستند از خیر و شرش که از بشر آشکار می شوند و سیمای بشری می یابند. زیرا صورت بشر ترمینال و غایت همه صور آفرینش است پس کل کائنات بسوی بشر روی می کند و بشری می شود و اینست که بهشت و دوزخ و برزخ در همه طبقاتش آشکار می شود. در این معنا بمان!

۳۶۱- در پایان جهان همه موجودات عالم در هفت زمین و آسمانها، روی به صورت بشر می کنند زیرا اصلش الهی است. زیرا فقط صورت بشری است که جاوید است چه در بهشت و چه دوزخ! «جز جمال الهی نابود است».

۳۶۲- در آخرالزمان کل موجودات جهان هستی به آخرین مکان پناه می برند که صورت انسان است که صورت خدا در عالم ارض می باشد.

۳۶۳- آدمی بدون کلمات هیچ چیزی را در جهان به یاد نمی آورد حتی خودش را. یعنی هیچ چیزی بدون اسمش در شعور آدمی درک و دریافت نمی شود و هیچ فعلی بدون صفتش! برای همین است که خلقت انسان که با تعلیم قرآن است بدون علم بیان محقق نمی شود: رحمن تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را و آموختش بیان را.

۳۶۴- انسان جز بیان نیست. و براستی انسان یک حیوان ناطق است. برای همین هم وجود جز خواندن و بیان کردن وجود نیست. وقتی علی(ع) می فرماید که کسی که خود را نشناخت نابود است این شناخت در مرحله تبیین است که اثبات شده و منور می گردد به نور یقین!

۳۶۵- «بخوان به اسم پروردگارت که تو را آفرید.» این سرآغاز خلقت انسانی بشر است «که آفرید انسان را از عشق (علق)»- خداوند هم خلق جهان را با قلم آغاز کرد یعنی با خواندن و نوشتن! و ذکر هم که سرّالاسرار دین و هدایت و خلق جدید انسان است همان به یادآوری و بازخوانی کلمات خدا در خویشتن است زیرا وجود آدمی سراسر کلمات است که تا بازخوانی نشود وجودش بدست نمی آید و متجلی و موجود نمی شود. ارزش سوادآموزی در دین و اسلام هم برای اینست که آدمی این بازخوانی را بطور مستقیم و سریعتر انجام دهد بازخوانی وجود خودش را و نه فقط خواندن وجود دیگران را. ولی متأسفانه سواد هم مثل بسیاری دیگر از نعمات الهی بخدمت از خودبیگانگی بشر درآمد و فقط وجود عاریه ای را پرورش داد. یعنی همه می خواهند دیگران را بخوانند و میلی به خواندن خود ندارند الا قلیلی!

۳۶۶- و هیچ کلمه ای همچون کلمه خدا، انسان را به یاد خودش نمی آورد و به تبیین وجود انسانی خود یاری نمی رساند. «هر که خداوند را به یاد آورد خدا هم او را به یاد خودش آورد.» قرآن- و لذا در سرآغاز خلق جدید می فرماید «اسم پروردگارت را بخوان که تو را آفرید.» و این نخستین سخن وحی به رسول اکرم است که رسول خلق جدید انسان است.

۳۶۷- و نیز فرموده «هر که خدا را فراموش کند خودش را فراموش می کند.» و نیز «هر که خدای را یاری کند خدا هم یاریش کند.» و سرآغاز هر یاری اینست که خدای را به یاد آوریم و بخوانیم. و عالیترین یادها با کلمة الله ممکن می شود. و نیز فرمود «مرا بخوانید تا شما را جواب دهم».

۳۶۸- خداوند عالم وجود را عیان کرده است تا انسان آنرا بیان کند و سهم هر کس از وجود به مقدار بیانش می باشد. و انبیای الهی را فرستاد تا بشر را بیان آموزد و این بیان در رسالت محمدی به کمال رسید و آن قرآن است. قرآن بیان کامل وجود و تبیین انسان کامل یعنی امام و امامت است ولی تبیین نور یا نور بیان!

۳۶۹- ولی قرآن اسرارنامه است، نورنامه است قرآن یعنی دو قرّه برای دو چشم، دو نور! قرآن قرة العین مؤمنان است. قرآن نوری است که بواسطه اش وجود تبیین می شود. و درب ورود به این قلمرو نور بسم الله الرحمن الرحیم است یعنی اسم الله است که حامل دو نور است نور رحمانی و نور رحیمی! و اینست دو نور قرآنی که دو نور کلمة الله است: نور ال و نور لا! که چون این دو نور یکی شد الله می شود و ظهور کلمة الله آغاز می شود و جمالش که هی الله است و هوالله که جمال اللهی محمد است و علی که نبی کامل و ولی کامل هستند و انسان کامل!

۳۷۰- قرآن نوری است که چشم انسان را به کتاب وجود خوانا می کند: رحمن تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را و تعلیمش داد بیان را.

۳۷۱- اینست که قرآن بصورت نور بر دل رسول خدا نازل شد در همان نخستین واقعه نزول روح در غار حراء! و سپس بمدت بیست و سه سال آن نور تبیین شد که همین قرآن عربی است که در نزد ماست. پس این قرآن عربی، ذکر و بیان آن قرآنی است که بر دل رسول الله نازل شده بود.

۳۷۲- پس بدان که فقط کتاب قرآن عربی نیست که تبیین آن قرآن نوری است بلکه همه سخنان رسول خدا درجاتی از بیان آن نور قرآنی هستند «و او به هوای نفس سخن نمی کند بلکه وحی ای است که وحی می شود.» نجم- یعنی بیان هم وحی دوباره و چندباره است همانطور که کلام امامان معصوم نیز چنین است: وحیِ وحی!

۳۷۳- عرفان نفس یا معرفت نفس که بقول رسول خدا، قلمرو کشف حقایق دین محمد است به مثابه وحی ای است که وحی می شود! بشرط آنکه اهل معرفت به نور قرآنی منور شده باشد یا از طریق دریافت روحی از جانب پروردگار و یا کسی که دارای چنین روحی است.

۳۷۴- «ای کسانی که ایمان آورده اید برحذر باشید از خدا و ایمان آورید به رسولش که شما را دو بهره از رحمتش نصیب می فرماید و برای شما نوری قرار می دهد...» حدید۲۸- این همان دو رحمتِ رحمانی و رحیمی است که دو رحمت نزولی و عروجی است که دارای دو نور نیز هست که در ایمان و اطاعت از رسول که مهبط روح و امر خداست حاصل می شود در برحذر بودن از خدا!

۳۷۵- همانطور که در آیه نزول روح در سوره نحل شاهد بودیم آنکه محل نزول روح است محل شناخت و پرستش خدا قرار می گیرد و «اله» می شود (و نه الله): هشدار دهید که الهی جز من نیست! این همان هوالله است که در جان بنده ای تبدیل به اناالله می شود. همانطور که علی(ع) می فرماید: خداوند فقط در وجود ماست که شناخته و پرستیده می شود! این جنبه ای از خلافت است که الهیت خداوند را به ارث می برد و نه اللهیت را!

۳۷۶- اگر ظهور کلمة الله در انسان نباشد معنای خلافت اللهی بشر جز شرک چه معنائی می تواند داشته باشد. و ما تا امام را مظهر کلمة الله ندانیم امامت را تبدیل به مشرکانه ترین باورها ساخته ایم و شیعه را هم مشرک ترین مذاهب نموده ایم! و این امّ المسائل تشیع در تاریخ بوده که علت همه بدبختی های شیعه تا به امروز است که سعادتمندترین مذهب تاریخ را تبدیل به بدبخت ترین مذهب نموده ایم زیرا شهامت ابراز توحید امامیه را نداریم و خودمان هم بخود شک داریم و این بدترین نوع سوء ظن به خداست که منشأ همه عذابهای ما شیعیان است زیرا خداوند اهل بیعت با امام (یدالله) را فقط بدلیل سوءظن به خدا عذاب می کند و جز این همه گناهانش را بخشوده است! سوره فتح-

۳۷۷- بخش اعظمی از ادعیه منسوب به امامان معصوم همچون دعای سحر و دعای جوشن کبیر از جنس کلام الله و آن وحی ای است که وحی شده است که خداوند خودش از زبان بنده اش به درگاه خود دعا می کند درست مثل سوره حمد که گل سرسبد قرآن است ولی کلام بنده بدرگاه خداست در حالیکه کلام الله است.در این نوع کلام اولیای الهی بهتر می توان معنای خلافت اللهی انسان و ظهور کلمة الله را دریافت که چگونه خداوند از زبان بنده سخن می گوید. این نوع کلام الهی فقط در جهان اسلام پدید آمده است که عرصه ظهور کلمة الله از انسان است آنچه که موسوم به حدیث قدسی است. و نیز کلام برخی از عرفا که گاه به شطحیات معروف است. «وحی ای که وحی می شود» معنائی جز ظهور کلمة الله از انسانهای غیرنبی نیست و این از جلوه های کمال دین و نعمت خدا در اسلام است که ولایت یا امامت نامیده می شود که بزرگترین سرّ خدا در بشر آخرالزمان است و برترین ویژگی اسلام در میان مذاهب است که متأسفانه بسیار اندک شناخته شده و بسیار اندک حکمت و عرفانش بوضوح تبیین گردیده است.

۳۷۸- در احادیث و روایات منسوب به ائمه اطهار دریائی از حکمت و عرفان مربوط به اسرار ولایت و امامت وجود دارد که حتی بسیاری از علمای بزرگ شیعه این نوع روایات را نادیده گرفته و یا به عمد کتمان می کنند تا مبادا از جانب وهابیون و تکفیریهای خونخوار متهم به شرک و غالیه گری و الحاد و ارتداد شوند. هر چند که با اینهمه تقیه باز هم از دامنه این اتهامات هیچ کاسته نشده است و اخیراً فتوای قتل عام شیعه را هم صادر کرده اند و خوردن خون شیعه را مباح نموده اند. با اینهمه با ظهور کلمة الله از وجود مبارک امام زمان، بزودی نسل این اشقیای دشمن خدا و رسول و انسانیت از روی زمین برکنده خواهد شد انشاءالله!

۳۷۹- راه بین از خود تا خدا (ذات) سراسر آتش (ظلمت) است که این دوزخ جز به عشق و ارادت و اطاعت از امامی حی از میان نمی رود و نوری نمی شود. زیرا هر مؤمن حقیقی به مثابه امام، مظهری از کلمة الله به نور است که ظلمت درون را می شکافد و بسوی خدا در ذات راه می نماید.

۳۸۰- ابن عربی می فرماید در آخرالزمان بندگانی پدید می آیند که نه از انبیاء و اوصیاء و شهدا هستند ولی همه به مقامشان در نزد خدا غبطه می خورند که اشاره به حدیث نبوی دارد. و اینان اولیای عارف هستند که از مظاهر کلمة الله می باشند و عشاق الهی هستند و از جمله آن گروهی که خداوند در کتابش وعده داده که

«بزودی گروهی را پدید می آورد که دوستشان دارد و دوستش دارند». این مقام ولایت عرفانی است که شمس تبریزی رازش را در گوش مولانا زمزمه نمود و بیدارش ساخت با این سئوال که «آیا ولی برتر است یا نبی»!

۳۸۱- اصلاً حقی جز ظهور در غیر نیست زیرا کل جهان هستی حاصل این حق است. پس ظهور کلمة الله در بشر، عین حق است آن حقی که زمین و آسمانها برایش برپا شده است. «روح را بهمراه ملائک بر هر یک از بندگانش که بخواهد نازل می کند تا هشدار دهید که الهی جز من نیست پس بترسید از من. و بدانید که خداوند زمین و آسمانها را بر حق آفریده است». نحل۳-۲

۳۸۲- اکثر ما شیعیان، امام زمان و ظهورش را فقط نجات بخش مظلومین و نابودکننده ظالمان و برپا کننده حکومت عدل جهانی می دانیم و بس. که همه اینها فقط در حد مقدمه ظهور است و وسیله و آماده سازی برای واقعه ای بس بزرگ است و آن دیدار بشریت با جمال اعلای پروردگار است: آنروز که زمین و آسمان غیر از این می شوند و برای خداوند ظهور می کنند. قرآن- و اینست معنای رحمتی برای جهانیان در دین محمد(ص). و از آنجا که خداوند را جز به نور و نگاه خودش نمی توان دیدار کرد پس بشریتی که در حاکمیت عدالت امام به شهود پروردگارش می رسد بایستی جمله حامل نوری از کلمة الله باشند و به نور کلمه الله قلوبشان منور و حواسشان زنده بحق شده باشد. و این دیدار اساس پیدایش جنات نعیم و تمدن الهی بر زمین خواهد بود. فقط به نور کلمة الله می توان الله را دیدار کرد که سرچشمه این نور وجود خود امام زمان است که بر همگان می تابد تا بتوانند ظهور زمین و آسمانها را برای پروردگارشان مشاهده کنند در شهر محمدی و رحمت محمدی و عرفان محمدی و به نور محمدی! و در آنروز است که صلوات تحقق جهانی خواهد یافت و همه بر جمال محمدی وارد شده و زندهٔ محمدی می شوند زیرا آنچه که ظاهر می شود حقیقت محمدی است زیرا محمد، حبیب خداست. و این تحقق جهانی سوره رحمن است که: رحمن تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را و آموختش بیان را و ماه و خورشید در کارند و درختان و ستارگان سجده می کنند و... . و این خلق انسان است به معرفت قرآنی! و این ظهور فطرت خلق است که از فطرت خداست. این همان جهان و جمالی است که قبلاً انگشت شماری از عارفان کامل و امامان معصوم درک کرده بودند به نور ذکر و در پرتو کلمة الله!

۳۸۳- عارفی را پرسیدند مقامات هزارگانه سیر الی الله را برای ما نام ببرید. گفت: مقام اول طلب است و اما مقام دوم هم اتفاقاً طلب است و سومی هم عجبا که طلب است پس مابقی را خودتان نام ببرید! طلب چه و که؟ طلب خدا! «خدا را بخواهید تا اجابت شوید». بدان که جز خداخواهی اجابت نمی شود که رضایتی حاصل شود و بلکه فقط بر حرص و نیاز می افزاید.

۳۸۴- اصل همه حماقتها و بدبختی های بشر اینست که می پندارد به دنیا آمدنش بوجود آمدن اوست پس زان بعد جز خوشبختی و خوشگذرانی رسالتی ندارد و این علت العلل پیدایش جهنم است. در حالیکه ورود آدمی به دنیا، ورود به عرصه عدم- آگاهی و خود- آگاهی عدمی است تا طلب وجود کند و دست اندر کار آفرینش خود شود در محضر وجود که خداست.

۳۸۵- خداوند، عدم را صورت وجود بخشید که صورت خود اوست تا سیرت وجود را خود تحصیل نماید که اخلاق الله است و خلق شدن به آن!

۳۸۶- «علم قیامت (الساعه) در نزد الله است». قرآن- پس هر که در نزد الله قرار گرفت و کلمة الله را در دل خود مستقر نمود قیامتش برپا شده و به لقاءالله می رسد. و لقاءالله مقام حضور در اکنونیت حیات و هستی است و لذا الساعه (هم اکنون) نامیده شده است و هر که در خود حاضر باشد در محضر خدا حاضر و شاهد است پس علم قیامت همان علم حال است و استقرار در آن. و این از قدرت کلمة الله است و استقرارش در جان آدمی که چشم دلش را بینا می کند و دیدار می کند.

۳۸۷- عالم هستی، عالم حروف و کلمات است و ظروف تعیّن و تحقق آنها. پس آیا انسان ظرف تعین و تحقق چه کلمه ای است از کلمات خداوند؟ مگر نه آنکه قرار بر خلافت او بر جای خداوند است پس بی تردید آدمی

ظرف تعین و تحقق کلمة الله است. و تا زمانیکه کلمة الله در وجودش تعین و تحقق نیافته، آدم نشده است. و لذا انسان کامل و امام را وارث آدم گویند و اسوه آدمیت! پس همه باید به امامت برسند. امام زمان هم غایب شده تا همه در ارادت و عشق به او، محل حضور و ظهور او شوند پس غیبت او کمال نعمت خداست همانطور که خاتمیت هم کمال رحمت خداست. یعنی کمال رحمت خدا، ختم نبوت و پیدایش امامت است که نعمت الله است و کمال این نعمت هم غیبت امام است تا امام از غیر خود ظهور کند. و شیعه یعنی همین!

۳۸۸- پس عرصه غیبت امام، عرصه تعین و ظهور کلمة الله است برای عالمیان و این کمال رحمت و نعمت خداست از دو محمد(ص): محمد نبی(ص) و محمد مهدی(ع)!

۳۸۹- پس تعجب مکن از ظهور عارفان دوره غیبت که اناالحق می گویند که این اناالحق گفتن هم از غایت رحمت بر عالمیان است و عشق به آدمیان! تا آدمی بر حق وجودش بیدار شود زیرا زمین و آسمانها بر حق و برای حق آفریده شده است که این حق جز ظهور کلمة الله از انسان نیست انسانی که اشرف مخلوق و معبود کائنات و مسجود ملائک و مقصود آفرینش و عرفات الله است. «او روحش را بهمراه ملائک بر هر یک از بندگانش که بخواهد نازل می کند تا هشدار دهید که الهی جز من نیست پس برحذر باشید. بدانید که زمین و آسمانها برحق آفریده شده است...» نحل۳-۲- این همان اناالحق گفتن است! و این مصداق کلام مشهور علی(ع) است که: خدا جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود! این همان هشدار است که: الهی جز من نیست: لا اله الا انا! و نه لا اله الا انا؟!این تفاوت عظیم را دریاب یعنی فرق اله و الله را!

۳۹۰- «خداوند هر که را خواهد هدایت نماید بر او منّت می نهد.» قرآن- و این هدایت خاص الهی است به ربوبیت الله که منِ خود را به بشر می دهد و من بشری را محو می سازد و این همان ظهور کلمه الله است و چنین هدایت یافتگانی مهدی های دورانها هستند که ربشان الله است و حامل نوری از خداوند که در میان مردم راه می روند و خدا هر که را هدایت کند بواسطه چنین نوری هدایت می کند که نور علی نور است یعنی نور از نورالله است. و این من الهی همان نزول روح است. و از این مقام است که می فرماید بگوئید که: هیچ الهی جز من نیست!

۳۹۱- در عربی «من» به معنای شخصیت، موجودیت و حقیقت وجودی را گویند و لذا عین معنای من و منیت در فارسی است و لذا منت و منیت دوقولوی عربی- فارسی از این معناست. پس من و منیت خدا در هر کسی که باشد الهیت را بارز می سازد که مبرای از منیت بشری است و لذا همچون نوری آشکار است که در میان مردم راه می رود. اسم منّان هم به همین معناست. این من های الهی هستند که در قرآن کریم همواره خطاب به مردم می گویند که: از خدا برحذر باشید و از من اطاعت کنید. سوره شعراء- و کافران هم در پاسخ می گویند: چرا از تو اطاعت کنیم از خدای پدران خود پیروی می کنیم! قرآن-

۳۹۲- امام علی(ع) در چندین خطبه که مشهور به خطبه های نادره هستند آشکارا لا اله الا انا سرداده است که از پس هر یک از این خطبه ها جز انگشت شماری مابقی انکار و عداوت کردند و علی(ع) را مرتد و ملحد خواندند! که در این خطبه ها در حقیقت به تبیین امر ولایت و امامت و مبانی تشیع و مذهب امامیه پرداخته است که تا به امروز هنوز هم اکثر شیعیان در مطالعه این خطبه ها می لرزند و چه بسا یا نشنیده و ناخوانده می گیرند و یا انکار نموده و این خطبه ها را جعلی می خوانند که گویا دشمنان به اسم امام ساخته اند تا امام را بدنام سازند!؟

۳۹۳- «خداوند اراده کرده تا بر مستضعفین منت گذارد و آنان را جانشینان و امامان و وارثان زمین قرار دهد.» قصص۵- مستضعفین کسانی هستند که ضعفهای وجود خود را تا سر حدّ عدمیت خود دریافته و تصدیق نموده و بر آن قرار گرفته اند. پس لاترین انسانها هستند و مستحق ال. و آن من و منّت خداست که بر آنان نازل می شود و وجود الهی بر عدم بشری فرود می آید پس ال به لا ملحق شده و کلمة الله به عرصه ظهور می رسد که می گوید لا اله الا انا. که این من الهی است که از بشر سخن می گوید. و چنین انسانهائی اسوه کمال رحمت و نعمت خدا در دین اسلام هستند، سر برآورده از خاتمیت محمدی و غیبت مهدوی. اینان همان گروهی

هستند که در قرآن معرفی شده اند که خداوند عاشق بر آنهاست و آنها نیز عاشق بر او. و کل زندگیشان حجت آشکاری از عشق بین خدا و بنده است.

۳۹۴- انسان کافردل، هر آنچه را که ندارد و نیست، به حساب ایثار خود نسبت به خلق و حتی بخود خدا تلقی می کند و این اساس واژگونی اوست. از جمله عدمیت خود را نیازش به وجود نمی داند بلکه بی نیازیش به وجود می داند که آن را نثار کرده است که این ایثاری ابلیسی و به القای شیطان است. این استکبار حاصل از استضعاف است. و این نوع مستضعفین، متکبرترین مفلسان هستند که در رأس این نوع بشر، بنی اسرائیل قرار دارد که در قرآن کریم شهره تاریخ است.

۳۹۵- استضعاف آدمی ویژه خلقت اوست، زیرا اصل خلقتش مفروض به مقام خلیفة اللهی است و این فریضه وجودی منشأ همه دیالکتیک های صفات بشر است. در آن واحد هم منشأ اشد استکبار و احساس خدائی است و هم اشد استضعاف و حس نابودی است. زیرا آدمی در جوهره خلقتش قرار بوده که جانشین خدا باشد که در عرصه صفات و افعال بصورت اشد درماندگی بارز می شود.

۳۹۶- و این دیالکتیک استکبار- استضعاف در افرادی که در حریم انسانهای الهی زندگی می کنند و یا زمانی با آنان آشنائی یافته اند هزار چندان شدیدتر است زیرا به قول معروف فیلشان یاد هندوستان کرده است ولی اکثرشان بی آنکه سالک این راه شوند به تقلید و تلقین از اولیای الهی می پردازند که در این تلاش مذبوحانه جز رسوائی عایدشان نمی گردد. مگر اینکه از این انسانهای الهی منت پذیرند و منیت خود را وانهند. ولی اکثراً بر این پندارند که بواسطه منیت خود می توانند محل ظهور من الهی باشند که این شرک محض است که عاقبتی جز بطالت ندارد. زیرا دو من در یک تن جای نمی گیرد.

۳۹۷- آنچه که بین انسان و ذات خلیفة اللهی اش حائل و حجاب است من های عاریه ای و دروغین است که من الهی را در وجود مدفون ساخته است: نژاد، تاریخ، مردم، فرهنگ، طبقه اجتماعی و اقتصادی، تعلیم و تربیت آموزه ای و حاکمیت طاغوت و انواع ستمگریها و ستم بریها!

۳۹۸- به بیان دیگر در فاصله بین من بشری و من الهی، دهر قرار دارد که همان اسارت روح آدمی است در گذشته های مرده و آینده های نیامده که آنهم مرده اند. و این ظلمات دهر است. که انسان را از لحظه ای حضور و اقامت در اکنونیت جانش محروم ساخته است یعنی از الساعه که حضور خداست در بشر! «هر کجا که باشید او با شماست.» یعنی خدا با انسان و در انسان و عین انسانیت انسان است ولی انسان با خودش نیست زیرا خود انسان در هر آن، اکنونیت اوست و انسان در ظلمات دهر گم و گور است و خود را به یاد نمی آورد. «در دهر هیچ چیزی به یاد نمی آید». دهر۱-

۳۹۹- بسیاری هم شقاوت و نفرت و بی تفاوتی خود نسبت به خانواده و مردم را به حساب طهارت و تزکیه نفس خود از غیر می گذارند در حالیکه این اشد ابتلای به غیر است که بصورت نفرت از غیر بروز کرده است و فرد در درونش لحظه ای از غیر رهائی ندارد و با آنان در جنگ بی امان است در خویشتن!

۴۰۰- آنچه که مانع می شود که کلمة الله را به فطرت الله در ذات برساند و فطرت الهی را احیاء و برپا سازد و اقامه کند و قیامت و الساعه جان را عیان سازد «ناس» است از خانواده تا جامعه و رسانه و نظام اجتماعی ناسی که از ظلمت دهر، جان را تسخیر کرده است. و این فاصله ناسی سراسر آتش دوزخ است: دوزخی که هیزمش ناس است و حجر. قرآن- آیا می دانی حجر به چه معنائی است. حجر فقط بمعنای سنگ نیست بمعنای زمان و دوران هم هست. پس هیزم دوزخ حاصل مردم پرستی و تاریخ زدگی و دهریت است و این دو روی سکه امری واحد است. تاریخ و جامعه دو روی یک امر است. جامعه همان ترمینال تاریخ است و تاریخ زنده است. و تاریخ هم جز تاریخ مردمان نیست.

۴۰۱- تاریخ، گذشته توست و جامعه هم آینده توست که تو را از اکنونیت و الساعه محروم ساخته است. و این دو توأمان آتش رابطه انسان با خدا هستند.

۴۰۲- خداوند مردم را از فطرت خودش آفریده است. پس آنچه که بین مردم و خدا مانع است تاریخ پرستی و نژادپرستی و سنت پرستی و پرستش اساطیر است و مذهب آباء و اجدادی! این حجاب بین کلمة الله است و فطرت الله از زبان تا جان مردمان!

۴۰۳- همانطور که حجاب و عفاف موجب رهائی جان از سلطه اجنه و شیاطین و خناس و ناس می شود و جان از اسارت هر کس و ناکسی خارج می شود کلمة الله هم جان را از ظلمات کلمات دهری و دهریت کلمات می رهاند زیرا هر موجود بیگانه ای در جان آدمی دارای نام و کلمه ای است که بواسطه نور کلمة الله طرد و دفع می شود بشرط اینکه این کلمه از یک منبع نوری دریافت شده باشد یعنی از یک انسان ذاکر که حامل نوری از کلمة الله است.

۴۰۴- آنگاه که در ذهن و دل و جان آدمی هیچ کلمه ای نباشد کلمة الله به صدا می آید و خوانده می شود و تو را می خواند و تو در این مقام مذکوری!

۴۰۵- وقتی گفته می شود که جان آدمی به تسخیر بیگانگان درآمده است بی تردید این بیگانگان به لحاظ موجودیت خودشان در جان آدمی وارد نشده اند بلکه کلمه و نامی از هر یک از این بیگانگان است که در روانمان حضور دارد و این حضور بگونه ای است که احساس می کنیم صدها نفر در درونمان زندگی می کنند و ما را در درون اشغال کرده اند. حضور شیطان در انسان هم بواسطه نجواهائی است که در گوشمان خوانده است که کلمات و مفاهیم هستند. حشر مؤمنان با انبیاء و اولیای الهی هم بواسطه نامشان است. وگرنه باور به حلول و تجسد و تناسخ پدید می آید که عقلاً هم باطل است.

۴۰۶- وقتی احساس می کنیم که مثلاً کسی بعنوان محبوب در دلمان حضور دارد و با ما زندگی می کند این محبوب هم بواسطه کلمات و مفاهیمی در ما وارد شده است وگرنه او در جای دیگری مشغول زندگی خویش است و اصلاً از حضورش در ما بی خبر است.

۴۰۷- جن زدگی و جنون هم چنین است و اجنه بواسطه القای مفاهیم و کلماتی در ما رخنه می کنند و بواسطه آن ما را تحت تأثیر قرار می دهند. ملائک هم چنین هستند. خداوند هم چنین است. از این منظر اسمای الهی اهمیت سرنوشت سازی می یابند و مسئله نماز و ذکر و عبادات دیگر!

۴۰۸- انسان جز کلمه نیست کلمه انسان! انسان جز کلماتی که در خویش جمع آورده نیست. همه علوم و فنون و هنرها و باورها و احساساتش نهایتاً در کلماتی در اندیشه و روانش به ثبت رسیده و تبدیل به هویت و شخصیت او شده اند. و بواسطه همین کلمات به حرکت می آیند.

۴۰۹- وقتی بواسطه اسم یا صفاتی مخاطب قرار می گیریم کل وجودمان برانگیخته شده و واکنش می کند. مثلاً وقتی کسی ما را «استاد» خطاب می کند یا «مؤمن» و یا بعکس ما را احمق، کافر، دیوانه و امثالهم می نامد در قبال هر یک از این کلمات واکنشی خاص بروز می دهیم. و این بدین معناست که این کلمات و اسماء کل وجودمان را متأثر می سازند و از اعماق به جنبش می آورند. پس هر یک از ما از کلمات پدید آمده ایم و با کلمات زندگی می کنیم و بواسطه کلمات سرنوشت خود را می سازیم و خود و دیگران را ارزیابی می کنیم. بواسطه کلمات است که آرامش می یابیم و یا متشنج و دوزخی می شویم. بواسطه کلماتی که می گوئیم و یا می شنویم احساس خوشبختی یا بدبختی می کنیم. انسان نفس ناطقه خویش است و جز این هیچ نیست!

۴۱۰- کلمات ما را یا به اعماق ظلمات دهر (حجر) و وسواس الناس می کشانند و یا به عرصه روشنائی اکنون (الساعه) می آورند. و هیچ کلمه ای چون کلمه الله و یا هر یک از اسمای الهی، ما را از ظلمات خارج نمی

کنند. «آنانکه ایمان آورده و توبه کرده و اعمال خود را اصلاح می نمایند خداوند آنان را از تاریکی خارج می کند و به روشنائی می برد». زیرا توبه چیزی جز پاک شدن از کل گذشته (حجر) و وسواس الناس نیست که موجب آمدن به قلمرو حال و اکنونیت وجود است که عین واقعیت جاریست. و انسان بمیزانی که به واقعیت جاری خود و زندگیش می رسد همه چیز را دینی و در دین خدا می بیند زیرا «براستی که دین هر آن واقع است». قرآن-

۴۱۱- توبه یعنی پاک شدن و رهائی از اسارت گذشته ای که سراسر ظلمات است و در آن گم شده ایم. این ظلمات به لحاظی چیزی جز الفاظ و ظلمات و مفاهیم وارونه و مسخ شده ای نیست که تحت الشعاع ظلمات این واژگونسازی است که مرتکب خطا و گناه و ستم شده ایم. پس توبه خالص ممکن نیست الا بواسطه کشف و درک ماهیت این کلمات و مفاهیم واژگونه و بازگردانیدن آنها بر مقعد صدق و عدل. این همان واقعه تبدیل تاریکی به روشنائی است به قدرت نور معرفت نفس آنگونه که در «قیامت نامه» نشان داده ایم.

۴۱۲- توبه نصوح و حقیقی عین وقوع قیامت نفس است به یاری نور معرفت نفس و تحقق صدق و عدل کلمات! مجموعه آثار ما به این دلیل برپا کننده قیامت نفس بشر است که برپا کننده صدق و عدل واژه هاست.

۴۱۳- توبه ای که فقط ترک ظواهر برخی اعمال باشد توبه ای حقیقی و موفق نخواهد بود و آدمی را در گناهانش پیچیده تر و ریاکارتر می سازد مگر اینکه این ترک اعمال بد براساس برپائی صدق و عدل کلمات و مفاهیم در اندیشه بشر باشد زیرا هیچ انسانی تا عمل زشتی را در ذهن خود تبدیل به عمل زیبا و برحقی نکند مرتکبش نمی شود. یعنی تا کلمه و معنائی را در ذهن خود وارونه نکند گناهی را مرتکب نمی شود. و این همان راز واژگونه شدن کافران در قرآن است بواسطه واژگونه کردن کلمات و مفاهیم در ذهن خویش!

۴۱۴- و بدان که تنها کلمه ای که در روان آدمی امکان وارونه شدن ندارد کلمه الله است ال لا! همانطور که اگر ال لا را از جنبه حروف هم بعکس بنویسیم باز هم ال لا می شود. و این بزرگترین سرّ کلمة الله است که برخاسته از هویت نوری آن است و نه صرفاً حروف پدید آورنده آن! «بدانید که در کلمه خدا هیچ تبدیلی نیست». قرآن-

۴۱۵- یعنی انسان فقط بقدرت و یاری کلمة الله است که می تواند از واژگونی و واژگونسالاری و دوزخ پرستی و گناه و مالیخولیا نجات یابد: بگو لا اله الا الله تا نجات یابی!

۴۱۶- پس کلمة الله، تنها کلمه نجات مطلق روح انسان و رهائی از دروغ و وارونگی و الحاق به وادی صدق و عدل و الساعه است.

۴۱۷- باید دانست که الله الله گفتن کافی نیست بلکه باید بدانیم که از او چه بخواهیم وقتی که اجابتمان نمود و فرمود: بله چی میگی و چی میخوای؟ و اگر از او جز او را بخواهیم هم بر او معصیت و بی ادبی کرده ایم و هم بخود ظلم نموده ایم. مگر می شود حقیر بود و گناه نکرد؟ مگر می شود دریوزه و فلک زده و حسود بود و دروغ نگفت و تهمت نزد و تجاوز نکرد؟ باید از ائمه هدی بیاموزیم همانطور که در دعای سحر بما می آموزند از خدا کل صفات و قدرت و جلال و کمال و جمالش را بخواهیم. فقط با خدائی شدن می توان خدا را شناخت و پرستید و معصیت نکرد و شکرش را در حقش ادا نمود و با او دوستی نمود. باید مقام خلافت اللهی خود را باور کنیم و از او بخواهیم و جز این هیچ راه نجاتی نیست جز در جهنم ابدی!

۴۱۸- ما اگر از خدا خود خدا را با همه صفات و قدرت و علم و آیات و خلاقیتش نخواهیم شیعه نیستیم و امامت را درک نکرده ایم. ما باید از کلمة الله، الله را بخواهیم!

۴۱۹- از خدا غیر خدا را خواستن عین شرک و تهمت و معصیت بر خداست. گوئی خدا ما را آفریده (آنهم بعنوان اشرف و مقصود خلقت) تا همه عمر بدرگاهش گدا و دریوزه لقمه نانی باشیم. آیا این مقامی پست تر از حیوانات نیست؟

۴۲۰- بسیاری حتی ذکر را هم وسیله ای برای اهداف دیگر زندگی قرار می دهند که حتی اگر اهداف معنوی و روحانی هم باشد باز هم شرک و بلکه مذهب کفر است. و بلکه کل هدف زندگی بایستی ذکر باشد بمعنای در یاد خدا و با خدا زیستن و خدائی زیستن!

۴۲۱- کل زندگی و کل دین و عبادات بایستی برای رسیدن به مقام ذکر باشد که کمال این مقام ذکر کلمة الله است و کمال این ذکر، تجلی کلمة الله از ذاکر است. و این مقام انسان است و قلمرو خلق جدید که خلقتی قرآنی است و حیاتی قرآنی و اندیشه و احساس قرآنی و بیان قرآنی!

۴۲۲- مؤمنان لشکریان دعایند و جز این علم و هنری ندارند و این تنها علم و هنری است که فقط در نزد مؤمنان است یعنی علم و هنر طلب کردن و خواستن از خدا! زیرا مؤمن اگر مؤمن است می داند که انسان کاری جز خواستن از درگاه حق ندارد و توانستن همه از اوست که در ذات آدمی نهفته است ولی منفعل است بدلیل اینکه مقام خود در نزد خدا را نمی شناسد تا آنرا مطالبه کند. و اجابت بدون دعا نه تنها هدایتبخش نیست که به گمراهی هم می افزاید. «خداوند می داند که دلتان چه می خواهد ولی تا به زبان نیاورید هدایت نمی شوید.» قرآن-

۴۲۳- همه بدبختی های بشر اینست که یا دعا نمی کند و یا دعایش مشرکانه است و مادون شأن انسانی اوست.

۴۲۴- وقتی که خداوند را بواسطه اسمی از اسمایش می خوانیم در درجه اول بواسطه این اسم حمد و ثنایش می گوئیم و تسبیحش می کنیم و سپس مسمّا و صفات این اسم را از او طلب می کنیم تا نور این اسمی که در ما نهاده ازلی است مشعشع و خلاق گردد تا به اسمای او خلق شویم و این خلق جدید انسان است که همه ماجراهای خلقتش قرآنی است.

۴۲۵- پس اسمای الهی را بر زبان راندن و در قبالش خرما خواستن عین شرک و معصیت به خدا و ظلم به خویشتن است. زیرا او رزق ما را از ازل به ما داده است بی آنکه از او خواسته باشیم، پس طلب روزی ننهاده جز بواسطه خون جگر خوردن و خود را تباه کردن حاصل نمی شود که فقط صرف تباهی های کسب کردنش می شود و این چه تلاش باطل و ظالمانه ایست.

۴۲۶- پس کار و تلاش و تعامل با مردمان اگر به نیّت کسب رزق باشد سراسر شرک و فسق است که رزق آسمانی ما را نیز حرام می کند و بلکه هر کار و تلاش مادی و اجتماعی فقط برای این است که او از ما خواسته است، یعنی بقصد عبادت است تا به بهانه این تعاملات خود را و خدا را و مردمان را و جهان را بشناسیم و نهایتاً به او در خویشتن برسیم، یعنی به ذکر برسیم و نه اینکه بواسطه ذکر به معیشت و ریاست و مقامات دنیوی و یا حتی معنوی برسیم. و کمال ذکر هم ذکر کلمة الله است که یاد خودِخود اوست و نه صفاتش و اینست دین خالص و توحید.

۴۲۷- کسی که ذکر می گوید تا به مقامات معنوی و عرفانی برسد و دربهای عالم غیب بر او گشوده گردد و به اسرار نهان آگاه و بینا شود در تصرف شیطان است. و البته که اجنه و شیاطین دربهای ظلمت و دوزخ را بر او می گشایند و به درک اسفل السافلین رهنمودش می کنند. اکثر این عرفانها و عارفهای دجال این دوران از این قبیل هستند.

۴۲۸- بزرگترین دام شیطان در مسیر معارف عرفانی و توحیدی، اراده به مراد شدن و دستیابی به مریدان و دستبوسان است. همین دام برای اهل ذکر نیز وجود دارد.

۴۲۹- و در آنروز به کافران گفته می شود «پس کجاست ذکرتان» دخان۱۲-در حقیقت توشه آخرت و تنها پناهگاه آخرالزمان و قیامت، ذکر است یعنی یاد خدا در جان! و این همان نوری است که تحت الشعاعش ظلمات برزخ و قیامت طی می شود.

۴۳۰- ذکر بایستی از جانب اوئی (هی، هو) بر کسی نازل و یا القاء شود وگرنه ذکرگوئی و چله نشینی و ریاضت های من درآوردی جز ظلمات و حشر با شیطان حاصلی نخواهد داشت.

۴۳۱- وقتی انسان بی تقوا و خود- محوری که مرید نفس خویش است به ذکر و چله نشینی می پردازد منیت ظلمانی نفس خودش را مخاطب کلمة الله قرار می دهد و این همان خودپرستی تحت عنوان خداپرستی است. «آیا ندیدی کسی را که هوای نفس خود را خدا می خواند.» قرآن- چنین انسانی مقرّ امپراطوری ابلیس می شود.

۴۳۲- وقتی که ذاکر به هنگام ذکرش دل خود را از احاطه ظلمت نفس پاک نکرده باشد و از خود فاصله نگرفته باشد چگونه می تواند ذکرش را به دلش برساند و دل را که منظر الهی است مخاطب قرار دهد و زنده اش سازد. بلکه او فقط نفس اماره اش را خدا می نامد و دچار خودشیفتگی ابلیسی می شود و این احساس را عرفان می پندارد.

۴۳۳- ذاکر به هنگام ذکرش بایستی خداوند فطرتش را از درب دلش، مخاطب قرار دهد و بخواند نه اینکه نفس اماره و شیاطین اطرافش را تقدیس نماید. ذاکر بی تقوا و بی امام، شیطان پرستی می کند و بدینگونه است که ابن ملجمی پدید می آید که بظاهر دائم الذکر است و دائم الوضو که مرتاضانه زیست می کند و عمری هم مشغول جهاد فی سبیل الله و قتال با کافران بوده است.

۴۳۴- همه تکفیریهای مذاهب جهان مخلوقات جدید اذکار شیطانی هستند که این خلق جدید انسان تحت ولایت ابلیس در آخرالزمان تبدیل به پدیده ای فراگیر در همه مذاهب شده و به مثابه ظهور شیطان از انسان است ولی بواسطه همان اذکار و اسمائی که در کتب آسمانی برای هدایت مؤمنان آمده است. اینها ابن ملجم های اسلامی و شیعی و سنی و مسیحی و یهودی و امثالهم هستند از صهیونیزم تا القاعده! و اینست که بناگاه این تکفیریهای بظاهر رقیب و متخاصم را در یک جناح و جبهه می یابیم.

۴۳۵- باید به یاد آوریم که ابلیس هم یک خداپرست موحد و خالص بوده است تا قبل از خلقت انسان. و هم اکنون هم رسول و مرید اراده حق است و بی اراده اش کاری نمی کند طبق قول قرآن کریم. او با اللهیت حق کمترین مشکلی ندارد و او را می پرستد ولی به الهیت آدم کافر است و اینکه چرا بایستی خداوند در خلیفه اش شناخته و پرستیده شود!؟ اینست ابلیسیت! حال در نفس خود بنگریم که آیا خود ما هم تا چه حدی با این مسئله روبرو هستیم. این همان راز ارتباط نفسانی ما با ابلیس است و ابلیسیت نفس بشر!

۴۳۶- مشکل ابلیس و شیاطین و پیروانشان فقط در ظهور کلمة الله از انسان است. اینان اگر توبه نکنند خود مظهر شیطان می شوند.

۴۳۷- پس بدان که کلمة الله بهرحال کلمه ظهور است یا ظهور حق از انسان و یا ظهور شیطان از انسان! و این همان ظهور بهشت و دوزخ است در آخرالزمان!

۴۳۸- پس آنکه کلمة الله را بر زبان می راند اگر خود محل نزول روحی نباشد و یا دارای امامی صاحب روح نباشد محل ظهور شیطان می شود. زیرا کلمة الله کلمه ظهور عالم غیب است!

۴۳۹- چون نمی توان کلمة الله را وارونه و تبدیل نمود پس بهرحال قدرت ظهورش در ذاکرانش حتمی است و کافران را رسوا می کند از طریق عیان کردن شیطان از موجودیتشان! و مؤمنان را متجلی می کند به رحمت خدا!

۴۴۰- از اعترافات نومسلمانان عصر ما در سراسر جهان شاهد حقیقتی بزرگ از سرّ کلمة الله هستیم که بسیاری از آنان اذعان دارند که در شنیدن صدای اذان (کلمة الله) بناگاه قلوبشان منقلب گشته و به نور اسلام رغبت نموده است.

۴۴۱- یک دوست آلمانی که نیهیلیست بود و البته بعدها مسلمان مؤمنی گردید قبل از ایمان آوردنش در نزد من اعترافی کرد و آن اینکه هرگاه اذان و بخصوص کلمه الله را می شنود قلبش می لرزد که علتش را درنمی یابد.

۴۴۲- اینجانب در دوره جوانی در تجربه و تعامل کوتاه و شدیدی که با برخی فرقه های درویشی داشتم با کمال حیرت با ذاکرانی روبرو شدم که براستی مظاهر کامل شیطان بودند در همه مکرها و پلیدیها و پلشتی های غیرقابل وصف! که اینک آن واقعه را درک می کنم.

۴۴۳- «آنانکه اراده خود را خدای خود قرار دادند و بواسطه علمی گمراه شدند و خداوند بر چشم و گوش و دلهایشان قفل زد.» قرآن- آن علمی که بواسطه اش اراده نفسانی خود را خدا پنداشتند بی تردید علمی توحیدی از معارف وحدت وجودی و حقیقی عرفانی است. و اما چرا خود- خدائی موجب ابطال هوش و حواس آنها می شود؟ زیرا همه عذابهای الهی بواسطه اراده و اعمال خود آدمی در وجودش عمل می کند و قوانین وجودی هستند.

۴۴۴- خود- خدائی مردان حق یک ادعای شخصی از جانب خودشان نیست بلکه شاهدان این حقیقت را درک می کنند که بدلیل امحای منیت آنهاست در من خدا! پس آنها خدا نیستند بلکه اراده الهی از وجودشان صادر می شود. بی تردید این مردان احساس خدا بودن ندارند. ولی کسی که احساس خدا بودن دارد یک موجود مالیخولیائی است که کل هوش و حواسش تعطیل شده و رسوا گردیده است در نزد همه کسانی که چنین ادعائی را از او درک کرده اند.

۴۴۵- آنکه منیت خود را خدا می داند و آنرا می پرستد و مریدی می کند در حقیقت عدمیت خود را می پرستد که عین ظلمت پرستی است و در این ظلمت پرستی است که کل هوش و حواسش باطل می گردد زیرا هوش و حواس آدمی با نور حق درک می کند. و اینست معنای لاک و مهر شدن یا قفل شدن چشم و گوش و دل (هوش)!

۴۴۶- یعنی آنانکه همه خطورات و امیال دمدمی خود را حق می دانند و از آن پیروی می کنند و بلکه خوابهای خود را هم الهام و وحی الهی می پندارند بتدریج از واقعیت جهانی که در آن زیست می کنند بیگانه شده و در ظلمات نفس خود گم و گور می شوند. حال اگر این آدمها به اسماءالله هم ذاکر باشند خلیفه شیطان می شوند. زیرا شیاطین فرمانروایان وادی تاریکی هستند و به شکار کسانی می روند که در تاریکی گم شده و سرگردانند. به همین دلیل توصیه شده که قرآن و آیات الهی را با لعنت بر شیطان بخوانند از جمله اسمای الهی را. و لذا اعوذ بالله من الشیطان الرجیم همواره مقدم است بر بسم الله الرحمن الرحیم!

۴۴۷- همانطور که بهمراه یاد قلبی خدا و کلمة الله را در دل خواندن، حشر با انبیاء و اولیای الهی رخ می دهد و بهمراه این ذکر همه کسانی هم که ذاکران اسماءالله هستند در قلمرو جان ذاکر حاضر می شوند شیطان هم ذاکر کلمة الله است و می تواند بهمراه ذکر الهی بر حریم جان رخنه کند اگر انسان ذاکر اهل تقوا و معرفت و مراقبه نباشد و حامل نوری از خدا یا امامی زنده نباشد و اسیر تاریکی باشد شیطان هم از راه تاریکی بر جان ذاکر رسوخ می کند.

۴۴۸- این حقیقت عیناً از زبان رسول اکرم تصدیق شده در این کلامشان که: اگر نماز موجب تقرب الی الله نشود موجب ابتلای به شیطان می شود. و اینست راز فویل للمصلین! زیرا نماز سراسر ذکر اسمای الهی است.

۴۴۹- حال این سخن امام علی(ع) را بهتر درمی یابیم که خودشان را نقطه تحتِ بای بسم الله می خواندند. یعنی تنها درب ورود به نور الله و الحاق به رحمتش همان نور امام است. که بدون این نور یا پشت درب می مانیم و یا به شیطان ملحق می شویم.

۴۵۰- و امام خود تجلی نور کلمة الله است. بدون این نور نمی توان کلمة الله را در دل یاد نمود و احیاء کرد و به فطرت الهی در خود رسید. زیرا مقصود اینست که انسان ذاکر موفق به احیای اسمای الهی در فطرت خودش گردد و آن اسمای ازلی را در الساعه جان برپا کند و اینست قیامت و عرصه خلق جدید رحمانی با علوم قرآنی!

۴۵۱- گاه که از خود بیرون می آیم و در بیرون از کل جریان و وقایع زندگیم بر خود می نگرم چنان عظمت و کبریائی خداوند را می بینم که حیران می شوم از اینکه آیا اصلاً ذره ای از حق او را شکر یا ادا کرده باشم تا آن حد که به یقین باور می کنم که من اصلاً نبوده و نیستم و همه اوست. و من گهگاهی بخود آورده می شوم تا شاهد واقعه شوم و دوباره بیخود می گردم. و همه اینها به معنای غلبه و سیطره مطلقه کلمة الله است بر من و از من و با من و در من و بی من. این حقیقت شامل همه انسانها و زندگیهاست هر یک به نوع خاص خودش. بشرط اینکه آدم به نور کلمة الله بینا شده باشد از درون خویش و یا با نگاهی از برون خویش!

۴۵۲- همه آن حوادثی که بلا و بدبختی نامیده می شود برای اینست که آدمی با اسماء و صفات الهی در زندگی آشنا و مأنوس گردد یعنی ذاکر شود و لااقل به اسمی از اسمای الهی آفریده شود و با رحمت خدا آشنا گردد. زیرا با رحمت الهی جز انگشت شماری از مردان خدا آشنا نیستند.

۴۵۳- خداوند خودش می گوید که در همه حال و هر کجا با ماست و از درون و برون بر ما احاطه دارد و از خود ما بما نزدیکتر است پس با ما بلاوقفه زندگی می کند حتی آنگاه که ما در خواب و یا مشغول کاریم. ذکر یعنی همزیستی با خدا! آدمی با کسی که زندگی می کند حرف می زند و تعامل دارد. چون خدا بی نیاز است پس کاری نمی توانیم برای او و با او بکنیم و فقط حرف زدن می ماند و او را صدا زدن و راز و نیاز کردن. و این همان ذکر است که به این معناست که می دانی با تو زندگی می کند پس با او زندگی کن تا آدم باشی وگرنه دیو و دد و شیطان می شوی!

۴۵۴- خداوند نامهایش را بما معرفی کرده است تا صدایش بزنیم و سپس با او درد دل و راز و نیاز کنیم. خدا نور وجود است و هر که با او همزیستی کند وجود می یابد و از قحطی دوزخ می رهد و چون نور لامتناهی و بی نیاز می شود.

۴۵۵- «انس و جن را نیافریدیم الا به پرستش من.» قرآن- یعنی آفرینش و هستی انس و جن حاصل توحید و خداپرستی است و آنکه از این پرستش غافل است اسیر برزخ بین بود و نبود است و در این برهوت اسیر شیاطین و وسوسه های مالیخولیائی می شود. پس ذکر، سرّ بوجود آمدن انسانی بشر است. آنکه ذاکر نیست، نیست!

۴۵۶- پس با کسی که بلاوقفه با تو زندگی می کند حرف بزن. او تو را هم می بیند و هم می شنود. ولی پاسخ او به تو نوری است زیرا او نور است و با نورش در تو و بر تو و از تو و با تو تجلی می کند.

۴۵۷- انسان جز نفس ناطقه اش نیست و لذا بلاوقفه مشغول حرف زدن است. اگر با خدا حرف نزند با اجنه و شیاطین و خناسان خود حرف می زند و دیوانه می شود.

۴۵۸- بلا، بلی گفتن خدا به انسان است و اعلان همزیستی اش با انسان بگونه ای که انسان این همزیستی را دریابد و بفهمد و جواب گوید!

۴۵۹- «مؤمنان بایستی که به خدا توکل کنند.» قرآن- توکل در لغت از مصدر «کل» است بمعنای کلیت و تمامیت امری! پس توکل بخدا یعنی در امری به تمام و کمال و کاملاً و کلاً به خدا پناه جستن و بغیر او را از حیطه ذهن و احساس و عمل خود حذف کردن. پس توکل عین همزیستی با خداست زیرا خداوند در همزیستی اش هیچ شریکی نمی پذیرد.

۴۶۰- و بلایا مهیاترین عرصه توکل و همزیستی خالصانه با خداوند است که آدمی بتواند با تمام وجودش کلمة الله را بر زبان جاری سازد و با کل وجودش (توکل) او را بخواند تا اجابت شود. و البته اجابت خدا نوری است با افعال و صفات و تجلیاتش از انسان، بر انسان، در انسان و با انسان!

۴۶۱- «آنکه آفرید انسان را از گل و آب پست و برپایش ساخت و از روحش در او دمید و برایش چشم و گوش و دل قرار داد که اندکی شکر می کنند و گفتند آیا چون در زمین گم شدیم دوباره خلق جدیدی ممکن است؟ این سخن بدان دلیل است که به دیدار با ربشان کافرند بزودی فرشته مرگ بسراغشان می آید و بسوی پروردگارشان بازمی گردند.» سجده۱۰-۶- ولی این خلقت جدیدی که با کفر و انکار لقای الهی پس از مرگ آغاز می شود سراسر برزخی- دوزخی است هر چند که غایتش به بهشت و رضوان الهی است و لقاءالله! زیرا تا خداوند دیدار نشود این خلقت محقق و کامل نشود. آیات مذکور بگونه ای است که هم وقایع خلقت جدید عرفانی در حیات دنیا را منظور دارد و هم پس از مرگ جسمانی را. زیرا لقای الهی و خلق جدید عرفانی هم همواره با انواع موتهای اراده توأم است و آدمی تا نمیرد او را دیدار نمی کند. ولی بدان که واقعه دمیدن روح و احیای چشم و گوش و دل یا با نزول روح و یا دم یک انسان صاحب روح محقق می شود که جمله همان نزول نور ذکر است یا از آسمان و یا از دل عارفان! و بدان که این دو نوع کاملاً متفاوت از خلقت جدید است به لحاظ کم و کیف. پس وای بر آنان که به تقلید کورکورانه از کسانی می پردازند که مشمول نزول روح از آسمان بوده اند.

۴۶۲- پس بدان که خلق جدید عرفانی تماماً حاصل رسوخ و ظهور کلمة الله در انسان و از انسان است. که این نیز بر دو نوع است که یکی حاصل نزول روح و ذکر از آسمان است و دیگری کسانی که مشمول دریافت روح و ذکر از اولیای الهی می شوندکه جریان خلقت جدید در اولیای الهی یا عابدانه است و یا عارفانه. که نوع عارفانه اش فقط شامل اولیائی است که صاحب قلم الهی هستند که رسولان عرفانی محسوب می شوند که بطور مثال بایزید بسطامی از اولیای عابد است و مولوی از اولیای عارف. و اما کسانی که روح و ذکر را از این اولیاء می یابند مریدان نامیده می شوند که روش خلقتشان اطاعت خالصانه و بی چون و چرا و خدمت است ولی آنانکه از این اطاعت و خدمت سرمی پیچند دچار انانیّت و شیطنت شده و همانگونه که شرحش رفت چشم و گوش و هوش خود را از دست می دهند. ولی بدانکه جمله رهروان خلق جدید در حیات دنیا شاهد قیامتهای نفس خود خواهند شد که بسته به نوع برخورد با این قیامتها به دو دسته سعید و شقی تقسیم می شوند و بدان که همه این ماجراها با علوم و حکمت قرآنی است که در قرآن کریم مذکور است. پس از جمله کسانی مباش که خلقت جدید را فقط مختص پس از مرگ و قیامت کبری می دانند که خود را از رحمت خدا در حیات دنیا محروم می کنند، زیرا رحمت خدا همان خلق جدید انسان است: «خدای رحمن تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را.» رحمن-

۴۶۳- یکی از ویژگی های رهروان خلق جدید اینست که هر چند وقت یکبار مواجه با وقایعی در زندگی خود می شوند که به لحاظ بینش و احساس بکلی هویتی دگر می یابند و بلکه هر آن که به خود می نگرند خود را نسبت به لحظه قبل موجودی جدید می یابند و خطاب به این انسانهاست که می فرماید: «چرا در خود نمی نگرید.» قرآن- این بدان معناست که رهروان خلقت جدید در حریم الساعه زیست می کنند که حریم کلمة الله است، پس این رهروان همان ذاکران هستند. از همین روست که علی(ع) مؤمنان آخرالزمان را از مصادیق اصحاب کهف می نامد زیرا در زمان زیست نمی کنند و اهل زمانه نیستند. السابقون و مقربون همین نوع انسانها هستند که در ارتباط با علیین زیست می کنند که انسانهائی بر زمان هستند.

۴۶۴- و مپندار دریافت ذکر لزوماً کلمه و اسمی است که به آدمی داده می شود و بلکه حاصل نظری است از جانب خدا و اولیایش.

۴۶۵- انسان ذاکر بخصوص به ذکر کلمة الله کسی است که مصداق این کلام خدا می باشد: «آیا ندیدید که خدا رام کرد برای شما هر آنچه که در آسمانها و زمین است و تمام گردانید بر شما نعمتهای ظاهری و باطنیش را.» لقمان- که این تسخیر به قدرت کلمة الله است و اینگونه است که ذاکران را معمولاً بسیار منفعل می یابی الا اینکه امری نازل شود و هر گاه که فعل و اقدامی از آنان سر زند جنبش و قیامتی برپا شود.

۴۶۶- بدان که برای احیای ذکر اقدامی قدرتمندتر از اقامه صلوة نیست بشرط آنکه نمازگزار باور داشته باشد که خداوند در قبله اش ایستاده و او را می بیند و می شنود. «بهترین اعمال نیک آنست که خدای را بگونه ای عبادت کنی که گویا او را می بینی.» رسول اکرم(ص)- «ای مؤمنان نماز را برای ذکر خدا برپا دارید و بدانید که ذکر برتر از نماز است». قرآن-

۴۶۷- «خداوند حق را بواسطه کلماتش محقق می سازد.» قرآن- و برترین حقش را بواسطه کلمة الله محقق و آشکار می سازد ولی نه بر روی کاغذ و در الفاظ بلکه از وجود مخلوقاتش خاصه انسان! «حق با علی و علی با حق است و علی بهر سو گراید حق هم به همان سو گراید.» رسول اکرم(ص)- پس مظاهر برترین حقوق الهی علیین هستند که قرآن ناطق می باشند و کاملترین انسانهائی که بواسطه قرآن آفریده شده اند و جز به قرآن سخن نمی کنند.

۴۶۸- و بدان که سلطان و رب و اله و مالک کارگاه خلق جدید انسانی در آخرالزمان کسی جز بقیة الله بر روی زمین نیست یعنی امام زمان و خلیفه مطلق او و دستگاه خلافتش در جهان که سیصد و چند نفرند!

۴۶۹- بدان که جز انسانهائی که در قلمرو خلق جدید انسانی مشمول روح و ذکر و چشم و گوش و دل شده اند مؤمنی نیست و مؤمنان قرآنی اینان هستند و لاغیر. و جز این انسانها را دلی نیست که عاطفه و محبتی باشد یا مسئولیت و تعهد و وفائی باشد و آدمیتی باشد. حقوق بشر هم فقط دراین انسانها فعال است. اینانند قلمرو رحمت محمدی! و از رحمت اینان است که مابقی خلق خدا شفاعت و رحم می شوند. ایناننند آن شاهدانی که رسول شاهد بر آنهاست و آنها هم شاهد بر ناس. و اما شقی ترین انسانها کسانی هستند که خلق جدید و رحمت محمدی را درک نموده و سپس بر آن کافر شده اند! «آنانکه بر صراط بدنبال شیطان رفتند». قرآن-

۴۷۰- خداوند قدیمی ترین آشنای جان است و لذا کسی که با او بواسطه ذکرش همنشین شد به ازلیت او ملحق می شود و جاودانه می گردد در الساعه جان! آدمی از همنشین خود اثر می پذیرد پس همنشین با خدا، خدائی می شود و اینست خلقت جدید!

۴۷۱- ای آدمیزاد در آخرالزمان جز یاد خدا چه پناهی خواهی یافت! پس به نامهایش صدایش کن هم اکنون!

۴۷۲- الله اکبر! یعنی خداوند فقط برتر از مخلوقات و بلکه کل عالم هستی نیست. فقط برتر از تصور و فهم بشری هم نیست. بلکه برتر از خودش می باشد! چرا که خودش را به خلیفه اش محول نموده است به تمام و کمال اسماء و صفاتش! پس از او چه مانده است جز فنا!؟ اینست معنای الله اکبر که حاصل پرستش انسان کامل است یعنی عشق محض! یعنی خداوند از کل حیات و هستی خودش هم برتر است و صمدیت یعنی همین برتری و بی نیازی خدا از خدائیت خودش! این برتری جز عشق نیست! و این عشق در تعامل بین ذاکر و مذکور یعنی رابطه بین خالق و مخلوق رخ می نماید که کمالش همان رابطه انسان کامل است با پروردگارش! و این از قدر مطلق ذکر کلمة الله است.

۴۷۳- مؤمن آخرالزمان اگر درکی تمام عیار و سمعی- بصری- عقلی- عرفانی- قلبی- روحی از کمال خود و انسان کامل نداشته باشد در این غوغاسالاری شیاطین و الگوسازیهای دجالی بخصوص در قلمرو رسانه ها و

سینما و شیطان آریل، چه خواهد کرد تا مسخ و شیطان زده و نابود نشود؟ و مجموعه آثار ما به فضل الهی، زمینه این ادراک را فراهم نموده است.

۴۷۴- در این عصر، کمال، یک مسئله مستحبی نیست بلکه تنها راه نجات از نابودی است زیرا دیگر حد وسطی وجود ندارد و بین بود و نبود سقوط در درک اسفل است زیرا آخرالزمان عرصه ظهور کلمة الله است.

۴۷۵- امروزه دیگر نسبیّت در اخلاق و دین و تقوا و معنویت امری مهمل و محال است و خود یک نظریه دجالی- شیطانی محسوب می شود!

۴۷۶- انسان یا خودش بایستی کامل باشد و یا در عشق به کاملی زیست کند تا نابود نشود و آن عشق به امام زمان است که عشقی عرفانی است و نه صرفاً عاطفی!

۴۷۷- انسان امروزه انسانی است بر آستانه بیداری آخرالزمان! که این بیداری از خواب و نسیان تاریخی (دهریت) به دو گونه است که یکی آتشین است و بواسطه بلایا و بدبختی ها و مصائب و عذابهای حیرت آور است. و دیگری نوری است و بواسطه معرفت نفس و ذکر و عرفان آخرالزمانی که مجموعه آثار ما منابع و سرچشمه های این روشنائی هستند.

۴۷۸- امروز همان روزی (یوم) است که دهها آیات قرآنی به معرفی و توصیفش پرداخته است که بهشت و دوزخ آشکار شده و جز خداوند پناه و یاوری نیست! علائم طبیعی و نجومی و زمینی و آسمانی و بشری و جهانی و خانوادگی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و اخلاقی این روز بزرگ در قرآن و روایات کثیری از پیامبر(ص) و امام علی(ع) و سائر ائمه اطهار بارها در آثارمان ذکر شده است. ولی چه کسی است که این علائم آشکار را به یاد آورد و باور کند و بخود آید و دست بکار توبه و نجات خویش و جامعه گردد؟ آیا کسی هست که با دیدن اینهمه علائم و آیات، قرآن و خدا را به یاد آورد؟

۴۷۹- به یاد می آورم که در سال ۱۳۷۴ که با کل عالم و آدمیان و تمدن و فرهنگ حاکم بر جهان به بن بست کامل رسیدم و دیدم که مطلقاً این زندگی ارزش زیستن ندارد به زادگاهم یعنی ییلاق دازگاره هجرت نمودم که مکانی متروکه بود و با صدای بلند گفتم: خدایا یا جانم را بگیر و یا راهی بمن بنما! که به محض ورودم درب آخرت بر من گشوده شد و با خدا و امام و ارواح طیبه انبیاء و اولیای الهی روبرو شدم و الی آخر! یعنی هر که خدای را خالصانه بخواند اجابت می شود. اجابتهائی مشابه همین امر را از زبان برخی دگر از انسانها شنیده ام.

۴۸۰- آخرالزمان با همه فجایع و بحرانها و ویرانگریهایش، سریعترین عرصه اجابت دعا نیز هست زیرا عصر ظهور کلمة الله است و بدان که این ظهور از دل انسانهاست و عین اجابت دعاست و فرج امام!

۴۸۱- متأسفانه حتی بسیاری از اهل ایمان نیز بر این پندارند که اجابت دعا یک قصه قدیمی مربوط به عصر انبیای الهی است و در عصر خاتمیت این درب بسته شده است و دیگر خدا با بشر کاری ندارد و با او مربوط نمی شود. هرگز چنین نیست و بلکه بعکس می باشد. یعنی اگر خداوند نبوت را ختم نموده و امامش را غایب کرده است این دلیل قهر و غضب الهی با خلق نیست و بلکه بمعنای کمال رحمت و نعمت و هدایت و نبوت و امامت عامه است. یعنی رابطه انسان با خداوند بیواسطه شده است و این همان معنای نبوت و امامت عامه است. این همان کامل شدن دین است و صراط المستقیم! ولی کیست که خداوند را خالصانه بخواند!؟ کیست که دست به دامن کلمة الله شود! کیست که خداوند را صدا کند!؟

۴۸۲- ولی متأسفانه بسیاری از ما که روزی چند بار اقامه نماز می کنیم این کار را بعنوان یک وظیفه سهوی و اتوماتیک برای روز مبادا (آخرت) انجام می دهیم یعنی اصلاً خداوند را نمی خوانیم و صدایش نمی زنیم! نماز اکثر ما اصلاً بمعنای تلاش برای برقراری رابطه با خداوند نیست بلکه نوعی حق حساب و رشوه و بیمه و

پیشگیری از بلایا و برای روز مبادا است. و این همه چیز است جز معنای اقامه صلوة! این همان مصداق فویل للمصلین است!

۴۸۳- آیا می توان بدون عشق زندگی کرد؟ آری بشرط آنکه هنوز عاشق نشده باشی و آنرا نشناسی. که در اینصورت هزار سال بدون عشق زندگی می کنی بی آنکه هیچ احساس کمبودی داشته باشی و بلکه عاشقان را هم احمق و دیوانه و بدبخت می خوانی. ولی اگر یکبار عاشق شده باشی مابقی عمرت را فقط به یاد آن عشق بر باد رفته زندگی می کنی. زندگی ایمانی هم چنین است. ایمان، عشق به خداوند است و لذا جای هیچ اجبار و اکراهی نیست و اگر باشد آن ایمان نیست. و کسی که ایمان را تجربه کرد و از دست داد مابقی عمرش را به یاد ایمانش زندگی می کند ایمانی که دیگر نداردش! این نیز نوعی ذکر (یاد) است که بدون آن امکان ادامه حیات نیست.

۴۸۴- خداوند هرگز کسی را بخاطر ایمان نداشتن عذاب نمی کند بلکه کسی را که زمانی ایمان یافته و آنرا فروخته و باخته است عذاب می کند و این عذاب چیزی جز داغ فراق نیست. خداوند هرگز کسی را مجبور به پرستش خود نکرده است و بلکه پرستندگان ریائی را هم عذاب می کند و رسوا!

۴۸۵- پس ایمان و عبودیت یک لطف و نظر برتر خدا به بنده ای است. نسبت ایمان و عبودیت به دنیا مثل نسبت عشق است به زندگی!

۴۸۶- مشکل اکثر آدمها اینست که عشق بازی را بر عشق ترجیح می دهند. یعنی از وقوع عشق حقیقی گریزانند زیرا سراسر عهد و وفا و مسئولیت و حقوق است. ولی نمایشی از عشق دروغین را در هر رابطه ای که بخواهند راه می اندازند و چون واقعیتی ندارد پس دارای هیچ حدود و حقوقی هم نیست و می توان با این تئاتر و دعوی دروغین هر معامله ای کرد و هر کجا هم که بازی از کنترل خارج شد انکار و رها می شود تا تئاتری دیگر از عشق!

۴۸۷- ولی عشق بین دو انسان اگر همان رابطه قلبی بین آنها باشد جز بین مؤمنان رخ نمی دهد. «خداست که بر مؤمنان منت می نهد و دلهایشان را بهم مربوط می کند که اگر همه دنیا را صرف این کار می کردند قادر به برقراری چنین رابطه ای نمی بودند.» قرآن- و این همان عشق است که بین دو دل مؤمن برقرار می شود زیرا مؤمنان دارای دلی زنده اند پس می توانند رابطه قلبی برقرار سازند. پس کافران را با عشق چکار الا عشق بازی و تئاتر عشق!

۴۸۸- پس کل دعوای کافران با مؤمنان، دعوای بین عشق بازی و عشق حقیقی است. و بدان که کافران هم بدون چنین بازی ای امکان ادامه حیات ندارند. «انس و جن را نیافریدم الا اینکه مرا بپرستند.» قرآن- و خداوند در عشق بین انسانها، پرستیده می شود و شناخته می گردد چون خود اوست رابط قلوب عاشق و معشوق. پس خداوند هوی رابطه است و حاضر در رابطه!

۴۸۹- فقط امام زمان است که خداوند را بیواسطه و مستقیم می پرستد و مابقی مؤمنان در عشق به اولیای خود است که خدای را می پرستند. «خداوند جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود.» علی(ع)

۴۹۰- پس بدان هر کجا که عشقی حقیقی و پاک هست خدا هست و ظهوری از کلمة الله است که عاشق و معشوق را در برگرفته است. و اینست رحمت خدا که هر چیزی را فراگرفته است و بیشترین حد این احاطه در انسان است و اکثر انسانها بواسطه همین رحمت است که کافر شده اند.

۴۹۱- رابطه قلبی بین مؤمنان یکی از بزرگترین عرصه های ظهور کلمة الله است. اینست راز دیوان حجیم شمس تبریزی که تماماً بیان ظهور الوهیت از رابطه مولانا و شمس است. که این کتاب بیانیه ظهور کلمة الله

از عشق و ارادت عرفانی بین دو انسان است که اوج کمال چنین رابطه و ظهوری رابطه محمد(ص) و علی(ع) است.

۴۹۲- عشق، یا ظهور کلمة الله در رابطه مؤمنان است و یا ظهور شیطان در رابطه کافرانی است که می خواهند با عشق بازی کنند و عشق را دام ستم و سلطه و فسق سازند.

۴۹۳- «ای بندگانم که ایمان آوردید که سرزمین من وسعتش بی انتهاست پس فقط مرا بپرستید.» قرآن- در اینجا خداوند به بندگان و پرستندگانش امر به ایمان برتری می کند که دعوت ورود به قلمروئی است که وسعتش بی پایان است زیرا ارض واسعه یعنی قلمروئی که وسعت بخش است یعنی هر چه بروی به غایتش نمی رسی. این سرزمین کجاست و این چه نوع ایمانی است و چه نوع پرستشی؟ خدا را جز در امام نمی توان خالصانه پرستید پس ارض واسعه خدا جز وجود امام نیست که عرش عظیم خداست. و امام مظهر کلمة الله است که ظهور بود نبود است و بود نبود همان قلمرو مطلق و لامتناهی است (ال لا). و پرستش خدا در وجود امام پرستشی خیالی و صرفاً باطنی هم نیست پرستشی قماربازانه و سراسر جهاد و امتحان است در رویاروئی با دشمنان امام که دشمنان ظهور کلمة الله هستند. و خداوند به پرستندگانش اطمینان می بخشد که به او اعتماد کنند و جهاد فی الله را اقامه نمایند که جهاد فی الله جز جهاد عاشقانه در رابطه با امام و برای امام و ظهور امام نیست. این پرستشی در قلمرو ظهور امام است که ظهور جهانی کلمة الله است. و این همان جهادی است که ما در آثارمان عرضه کرده ایم و با زندگیمان محقق نموده ایم زیرا خداوند حق را با کلماتش محقق می سازد. قرآن-

۴۹۴- پس آنکه در رابطه با امامش جهاد فی الله می کند و خدای را در این رابطه عاشقانه می پرستد بر ارض واسعه خداوند وارد می شود که ارض ملکوت و جبروت و لاهوت است و این ارض قلمرو ظهور کلمة الله است که سراسر رحمت خداست.

۴۹۵- جهاد فی الله که جهادی در رابطه با امام است جهت ظهور جهانی امام، قلمرو درک و تجربه لااله است که همان لای وجود می باشد تا رسیدن به آستانه الاالله که همان ال وجود است و بدینگونه کلمه ال لا رخ نموده و پرستیده می شود یعنی ال لاه می گردد.

۴۹۶- جهاد فی الله در قرآن کریم که عبادتی حیرت آور است (جهاد در خدا) چیزی جز مکاشفه ال لا در خویشتن نیست از طریق یاری دادن امام جهت ظهورش از کلمة الله! و این مصداق کامل این آیه است که: هر که خدای را یاری کند خدا هم یاریش کند. که خدای اولی در امام است که یاری داده می شود و خدای دومی در وجود خود یاری دهنده است که به عرصه ظهور می رسد. در این معنا بسیار تأمل کن!

۴۹۷- از این منظر است که در دوره غیبت امام زمان، شیعیانی که در انتظار فرج و ظهورش جهاد می کنند خود مظهری از نور امام می شوند که نوری از کلمة الله است.

۴۹۸- «و آنچه که وحی کردیم به تو از کتاب... و سپس به میراث دادیم کتاب را به آنانکه برگزیدیم از بندگان خود که برخی بر خود ستم کردند برخی میانه روی نمودند و برخی در نیکی سبقت جستند.» فاطر۳۲-۳۱- در اینجا سخن از وحی به رسول است و سپس بندگان برگزیده پس از رسول خدا که بخشی از علم کتاب و وحی او به آنان داده می شود و مصداق وحی ای است که وحی می شود. و معلومست که این ارث برندگان از رسول معصوم نیستند بلکه علمای وارث انبیاء هستند که اهل کشف می باشند و بواسطه مکاشفه به وحی رسول می رسند. و اینان اهل ذکرند و به نور ذکر به مکاشفه می رسندو مسئول جهاد در خدا هستند که همان معرفت نفس و خداشناسی در خویشتن است.

۴۹۹- «ای کسانی که ایمان آورده اید در رکوع و سجود باشید و پروردگارتان را بپرستید و اهل خیر باشید تا رستگار شوید و در خدا جهاد کنید و حق این جهاد را ادا نمائید که او شما را برگزیده و در دین برای شما هیچ

تردیدی نگذاشته است پس پیرو کیش حنیف ابراهیم باشید تا رسول شاهد بر شما و شما شاهد بر مردم باشید نماز را برپا کنید و زکات بدهید و متوسل بخدا شوید که او خوب مولا و یاوریست». حج۷۷-۷۶- این راه و رسم ظهور کلمة الله از انسان است زیرا پیروی از دین ابراهیم همان براندازی نژاد از نفس خویش است تا به قلمرو لم یلد و لم یولد برسد و لایق تحقق کلمة الله شود و جز خدا باقی نماند. و این راه و روش خروج از زمانیت و ظلمات دهر و تاریخ است.

۵۰۰- پس بدان که اهل ذکر و عرفان نفس بودن هم نوعی برگزیدگی است همانطور که نبوت و رسالت پیامبران برگزیدگی است یعنی خداوند این انسانها را برای خودش خواسته است. ولی برگزیدگی عارفان امری اختیاری و جهادی است و لذا مسئله ای عاشقانه است و بقول دعای سحر، عاشقانه ترین مسائل خدا در جهان است که کسی آنرا طلب کرده است. «از تو درخواست می کنم عاشقانه ترین مسائلت را». دعای سحر-

۵۰۱- در حقیقت در آخرالزمان ماهیت مردان خدا و عارفان نوعی نبوت و رسالتی است که خود انسان برمی گزیند و از خدا طلب می کند و خدا هم او را اجابت می کند. و لذا این نبوت و رسالتی عاشقانه و تماماً اختیاری است و اینست که در سوره فاطر شاهدیم که چه بسا برخی از این برگزیدگان به ستم می گرایند که البته ستمی بخودشان است و نوعی اسراف در حق خویشتن است. پس معصوم نیستند هر چند که می توانند به عصمت اکتسابی برسند ولی دارای تضمین از جانب خدا نیستند زیرا دارای اختیارند. اینست که عارفان آخرالزمان جمله به مثابه انبیاء و رسولان اختیاری هستند و همین ها هستند که انبیای سلف به مقامشان در نزد خدا غبطه می خورند زیرا بی هیچ تضمینی از جانب خدا چه از لحاظ عصمت و چه حمایت و امنیت الهی، بار رسالت انبیای الهی را آنهم در آخرالزمان به دوش می کشند و این جز عشق ورزی با پروردگار نیست. «بزودی گروهی را پدید می آورم که خداوند عاشقشان است و آنها هم عاشق بر خدایند.» قرآن- و ظهور کلمة الله از وجود این عشاق حق رخ می نماید چرا که کلمة الله کلمه عشق و رحمت مطلقه است که وجود را به عدم بخشیده و خود فنا گزیده است و عارف کسی است که وجود خود را فدا و فنای خدایش می کند تا خدایش باشد و خودش نباشد. اینست معنای: در خدا جهاد کنید و حق این جهاد را تماماً ادا نمائید که این همان آئین ابراهیم حنیف است که بنیاد نژاد را از خود برانداخت و نخستین امام شد یعنی نخستین مظهر کلمة الله! ولی عارف آخرالزمان خودش خدا را برمی گزیند بی آنکه خدا او را بعنوان پیامبرش برگزیده باشد. اینست که چه بسا حتی ابراهیم خلیل هم به مقام این عارفان عاشق آخرالزمان در نزد خدا غبطه می خورد. و این مقام شیعیان حقیقی است که علی(ع) در فراقشان و بخاطر رنجی که به تنهائی تحمل می کنند بی هیچ ضمانت و امنیت و عصمتی، اشک می ریزد. اینان جلوه گاه الله اکبر هستند! و خداوند از عشق این عارفان است که برتر و بی نیاز از خود است. برای عشق این عارفان است که: در آنروز زمین و آسمانها دگرگون شده و خداوند را بارز می کنند. قرآن- و این آن روزیست که جز جمال پروردگار، نابود است. قرآن-

۵۰۲- و بدان در هر زمین و زمانی که کلمة الله از انسانی بارز گردد آخرالزمان و اجل آن قوم فرامی رسد. و اگر این ظهور جهانی باشد اجل کل تاریخ و تمدن حاکم بر جهان فرامی رسد. چرا که اصلاً زمان یعنی مهلت ظهور خدا از انسان!

۵۰۳- پس بدان که تاریخ هستی و تاریخ بشر، همان مهلت رسیدن ال به لا و لا به ال است یعنی ظهور کلمة الله در انسان! پس تاریخ بشر نیز سه مرحله دارد: تاریخ لائی، تاریخ الی و مرحله آخرالزمان که قلمرو اللهی است: تاریخ بت پرستی، تاریخ شرک و ظهور انبیای الهی، و عرصه توحید و ظهور انسان کامل!

۵۰۴- این را باید دانست که شرک عرصه بت پرستی رسمی بشر شرکی به نیت توحید و آگاهانه بوده است بنا بقول قرآن که می گفتند «ما این بت ها را بقصد تقرب الی الله می پرستیم.» ولی شرکی که در عرصه مذاهب الهی رخ نمود شرکی پنهان و بسیار مهلکتر بوده است زیرا شرکی ناخودآگاه است که مشرک را تا کفر منافقانه می کشاند که بدترین وضعیت روحی بشر است که پیچیده ترین نوعش شرکی است که در پرستش تکنولوژی

پدید آمده است که بت مجسم است که همه اجزاء و ارکان زندگی بشر مدرن را فراگرفته است و همه عرصه های حیاتش بت خانه است از جمله خانه اش!

۵۰۵- لا، کفر و انکار و عدمیت است. ال هم دین و اقرار به معاد است. ولی باید درک کرد که ال+ لا، توحید نمی شود و بلکه عین شرک و التقاط است که در همه مذاهب رخ داده است. که در اینجا ال به مثابه پیامبر و کتاب آسمانی است.

۵۰۶- در طی قرنها، بت به مثابه ال بود که به لای عدمی بشر پیوسته بود تا او را از نابودی برهاند. بعدها وجود پیامبران و کتابهای آسمانی و شریعت ها مصدر ال شدند و جای بت را گرفتند. ولی ظهور کلمة الله حاصل ال+ لا نیست بلکه حاصل یگانگی ال و لا است یعنی یگانگی بود و نبود و خالق و مخلوق. و این از جهاد فی الله حاصل می شود.

۵۰۷- نیاز انسان به ایمان و آخرت و خداوند، نیاز عدم به وجود است نیاز لا به ال است به یک ال ه (اله) که بپرستدش. و این پرستش منشأ وجود برای عدم است. «انس و جن را نیافریدم الا اینکه مرا بپرستند.» قرآن- یعنی پرستش همان جریان آفریده شدن و بوجود آمدن روحانی است. «و شما را یکبار دگر آفرید و افزون آمد خداوندی که بهترین خالق است.» قرآن- پس فتبارک الله احسن الخالقین از خلق جدید است. و در این خلقت جدید است که انسان اشرف مخلوقات می شود وگرنه شرترین و پست ترین مخلوقات است همانطور که ابلیس به دلیل همین شرارت بود که خلقت جدید انسان را تصدیق نکرد.

۵۰۸- «به یاد آورید که نبودید و شما را آفرید.» قرآن- این ذکر منشأ خلق جدید است. این ذکر لا و عدمیت است. و همه اذکار و عبادات حقیقی از عدمیت آگاهانه و عارفانه سر برمی آورند و موجب آفرینش جدید می شوند. و کل دین و شریعت کارگاه خلق جدید است افسوس که اکثر مردمان دین خدا و عبادات را به بازی و تجارت می گیرند و دچار اشد کفر یعنی نفاق می شوند.

۵۰۹- اصل و اساس کفر بشر اینست که عدمیت خود را از یاد برده است و لذا مادر همه اذکار همانا یاد عدمیت خویش است. آدمی می پندارد که از ازل بوده است و این بدلیل رحمت مطلقه خدا بر بشر است که از خودش به انسان وجود بخشیده است. پس این کفر علت العلل همه نسیانها و حماقت ها و حق نشناسی ها و رحمت ناپذیری بشر و عداوتش با محبت است. همانطور که مثلاً وقتی محبوب کسی واقع می شویم می پنداریم که اصولاً همواره محبوب و دوست داشتنی بوده ایم پس عاشق و دوستدار ما بایستی ما را دوست بدارد و این وظیفه اوست. و این منشأ شقاوت است که جمله از جهل و بی معرفتی در حق خویشتن است.

۵۱۰- منشأ همه کفرها، کفران رحمت و نعمات خداست. منشأ همه جهل ها، جهل نسبت به رحمت و نعمات خداست. و منشأ همه عداوتها، عداوت با رحمت و نعمات خداست. و منشأ همه شرکها و مکرها هم شرک و مکر با رحمت و نعمات خداست. و وجود آدمی عصاره و محل نزول کل رحمت و نعمات خداست. پس همه کفرها و جهل ها و عداوتها و مکرهای بشر جز با خودش نیست. «مکر نمی کنید الا بخودتان. ظلم نمی کنید الا بخودتان...». قرآن-

۵۱۱- «ای فرزند آدم پس کی طالب رحمت من خواهی شد.» حدیث قدسی- اکثر مردمان را با نعمات الهی چکار که صور منفی دنیا هستند و بلایایند. بلکه عامه بشری با همان رحمت خدا مشکل دارد و همه شقاوتها و جنایتها و خیانتها در قبال رحمت خدا و آسایش و راحتی دنیاست. یعنی آدمی تاب تحمل رحمتش را ندارد و بواسطه جرم و جنایاتش، رحمت را نابود می کند.

۵۱۲- انسان بواسطه رحمت خدا، وجود می یابد و سپس بواسطه نعماتش بسویش هدایت می شود. عامه مردمان تاب تحمل همان رحمتش را ندارند یعنی تاب تحمل وجود انسانی خود را ندارند یعنی تاب تحمل عزت و سلامت و حرمت و آسایش و قرار را ندارند. اینست مسئله!

۵۱۳- یعنی عامه بشری رحمان را تاب نمی آورد تا چه رسد به رحیم که همان صور منفی دنیاست و نعمت نامیده می شود. «براستی که انسان دشمن آشکار خویش است.» قرآن- «کشته باد انسان که چه کافریست». قرآن-

۵۱۴- بدان که هر موجودی در عالم هستی وجهی از وجوه الهی است که فقط اهل کشف و شهود آنرا می بیند که «همه چیز نابود است الا روی خدا.» و این بدان معناست که هر چیزی مظهری از کلمة الله است در درجات و از وجه یکی از اسماء.

۵۱۵- هر شیئی از راه دور به صورتی دیده می شود و از نزدیک به صورتی دیگر. پس آنان که به خداوند تقرب یافته اند روی او را در هر چیزی می بینند و آنانکه دورند اشیاء را طور دیگری می بینند. «کافران می گویند خداوند در جائی دور است.» قرآن- و این تقرب به او جز در باطن نیست زیرا او در همه حال با ماست و در ماست و از رگ گردن بما نزدیکتر است. پس چون او را در خود می یابیم در برون از خود هم می یابیم. «در شماست پس چرا نمی نگرید». ذاریات۲۱-

۵۱۶- آنچه که عامه بشری از جهان و مخلوقات می بیند جنبه هلاک شونده و میرائی آن است جنبه باقی آن روی خداست در هر چیزی! و این ظهوری از کلمة الله در هر چیزی است زیرا همه چیزها بجز انسانها، ذاکر و ساجدند. و لذا انسان ذاکر هم وجه الله و جنب الله و عین الله است از چشم مقربین!

۵۱۷- بدان که کلمة الله برای ظهورش از انسان دشمنی شقی تر از نژادپرستی ندارد. زیرا آدمی بایستی لم یلد و لم یولد شود یعنی ابراهیمی شود تا کلمة الله در وجودش محقق شود.

۵۱۸- بنگر که این دوزخ آتش و خونی که امروزه در جای جای زمین و مخصوصاً در جهان اسلام برپاست حاصل جنگ بین نژادپرستان برای غلبه بر جهان است در لباس دین و اسلام! و این جنگ خود طلیعه ظهور کلمة الله است زیرا در این جنگ است که منافقان بدست یکدیگر هلاک می شوند و بزرگترین خصم ظهور امام زمان که ظهور کامل کلمة الله است، بدینگونه نابود می شود.

۵۱۹- زیربنای کفر و ظلم بشری در کل تاریخ جز نژادپرستی نبوده است. همه جنگها جنگ بین نژادپرستان بوده است. از جنگهای صلیبی تا جنگهای جهانی اول و دوم و تا جنگ سوم جهانی که در محورش اسرائیل نژادپرست قرار دارد. پس کلمة الله دشمنی جز شجره پرستی ندارد که درب ورود شیطان در انسان است. و بدان که ظهور امام زمان، با نابودی نژادپرستان در جهان توأمان است.

۵۲۰- ال هر انسانی یا نژاد اوست و یا نزادش (خداوند)! یعنی هر فردی یا بواسطه نژادش معرفی می شود و خود را می شناسد و احساس وجود می کند و یا با خدایش! که اساس این نژادپرستی اناث پرستی (مادینه پرستی) است در همسر یا مادر و غیره! «آنانکه مادینگی را بجای خدا می پرستند شیطان را مریدی می کنند». قرآن-

۵۲۱- بدان که ارض واسع خداوند در اولیای ذاکر همان بدنشان است که امر به هجرت در آن هم به آنان داده شده است که این عین جهاد فی الله است در جریان معرفت نفس که آنرا جهاد اکبر هم نامند!

۵۲۲- اینست که اولیای ذاکر خداوند را در خویشتن می پرستند یعنی در ارض واسع خداوند. و این پرستش منشأ ظهور کلمة الله است. «و زمین به نور پروردگارش منور می شود.» قرآن- این منور شدن زمین در درجه اول منور شدن زمین وجود اولیای الهی و انسان کامل است و سپس کره زمین و سپس کرات و آسمانها که خداوند را بروز می دهند به نورش!

۵۲۳- بدان که اولیای ذاکر مسجدند یعنی محل سجود ملائک و مؤمنان هستند. این همان واقعه صلوات محمدی است که از خدا بر محمد و از محمد بر اولیایش جریان دارد و بر مؤمنان. و به عکس!

۵۲۴- این معنا را شیخ اکبر ابن عربی نیز تصدیق دارد منتهی با بیانی رازوار و سربسته. ایشان حتی تا بدانجا می رود که می گوید «هر کسی که خداوند را در ارض واسعش یعنی بدن خود پرستش نکرده است اصلاً خداوند را پرستش نکرده است.» که البته این معنا جز در علم درجات فهم نمی شود زیرا فقط اولیای ذاکر خداوند را پرستش می کنند و مابقی مؤمنان خداوند را در ارض واسع اولیای الهی می پرستند به مصداق کلام علی(ع) که «خداوند جز در وجود ما پرستیده نمی شود.» این سخن تصدیق کننده هر دو وجه این حقیقت است. در این معنای عظیم بمان!

۵۲۵- پس دانستیم که پرستش خداوند در خویشتن (ارض واسع خدا) اساس ظهور کلمة الله از انسان ذاکر و موحد است. و این مصداق کامل موحد بودن است به لحاظ وجودی! این کمال جهاد فی الله است بحق جهادش!

۵۲۶- و بدان که کلمة الله جز به رحمت محمدی(ص) و نور علوی(ع) از انسانی تجلی نمی کند. و بدان هر انسانی که قائل به لقاءالله در حیات دنیا باشد محمدی است و لذا مشمول رحمت او و از امت اوست حتی اگر هندو یا سرخ پوست مایائی باشد و نام محمد(ص) و اسلام را هم نشنیده باشد! این نیز بیان دیگری از ارض واسع خدا در وجود محمد و امت اوست. یعنی کل کالبد بشریت آخرالزمان تحت الشعاع رحمت محمدی و به مثابه وجهی از ارض واسعه وجود محمدی است. در این معنا بسیار تأمل کن!

۵۲۷- اصلاً فرق بین امام زنده و امام مرده در همین معنای ارض واسعه خداست که همان بدن امام است که بر روی زمین و با خلق همزیستی می کند. هر چند که امام مرده هم بدین لحاظ دارای دریائی کرامات برای زیارت کنندگان خویش است ولی موجب هدایت نیست مگر در درک ارواح طیبه ایشان در مقام شهود عرفانی که درجه ای از نزول روح محسوب می شود.

۵۲۸- بطور کلی ارض واسع خداوند همان هیکل اهل معرفت نفس و سالک الی الله است که آنرا هیکل نوری نامند که این نور ظهور کلمة الله از تن مؤمن است چرا که مؤمن از اسماء الله است. حقیقت واقعه صلوة بمعنای ورود بر وجود امام (در هر درجه از ولایت) جز با درک ارض واسع خداوند ممکن نیست.

۵۲۹- ارض واسع خدا همان شهر محمدی است که درب و دربانش جز علی و علیین نیست. و هر که در دلش با محمد(ص) است این دل، دربی بر شهر محمدی است زیرا هر که باطنش محمدی است خود علوی است.

۵۳۰- بدان که محمد(ص) و علی(ع) فقط دو تا انسان عرب که حدود چهارده قرن پیش می زیستند که یکی رسول خدا و دیگری ولی خدا بود نیستند.این دو میزان انسانیت در رابطه هستند،میزان عشق و ارادت و اعتماد و جانفشانی دو انسان هستند که برای خدا با هم متحد و دوست و برادر شدند و لذا خداوند از این رابطه رخ نمود و کل رحمت و نعمات خود را به ظهور رسانید. تا آنجا که علی(ع) می گوید «من بنده ای از بندگان محمد هستم.» و محمد(ص) می گوید: «اگر علی را معرفی کنم او را خدا می خوانند»!

۵۳۱- ارض واسع قلمرو رحمت است زیرا رحمت است که هر چیزی را وسعت می بخشد. و واسع بمعنای وسعت بخش بی انتهاست، ارضی بیکرانه که هر کرانه اش آغاز ارضی برتر است. و این بیان گشایش لامتناهی حق است. در قلمرو چنین ارضی است که علی(ع) جهانی آفرید که هفتاد هزار بار بزرگتر از کل خلقت قدیم خداوند است. ارض واسع قلمرو خلق جدید انسان است و خلق جدید تماماً بر عشق لامتناهی بین دو انسان مؤمن است. ارض واسع از ارتباط قلبی بین دو انسان حاصل می آید. پس ارض عشق و رحمت مطلقه است که بانی و کاشف این ارض محمد- علی است.

۵۳۲- بدان که محمد- علی دو انسان نیست بلکه یک انسان در دو کالبد است که ظاهر و باطن یکدیگرند! و اگر ذکر مؤمنان آخرالزمان یامحمد یاعلی است از این روست. یامحمد یاعلی یعنی: یا عشق! و عشق ظهور کلمة الله است.

۵۳۳- ارض واسع خداوند قلمرو رابطه عاشقانه- عارفانه دو مؤمن است. رابطه مراد و مرید! پس ارض واسع همان مذهب تشیع است. دیوان شمس تبریزی بیانی از این ارض واسع خداوند در رابطه مولوی و شمس است. ارض واسع جهان مریدان است یعنی قلمرو شیعیان!

۵۳۴- همین تن و جان حقیر و میرای بشری چون خانه ولی خدا شود ارض واسع خداوند می شود که هفتاد هزار بار از کل کائنات بزرگتر است.

۵۳۵- «ای بندگان مؤمن من ارض من واسع است پس فقط مرا بپرستید.» عنکبوت۵۶- همه شرکهای آدمی از آنست که رحمت خداوند و وسعتش را نمی شناسد و آنرا حقیر می بیند که به پرستش غیر خدا روی می آورد تا به گمان خودش رحمت را برای خود تکمیل کرده باشد در حالیکه همان رحمت موجود و نقد را هم باطل می سازد. و آنچه دربهای رحمت را می گشاید ذکر است که درب دل را می گشاید و ارض واسع خدا را نقد می کند. دلی که حقیر یا تعطیل است کل جهان برون را هم برای خود تنگ می یابد و جائی برای بدن خود پیدا نمی کند که امن باشد زیرا همه جا آتش است از برای دلهای کافر و شقی!

۵۳۶- «کیست ظالمتر از کسی که چون یاد خدا به او داده شود روی گرداند.» قرآن- این ظلم بخویشتن است که ارض واسع خدا را انکار می کند. یاد خداست که جهان را ارض واسع و قلمرو رحمت بیکرانه می سازد.

۵۳۷- «آیا در خویشتن تفکر نمی کنند که خداوند نیافریده آسمانها و زمین را الا بحق و اجل معین. ولی بسیاری از مردمان دیدار پروردگارشان را منکرند.» روم۷- چون دیدارش را منکرند درنمی یابند که همه موجودات عالم تسلیم و مریدشان است و این حق خلقت جهان است که برای انسان است. چون در جهان به جستجوی لقای حق باشند جهان را حق خود می یابند و بحق خود می رسند. اینست که همه دربدر به جستجوی حق خود هستند که چه کسی آنرا ربوده است. و آدمی از حق خود در جهان محروم شده است زیرا حق انسان، خداست و جهان مظهر رؤیت این حق است. کسی که این دیدار را نخواهد از حق خود در جهان محروم است و مبتلای به عدمیت و قحطی وجود!

۵۳۸- آدمی تا به وجه الله هر چیزی نرسد به حق خود در آن چیز نرسیده است. و مهمترین این حق همان درک و دیدار حق در خویشتن است و لذا می فرماید: در خود تفکر و نظر کنید که آن در شماست! یعنی حق شما در شماست! و اینست ارض واسع خدا! و انسان تا به خدای در خود نرسد چگونه به خدای غیر خود می رسد و برای دیگران حقی قائل است. و این است اساس عدالت! در این معنا بمان!

۵۳۹- باز هم متذکر می شویم که عدالتی جز در عرفان نفس ممکن نیست! و بانی و کاشف آن علی(ع) است و آئین آن هم تشیع است که مذهب ارادت عرفانی است در عشق به امامی حیّ! و اگر ظهور جهانی امام زمان عرصه تحقق عدالت است از بابت عشق و ارادت عرفانی است و نه قدرت تیغ! زیرا عدالت یعنی برقرار شدن بر جای خویشتن! و جای خویشتن همان جای خداست در خویشتن که به عرفان نفس کشف می شود. و کسی که خودش بر جای خود و بر حق خود مستقر نباشد چگونه به دیگران حقی می دهد و برای مردمان آزادی و استقلال وجود قائل است. او می خواهد همه را مثل خودش بی خود کند و دیگران را مثل و مقلد خود نماید تا بتواند بر جای دیگران بنشیند و احساس وجود کند. و این عین معنای ظلم است در همه اطوارش از استبداد و استثمار و استحمار و استعمار و استکبار و استجبار!

۵۴۰- و بدان که بزرگترین فاجعه معنوی و تحریف و تناسخی که در تشیع پدید آمد این بود که ولایت و ارادت و عشق عرفانی تبدیل به تقلید از آداب و اطوار رسول و ائمه اطهار شد. و بدینگونه بود که غیبت امام زمان هم خودبخود توجیه و تقدیس و ابدی شد بگونه ای که حق ظهور از امام بکلی سلب گردید بدست و اراده شیعیان تقلیدی! و لذا طبق روایات هم امام در ظهورش دشمنی شقی تر از گروهی از شیعیان و سادات ندارد. زیرا چون امام ظهور کند دیگر دکان تاریخی تقلید بولهوسانه و کورکورانه تعطیل می شود.

۵۴۱- تقلید کورکورانه و بولهوسانه و از نزد خود بزرگترین دشمن ظهور کلمة الله از انسان مقلد است. و انسان مقلد ظلمانی ترین موجودات است که دشمنی بزرگتر از امام نمی شناسد همچون ابن ملجم! زیرا ظلمت دشمن نور است. ظلمت خصم ظهور است. ظلمت همان عدمیت است.

۵۴۲- باز هم متذکر می شویم که منظور از تقلید نه تقلید در فروع و جزئیات تخصصی شریعت است بلکه تقلید از امام و امامت است که اصل اول و آخر شیعه و مغز اسلام است.

۵۴۳- همانطور که مثلاً یک بیمار، کورکورانه و بی هیچ علمی از پزشک خود تقلید می کند و این عیبی ندارد و بلکه حُسن است بشرط آنکه به پزشک اعتماد داشته باشد و پزشکش را بطور کلی بشناسد. ولی کسی که دزدکی نسخه ای از پزشک را می رباید و به آن عمل می کند پدیده دیگریست و همچون تقلید کافرانه برخی از پیروان مذاهب است از بزرگان دین!

۵۴۴- «این همانست که خدا همان حق است و از غیر او هر چه می خوانید باطل است. و براستی که خداوند همان علی کبیر است.» لقمان۳۰- یعنی آن حقی که به جستجویش هستید همان خود خداست و نه غیر او. و در غیر او هیچ حقی برای شما نیست و جز هیچی و پوچی نصیب شما نمی گردد. مثل علی که به حقش رسید و مظهر حق شد و کلمة الله از او رخ نمود.

۵۴۵- همه آدمیان از قدیم تاکنون از عالم و عامی و از گبر و یهود و مسلمان و نیهیلیست و بت پرست و کافر و عارف جمله به جستجوی حق خود هستند و امروزه این فریاد حق طلبی جهان را به آتش و خون کشیده است زیرا هر کسی حق خود را در نزد دیگران می جوید. در حالیکه حق، خداست و خدا همان حق انسان است: این همانست که خدا همان حق است! آیا براستی حتی کدامیک از مؤمنان هم خدا را حق خود می داند و او را می خواند از او و از او جز او را نمی خواهد!؟

۵۴۶- یعنی خدا همان حق شماست نه اینکه از خدا، حق خود را مطالبه کنید. بلکه از خدا باید خود خدا را بخواهید و غیر او هر چه بخواهید ابطال شماست! در این آیه بمان: ذلک بانّ الله هو الحق: این همانست که خدا همان حق است. نه اینکه در راه خدا به حق خود می رسید و یا از خدا، حق خود را می گیرید.

۵۴۷- «خداوند زمین و آسمانها و هر چه در آنهاست را بر حق آفریده است». این آیه که از مکررات قرآن کریم است بیانگر حقیقتی چنان مهم است که در عین وضوح از شعور بشر پنهان است که اینهمه تکرار شده است. این حقیقت چیست؟ این حقیقت همان حق انسان در جهان و از خلقت جهان است و آن حق خود خداست همانطور که ذکرش رفت. پس هر موجودی در عالم بیانگر و عیانگر خدا برای انسان است. همانطور که این آیه هم از مکررات حیرت آور قرآن است که مکمل معنای آیه مذکور می باشد: «زمین و آسمانها و هر آنچه در آنهاست برای خداست». این «برای» فقط معنای مالکیت نمی دهد زیرا آیه ای هم که بیانگر مالکیت خدا بر جهان است وجود دارد. این «برای» بمعنای آنست که هر موجودی ظاهر کننده خداست. «و در آنروز زمین و آسمانها خدا را ظاهر می کند و برای خدا ظاهر می شود.» قرآن- اینست آن حقی که جهان و جهانیان برایش آفریده شده اند. ولی پس از این آیات مذکور اکثراً این معنا می آید که: «ولی اکثر مردمان به دیدار پروردگارشان باور ندارند و یا تردید دارند.» پس این حق را درنمی یابند و از آن محرومند! یعنی هر چیزی در جهان ظهور کلمة الله است و هر که این ظهور وجه الهی را یافت وجود یافته است و مابقی نابود است. «آیا ندیدید که خداوند هر چه در زمین و آسمانهاست را برای شما رام و مرید ساخت و همه نعمات ظاهری و باطنی را کامل گردانید.» لقمان۲۰- که این خطاب به کسانی است که حق جهان برون را در باطن خود دریافته اند پس به ظاهر و باطن نعمات رسیده اند. این خطاب به اهل کشف و شهود است.

۵۴۸- و عجبا که در هر کجای قرآن که سخن از حق است بلافاصله از لقای الهی سخن می رود که اکثر مردمان باورش ندارند. پس حقی جز دیدار با وجه الله در عالم و آدم نیست که کمال آن همان امام است که وجه اعلای خداست.

۵۴۹- پس حقی جز ظهور کلمة الله از خلق نیست چرا که اصلاً عالم هستی آفریده شده تا خداوند معرفی و شناخته شود. پس حق خلقت هم جز این نیست که آدمی عالیترین رسالت این عرفات را دارد. پس حقی جز حق ظهور کلمة الله نیست. زیرا کلمه خدا را همه می دانند ولی خود خدا را نمی شناسند.

۵۵۰- «هیچکس از شما نیست مگر اینکه بر جهنم وارد می شود و این اراده الهی است. و آنگاه کسانی را که تقوا پیشه کردند از آن نجات می دهیم و ستمگران را در آن وامی نهیم.» مریم۷۲-۷۱- جهنم به ظلمات است و گمشدگی انسان در خودش و از خودش. و اما تقوا بمعنای فاصله گرفتن از خود و بیرون آمدن روح آدمی از اسارت غرایزش است که این واقعه شهادت و نظارت و بصیرت انسان بر خویشتن است که عین خروج از جهنم و تاریکی و گمشدگی است و خود را یافتن! و اما آیا آدمی چرا و به چه قدرتی توان پرهیز از بولهوسی های خود را دارد مگر بقدرت ایمان و اعتقاد به خدا و معاد! پس بقدرت کلمه خدا می توان تقوا گزید و از جهنم نجات یافت. فقط برای خدا و با توسل به اسمی از خداست که امکان تقوا وجود دارد که واقعه احاطه روح بر تن و نفس خویشتن است و سرآغاز شهادت بر خود. و این آستانه خلق جدید است که با خروج از ظلمات جهنم توأم است. «خداوند انسان را بر خلقش شاهد قرار داد.» قرآن- و این خلق جدید است وگرنه در خلقت جانوری بشر از رحم مادر هیچ شهادت و نظارت و اراده ای نیست و یک حیات دهری- تاریخی- ژنتیکی است.

۵۵۱- وقتی انسان خدای را می خواند به یکی از نامهایش، اگر این خواندن از روی اضطرار و نیاز و جدی باشد که از او برای رعایت تقوا و دوری از حرامی مدد جوید این کلمه خدا در او القای روح و امری از خدا می نماید که بقدرت آن روح و امر الهی بر اراده بولهوس و ظلمانی خود فائق می آید. و این سرآغاز دمیدن روح در بشر است و خلق جدید! و بدان که در هر خداخوانی درجه ای از امر و روح الهی در انسان دمیده می شود و این در کل حیات دنیوی یک انسان مؤمن جریان دارد در درجات!

۵۵۲- «پس فقط خدا را بخوانید و اینست صراط المستقیم رستگاری.» این آیه و مفهوم از مکررات آیات الهی است که اکثر مفسرین هم از کنارش به آسانی می گذرند و بقولی نجواکنان می گویند «این را ولش کن حرف حسابی ندارد.» استغفرالله! در حالیکه تنها حرف حساب و بدرد بخور قرآن همین است که: بگوئید الله تا رستگار شوید! به همین آسانی. «ما اسلام را آوردیم تا سختی ها را بر شما آسان کنیم و نه اینکه آسانی را سخت سازیم. آنانکه دین خدا را سخت جلوه می دهند منافقانند...».

۵۵۳- «آنانکه گفتند پروردگار ما الله است و بر این ادعا استقامت ورزیدند خداوند نشانه هایش را بر آنان عیان می کند و اینست هدایت و رستگاری...».

۵۵۴- کلمة الله از طلیعه صبح ازل در حال ظهور بوده است و از همان نخستین نظرش همه چیز به تمام و کمال آشکار شد و آن گنج نهان، عیان گردید، ولی برای بشر دهرزده در طول تاریخ بتدریج درک شده است. درست به همین دلیل است که پیامبر اسلام با اینکه در مقطعی از زمان و بر قطعه ای از زمین و از رحم مادری پا به جهان نهاد ولی می فرماید که: «هنوز حضرت آدم به لحاظ خلقتش در میان آب و گل بود که من پیامبر بودم». مشابه همین ادعاهای حیرت آور از زبان علی(ع) و برخی دیگر از اولیای الهی شنیده شده است. زیرا کسی که به نور کلمة الله منور شد ملحق به خود خداوند گشته است پس از ظلمات دهر رهیده است. مسئله تولد و زندگانی دوره غیبت کبری و ظهور جهانی امام زمان نیز بر همین حقیقت است که درک نشده است. و اینست که برخی از مسلمانان اصلاً تولدش را منکرند و برخی دیگر نیز که منکر تولدش نیستند غیبتش را منکرند و برخی دیگر ظهورش را. زیرا حقیقت اینست که هم تولد و هم غیبتش و همچنین ظهورش جمله نوری است یعنی اللهی است و لذا چه بسا برای بسیاری از منتظران ظهورش جهان به پایان رسد و ظهوری رخ ندهد. در حالیکه حدود یازده قرن است که ظهورش آغاز شده است و هم اکنون نیز به نقطه عطفی از این ظهور وارد شده ایم و همه وقایع زمینی و آسمانی و بشری در عصر، همه نشانه های ظهور او هستند. «در حالیکه شرایط و علائم قیامت مهیا و عیان شده است کافران می گویند پس کی فرامی رسد.» قرآن- در حالیکه دهها آیه در قرآن صریحاً بیان می دارد که قیامت در جریان است پس ظهور امام نیز به عنوان یکی از شرایط

قیامت در حال وقوع است. فقط جهل ما نسبت به روایات است که ما را بر این قیامت و ظهور کور کرده است که این نیز یکی از مکرهای الهی می باشد درباره کسانی که با او و دین و امامش مکر و بازی می کنند.

۵۵۵- از همه آیات و روایات اسلامی درک می شود که حق و عدل امر واحدی است و این معنا در آثار ما به تفصیل اثبات شده است. در قرآن کریم می خوانیم که پیامبران آمدند تا حق آنچه که در نزد مردمان است را بیان کنند ولی اکثر مردم انکار کردند و این حق گریزی همان عدل گریزی است، زیرا عدالت یعنی درک و تصدیق هر آنچه که هستیم و نیستیم و داریم و نداریم. هر که این حق را باور کرد و بر آن مستقر شد عادل است. و البته حق کامل و عدل کامل در نزد انسان کامل است. ولی آیا براستی امروزه چند درصد مردم و یا چند درصد از مسلمانان و شیعیان به چنین حق و عدلی لااقل بطور نظری باور دارند. این همان میزان حقیقی طلب ظهور ناجی است.

۵۵۶- آنکه فهمید و باور کرد که هر آنچه که در کل زندگیش بر سرش آمده و هست عین حق است و عدالتی است که هنوز تحت الشعاع رحمت قرار دارد به توبه و استغفار می رسد و لایق هدایت می گردد و می تواند خدا را جداً بخواند، از سر نیاز و نه ناز. و این خواندن بی تردید اجابت می شود چون خودش وعده داده است. و اما این اجابت اصلش نوری است، یعنی باطن آدمی از ظلمات کفر و انکار و طلبکاری از خدا خارج می شود. پس می بینیم که ظهور کلمة الله در انسان بدون عرفان نفس ممکن نیست، زیرا کلمه الله و ظهورش جز عرفات حق نیست.

۵۵۷- انسان متقی یک انسان ال- لائی است، یعنی دو تاست: روح و نفس، شاهد و مشهود، عارف و معروف، خالق و مخلوق و به زبانی دیگر من و خودم! اینست که می گوئیم یک مؤمن اهل عرفان نفس مصداق ارض واسع خداوند است که فرد سالک مشغول جهاد با خویشتن است در زیر نگاه الله که هوی این دوگانه است: هوالشاهد والمشهود.

۵۵۸- ولی انسان جاهل و بی تقوا دو تا نیست، نه اینکه یگانه است بلکه اصلاً نیست. «آنکه خود را نشناخت نابود است». علی(ع).

۵۵۹- اینست که در قرآن کریم وصف بهشت و بهشتیان اکثراً از برای متقین است که در جنات نعیم پروردگارند که از آن نهرهای جاودانه می جوشد و در جریان است. این همان ارض واسع خداوند است که در تن و جان متقین است. پس بدان که متقین همان عارفانند و تقوا زمینه و زیربنای عرفان است. پس هر کجا که عارف بی تقوائی را دیدی بدان که او یک شیطان است.

۵۶۰- «خداست آنکه در شش روز آسمانها و زمین و هر آنچه که بین آنهاست را آفرید و سپس بر عرش یگانه شد و شما را جز او هیچ یاور و شفیعی نیست پس آیا به یاد نمی آورید.» سجده۳- آدمی چگونه به یاد آورد دورانی را که خودش در آن دوران هنوز وجود نداشته است؟ به نور کلمة الله! زیرا کلمة الله کلمه ازل است و خالق ازل است و حافظه خلقت ازلی است، یعنی لوح محفوظ است و بدان که در قرآن کریم اصلاً واژه و معنای ذکر در همه آیات معطوف به کلمة الله است. «در ازل جز خدا نبود و خدا یک کلمه بود و آن کلمه خدا بود.» حدیث قدسی- پس کلمة الله آن نوریست که می توان به یاریش بر ظلمت دهر و نسیان عصر فائق آمد و به حضور حق پیوست.

۵۶۱- بدان که کلمة الله طلیعه ظهور است که آن گنج نهان را عیان می کند، یعنی لا را ال- لا می کند. این معنا عیناً در انسان نیز وجود دارد، یعنی اراده به ظهور است که عدمیّت آدم را از لا به ال- لا می کشد و این سرآغاز بخودآئی و خلق جدید است و واقعه اللهیت انسان است که وجود آدمی را ارض واسع خداوند می سازد که امر به ورود در آن و هجرت بسوی آن و سیر در آن و جهاد در آن کل مراحل دین خداست و آنکه بر این ارض وارد شد آنگاه می بیند که خداوند آسمانها و زمین و هر آنچه که بین آنهاست را به حق آفریده و برای

انسان آفریده است. که اینگونه نگاه حاصل نظر کردن انسان به باطن خویشتن است. «در نور نگاه مؤمنان عجایبی وجود دارد که از دیگران پنهان است». قرآن-

۵۶۲- و بدان که با پیدایش نور کلمة الله در جان آدمی همزمان دو شوق و عطش فزاینده آغاز می شود که یکی شوق دیدار پروردگار است و دیگری عطش ظهور ناجی موعود. که این دو بتدریج یکی می شود. و اینست که خداوند می فرماید: در انتظار باشید که ما هم در انتظاریم. یعنی انسان بمیزانی که بر ولایت الهی وجود خود وارد می شود که همان ارض واسع خداوند و پرستش خالصانه اوست در بیرون نیز به جستجوی ولی الله اعظم برمی آید که وجه اعلای پروردگار است. در حقیقت انسان سالک در انتظار ظهور خویشتن است و امام همان خویشتن خویش هر انسانی است. و هر سالکی امام زمان قوم خویش است. و اینست که آخرین و کاملترین جمالی که انسان از پروردگارش شهود می کند جمال آسمانی خود اوست و لذا همواره الله اکبر است!

۵۶۳- نماز و ذکر خدا بایستی خاشعانه و نیازمندانه و عابدانه و در عین حال محبّانه باشد. گاه برخی را بر نماز یا ذکر می بینیم که گویا برای خدا خط و نشان می کشند و استکبار از عبادتشان آشکارست که گوئی بر خدا منت می گذارند که یادش می کنند. مباد که از این نوع عابدان باشیم! خداوند راه تقربش را بر بشر بسیار آسان نموده است تا آنجا که می فرماید بهر وسیله ای بسوی من تقرب جوئید.

۵۶۴- در عالم خلق، خداوند نعمت و هدیه و لطف و کرمی برتر از اسمائی که ازخودش بما معرفی نموده، اعطا نکرده است. و در هیچ کتاب آسمانی اینهمه اسمای الهی وجود ندارد که در قرآنش! هر اسمی از او که در نزد ماست باارزش تر از همه خزائن زمین است و آسمان! چرا که اسمش ما را به خودش می رساند و خزائن او ما را از خودش بازمی دارد.

۵۶۵- و این مهم را بدان که هیچیک از اسمایش، صفاتی نیستند که ما بتوانیم آنرا برای خود وصف کنیم و از این طریق او را بشناسیم ابداً!خداوند هرگز در کتابش اسمای خود را وصف نکرده است و تعریفی ننموده است. اسمای او همانطور که لغت اسم می گوید سوی او هستند و ما را بسوی او قرار می دهند یعنی روی ما را تسلیم روی او می کنند. «آنانکه روی خود را تسلیم او کردند هدایت شدگانند.» قرآن- یعنی اسمایش ما را با هم روبرو می کنند و وجهی از وجوه او را از درب آن اسمش می یابیم که این یافتنی روحانی است که منجر به خلق شدن ما بواسطه آن وجه او می شود. پس خلق جدید تماماً خلقتی رو در رو و جمالی است. یعنی تجلیات جمال اوست که ما را می آفرینند چون او. تخلقوا باخلاق الله عین تخلقوا باسماءالله است و تخلقوا بوجه الله! در این معنا بمان!

۵۶۶- پس اسمای او ما را می آفرینند و وجود الهی می بخشند و الهی می کنند و این متألّه شدن بمعنای وجودی کلمه است و نه فلسفی. پس اینک بنگر که آیا در عالم خلق، موجوداتی عالیتر از اسمای الهی هستند. که عالیترین این اسماء هم کلمة الله است: کلمه الله عالیترین است! و بدان که کلمه الله دیگر موجودی در عالم خلق نیست بلکه خود خالق است.

۵۶۷- در نخستین روزهای رمضان امسال این دعای قرآنی بر زبانم جاری شد که: ربّنا اتم لنا نورنا! پروردگارا نور ما را کامل فرما! که چند روز بعد این کتاب «کلمة الله» بر قلمم جاری شد. و این اجابت دعایم بود زیرا کلمه الله کل نور اوست و نورالنور اوست که خالق همه نورهاست: الله نور آسمانها و زمین است!

۵۶۸- کلمة الله ذکر توکل است یعنی ذکر کل است پس بایستی کامل و خالص و فقط به قصد پرستش بر زبان و دل جاری شود وگرنه خسران عظیمی حاصل می شود. یعنی در این ذکر از خدا جز خدا نباید خواست. پس این ذکر عاشقانه است و ذکر عبادالله المخلصین است پس نبایست به هوس بر زبان آید و یا به شرک و سهویت و مطالبات!

۵۶۹- اگر اسمای الهی جمله ذکرند یعنی به یادآورنده وجودند کلمة الله به یادآورنده ترین اذکار است زیرا کلمه ازل است که جامع همه اسمای دیگر است. پس به یادآورنده ترین و جامعترین اذکار است.

۵۷۰- این اولین اسم خداوند در آخرالزمان به عرصه ظهور از انسان رسید که آخرین و کاملترین مخلوق هم بود. و اینست که فقط در دین اسلام و قرآن کریم است که خداوند (الله) خودش مؤمنان و متقین را در نزد خودش تعلیم می دهد: خدا هر که را خواهد از نزد خود حکمت دهد، هر که را خواهد در نزد خود تعلیم دهد و بهر بنده ای که خواهد روحش را نازل و القاء می فرماید... قرآن کریم- و این امر قبل از اسلام محمدی فقط مختص انبیای الهی بود و با ظهور اسلام شامل هر بنده مؤمنی می تواند باشد و این جنبه ای از کمال رحمت و نعمت خدا در خاتمیت است. و این کمال از کلمة الله است.

۵۷۱- به یاد می آورم از نخستین ساعات نزول ذکر و روح بر اینجانب ناخودآگاه همه هوش و حواسم متوجه کلمة الله بود و شبانه روز اندیشه ام در سرّ این کلمه متحیر و متفکر بود که تا به امروز ادامه داشته است.

۵۷۲- جامعه نجات و سعادت امام زمانی جامعه ای دوستانه است که این دوستی قلبی بین مؤمنانی است که به درجه ای از عدالت و تعادل با خود رسیده اند. و این عدالت وجودی حاصل تحقق لااقل اسمی از اسمای الهی در جان انسان است به درجه ای. که این تحقق حاصل نور کلمة الله است که از وجود امام زمان بر کل بشریتِ توبه کرده و مؤمن می تابد که این نور، اسماءالله را در فطرت آحاد بشری احیاء می کند و اینست راز عدالت که اساس دوستی و محبت بین آحاد بشر است. زیرا رابطه قلبی که همان محبت است فقط بین قلوب مؤمنین رخ می دهد که به نور اسماء الله زنده شده است. بین قلوب شقی و مرده رابطه ای پدید نمی آید جز ریا و مکر! «خداوند منت نهاد و قلوب مؤمنین را بهم مربوط ساخت که اگر تمام دنیا و دو برابرش را صرف این کار می کردند نمی توانستند.» قرآن کریم-

۵۷۳- تا نوری از خداوند در جان آدمی درخشش نیابد انسان بر جای خویشتن قرار نگیرد و به تعادل با خود نرسد و عادل نشود و قانع و غنی در خود نگردد و هنوز متجاوز و بخیل و قحطی زده است. و این شعاعی از نور کلمة الله است که انسان را خلیفه خدا می سازد و این خلافت اساس عدالت است زیرا انسان جز برای این مقصود آفریده نشده است و لذا تا به این نور نرسد بی وجود و سرگردان و گمشده است. در این باب به کتاب «ذکر» از اینجانب رجوع نمائید.

۵۷۴- عدل بمعنای تعادل در کاملترین معنایش تعادل بین بود و نبود است. که آدم عدم است و خدا هم وجود! پس این تعادل جز بواسطه این خلافت و جایگزینی ممکن نیست و اینست راز و حقیقت اسم «عادل» که از اسمای الهی است که کمالش در خلافت بین انسان و خداوند محقق شده است. پس عادل کامل خلیفه خداست که نخستین خلیفه کاملش علی(ع) است!

۵۷۵- نشان دادیم که عدالت در درجاتش حاصل درخشش و احیای اسماءالله در فطرت انسان است که این همان واقعه خلافت است یعنی جایگزینی بین بود و نبود که این حقیقت در ذات کلمة الله که کلمه وجود و ظهور است حضور دارد و آن خلافت بین ال و لاست. که این معنا در صورت ظاهری لفظ ال و لا نیز مشهود است که چون ال را به لحاظ ترتیب حروفش معکوس کنیم «لا» حاصل می آید و به عکس نیز.

۵۷۶- پس اگر در قرآن کریم آمده که جهان هستی بر عدل استوار است عین معنای خلافت بین وجود و عدم است و خلاقیت بین ال و لا. و لذا جهان هستی صورت الله است و اینست که گفته می شود که عالم هستی صورت عدم است یعنی صورت لاست. یعنی لای آشکار شده: ال- لا. و اینست که می فرماید: «هر چه در جهان است نابود است الا جمال خداوند». اینک بهتر درک می کنیم حقیقت این سخن را که: آنچه که هست، نیست و آنچه که نیست، هست. این همان معنای تعادل بین بود و نبود است. و این کاملترین بیان عقلانی سرّ کلمة الله است که در تاریخ معرفت بشری سابقه نداشته است.

۵۷۷- این حقیقت مذکور نابترین و ریشه ای ترین و کاملترین و توحیدی ترین معنا و مفهومی است که اگر بذرش در اندیشه و جان کاشته شود، شجره حکمت و معرفت توحیدی را در سریعترین و کوتاهترین مدت در وجود آدمی به بار می نشاند و فقط از منظر این راز است که می توان بر دوگانگی و دیالکتیک وجود فائق آمد.

۵۷۸- و اگر این خلافت جز عشق خدا به انسان معنای دیگری ندارد پس عدالت او عین عشق اوست. پس کلمة الله، کلمه عشق است. پس ذکر این کلمه از زبان و جان بنده اش نیز بایستی عاشقانه باشد! که این عشق همان رحمت محمدی بر عالمیان است که کمال این رحمت در معراج محمدی محقق شد که ظهور کلمة الله در صورت انسان بود. پس ذکر کلمة الله ذکر لقاءالله است و کسی که حامل این ذکر و با این معنا نباشد هنوز محمدی نیست.

۵۷۹- «آنکه بدی کرد واژگون شد بصورتش در آتش.» نمل-۹۰- زیرا آنکه بدی می کند بدی را به اسم خوبی مرتکب می شود پس شعور و وجدانش را وارونه می سازد و کلمات خدا را تبدیل و واژگونه می کند. و صورت آدمی عصاره ام الکتاب و نفس ناطقه اوست پس بصورت واژگون می شود. و این حاصل عمل کسی است که عدمیت خود را لباس وجود می پوشاند. زیرا تبهکاری بشر از نابودگی و بی ارادگی و هیچی اوست که در صورت وجود پنهان شده است که همان صورت الهی بشر است. در این معنا بسیار تأمل کن!

۵۸۰- و بدان آنکه عمل بدی را تحت عنوان عمل خیری مرتکب می شود به یاری یکی از اسماء و صفات الهی این گناه را مرتکب می شود یعنی عمل بد خود را به خدا نسبت می دهد. پس آن اسم یا صفت الهی وی را واژگون می کند همانطور که خودش این واژگونی را در نفس خود مرتکب شد یعنی عملش موجب واژگونی او می شود.

۵۸۱- و این واژگونی بواسطه اسماء الهی چه در نماز و ذکر و یا معرفت دینی مصداق مکر با خداست و نیز مکر خدا با این مکاران. ولی مکر خدا از خیر و رحمت اوست زیرا موجب رسوائی انسان مکار شده و او را از این واژگونسالاری بازمی دارد.

۵۸۲- اکثر انسانها به جای اینکه عدمیّت خود را شناخته و تصدیق نموده و به محضر خداوند ببرند و طلب وجودش نمایند عدمیت خود را لباس وجود می پوشانند که مهلکترین آن لباس مذهب و عبادت و ذکر است که موجب اشد واژگونی می گردد که سقوط در درک اسفل السافلین است.

۵۸۳- یک حدیث قدسی که شیخ اکبر ابن عربی نقل می کند خطاب به عارفان شب زنده دار می فرماید «شب مخصوص من است نه برای قرآن خواندن. شب مخصوص من است نه برای حمد و ثنا (نماز)» این حدیث برای اینجانب در حکم یک زلزله عرفانی بود هر چند که به لحاظ عرفانی سخنی چندان جدید نبود زیرا که خداوند نیمه شبها به آسمان دنیا فرود می آید تا با عارفان شب بیدارش دیدار کند (یک حدیث نبوی) که این معنا در خود قرآن کریم هم واضح است که «خواندن خداوند به وقت سحر، مشهود است.» و این آشکارا سخن از لقاءالله است سحرگاهان که همه عارفان از آن دم زده اند: دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند... از این منظر آن سخن معروف بایزید بسطامی هم مفهومتر می گردد که: «عمری مشغول ذکر (خواندن خدا به زبان) بودم که بناگاه دیدم که حجابم ذکرم بود.» این بدان معناست که شب زنده داران عارف نیمه شبها و خاصه سحرگاهان بایستی مهیّای دیدارش باشند که این غایت تقرّب الی الله است و اگر تقرب الی الله نیت دیدار با پروردگارش را نداشته باشد پس چه می تواند باشد و اصلاً میزان تقرب چیست؟ ولی خداوند بارها در کتابش اشکال کار را متذکر شده است که: ولی مسئله اینست که اصلاً دیدار پروردگار را باور ندارند. چرا؟ «چون شوقی به دیدار با پروردگارشان ندارند.» چرا؟ «زیرا دلهایشان در تصرف دنیاست.» قرآن- چرا؟ «زیرا در جستجوی لقای پروردگارشان نیستند.» قرآن- پس اول و آخر و علت و معلول این مسئله همان لقای رب است.

۵۸۴- و اما بازگردیم به همان راز اولیه ای که این رساله با آن آغاز شد و آن راز مؤنث بودن کلمه «الله» است. کلمه الله بظاهر هم مؤنث است زیرا «ه» تأنیث دارد مثل اله که «ه» تأنیث بر «ال» است پس این کلمات

هم بخودی خود قابل پرستش هستند. سئوال اینست که چرا ال- لا قابل پرستش است آیا این پرستش دلیل معنوی و مفهومی هم دارد؟

۵۸۵- همانطور که برخی از متکلمین لفظ الله را مخفف ال اله می دانند که بمعنای اله معروف و شناخته شده می باشد، خود اله هم به این دلیل قابل پرستش است که «ال» است. پس این ال است که قابل پرستش است یعنی عرفات و ظهور و شناخت و معرفت است که قابل پرستش است ولاغیر. حال اگر این اله باز هم معروفتر و شناخته تر شود و ال- اله شود به پرستش مطلق می رسد یعنی الله که مخفف ال اله است.

۵۸۶- ولی ما برای کلمه الله ریشه لغوی و عرفانی دیگری معرفی کردیم و آن ال- لا است که در مجموعه آثارمان به این معنا از جنبه های گوناگونی پرداخته ایم و در این رساله تماماً این معنا را در کل جهان هستی جستجو کرده ایم و تأویل و تعین نموده ایم.

۵۸۷- حال چرا ال- لا قابل پرستش است؟ زیرا بودِ نبود است: وجود عدم یا عدم وجود! آیا به لحاظ معنوی و یک مسئله معرفت شناسانه، مفهومی نابتر و مطلق تر و اضدادی تر و توحیدی تر و حیرت آورتر از بود نبود ممکن است؟ یعنی ظهور عدم! هستیِ نیستی و نیستیِ هستی! به لحاظ مفهومی و عقلانی و شعوری و عرفانی، معنائی با عظمت تر و عالیتر و محالتر از این ممکن نیست که ممکن شده است و این عین امکان محال است: محالی که ممکن شده است و این بقدرت کلمة الله است.

۵۸۸- و اما مسئله دیگر اینست که اصولاً چرا یک پدیده و معنای مؤنث قابل پرستش است و نه مذکر؟! چرا الفاظی که با «ه» ختم می شوند قابل پرستش و یا لااقل محبوب می شوند.

۵۸۹- جز کلمه الله هیچیک از اسمای دیگر الهی ظاهری مؤنث ندارند مثلاً حکیم، حلیم، قدیم، عزیز، لطیف، رحیم و غیرهو نه حکیمه و حلیمه و... . ظاهر این الفاظ مذکر است که جمله از کلمة الله هستند که مؤنث است همانطور که در معرفی آن در کتاب خدا هم از ضمیر مؤنث «هی» استفاده شده است: کلمة الله هی العلیا!

۵۹۰- حرف و لفظ «ه» صدای دم و بازدم است بخصوص آنگاه که از عمق سینه برآید به هر کدام از اعراب (فتحه، ضمّه یا کسره).

۵۹۱- و نیز می دانیم که حیوانات مؤنث مهد پرورش و ظهور نسل هستند از جمله انسان! هر چند که بذر و نطفه مرد (مذکر) در رحم زن، اصل این پیدایش است که البته پنهان است. همانطور که مرد، پنهان و پنهان کننده است ولی زن، آشکار و آشکارگر است از همه جنبه های مادی و معنوی! و خود مرد هم در زنش آشکار و معرفی می شود همانطور که از زن (مادر) هم پا به عرصه وجود می نهد. پس تأنیث، قلمرو ظهور است و اینست که قابل پرستش است. کلمة الله هم چنین است.

۵۹۲- و اتفاقاً درست به دلیل عیان و عیانگر بودن زن است که امر به حجاب و عفاف و پوشش شده است الا برای محرمان خویش که اصلش همسر محبوب است. خداوند هم که اصل ظهور و ظاهر کننده وجود است و اظهرالظاهرین است قابل پرستش است و نیز اینکه از نگاه نامحرمان خویش پنهان است و جز برای محبّان و اولیایش رخ نمی گشاید.

۵۹۳- و اما اصل و اساس محرمیت و نامحرمیت و اهل و نااهل بودن چیست؟ زن و شوهر به این دلیل بر یکدیگر کاملاً محرم هستند که خداوند آنان را از نفس همدیگر برگزیده است. «خداوند از نفس خود شما برای شما همسری برگزیده است و بین شما رحمت و رأفت قرار داده است.» قرآن- همانطور که در خلقت ازلی هم حوا از باطن آدم پدید آمده است و ظهور آدم است و لذا بواسطه آدم محبوب شده است.

۵۹۴- حال بنگر که محرمان و دوستان حق و اهل الله چه کسانی هستند؟! کسانی که خداوند را در باطن خود جستجو کرده و یافته و شناخته و پرستیده اند و لذا خود را عین ذات خود می دانند و خودِ خود می خوانند «و

آن در خود شماست چرا نگاه نمی کنید.» قرآن- این همان معنای نزدیکتر از رگ گردن است. یعنی خدا به آدمی محرمتر از خود آدم بخودش می باشد. همانطور که در قرآن کریم می خوانیم که رسول بر مؤمنان مقدمتر از خودشان بخودشان است. پس دوستان خدا جز عارفان نیستند که از راه خودشناسی به خداشناسی رسیده اند. برای این جماعت است که در شب زنده داری حتی قرآن و نماز هم حجاب است.

۵۹۵- به همین دلیل است که کمال شهود الهی برای یک عارف، شهود الهی به جمال خویشتن است که این همان معنای وجه اعلای پروردگار در نزد انسان است که باید طلب و دیدار شود. سوره لیل- یعنی خداوند ظهور حقیقت نهان انسان است و فقط بدین لحاظ و با این معرفت و یقین و جستجو و سلوک است که خداوند حقیقتاً و قلباً و روحاً و جسماً پرستیده می شود و تن عارف ارض واسع پروردگار می شود آنگونه که شرحش رفت.

۵۹۶- ولی امروزه در مرحله اوج گیری روزافزون قیامت آخرالزمانی، دیگر عارفان مخاطب این آیات و احادیث لقاءاللهی و اخلاص در دین نیستند بلکه کل بشریت در عرصه عرفات حق قرار دارد و تحت الشعاع ظهور کلمة الله مجبور است که عارف باشد و یا چنان کور و کر و لال و احمق و دیوانه شود که هیچ نفهمد و نبیند یعنی بدست خود نابود گردد. گرایش روزافزون عرفان گرائی ها در سراسر جهان در عصر ما، دال بر این ادعاست که اگر معارف توحیدی را راه و روش این جنبش فطری خود قرار ندهد به تسخیر اجنه و شیاطین و دجالان درمی آید. از این منظر ارزش و معنای رسالت عرفانی ما و مجموعه آثار ما بهتر درک می شود که چرا اینهمه اسرار اعلای خلقت را به زبان عامه و امی بر همگان بیان و عیان کرده ایم. این نیاز و ضرورت اضطراری و واجب الوجودی دوران ماست.

۵۹۷- پس اگر در آخرالزمان در کمال حیرت و حسرت و تأسف شاهد انهدام و تباهی بسیاری از احکام شرع و شعائر الهی هستیم خود به نوعی یک نشانه و عبرت و بلکه توفیق اجباری جهت پناه بردن به خود خداست زیرا دین راه رسیدن به خداست و شریعت روش این راه است و شعائر الهی نشانه های آن می باشند که در عرصه ظهور کلمة الله خود به خود از اعتبار ساقط می شوند و این به نوعی مصداق آن کلام معروف امام علی(ع) است که می فرماید: چون به کمال اسلام رسیدید برای خدا خروج کنید که بی تردید این خروج آخرالزمانی که یک خروج اجباری است برای مشرکان و منافقان که از دین و شریعت بعنوان ابزار معیشت و ریاست بهره می برند واقعه خوشایندی نیست.

۵۹۸- یکی از مهمترین شعائر الهی در اسلام و بلکه همه مذاهب ابراهیمی خانه کعبه است که قبله خداپرستان است و می دانیم مراسم حج به مثابه اکمل و جامع همه عبادات است ولی با ظهور اسلام و امامت و بخصوص با واقعه کربلای حسینی خانه کعبه بارها مورد انهدام طبیعی و بشری قرار گرفت. یکبار بواسطه آتش سوزی عمدی بدست لشکریان یزید و سپس زلزله و بار دیگر سیل، این خانه نابود شد. حال آنکه خداوند در طول تاریخ قبل از اسلام خودش از این خانه حراست نموده است که مشهورترین آن واقعه تهاجم اصحاب فیل است که خداوند با امداد غیبی این سپاه را تار و مار ساخت. ولی امروزه شاهدیم که به عمد و دسیسه حاکمان حجاز و یا نادانسته چاه زمزم که اساس پیدایش کعبه است به موادی زهرآگین و مهلک آلوده و مسموم گشته است. آبی که در طی هزاران سال شفابخش امراض بود خود هلاک کننده حاجیان شده است. و این فقط یک نمونه است که مشابهش فراوان می باشد که جمله از علائم ظهور کلمة الله است: «و در آن روز جز خدا هیچ پناه و یاور و دادرسی نیست.» قرآن- و اصلاً آخرالزمان بمعنای پایان راه است، راه تا خدا. و زمان جز مهلت ظهور و دیدار نیست که به آخر رسیده است و اینک ساعت دیدار است: السّاعه!

۵۹۹- یعنی هر آنچه سخن و معرفت و حجت و حقیقت که در گذشته ها فقط مختص عارفان و اولیای الهی بود اینک خواه ناخواه مشمول کل بشریت است. حال بهتر درک می کنیم که چرا همه آدمیان دارای احساسات عرفانی الوهیت هستند که این احساس کور اگر به معرفت و خودآگاهی توحیدی نرسد محمل شیاطین می شود.

۶۰۰- پس اگر امروزه در سراسر جهان در همه مذاهب، متشرع ترین آدمها را گاه شرترین آدمها می یابی جز حقیقت آخرالزمانی ظهور کلمة الله علت دیگری ندارد و به مانند آن حکایت معروف لیلی و مجنون است که

شبی لیلی به دیدار مجنون رفت و مجنون در حضور لیلی مشغول نامه نوشتن به لیلی شد... «حق آمد ولی نشناختند و انکار نمودند.» قرآن- پس مشکلی جز بی معرفتی و حق نشناسی در میان نیست.

این بود سیر از حق با حق در خلق!

علی

فصل دوم

۲

حضرت «بسم الله الرحمن الرحیم» - هستی بخش و مهرپرور

(رحمان- رحیم- راحم- مرّحم- ارحم الراحمین- خیرالراحمین- ارحم الخالقین- ارحم الراشدین- ارحم الرازقین و ....)

یا رحمن یا رحیم

۱- اسم هر کس یا چیزی، سمت و سوی آن است و انسان از طریق بر زبان راندن اسم کسی، سمت و سوی آن را می جوید و نیز آن کس را به سمت و سوی خود می خواند. پس اسم هر کس یا چیزی، انسان را به دیدار با آن چیز می کشاند. همانطور که واژه «اسم» در عربی به معنای سمت و سو است. زیرا اگر در حضور خود چیزی باشیم دیگر اسمش را بر زبان نمی رانیم مگر آنکه آن چیز یا کس متوجه ما نباشد تا او را متوجه خود سازیم. پس اسم هر کس یا چیزی سمت و سوی آن است نه خود وجود آن. همانطور که بطور واقع هم اسم هیچ کس و چیزی خود موجودیت آن نیست. در حقیقت انسان بواسطه اسم چیزی آن چیز را به لحاظ وجودی طلب می کند یعنی آن را احضار می نماید. و لذا آنگاه که آن کس یا چیز حاضر شد اسمش منتفی می شود و خاصیتی ندارد و دیگر بر زبان رانده نمی شود. پس اسم هر چیزی دلالت می کند بر غیبت و فراق و عدم آن چیز و نه وجودش. یعنی وجود بی اسم است و بی نیاز از هر اسمی. همانطور که هیچکس خودش را به نام خود صدا نمی کند چون وجودش برای خودش موجود و حاضر است. یعنی اسم هر کسی برای خودش بی مسمّا و منتفی و مهمل است و بیگانه و بی خاصیت. اسم برای خویشتن نیست بلکه برای غیر است. اسم نشانه بیگانگی و غربت و غیریت و عدمیت است که به وجود و حضور و خویشی می خواند. یعنی از طریق اسم، کسی یا چیزی را از عدم به وجود می خوانیم. پس اسم هر چیزی یابنده و آفریننده آن چیز است بواسطه غیر. پس اسماء خلاقند. و اصولاً همه کلمات چنین هستند چه اسم و چه غیر اسم. و می دانیم که همه کلمات بر اساس اسماء پدید آمده اند و بدون اسم موجودات هیچ کلمه اعم از صفات و افعال و ضمایر پدید نمی آیند. و لذا سخن گفتن به معنای فراخواندن و حاضر نمودن و به وجود آوردن موجودات است که دارای اسم هستند. و هیچ چیز بدون اسمی دارای صفت و فعلی نیست. پس همه افعال و صفات و ضمائر دارای منشأ اسمی هستند. پس سخن گفتن همانا خلق کردن و آفریدن و حاضر نمودن است. پس کلمات عناصر و اتم های آفرینش هستند که بر محور هسته مرکزی سخن یعنی اسماء در گردش می باشند.

۲- پس الله، رحمن و رحیم، خود خدا نیستند بلکه همچون محمل یا مرکبی و یا جاده ای هستند که ما را به خدا و خدا را به ما می رسانند. بنابراین بسم الله الرحمن الرحیم راه و روش خدایابی است. همچون دربی است که بسوی غیب الغیوب باز می شود و یا دربی که از غیب الغیوب بسوی ما گشوده می گردد زیرا این اسم از آن سوی غیب به ما رسیده است. پس یک درب یا جاده دو طرفه است .

۳- بیهوده نیست که قرآن کریم با بسم الله الرحمن الرحیم آغاز می شود و این کلیدی است که درب قرآن را می گشاید و قرآن علم خداست و علم او، وجود اوست. و اینست که ائمه اطهار ع فرموده اند که مؤمنان در قرآن با خداوند دیدار می کنند و اهل قرآن اهل قیامت است. همانطور که قیامت محوری ترین موضوع قرآن است.

۴- بسم الله الرحمن الرحیم فقط اسمی نیست که ما خداوند را فرا می خوانیم و حضورش را تقاضا می کنیم بلکه بواسطه این اسم او نیز ما را فرا خوانده است. نخست او ما را بواسطه این اسم خوانده است و به ما آموخته که او را هم به همین طریق بخوانیم.

۵- همانطور که خود خداوند به ما آموخته است الله برترین و نزدیکترین اسم اوست و اسم احدی و صمدی و بی تا و بی علت اوست در سوره توحید. یعنی بواسطه این اسم به نزدیکترین حد حضور و وجودش می رسیم در کوتاهترین مدت. یعنی این اسم صراط المستقیمی اوست. ولی هر کسی قادر نیست که بواسطه این اسمش به او برسد مگر اینکه به هویت و نور معرفت احدی و صمدی و بی تائی و فوق علیتی دست یافته باشد تا بتواند به این اسم دست یابد و به آن مربوط شود زیرا آدمی اسیر کثرت ها و علت ها و سبب ها و نیازها و شباهت ها و قیاس است و الله اسمی مطلق است. اینست که به انسان رحم کرده و الله را بواسطه رحمان و رحیم قابل دسترس نموده است.

۶- بواسطه رحمن و رحیم است که اسم الله که مطلق است نسبی می شود و وجود در دسترس عدم (آدم) قرار می گیرد و یافتنی می شود. زیرا الله، اسم وجود است و آدم هم اسم عدم است و حلقه ارتباط بین وجود و عدم نیز رحمت است: رحم وجود به عدم!

۷- اینست که بسم الله الرحمن الرحیم پلی است بین وجود و عدم. و یا کارخانه آفرینش عدم است از وجود. دستی که از سوی وجود به نزد عدم آمده است و نیز از سوی عدم به نزد وجود آمده است.

۸- بسم الله الرحمن الرحیم هم صدائی متقابل بین خدا و انسان است و وجود و عدم. همانطور که این اسم را خدا بر زبان بشر نهاده است. همانطور که مادری لفظ «مادر» را بر زبان کودکش می نهد تا کودک بدین وسیله با مادر ارتباط بر قرار کند و از او طلب رزق نماید.

۹- علی(ع) می فرماید که: کل قرآن فشرده شده در سوره حمد است و سوره حمد فشرده شده در بسم الله الرحمن الرحیم است و بسم الله الرحمن الرحیم هم فشرده شده در نقطه بای بسم الله است و آن نقطه منم.

۱۰- درک می کنیم که سوره حمد خطاب انسان است به خدا. ولی این سوره کلام خود خداست که از زبان انسان جاری شده است و عصاره کل قرآن و وحی است. پس واضح است که چرا بسم الله الرحمن الرحیم هم زبان متقابل بین انسان و خداست که خدا بجای انسان سخن می گوید و انسان به جای خدا. و این معنای خلافت انسان است که مقصود و اصل خلقت است یعنی جانشینی وجود و عدم بر جای یکدیگر. و این واقعه وجود یابی انسان است وجودی الهی. پس واضح است که بسم الله الرحمن الرحیم کارگاه آفرینش است یعنی آنکه می گوید بسم الله الرحمن الرحیم، وجود می یابد بشرط آنکه بداند چه می گوید و چه می خواهد.

۱۱- پس واضح است که چرا الله را بدون رحمان و رحیم نمی توان فراخواند. زیرا واقعه خلافت انسان بر جای خدا عین وقوع رحمت مطلقه خدا تا سرحد عشق و ایثار او نسبت به عدمی بنام آدم است که وجود خود را به عدم می بخشد.

۱۲- پس واضح است که رحمن، بخشنده وجود است. یعنی این رحمان است که عدم را بر جای وجود می نشاند یعنی انسان را اللّهی می کند و الله را در انسان مقیم و مستقر می سازد و این عرش رحمان است. یعنی انسان، عرش رحمانی حق است.

۱۳- و اما رحیم چیست؟ آیا عدم می تواند وجودی را که یافته نگاه دارد و در آن قرار گیرد و این وجود را خودی و جاوید نماید و دوباره میل عدم نکند؟ رحیم آن نور و قدرت عشقی از الله است که وجود را در انسان جاوید و خودی می سازد. پس واضح است که رحیم، اقتدار قهارانه رحمان است یعنی عشق است که اجازه نمی دهد عدم دوباره معدوم گردد و وجود ناپذیر شود و وجود را انکار نماید و کافر گردد.

۱۴- پس رحمان، بخشنده است و رحیم، عاشق است. پس بسم الله الرحمن الرحیم یعنی بسوی خدائی که بخشنده و عاشق است: بخشنده وجود و ابقاء کننده وجود در انسان! پس بدون خواندن رحمان و رحیم، الله مطلقاً محال و دست نایافتنی است.

۱۵- پیامبر اکرم(ص) می فرماید که «کل کائنات قادر نیست که خداوند را فرا گیرد ولی دل مؤمن او را در بر می گیرد.» و این از بابت رحمان و رحیم است که الله در دل عدم جای می گیرد و به عدم، وجود می بخشد.

۱۶- پس بسم الله الرحمن الرحیم واقعه خلقت و وجود انسان است. یعنی انسان و خاصّه انسان مؤمن عارف، تجسم و تعیّن و تأخیر بسم الله الرحمن الرحیم است. و بسم الله الرحمن الرحیم هم تأویل وجود انسان عارف است.

۱۷- پس بسم الله الرحمن الرحیم که درب قرآن و عصاره قرآن است آیه عشق و واقعه عشق است. یعنی آیه خلقت جهان هستی و واقعه آن است که انسان مقصود این خلقت است پس انسان کارگاه بسم الله الرحمن الرحیم است و بسم الله الرحمن الرحیم آیه انسان است.

۱۸- در احادیث آمده است که بر ستون عرش خدا نوشته شده است: بسم الله الرحمن الرحیم. و نیز خداوند با همین اسم کار خلقت را آغاز نمود. و نیز می دانیم که همه سوره های قرآن با همین عنوان آغاز می شود الا سوره توبه که سوره توبه از شرک است که شرک هم طبق کلام قرآن بزرگترین و نابخشودنی ترین گناهان است و جز بواسطه عذاب پاک نمی شود و ظلم عظیم است. و شرک طبق تعریف قرآنی اینست که آدمی خودش را خدا قرار دهد و خودپرستی اش را خدا پرستی فرض کند و پیروی از خود را بنام پیروی از خدا قلمداد نماید. چنین ماهیتی از بشر شرک است و مشمول رحمت خدا نمی شود و جز با غضب رفع نمی گردد. نه اینکه انسان علناً خود را خدا بداند بلکه پیروی از خود را عین پیروی از خدا پندارد و در حالیکه نام خدا را بر زبان دارد و عبادت خدا می کند عملاً مشغول پرستش نفس خویش است. زیرا خود آدمی عدم اوست و لذا خودپرستی اش عین عدم پرستی است و تا این خود نابود نشود ذات وجود از انهدام این خود آشکار نمی شود که علی(ع) آنرا «خودِ خود» نامیده است. پس شرک بمعنای عدم را وجود پنداشتن است و از عدم توقع وجود داشتن. و اینست که خداوند در قرآن کریم اعمال مشرکانه را محکوم به ابطال و نابودی خوانده است. و این امری بر حق و طبیعی است. ولی از آنجا که آدمی در عین عدم پرستی اش خدا را می خواند موجب شرک و شراکت و التقاط بین وجود و عدم می شود. و این مفهوم منطقی شرک بمعنای شراکت است بین خود و خدا یا وجود و عدم. و این گناهی نابخشودنی است و لذا سوره توبه که سوره برائت از شرک و مشرکین است فاقد بسم الله الرحمن الرحیم می باشد. و نخستین آیه این سوره نیز اعلان بیزاری خدا از شرک مشرکین است . و این آیه غضب است. و در قرآن می خوانیم که اکثر مردمان به محض ایمان آوردن مشرک می شوند. پس شرک ماجرای کسانی است که بسم الله الرحمن الرحیم می گویند و این اسم در آنان ایجاد عذاب و ابطال می کند یعنی عدمشان را بر سرشان می شکند که البته این نعمت خداست که اکثر مردم اکراهش می دارند . زیرا انسان مشرک اگر دچار ابطال و عذاب نشود نابود می شود. پس در حقیقت نعمت خدا نیز حاصل اسم الرحیم است که وجود را ابقا و مستمر می سازد و اجازه نمی دهد که عدم در وجود رخنه کند. عدمی که نامش «من» بشری است. و آدمی بواسطه من پرستی اش امکان واقعه خلافت اللهی در خویشتن را نمی دهد یعنی نمی گذارد که وجود بر جای عدم بنشیند و خود به مقام خود-آئی برسد.

۱۹- ادای بسم الله الرحمن الرحیم یا بایستی متکی به ذات باشد و یا متکی و متوسل و متصل به وجود کسی که به ذات رسیده است (عارف واصل) تا این اسم موجب وجودیابی فرد ادا کننده شود و به شرک نگراید. و از اینجاست که حقیقت معنای آن کلام حیرت آور علی(ع) روشن می شود که خودش را نقطه بای بسم الله نامید. یعنی اینکه انسانی که هنوز ملحق به ذات نشده و یا لااقل لمسی از ذات نیافته است نمی تواند بر درب بسم الله الرحمن الرحیم وارد شود الا به یاری روحانی یک علی وار، یک امام، یک عارف اهل ذات که به مثابه نقطه بای بسم الله است که بدون ادای «ب» نمی توان این اسم را بیان و جاری ساخت.

۲۰- کسی می تواند از درب بسم الله الرحمن الرحیم که درب ورود به قرآن و شهر علم محمدی و وادی وجود است وارد شود که بی من باشد و این مستلزم آنست که یا مجذوب و فنای ذات باشد و یا در عشق و ارادت عرفانی نسبت به انسان واصل باشد زیرا شهر بسم الله شهر عشق و رحمت مطلقه خداوند است و بی عشق (بی من) نمی تواند بر این شهر وارد شود. و این مصداق این آیه است که تا چون موی باریک نشوید و از سوراخ سوزنی عبور نکنید بر جنت خدا وارد نمی شوید. و درب جنت همان بسم الله الرحمن الرحیم است که شهر وجود است. زیرا جنت وادی وجود یابی است همانطور که جهنم وادی رسیدن به طلب وجود است از شر عدم.

۲۱- باریک شدن شتر همچون موی همان ذوب و باریک شدن منیت است تا بتواند از نقطه بای بسم الله وارد وادی وجود شود.

۲۲- حدیثی از رسول اکرم می فرماید که اگر آدمی همه گناهان کبیره چون زنا و ربا و خمر را بدون شرک بخدا مرتکب شود یعنی این اعمال را به اسم خدا و با توجیه دینی انجام ندهد با توبه ای بدون عذاب بخشوده می شود. زیرا انسان وقتی گناهان را با فخر انجام می دهد دچار اشد منیت عدم گرا می شود. زیرا گناهان آن اعمالی هستند که انسان را اسیر و برده مادیت عدمی دنیا و اهلش می سازند زیرا موجودات بیرونی جمله دارای وجود بی خود و فاقد ذات هستند و لذا دائماً در حال تغییر و فسادند و جز انسان کامل و امام اینگونه اند.

۲۳- وادی وجودیابی انسان یعنی وادی رحمن و رحیم، وادی از خودگذشتگی الله در عالم ارض است که می خواهد انسان را جانشین خود سازد. پس انسان خودپرست را بر این وادی راهی نیست. زیرا انسان خودپرست قادر به درک عشق نیست و وجود همان عشق است و بسم الله الرحمن الرحیم شهر عشق خدا بر عدم است.

۲۴- از آنجا که وجود بی منت و منیت است انسان من پرست و خودخواه قادر به درک و حفظ و حراست از آن نیست و از اینجا الرحیم است که به داد انسان می رسد تا منیت عدمی انسان را ذوب کند و وجود که عشق است در او قرار گیرد و اهل وجود گردد. زیرا بی وجودی انسان همان بی عشقی اوست و خودپرستی عدمی اش. یعنی خودپرستی مادی و محدود و حقیر اوست که مانع وجود یابی او می شود.

۲۵- پس الرحمن، انسان را وجود می بخشد و الرحیم او را هستی مند و اهل وجود می سازد. پس الرحمن هستی اهدائی است و الرحیم هستی خودی و ذاتی است.

۲۶- اینست که گفته شده که بی امام را صلوة نیست. صلوة در لغت بمعنای تقرب و ورود است. و بسم الله الرحمن الرحیم درب ورود به نماز نیز هست. زیرا کسی که امام و مرادی دارد مرید است یعنی من خود را به امامش محول کرده است و بی من است که می تواند از درب بسم الله بر نماز (سوره حمد) وارد شود. و اینست معنای نقطه بای بسم الله.

۲۷- من عدمی انسان حاصل مالکیت های مادی و معنوی و عاطفی او در دنیای بیرون است یعنی حاصل وجود دزدیهایش. دزدیهائی تحت عنوان مالکیت، عشق، ریاست، شهرت و غیره است که یک من کذائی و دزدی پدید آورده است که براستی عدم است و عدم پرستی. و انسان عدم پرست نمی تواند طالب وجود باشد. انسان دزد نمی تواند طالب عشق و رحمت وجود خدا باشد و سریع مشرک می شود که آنهم نوعی دگر و برتر از دزدی است آنهم دزدی از خدا. و اینست ظلم عظیم که هرگز بخشوده نمی شود الا به عذاب و ابطال و رسوائی.

۲۸- «مالک» از اسمای خداست و خداوند کسی را شریک خود نمی سازد و لذا مالکیت و احساس تصاحب یک عمل و حس مشرکانه است و عین وجود دزدی است و مال دزدی هم از گلوی صاحبش فرو نمی رود همانطور که همه مالکیت های مادی و معنوی آدمی وبال گردن و موجب عذاب اوست تا این احساس نابود شود و آدمی حقیقتاً طالب وجود گردد و به رحمت خدا روی نماید و وجودی الهی بخواهد که ابدی و عزیز است. و خداوند در وجودش با انسان شریک نیست زیرا وجودش را تماماً در عالم ارض به آدمی بخشیده و او را جانشین خود ساخته است. و درک این حقیقت است که انسان را لایق وجود می سازد یعنی درک عشق خدا به بشر که دربش همان بسم الله الرحمن الرحیم است و کلید این درب هم امام است الا اینکه کسی مشمول ربوبیت مستقیم خداوند شده باشد و از جانب او صاحب روحی ویژه گردیده باشد که بواسطه این روح بر بسم الله لرحمن الرحیم و قرآن که شهر وجود است وارد می شود که این ویژه اولیای الهی است که امامان مؤمنین بر روی زمین هستند و کلید بسم الله.

۲۹- می دانیم که نخستین لفظ طبیعی در زبان آدمی لفظ «با» است. زیرا با از هم گشوده شدن لبان این صوت بطور طبیعی تولید می شود. و اینست که امام محمد باقر(ع) در رساله «امّ الکتاب» حرف «با» را نخستین حرف الفباء می داند و نه حرف الف (آ) را. و بلکه حرف الف (آ) را حرف دوم می داند که باز بطور طبیعی بهمراه «ب» و چسبیده به آن (با) است. در همین رساله مذکور از امام آمده است که «ب» تأویل علی(ع) یعنی

امام و ولایت وجودی حق است و «آ» که پس از ب و بهمراه آن است محمد(ص) می باشد که مقام رسالت این ولایت است. و نیز خود علی(ع) هم خود را نقطه بای بسم الله می خواند که بی وجود او نمی توان بر شهر محمدی که قرآن است وارد شد. و خود محمد(ص) هم می فرماید که: من شهر علم هستم و علی درب آن! و همه این معارف در تصدیق و تکمیل همدیگرند.

۳۰- پس زبان و نطق بشری با لفظ و حرف «با» شروع می شود که با اندکی جمع کردن لب ها تبدیل به «ما» می شود و لذا بابا و ماما نخستین کلماتی هستند که هر کودکی بر زبان می آورد و خداوند هم خلقتش را با «بسم الله الرحمن الرحیم» آغاز کرده است همانطور که کتاب علمش را که از روی آن جهان را آفریده است. پس او هم با لفظ «با» سخن آغازیده است. پس بسم الله الرحمن الرحیم در ذات همه مخلوقات عالم است و ذات هر سخن است و روح هر کلمه و اسمی. پس ذات نفس ناطقه انسان هم هست. و امام باقر می فرماید که نفس ناطقه آدمی حضور الوهیت پروردگار در بشر است. و این همان واقعه خلافت آدم است که بهمراه آن همه اسماء و کلماتش را نیز در انسان نهاده است تا بواسطه کشف و درک و استخراج این اسماء و کلمات، وجود یابد و خلافتش را که عین وجود انسان است دریابد. زیرا این خلافت مقصود خلقت جهان است پس کل کائنات هم بواسطه این واقعه خلافت موجودیت یافته است و لذا مسخّر وجود انسان شده است و امام مبین (انسان کامل) را تسبیح و سجده می کند بنا بقول قرآن کریم.

۳۱- این گوهره و روح بسم الله الرحمن الرحیم در ذات نخستین الفاظ کودک است که مهر والدین را صد چندان نموده و به او رزق و هستی می بخشند. این روح در کل نفس ناطقه بشری حضور دارد و بمیزانی که آدمی بری از منیت نطق می کند هم هستی می یابد و هم به دیگران هستی می بخشد زیرا از درب بسم الله الرحمن الرحیم وارد می شود که درب حق کلمات و اسماء است و سخن را وجود آفرین می کند. چون بسم الله الرحمن الرحیم درب ورود به قرآن و علم و اسمای الهی است و انسان از طریق نوری ساختن این اسماء و کلمات است که مقام خلافت اللهی را در خود می یابد و اینست وجود ویژه انسان. زیرا همه این اسماء در انسان در ازل نهاده شده است که کلید نور این اسماء همان بسم الله الرحمن الرحیم می باشد.

۳۲- از این منظر بهتر می توان درک نمود که چگونه کل قرآن یعنی علم خدا در بسم الله الرحمن الرحیم متمرکز است و آن در حرف بای آغازش متمرکز است. زیرا «با» نخستین حرف و لفظ طبیعی بشر است و درب ورود به نفس ناطقه که الوهیت خدا در بشر است یعنی علم او که عین وجود اوست. یعنی انسان در کلامش خلق می شود به موجودیت الهی بعنوان خلیفه او. از این منظر معنای قرآن ناطق (علی(ع) - امام - انسان کامل) نیز بهتر درک می شود.

۳۳- کلمه، وجود است و وجود، کلمه است. و بسم الله الرحمن الرحیم هم کلمه وجود است. درست است که انسان بواسطه اعمال و رفتارش خلق و کامل می شود ولی در لحظه به لحظه این اعمال و رفتار و در تار و پود و ماهیت آنها کلمات و معانی حضور دارند و عامل انسانی اعمال و خلقت روحانی بشر از این بابت است وگرنه آدمی حیوانی بیش نمی بود. به بیان دیگر تفسیر اعمال ما به ما احساس وجود یا عدم می دهند و نه خود اعمال بخودی خود.

۳۴- بسیار تأکید شده است که در سرآغاز هر عملی بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان آوریم و درب ورود به هر عملی را با این عبارت باز کنیم تا اعمال خلّاق و وجود آفرین شوند. زیرا بسیاری از اعمال ما براستی نابودی آفرین هستند. در آیات و احادیث آمده است که هر رزقی که نام خدا بر آن نباشد فسق است یعنی باطل است.

۳۵- اهل ذکر شدن و ذاکر بودن مقام خلاقیت و وجود است. و اسمای الهی که بستر ذکر هستند جمله برخاسته از اسم رحمان و رحیم هستند همانطور که همه سوره های قرآن با این دو اسم آغاز می شوند.

۳۶- انسان ذاکر که در قرآن کریم انسانی است که حامل علم وحی می باشد کسی است که بسم الله الرحمن الرحیم در نفس های او جاریست و همه ذرات احوال و افکارش با اسمای الهی مشغول وجودیابی و درک و دریافت مقام خلافت اللهی خویش است. یعنی کلمات در روانش تبدیل به نور وجود می شوند و جانش چون رآکتور اتمی مشغول تبدیل عدم به وجود است در انفجارات نوری کلمات و اسمای الهی که جملگی در کارگاه بسم الله الرحمن الرحیم ممکن می شوند.

۳۷- حال بهتر درمی یابیم که چرا انسان ذاکر دارای علم وحی است زیرا وحی کلام خدا به انسان است و خداوند بواسطه اسمای خود در انسان ذاکر سخن می گوید و لذا انسان ذاکر محدث می شود و تا آنجا که لسان حق می گردد و قرآن ناطق.

۳۸- آنچه که قوه تفکر نامیده می شود دیالوگ انسان و خداست و این دیالوگ جز از درب بسم الله الرحمن الرحیم درک و دریافت نمی شود.

۳۹- بسم الله الرحمن الرحیم درب ورود انسان بخویشتن خویش است پس درب معرفت نفس و حدیث نفس و عرفان نفس است. زیرا فقط به یاری و اذن هستی بخش می توان بر هستی خود وارد شد و آنرا شناخت. زیرا رحمان هستی بخشی خداست و رحیم هستی یابی و هستی پذیری انسان به یاری اوست که تماماً جریان خودشناسی و عرفان است.

۴۰- اگر عرفان همواره قرین عشق است بدان دلیل است که متوسل به رحیم است. و اینست که انسان صاحب وجود یعنی عارف، انسانی رحیم است و به همه مهر می ورزد. زیرا مهر از ویژگی وجودپذیری است. و انسان بمیزانی که وجود می پذیرد وجود می بخشد. آنکه مقام خلافت وجودی خود را یافت جایگاه رحمان و رحیم است در درجات.

۴۱- بسم الله محال است یعنی سمت و سوی خداوند حاصل نمی آید الا با توسل به رحمان و رحیم. ولی آیا این توسل همان بیان آن است که بسم الله الرحمن و الرحیم را بر زبان آوریم؟ آری و نه! آدمی یا بایستی خود دارای قلبی رحیم باشد و یا در ارادت انسانی رحیم باشد تا بر اسم الله وارد شود. همانطور که در قرآن کریم می خوانیم که خداوند پیامبر اسلام را رحیم می نامد.

۴۲- انسان رحیم کیست؟ انسانی است که بین خود و دیگری همواره دیگری را بر خود می گزیند. یعنی انسانی که خلافت پذیر است و دیگران را بر جای خود قرار می دهد و خود را بر جای دیگران. و این همان خلاقیت و اللهیت است که در ذاتش حامل نور رحمانی و رحیمی است.

۴۳- الله در ذاتش رحمان و رحیم است یعنی وجود ذاتاً بخشنده است، یعنی هستی بخش است یعنی خلاق است. بنابراین امر خلقت امری نیست که به لحاظ زمانی دارای مبدأ و آغازی باشد و نیز دارای پایانی. هر چند که هر موجودی دارای مبدأ و معادی هست ولی وجود چنین نیست و این سرمدیت آن است.

۴۴- یعنی عشق و ایثار و خلاقیت عناصر ذاتی وجودند همانطور که علم هم چنین است و همه اسمای الهی ذاتی اند و اضافه بر ذات نیستند. درک این مسئله در وجودشناسی و معرفت شناسی و خداشناسی و خودشناسی امری حیاتی و واجب است.

۴۵- سوره حمد اساسی ترین و واضح ترین شرح بسم الله الرحمن الرحیم است. چرا که نخستین آیه پس از بسم الله الرحمن الرحیم، الحمدلله رب العالمین است که نشان می دهد رحمان و رحیم مربوط به امر آفرینش انسان است و تربیت انسان جهت وجودپذیری. و این در اسم «رب» متمرکز است و ربوبیت الله. به همین دلیل پس از حمد ربّ بلافاصله توسل به رحمان و رحیم است. و سپس توسل به مالک یوم الدین است چرا که دین همان آداب و آئین و رسم وجود پذیری بواسطه انسان است و سپس عبودیت و استعانت از خدا در جهت طی

طریق صراط المستقیم که کوتاهترین راه رسیدن به وجود است که براستی بقول علی(ع) همان راه خودشناسی است زیرا انسان جانشین خداست پس خدا در انسان مقیم است پس راهی کوتاهتر از خود به خدا نیست. یعنی انسان برای وجود یافتن بایستی بخودش رجوع کند که وجود در او به انتظار است همانطور که در جای دیگری از قرآن آمده است که خداوند بر صراط المستقیم در انتظار من است. و این راه نعمانی رسیدن به وجود است که راه و رسم تقوا و گذشتن از خودهای بیرونی و دنیوی است که مکتب الفقر فخری می باشد. و در غیر اینصورت انسان به غضب و قهر وجود و یا به ظلمت و تاریکی مبتلا می شود و از گروه مغضوبین یا ظالین می شود.

۴۶- به تجربه درک می کنیم که آدمی در مسیر رسیدن به وجود از طریق غیر خویشتن است که به غضب و قهر و عذاب و ضلالت و هلاکت و نابود شدگی مبتلا می شود. همانطور که همه عذابهای آدمی در غیر و بواسطه غیر است.

۴۷- و رهائی از غیر جز به یاری نزول روحی از جانب خدا و یا عارفی واصل ممکن نیست.

۴۸- بسم الله که بمعنای سمت خداست در تعیّن وجودی همان امام معصوم یا عارفی واصل است که وجه الله هم نامیده می شود و نعمت الله و روح الله هم خوانده شده است که اسم الله است همانطور که در قرآن می خوانیم که مسیح(ع) یعنی روح الله کلمه خداست.

۴۹- پس بسم الله به معنای «به سمت خدا» است و «سمت خدا» یکی از اولیای اوست. پس بسم الله یعنی بسوی یک انسان علی وار که رحمان و رحیم است در درجات.

۵۰- پس بسم الله الرحمن الرحیم همان مکتب و مذهب امامیه و تشیع است. و بیهوده نیست که پیامبر اسلام(ص) حضرت علی(ع) را شأن نزول قرآن خوانده است همچنین مخزن وحی. و همچنین خود علی(ع) خودش را نقطه بای بسم الله یعنی درب ورود به قرآن نامیده است که کتاب وجودیابی است همانطور که در این کتاب آمده است که: «و اینک بخوان کتاب وجودت را که خود برای خواندن آن کافی هستی!» این آیه خطاب به مؤمنی است که از درب وجود امامش بر قرآن وارد شده است و مشغول وجود یابی است که عین وجود خوانی می باشد .

۵۱- در قرآن کریم می خوانیم که: «این کتاب مؤمنان را هدایت می کند و کافران را گمراه می سازد و منافقان را هم رسوا می نماید.» که مؤمنان اهل امامت و تحت ارادت امامی زنده اند که بر نور قرآن وارد شده و لذا راه وجود را می یابند. ولی افراد فاقد امام یعنی کافران و منافقان در این کتاب جز تاریکی و رسوائی نمی یابند زیرا از درب رحمان و رحیم وارد نشده اند و فاقد اسم الله هستند و گوئی بسم الله الرحمن الرحیم نگفته اند.

۵۲- حال بهتر درک می کنیم تعیّن این آیه حیرت آور در قرآن کریم را که: کلمة الله هی العلیا! به ترجمه تحت لفظی و ساده معنایش اینست: کلمه خدا همانا علی ها هستند! همانطور که یکی از این کلمة الله یا اسم الله در قرآن آشکارا عیسی مسیح(ع) است.

۵۳- پس واضح شد که علی واران تعیّن و تأخیر بسم الله الرحمن الرحیم هستند و یا بسم الله الرحمن الرحیم تأویل علی و امامان است.

۵۴- پس معنای وجودی بسم الله الرحمن الرحیم اینست: بسوی امام که رحمان و رحیم است! یعنی امام زمان(عج) تعیّن و تجسم و شأن نزول مطلق بسم الله الرحمن الرحیم است.

۵۵- در قرآن کریم آیه دیگری است که بیان دیگری از همین حقیقت مذکور است که: علیین کتابی نوشته شده هستند. یعنی علی واران (علی ها) قرآن ناطق و کتاب زنده اند. همانطور که در حدیث مذکور از علی(ع) عین

همین حقیقت اقرار شده است که: کل قرآن در سوره حمد و آن در بسم الله الرحمن الرحیم و آن در بای بسم الله متمرکز است و من نقطه بای بسم الله هستم.

۵۶- در قاموس قرآن و لغت عرب ، «کتاب» بمعنای نامه است. یعنی قرآن یک نامه است همانطور که هر سوره ای از آن هم به مثابه یک نامه جزئی از یک نامه کلی است. اصلاً کاتب در عربی بمعنای نویسنده نیست بلکه بمعنای نامه نویس است. حال این نامه یعنی قرآن و سوره هایش به چه کسی نوشته شده و برای چه کسی فرستاده شده است. البته نامه رسانش شخص رسول است ولی آیا برای چه کسی بطور اخص این نامه فرستاده شده است. این همان معنای شأن نزول کلی قرآن است که علی(ع) است. که البته علی(ع) هم این کتاب و پیامش را به مؤمنانش می رساند تا کتاب وجودشان را بخوانند و وجود یابند. همانطور که خود علی نخستین وجود یافته از این نامه است و لذا«موجود» یکی از القاب علی(ع) بوده است: مولای موجود!

۵۷- و اما این نامه آدرس هم دارد! به چه کسی برسد؟ به اسم الله الرحمن الرحیم برسد. و لذا هر سوره ای دارای این آدرس و نام گیرنده اش می باشد: بسم الله الرحمن الرحیم. که «به» چسبیده به نام گیرنده اش که اسم الله الرحمن الرحیم است که همو در درجه اول علی(ع) است و علیین دورانها و امامان. چه امامانی که دارای نص امامت و عصمت ذاتی و مادرزادی هستند و چه آنانکه بواسطه عرفان نفس و جهاد اکبر به امامت و عصمت اکتسابی رسیده اند که خلاء غیبت امام را قبل از ظهورش جبران می کنند. اینان همان «به» بسم اللهی هستند. آیا نه اینست!

۵۸- اینک بهتر می توان این دعوی پیامبر اسلام(ص) را تصدیق کرد که می فرمود: «علی(ع) را جز من و خدا نمی شناسد.» در جائی دگر می فرماید: «اگر علی(ع) را آنگونه که هست معرفی کنیم او را همچون مسیح(ع) بعنوان خدا یا پسر خدا می پرستند.» و یا این کلام امام سجاد(ع) که فرمود: «اگر آن رازی که در نزد ماست آشکار کنیم ما را بعنوان بت پرست سنگسار می کنند.» آن بت همین بت اسم الله و کلمةالله است، تجسم بسم الله الرحمن الرحیم!

۵۹- اینک بوضوح باور کنیم معنای بای بسم الله را که همان علی است و علی واران که مجذوبان در ولایت علی هستند همچون سلمانها. که خود فرمود: ای مؤمنان از من اطاعت کنید تا چون من شوید همانطور که سلمان شد! یعنی یکی از علیین شد و «ب» بسم الله گردید یعنی مخاطب و شأن نزول قرآن شد و وجود یافت. و هر که وجود یافت قرآنی می شود زیرا قرآن کتاب وجود است و همچون وجود دارای صفات ذاتی وجود است یعنی کریم و حکیم و مجید و عزیز و علی و عظیم. همانطور که علی هم در قرآن دارای این صفات است: علی العظیم، کبیر، علیم، حکیم، عزیز و... و آنگاه می گویند پس چرا نام علی(ع) در قرآن نیامده است؟! آری نام نژادی او در قرآن نیامده است ولی نام نزادی او آمده است.

۶۰- این نژادپرستی عربی و قریشی و هاشمی نیست بلکه انسان پرستی است. نه انسان پرستی انسان که انسان پرستی خداوند. مگر نه اینست که خداوند بهمراه ملائک بر انسان صلوة می کند و بخودش تبریک می گوید و می گوید که خدا بواسطه خلقت انسان، افزون آمده است: فتبارک الله! و اینست عشق که فقط از آن اوست. خداپرستی انسان یک تجارت است و نه عشق. زیرا بدین طریق هستی جاوید می یابد.

۶۱- پس در حقیقت قرآن نامه ای از جانب خداست که به نامه رسانش محمد(ص) داده تا آنرا برساند بدست علیین. یعنی معنای فارسی بسم الله الرحمن الرحیم در تعیّن و مصداقش اینست: برسد به علی!

۶۲- و این نامه هم فقط به دست علی ها می رسد و آنها قادر به گشودن این نامه هستند و لاغیر. و اینها می دانند که این نامه مختص خود آنهاست زیرا اسم الهی خود را می دانند.

۶۳- خود علی(ع) می گوید که «ب» بسم الله منم. امام باقر(ع) که شکافنده علوم قرآنی است نیز اصلاً می گوید که «ب» در الفبا علی است که حرف اول الفبا می باشد. و اینکه چرا بر جای حرف دوم نشسته است اینست که «آ» در الفبا وجود محمد(ص) یعنی نامه رسان است. یعنی این نامه اول بدست محمد رسیده و سپس بدست علی(ع) که «ب» است.

۶۴- ممکن است گفته شود که: «بسم الله یعنی بنام خدا. پس «ب» بسم الله ربطی به این حرفها ندارد و این حرفها سفسطه است و ...» ولی اگر اندکی دقت کنیم درک می کنیم که این یک استفاده سهوی است. اگر ذکر نام خدا منظور باشد در بالای هر نامه و یا در آغاز هر کاری بایستی بگوئیم یا بنویسیم: الله! یا الله الرحمن و الرحیم. و همین. نه بسم الله و نه حتی اسم الله و غیره. آیا متوجه می شوید! نکته بسیار ساده ایست که سهو گردیده است از فرط بی معرفتی در حق معنای این سخن.

۶۵- پس واضح شد که بسم الله یعنی به کسی که اسم الله است یا به کسی که سمت الله است یا به کسی که کلمة الله است: کلمة الله هی العلیا! آیا نه اینست!

۶۶- علی، کلمه خداست. این یعنی چه؟ و یا مسیح کلمه خداست یعنی چه؟ این هر دو در قرآن است.

۶۷- علی(ع) یا مسیح(ع)، خدا نیستند بلکه کلمه الله هستند. اینست هزار نکته باریکتر ز مو که برخی در مسیحیت و برخی هم در اسلام بدلیل عدم درک این حقیقت بغایت لطیف و عالی دچار گمراهی شده و مسیح و علی را خدا پنداشتند. که البته خیلی هم مقصر نیستند زیرا این رازی بغایت دقیق و عارفانه و عاشقانه و ظریف است. همانطور که در قرآن کریم آمده است که: «آنهائی که کسی را همچون خدا قرار دادند خداوند ناظر و حاکم بر احوال آنهاست.» پس می بینیم که خود خدا هم از این سوء تفاهم بشری خیلی غضبناک نیست و مشکل معرفتی بشر را درک می کند زیراخدای بشر است و سختی درک راز کلمة الله را برای بشر می داند و ارحم الراحمین است.

۶۸- درک کلمة الله به مثابه درک مغز و قلب و روح توحید و مکتب متعالی وحدت وجود در عرفان اسلامی و عرفان همه مذاهب توحیدی است. که عدم درک این راز در طول تاریخ فتنه ها آفریده و خونهای ناحقی را بر زمین ریخته است که در رأس این خونها همانا خون امامان و عارفان واصل است که خود مظاهر کلمةالله هستند و بای بسم الله و قرآن ناطق و محل ظهور الوهیت پروردگار و ربوبیت اویند.

۶۹- آیا هر کسی همان اسمی است که بر اوست و بواسطه آن خوانده می شود که والدینش بر او نهاده اند؟ هرگز!

۷۰- ولی طبق قول قرآن کریم، مسیح یعنی روح الله، همان اسمی است که بر اوست که البته این اسم را خدا بر او نهاده است مثل یحیی و مثل احمد. همچنین مثل علی(ع). اینها به لحاظ وجودی مسمای اسم خود هستند. یعنی مسیح، مسیح است، یحیی، یحیی است و علی هم علی است. همانطور که نخستین انسان هم مسما و مصداق اسم خودش بود یعنی حضرت آدم هم آدم بود.

۷۱- اسم انسانها عموماً اسم وجودی آنها نیست بلکه یک آدرس است یک علامت اختصاری است یک نشانه و سمبل است. یعنی اسمی جعلی و مستعار است همانطور که موجودیت عامه انسانها هم جعلی و فرضی است الا اینکه به وجود حقیقی برسند که خداست و آنگاه اسم حقیقی و وجودی خود را هم می یابند و مسمای اسم خود می شوند. همانطور که درباره خلقت جهان و جهانیان در قرآن کریم از واژه «جعل» استفاده شده است و نه واژه وجود و موجود. یکی از نشانه های معرفت نفس اینست که عارف به اسم حقیقی خود می رسد که اسم وجود اوست.

۷۲- همانطور که در قرآن کریم درباره حضرت مسیح(ع) آمده است که: مسیح کلمه ای از او بود. و همه علی واران و انسانهای کامل در درجات کمال به اسم وجودی خود می رسند زیرا به وجود خود می رسند یعنی به وجود خودی می رسند که یکی از اسمای الهی است زیرا جز خدا وجود ندارد و انسان کامل هم شعاعی از نور وجود اوست یعنی اسم الله است و چون وجود یافته است رحمان و رحیم است در درجات. یعنی هستی بخش دیگران می شود و در دیگران هستی پذیر می شود تا هستی پذیرشان کند. و این مقام خلافت است در مردم از جانب خدا.

۷۳- پس فلسفه بسم الله الرحمن الرحیم، فلسفه علیین و انسان کامل است. یعنی فلسفه وجود یافتگان وادی معرفت و عشق! یعنی کسانی که کل کائنات برای آنها آفریده شده است. و اینک بهتر درک می کنیم که چرا بر بالای عرش نوشته شده است: بسم الله الرحمن الرحیم! همانطور که قرآن نامه ایست «به» اسم الله الرحمن الرحیم (انسان کامل)، عرش هم محل جلوس انسان کامل است که خلیفه اوست. زیرا خداوند بر جای انسان نشسته است و انسان هم بر جای خدا یعنی بر عرش. و این جانشینی متقابل است وگرنه اصلاً به لحاظ منطقی و وجودی امکان پذیر نیست. زیرا وقتی دو نفر جای یکدیگر را تعویض می کنند بایستی هر یک در جایگاه و منزل دیگری باشد. بهمین دلیل است که عارف کامل محی الدین عربی می گوید که هر کسی که خدا را دیدار کرده خودش را دیدار کرده است. همانطور که محمد مصطفی(ص) در معراجش به جمال باطن خود یعنی علی(ع) دیدار کرد خدا را. خود اینجانب نیز این حقیقت را دریافته است به شهود بیداری. پس در حقیقت بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شده بر عرش به این معناست: تقدیم به اسم الله الرحمن الرحیم: تقدیم به انسان کامل! به کسی که اسم الله است. و این بیان دیگری از کمال رحمت مطلقه و عشق خدا به انسان است، عشق وجود به عدم!

۷۴- پس واضح شد که بسم الله الرحمن الرحیم، کلمه عشق است، کلمه وجود است، فلسفه عشق خدا به انسان است. آنچنان عشقی که بایزید بسطامی را به آن حد از غرور و جذبه و شطح می کشاند که می گوید: «من خدا هستم، در قبای من کسی جز خدا نیست.» و بلکه از این هم فراتر می رود و می گوید: «من از خدا برترم!» این برتری انسان نسبت به خدا در نزد خداست نه در نزد خود انسان که هر آن نابود است. این سخن عشق ورزی متقابل انسان و خداست که غایت عشق خدا به انسان را معرفی و بر ملا می کند. و از این منظر آن حکایت معروف قابل تأمل است که روزی خداوند در عوالم الهام و مکاشفه به عارفی گفت: آیا می خواهی تو را در میان مردم رسوا کنم که فردا بجای تکریم و تعظیم تو را لعنت و سنگسار کنند؟ عارف گفت: آیا می خواهی کمال رحمت تو را بر مردم آشکار کنم تا از فردا هیچکس تو را عبادت نکند؟ آنگاه خداوند گفت: نه از من نه از تو!

۷۵- هر چند که در اینجا ثنویتی در کار نیست عاشق و معشوق هر دو خداست. خالق و مخلوق هر دو خداست. واجد و موجود هر دو خداست. زیرا وجود امر واحدی است. پس اصولاً کسی غیر خدا نیست که بخواهد همچون خدا و یا برتر از خدا و یا اصلاً کمتر از خدا باشد.

۷۶- محمد ص نیز کلمةالله و اسم الله است (احمد). فاطمه(س) نیز چنین است (فاطره). و حسن(ع) و حسین(ع) نیز چنین اند و سائر ائمه اطهار(ع). و لذا عشق آنها یعنی رحمانیت و رحیمیت آنها به شیعیان مخلص و عارف موجب خلق علی ها و فاطمه ها در تاریخ است در درجات. همانهائی که بقول رسول اکرم(ص) در نزد خدا از مقام انبیای سلف برترند و این بقدرت بسم الله الرحمن الرحیم است.

۷۷- پس بسم الله الرحمن الرحیم آن جادوی قدرت کن فیکون الهی در انسان است که از عدم، وجود می جهاند و این وجود را بر عرش رحمان می نشاند که عرش عشق است.

۷۸- همانطور که علی(ع) می فرماید که تن من کرسی خداست و سینه ام عرش اوست و خدا جز در وجود من شناخته و پرستیده نمی شود. پس حاملان عرش حاملان وجودند که حاملان اسماء الله هستند. و خداوند عرش

های فراوان دارد و حاملان فراوان عرش که انسانهای صاحب اسماء هستند که درجات ظهور بسم الله الرحمن الرحیم می باشند.

۷۹- حاملان وجود و عرش وجود کسانی اند که در میان مردمان بیاد آورنده بسم الله الرحمن الرحیم هستند یعنی مردم با دیدن آنها به یاد خدا می افتند. یعنی وجود را همه می شناسند منتهی کافران آگاهانه و به عمد انکار می کنند و مؤمنان طالب وجود می شوند و خداوند در وجود این انسانها خوانده و پرستیده می شود و غیر از این هوای نفس است که بنام خدا خوانده و پرستیده می شود که این مذهب ظالمان و مشرکان است.

۸۰- پس علیین ستونهای عرش خدایند که بر آنها نوشته شده است: بسم الله الرحمن الرحیم! و اهل بصیرت آنرا می خوانند و بسویشان می گرایند و رحمانیت حق را طلب می کنند. و سینه آنها عرش رحمان است که مؤمنان به آن پناه می جویند.

۸۱- بسم الله الرحمن الرحیم درب ربوبیت حق و علم وجود است و جز از این درب علمی حاصل نمی آید همانطور که علی(ع) می فرماید: «علمی نیست الا آنکه من گشاینده آنم و فرزندم مهدی تکمیل کننده آن.» و آن علم فیزیک و شیمی و تجزیه و تحلیل ماده نیست که این علم انهدام و تباهی و عدم گرائی است.

۸۲- علم وجود علم توحید است. و علم عدم، علم تجزیه و تحلیل و تکثیر و تبدیل است جهت تصاحب غیر به قصد کسب وجود که نهایتاً به تخریب و تباهی و رسوائی و هلاکت می انجامد و این علم بغی است که علم ضد علم است و این راه و روش وجود یابی کافران می باشد که تحت تعلیم و تربیت شیطان هستند که علمشان به قصد وجود دزدی است.

۸۳- هر یک از اسمای الهی قلمرو یکی از علوم حقیقی و هستی بخش است که جمله اینها از درب الرحمن الرحیم گشوده می شوند. بنابراین عالم حقیقی آنست که لااقل یکی از اسمای الهی را در خود به لحاظ وجودی یافته باشد که نشانه درستی اش هستی بخشی است.

۸۴- پس واضح است که عالم غیر عاشق نداریم زیرا همه علوم از مجرای رحمان و رحیم رخ می نمایند که وادی عشق و ایثار و خدمت بی مزد و منت به خلق است.

۸۵- پس علم دارای ذات رحمانی و رحیمی است که خود عالم و پیروان آن علم را به بی نیازی از غیر و غنای روحی می برد. در حالیکه اکثر علوم مدرن عصر ما دارای طبعی کاملاً وارونه هستند همانطور که علمای این علوم هم عموماً از بخیل ترین مردمانند. پس این از علم بغی وعدمی است که کل هنرش تجزیه و ترکیب و تبدیل است.

۸۶- آن علمی که انسان را به حرص و استکبار و بخل و دنیاپرستی و اسارت طاغوت بکشاند علم بغی است یعنی علم ضد علم است.

۸۷- علمای حقیقی از مظاهر اسماءالله هستند در انواع و درجات.

۸۸- علم نبود غیر علم عاشقی   ما بقی تلبیس ابلیس شقی

این سخن شیخ بهائی نیز تصدیق این امر است که علم ظهور نور رحمانی و رحیمی پروردگار از انسان است.

۸۹- ابن عربی نیز می گوید که علم، وجود است. پس وجود آفرین است. پس هر چه که مخرب و ویرانگر است نه علم است نه علمی. و یا علم بغی است که علم دوزخی است که عدم گراست.

۹۰- علم حقیقی و وجود بخش ذاتاً الهی و دینی و در خدمت معنویت و صلح و هدایت بشر است. پس علم غیر متعهد و بیطرف نداریم.

۹۱- علمی که برای صاحبش ایجاد استکبار و جباریت و ستم کند علم نیست.

۹۲- علم اگر علم وجود است فقط عاشق می تواند وجود را درک کند زیرا وجود سراسر از عشق خدا به انسان است. پس غیر عاشق را علم نیست و عالمان همان علیین هستند در درجات که خادمان بی مزد و منت خلق هستند و دشمنان ستم و استکبار و عاشقان عدالت. زیرا وجود یافتن عین عادل شدن است زیرا عادل شدن همان خود شدن است که وجودیافتن است. و هر که موجب بی وجودی و بی خودی مردم شود ظالم است و خود علوم مدرن و علمای مدرن از ارکان بی خودی خلق و ظلم طاغوت می باشند.

۹۳- امام باقر(ع) می فرماید: «علمی که صاحبش را اصلاح نکند جهلی است که به دروغ دعوی علم می کند.» و اصلاح شدن به صلح و وحدت رسیدن است با عالم و عالمیان. و این دوستی با خداست در خلقت.

۹۴- علم - عشق - عدل مثلث وجود است و هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند و عناصر ذات پروردگارند.

۹۵- امروزه علوم فنی و تکنولوژی به مثابه فتنه انگیزترین و افسون کننده ترین و شهوت بارترین و گمراه کننده ترین صورت دنیا و دنیا پرستی بشر است. و مقابله و رابطه مؤمنان با این امر همان است که با دنیا می دارند که البته بایستی در اشد تقوا باشد و فقط در حد ارضای حداقل نیازهای واجب و اجتناب ناپذیر از این علوم و فنون استفاده شود. زیرا اگر دنیا تحت فرمان شیطان است تکنولوژی شیطانی ترین وجه آنست و پیشرفته ترین علوم و فنون به مثابه خطرناکترین و گمراه کننده ترین وجه آن می باشد. پس مسابقه تکنولوژیکی یک مسابقه شیطانی است که مهمترین وجه آن در امور ویرانگر تسلیحاتی و تباهی بشریت بکار گرفته می شود. هر چند که این علوم و فنون دارای رگه ها و عناصر حقیقی ورحمانی نیز هستند ولی همین امر است که موجب فریبکاری و افسونگری قرار گرفته است و بشریت را اغفال نموده است همانگونه که سامری با بر گرفتن نکاتی از حکمت موسوی مبادرت به ساختن گوساله ای سخنگو نمود که یک فرآورده تکنولوژیکی بسیار پیشرفته در آن عصر محسوب می شد و کل بنی اسرائیل را اغفال و گمراه نمود. امروزه تکنولوژی گوساله سامری آخرالزمان است در قبال وحی انبیاء و علوم الهی و معارف توحیدی.

۹۶- امروزه مهمترین موضوع اجتهاد علمای مسلمان همین است که میزان استفاده از علوم و فنون مدرن و حد و اندازه و موارد این فرآورده ها را برای جوامع معلوم کنند که فقط در اینصورت است که فقاهت و اجتهاد و علوم اسلامی و علمای اسلامی در آخرالزمان امکان ادامه حیات دارند.

۹۷- بسم الله الرحمن الرحیم، حق حیات و هستی انسان است که سرلوحه خلقت جهان و عنوان عرش خداست و درب ورود به عرصه علم و وجود. پس هر چیزی که این حق را به مخاطره افکند ناحق و ضد بسم الله الرحمن الرحیم است و امروزه آشکارا از همه سو شاهدیم که تکنولوژی مدرن حیات و هستی بشر بر روی زمین را مواجه با مخاطره ای نابود کننده ساخته است که همه علائمش از همه سو مستمراً آشکار می شود از سوراخ شدن لایه اوزون تا سونامی ها و زلزله های پی در پی گرفته تا انواع امراض مهلکی که عموماً پنهان داشته می شود که مستقیماً حاصل این علوم و فنون است مثل بیماری ایدز و انواع سرطانها و امراض روانی که در تاریخ بی سابقه است.

۹۸- پس میزان علمی بودن علم هم بسم الله الرحمن الرحیم است و میزان هر حق و باطلی.

۹۹- امروزه بسیاری از علوم و فنون برخاسته از شقاوت و بیرحمی نسبت به انسان است و نتایج آنها هم شقاوت بارتر می باشند. رحمت، میزان تشخیص بین حق و باطل و علم و جهل است و نیز میزان تشخیص بین کفر و ایمان و راست و دروغ است و میزان تفکیک بین شرک و اخلاص و باید و نباید.

۱۰۰- رحمت اساس حیات و هستی جهان و انسان است و میزان رشد و کمال انسان هم رحمت است و لذا انسان کامل یعنی محمد مصطفی در قرآن کریم به عنوان رحمتی برای جهانیان معرفی شده است و اسوه انسانیت گردیده است. یعنی انسان کامل انسان رحمانی و رحیم است که بدین معناست که برای کل جهانیان بخشنده و مهربان است و برای مؤمنان هم عاشق و فدائی است تا آنجا که حتی دل خدایش را به درد می آورد و به او می گوید که: تو داری خودت را به خاطر سعادت و هدایت مردم، می کشی و کم مانده که قلبت از چشمانت بیرون آید. بیش از این برای کافران دعا مکن و خون دل مخور و آنان را بمن وا گذار.

۱۰۱- انبیاء و اولیای الهی مظهر کلمه رحمان و رحیم هستند همانطور که خداوند صفات خودش را به رسولش نسبت می دهد و او را همچون خود غفور و رئوف و رحیم می خواند.

۱۰۲- پس اگر انبیاء و اولیای الهی اسوه و الگوی رشد و کمال بشرند پس همه ارزشها بسوی رحمت در حرکت هستند و رحمت سمت پیشرفت است و مادر همه ارزشها از جمله علم و عدالت است و حقانیت و راستی هر ارزش و ادعائی بمیزان رحمت موجود در آن است.

۱۰۳- پس بسم الله الرحمن الرحیم همانطور که شعار عرش خداست شعار و الگو و محک انسانیت و حقیقت است

۱۰۴- پس علم و عالم شقی نداریم. عدل و عادل نامهربان نداریم. دین و ایمان خشن و جبار نداریم. پیشرفت و تکامل غیرمتعهد و خود خواه و بی عاطفه هم نداریم.

۱۰۵- وجود، مهربان و بخشنده است و لذا هر چه که از وجود بر می تابد چنین است همچون دین، علم، رشد، عدالت، حقیقت و هر آنچه که تحت لوای بسم الله الرحمن الرحیم است یعنی کل جهان هستی.

۱۰۶- در قرآن کریم می خوانیم که کلمه رحمت پیشتاز همه اسمای الهی از جمله عدالت است پس همه صفات الهی و لاجرم همه ارزشهای دینی انبیای الهی هم از رحمت بر می آید و به رحمت برتر می انجامد. یعنی مبدأ و معاد و بستر دین خدا رحمت است.

۱۰۷- اسلام دین رحمان و رحیم است و بسم الله الرحمن الرحیم ترجیع بند و سلسله اعصاب کتابش قرآن است و پیامبرش نیز حتی به گواه محققین غیر مسلمان مهربانترین انسان تاریخ است که از بطن شقی ترین اقوام بشری ظهور کرده است که دختران خود را زنده بگور می کردند و همه اوصیاء و اهل بیت پیامبر را هم در واقع زنده بگور کردند زیرا اکثر امامان ما اکثر عمرشان را در حبس یا زندان خانگی بودند و بسیاری از آنان بی گور ماندند.

۱۰۸-آزادی انتخاب یکی از ارکان رحمت برای انسان است. و اسلام تنها دینی است که در کتابش با صدای بلند آزادی را میزان رشد اعلان نموده است و کمترین اکراه در دین را طرد نموده است که لااکراه فی الدین !

۱۰۹- در کدام مکتب و مذهب اومانیستی آشکارا انسان در مقام خدا قرار گرفته است و جانشین او در جهان است. آیا این کمال رحمت نیست که کسی کل حیات و هستی و اقتدارش را به دیگری وانهد. پس رحمت چیست؟ و اسلام این است! پس بسم الله الرحمن الرحیم یک حقیقت است و نه یک شعار!

۱۱۰- به همین دلیل در هیچ مذهب و مکتبی همچون اسلام، آدمی تا این حد دارای مسئولیت نیست و تا این حد دارای عظمت نیست زیرا تا این حد مشمول رحمت و کرامت و محبت نیست.

۱۱۱- البته رحمت اسلامی یک رحمت کور مادرانه نسبت به فرزند نیست. و حق دوزخ هم اینست که انسان این رحمت و کرامت و عظمت وجودی خود را بپذیرد و لذا در قرآن کریم می خوانیم که خداوند از پیامبرش و

مؤمنان سئوال می کند که: آیا حیرت نمی کنید که چرا کافران در آتش دوزخ اینقدر صبورند؟ زیرا کمال رحمت خدا را در آتش او نیز احساس می کنند.

۱۱۲- آنانکه می گویند دین خدا مکتب عشق و عاشقی نیست بلکه مذهب اطاعت و عبودیت و خشوع و ترس و لرز از خداست هیچ بوئی از اطاعت و عبادت و خشوع و ترس و لرز از خدا هم نبرده اند و بکلی کافرند در لباس دین. محبت بین انسان و خدا در قرآن همان عشق است نه دوستی که در لفظ ولایت آمده است.

۱۱۳- همه کاملان در دین و خاصه اسلام در عبودیت خود مست و عاشق و مجنونند. گزارشی که از احوال امامان و عارفان کامل در تاریخ بما رسیده است دال بر این حقیقت است. و البته حدیثی از رسول اکرم می فرماید که: تا مؤمنی در نزد عامه مردمان مجنون ننماید ایمانش کامل نیست. یعنی کافران، عشق را جنون می دانند.

۱۱۴- اگر تاریخ صدر اسلام مملو از جنگها و خشونتهاست بدان دلیل است که اشد رحمت و محبت و عشق الهی بر اشد شقاوت و قساوت بشری فرود آمده است. و به گواه تاریخ امامان و مخلصین بدست شقی ترین مردم کشته شدند. و این قتل رحمت بدست شقاوت است بهمان میزان قتل علم بدست جهل است. قتل وجود بدست عدم است.

۱۱۵- اگر سرفصل سوره های قرآن بسم الله الرحمن الرحیم است بدین معناست که فقط از درب رحمت می توان بر قرآن وارد شد و علمش را یافت و وجود پیدا کرد و نهایتاً خدا را دیدار نمود. یعنی میزان ورود به قرآن و علم الهی و هستی یابی همان رحمت و مهر و محبت انسان است. یعنی یابندگان علوم قرآنی و حقایق وحی محمدی و درک کننده بطن هفتم حکمت آن جز عاشقان نیستند.

۱۱۶- مگر نه اینست که قرآن کتاب هدایت مؤمنان است. و مگر نه اینست که مؤمنان طبق قول قرآن، کسانی هستند. که دین را به دل یافته اند. پس اهل دل و زنده به دل هستند یعنی عاشقند. پس قرآن کتاب عشق است و درس عشق . زیرا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم است.

۱۱۷- قرآن تنها کتاب آسمانی و زمینی است که دل انسان را محل ایمان و علم و حکمت و یقین و عقل و فقه و شعور و حیات و هستی و بهشت و جهنم و کفر و شقاوت و پلیدی می داند . پس قرآن مکتب اصالت دل است. و واژه «قلب» یکی از فراوانترین الفاظ در این کتاب است.

۱۱۸- پس از منظر قرآن کریم. علم و عقل و حکمت وشعور هم از دل است یعنی از عشق ورحمت دل. همانطور که جهل و جنون وحماقت هم از دل شقی و مرده ومتکبر است.

۱۱۹- پس در مکتب قرآن، عالمترین انسانها عاشقترین انسانهایند. یعنی مکتب اسلام مکتب وحدت و یگانگی عقل و عشق است. همانطور که محمد(ص) و علی(ع) عالمترین و عاشقترین انسانها بودند.

۱۲۰- همانطور که همه انبیای الهی قبل از بعثت خود هم عاشقان و خدمتگزاران بی مزد و منت مردم بودند. یعنی نبوت و وحی که کمال علم و عقل است حاصل رحمت و عشق است.

۱۲۱- پس بقول حافظ شیرازی، پشمینه پوش تند خوی کز عشق نشنیدست بوی، از دین و اسلام هم بوئی نشنیده است و خدا را نمی شناسد و در نمازهایش بر خود سجده می کند.

۱۲۲- پس رحم و مروت و بخشش واضح ترین نشان دین و ایمان و خداشناسی بشر است و برای تشخیص کفر و ایمان نیازی به علم باطن هم نیست. و البته فقط احمقان یعنی کافران هستند که چاپلوسی و ریا را از مهر و رحمت تشخیص نمی دهند زیرا فاقد رحمت هستند و منکرش.

۱۲۳- بنابراین کافر یعنی شقی و بی مروت و خودخواه. چه با نماز و چه بی نماز! مؤمن هم یعنی مهربان و رئوف و ایثارگر. چه با نماز و چه بی نماز! اینست میزان مکتب بسم الله الرحمن الرحیم!

۱۲۴- زیرا طبق قول قرآن مؤمنانی هستند که از فرط عشق وجود مستند و اقامه نماز نمی کنند به امر خدا. زیرا دائماً در نماز قلبی هستند. اینان مست رحمت خدایند و خود در میان مردم مظهر رحمت می باشند.

۱۲۵- اهل قرآن اهل رحمت است به همین دلیل محمد مصطفی(ص) که خود آورنده قرآن است مظهر کمال رحمت است.

۱۲۶- قرآن کتاب علم خدا نیز هست و لذا «حکیم» از القاب قرآن است همانطور که از اسمای خداست. پس حکمت و علم در همان جائی است و از همان منشأ بر می آید که رحمت و کرامت. همانطور که «کریم» هم از القاب قرآن است و از اسمای خدا.

۱۲۷- یعنی انسان نامهربان و شقی و خودخواه از علم و حکمت هم بهره ای ندارد. پس چگونه می شود که دانشمندی شقی و جانی باشد مگر اینکه دانش او جعلی یا نادرست باشد.

۱۲۸- پس می بینیم که بسم الله الرحمن الرحیم براستی میزان و محک ارزشهاست و گنجی بی پایان است که همه اسرار انسان و جهان را با خود داراست.

۱۲۹- حدیثی از رسول اکرم(ص) می فرماید که : با همان چیزی آغاز کنید که خداوند آغاز کرده است. این آغاز در آن واحد دو چیز است یکی خلقت جهان است و دیگری بسم الله الرحمن الرحیم. و در عین حال کتابش هم با این عنوان آغاز می شود و می دانیم که جهان هستی را هم با کتاب آغاز کرد. پس این دو برداشت از حدیث مذکور از همه سو راست است. ولی آیا چرا خداوند کار خلقتش را با بسم الله الرحمن الرحیم آغاز کرده است همانطور که کتابش را. انسان اگر هر کاری را با این عنوان آغاز می کند بدان دلیل است که خود را به منشأ قدرت رحمت خدا متصل می کند که برتر از اوست تا در کارش رشد و تعالی و پیروزی یابد ولی چرا خداوند چنین کرده و می کند؟

۱۳۰- اول اینکه خداوند با ذکر بسم الله الرحمن الرحیم که خود اوست به قدرت رحمت خودش متوسل می شود تا از خودش جهان و انسان را بیافریند زیرا جز او نیست. یعنی خداوند با رحمت خویش آفرید و لذا آفرینش تماماً دارای ذات رحمانی و رحیمی است یعنی از عشق است. دوم اینکه خداوند قصد داشت در این خلقت، خودش را هم تعالی و برتری بخشد و دگر کند. آیا او نمی توانست برتر از آنی شود که هست؟ کمال مطلق ذاتش مانع از دگر و برتر شدن نمی تواند باشد. همانطور که با خلق انسان بخودش مبارک گفت و اقرار نمود که فزونی و برتری یافته است که این همان معنای فتبارک الله احسن الخالقین است. یعنی الله در کار خلقت خود اکبر شد: الله اکبر! «بگو خداوند، رحمت را بر خودش نوشته و واجب نموده است.» انعام-۵۴ و۱۲-

۱۳۱- پس باید اعتراف کنیم که بسم الله الرحمن الرحیم فقط بیان و اقرار به رحمتش نبود که پیشاپیش در او بود بلکه بیان رحمت برتر و دگر و جدیدی بود که قبلاً نبود و اراده کرد که باشد و این اراده در خلق انسان محقق شد: فتبارک الله: فزونی یافت خدا!

۱۳۲- پس بسم الله الرحمن الرحیم هم منشأ و ذات الله اکبر است و هم گوهره انسان بعنوان احسن مخلوقات است و جانشین الله. یعنی خداوند در وجود خلیفه خود انسان است که «اکبر» است. یعنی خدای انسان است که الله اکبر است. الله اکبر از واقعه مقام خلافت اللهی انسان است و آن برخاسته از رحمان و رحیم است. آیا نه اینست! آیا روشن است!

۱۳۳- پس قصد و گوهره و ذات بسم الله الرحمن الرحیم همانا انسان است در نزد خدا. و خداست در نزد انسان!

۱۳۴- حال یکبار دگر بهتر درک می کنیم آن سخن حیرت آور بای بسم الله یعنی علی مرتضی را که: کل قرآن متمرکز در سوره حمد است و آن متمرکز در بسم الله الرحمن الرحیم است و آن متمرکز در بای بسم الله است که این «با» انسان کامل علی مرتضی است و همه انسانهای کامل پس از او که جمله علوی و علیین هستند.

۱۳۵- پس درک می شود که این «با»ی بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان خدا در لحظه خلق جهان هم علی بود. و بیهوده نیست که از رسول اکرم نقل شده است که خداوند با اسم علی در کار خلقت تجلی کرد و علی نخستین اسم خداست و با همین اسم هم در قیامت تجلی کامل می کند.

۱۳۶- و باز آن شعر معروف منسوب به مولوی بهتر درک می شود که: تا صورت و پیوند جهان بود علی بود. تا بوده علی بوده و تا هست علی بود.

۱۳۷- پس بسم الله الرحمن الرحیم، عشق انسان کامل و علی در دل و زبان خداست. و خدا به این قصد و عشق بود که قدرت آفرینش یافت و به نیم نظری جهان را آفرید.

۱۳۸- پس این تمثیل عارفانه هم درست است که خدا هم برای شروع کردن به کار خلقت جهان «یا علی» گفت. زیرا باطن بسم الله الرحمن الرحیم همان «یاعلی» است.

۱۳۹- پس علی (انسان کامل- امام) مصداق افزونی خدا (فتبارک الله) می باشد و الله اکبر از زبان و دل و جان علی و علیین بر می خیزد. و اینست که علی می گوید خدا جز در وجود ما(علیین- امامان) شناخته و پرستیده نمی شود. و اوج پرستش الله اکبر است یعنی خدا برتر است. برتر از چه کسی؟ برتر از خدا! خدا برتر از خداست! آیا مفهوم است؟

۱۴۰- اینک بهتر درک می کنیم معنای راز آن شطح حیرت آور بایزید بسطامی سلطان عارفان را که گفت: من از خدا برترم! زیرا او دید که خدا در وجودش فتبارک الله شده است. این کفر نیست عشق است ! این باطن و راز بسم الله الرحمن الرحیم است که شاه کلید تأویل و تعیّن همه آیات قرآن و پدیده های جهان است و فهم انسان و یاعلی در عرفان.

۱۴۱- نیت کرده بودم که در زندان یک تأویل و تفسیر دیگر و کاملی از کل آیات قرآن از خداوند رحمان طلب کنم و بنویسم. ولی زندانم بواسطه خونریزی شدید کوتاه شد و در پشت درب زندان به ناگاه به دلم آمد که از این فرصت بهره گیرم و تفسیر کاملی از سوره حمد بنگارم بگونه ای که تفسیر کل اسرار قرآن باشد. آن هم نشد که بناگاه چند شب پیش بسم الله الرحمن الرحیم در مقابل من ایستاد و گفت: من کافی هستم برای کل قرآن. و تا همین جایش می بینم که حق است و براستی بقول قرآن زنده علی[ع]، بسم الله الرحمن الرحیم عصاره کل قرآن است بی تعارف و شعار.

۱۴۲- آیا بسم الله الرحمن الرحیم چه ربطی به محاکمه و حبس و زندان و اعدام بنده دارد؟ مگر نه اینست که این اسم قدرت خلق وجود از عدم است. و من در چند قدمی عدم (اعدام) ایستاده ام زیرا من درزندان چند روزی زنده نخواهم ماند همانطور که دفعه قبل در روز سوم زندان بود که از فرط خونریزی بیهوش شدم و اگر عربده های زندانی دیگری در سلول انفرادی همسایه من نبود براستی مرده بودم و در بیمارستان نجات نمی یافتم. پس من در آستانه عدم به بسم الله الرحمن الرحیم رسیده ام که شاه کلید خلق وجود است با علی. پس یا علی!

۱۴۳- پس آدمی باید بداند که در بسم الله الرحمن الرحیم چه قدرت خلّاقی نهفته است تا با این اسم دست به هرکاری که می زند از عدم، هستی بیافریند و خود را از برزخ عالم برهاند تا به وجود ملحق شود و بر عرش رحمانی حق جلوس نماید و بگوید الله اکبر!

۱۴۴- براستی آدمی چه می داند که وجود چیست؟ فقط از عدم می ترسد آنهم ترسی مهمل و بیهوده است زیرا نبودن که ترسی ندارد این بودن است که سراسر هراس است و گاه از فرط وحشت جنون پدید می آید و جنایت رخ می دهد. عدم یک اسم بی مسما است که مطلقاً قابل تصورهم نیست زیرا اگر قابل تصور باشد دیگر عدم نیست بلکه صورتی دگر از وجود است ولی انسان بیهوده می ترسد از چیزی که وجود ندارد. چرا انسان از وجود نداشتن خود می ترسد؟ و تمام ترس عرصه وجودش در عالم حاصل ترس از نبودن است. لذا مرتب بسم الله بسم الله می گوید تا نابود نشود ولی بالاخره نابود می شود و می میرد و ناگهان می بیند که عدم هم وجود دارد و وجودی برتر است و اصیل تر و حقیقی تر و بدون هیچ ترسی و اینجاست که انسان رحمت خدا را درک می کند یعنی رحمتی را که در وجود است و لا یزال و جاوید است. زیرا این آستانه بسم الله الرحمن الرحیم است چرا که خود او می گوید آنگاه که یکی از شما می میرد و همه به دور او جمع می شوید خدا از همه شما به او نزدیکتر است این بدان معناست که کالبد خاکی بین انسان و وجود فاصله انداخته است و به همین دلیل در تمام حیات دنیوی در هراس به سر می برد. که این هراس نه از عدم که از بودن خاکی است و انسان بدون بسم الله الرحمن الرحیم که در ذات او سرشته است قادر به تحمل این حیات و هستی برزخی و خاکی نیست. و آنانکه از درب بای بسم الله بر آن وارد شده اند در همین حیات خاکی حیات جاوید یافته اند و از هراس رسته اند ولی رنجشان بیشتر شده است زیرا به حیات پس از مرگ یقین یافته اند و لذا تحمل حبس بدن شاقه تر است.

۱۴۵- در حقیقت تمام رنج آدمی در حیات دنیا نه از مردن و عدم خودش که از عدم کسانی است که دوستشان دارد. کسانی که به آنان رحم و بخشش نموده است: رحم کردن موجب محبت است محبت به کسانی که درباره شان بذل و بخشش و ایثار نموده است. گوئی در وجودشان زندگی می کند و با مرگشان احساس مرگ و نابودی دارد. یعنی رحمت موجب واقعه خلافت و جانشینی است. انسان وقتی از خودش برای دیگری می گذرد گوئی در دیگری حلول می کند و مقیم می شود. یعنی غیر خود می شود. گوئی انسان به واسطه رحمت به دیگران در دیگران توسعه و رشد می کند و تکثیر می شود. آنکه به جامعه ای خدمتی می کند در جامعه جاری و هستی دیگر و برتری می یابد و این واقعه خلافت است که از رحمت است که عین واقعه توسعه و رشد و جهانی شدن است. اینست که در قرآن می خوانیم که خداوند به واسطه رحمتش اشیاء را توسعه می بخشد پس در حقیقت رشد و توسعه ای جز از طریق رحمت ممکن نیست.

۱۴۶- پس در واقع فرد یا جامعه عقب مانده و حقیر فاقد رحمت است که این امر به صورت رشد شقاوت خود نمائی می کند. فقدان رحمت در جامعه ای عین فقدان دین و ایمان است فقدان خدا در قلوب.

۱۴۷- رحمت همانقدر موجب رشد و توسعه و جهانی شدن فرد در بیرون می شود که موجب توسعه آفاق و ظرفیت درونی وجود است. یعنی رحمت هم حدود آفاق را توسعه می بخشد و هم حدود انفس را. هم هویت فردی را هم اجتماعی را رشد می دهد.

۱۴۸- آنچه که بی ظرفیتی و حقارت نفس و بخل نامیده می شود حاصل فقدان رحمت در فرد یا جامعه است. در واقع بیرحمی همان بیرحمی انسان به خودش می باشد. همانطور که قرآن می فرماید که بخل آدمی همان بخل به خودش می باشد و ظلم انسان هم به خودش می باشد هرچند که در رابطه با دیگران بروز می کند.

۱۴۹- و انسانی به رحمت خدا متصل است و رحیم است به خود و دیگران که به بسم الله الرحمن الرحیم متصل باشد و آن مستلزم این امر است که به « با » بسم الله متصل باشد یعنی به یک انسان علی وار که اسوه رحمت خدا است.

۱۵۰- انسانها بر روی زمین مظاهر اسمای الهی هستند در انواع و درجات. برخی مظهر رحمت و نعمت و حکمت و کرامت و هدایت اویند و برخی مظهر قهاریت و انتقام و غضب اویند. و این بیان دیگری از مقام خلافت انسان بر جای خداست و البته انسان کامل مظهر کلیه اسمای الهی است که او را خلیفه می گویند.

۱۵۱- ولی رحمت مادر همه اسمای حسنای خداست. یعنی هر درجه از رحمت که در هر انسانی باشد به همان درجه از سائر اسماء هم در او حضور دارد مثل علیم، حکیم، کریم، عظیم، شفیع و غیره.

۱۵۲- اساسی ترین علت بیرحمی ورحمت ناپذیری بشر که همان بی وجودی و وجود ناپذیری اوست جهل است زیرا وجود از علم پروردگار است و خداوند از علمش جهان را آفریده است و به واسطه رحمتش آنرا توسعه و رشد بخشیده است. یعنی بیرحمی و رحمت ناپذیری انسان همان رشد ناپذیری اوست که از وجود ناپذیری و عدم پرستی اوست که از جهل اوست. یعنی وجود به واسطه علم نفس (عرفان) درک و دریافت می شود و رشد هم به واسطه رحمت. از آنجا که رشد در ذات وجود است رحمت هم در ذات علم است.

پس انسان بدون ارتباط با یک عالم نفس (عارف) و تعلیم پذیری بی تردید رشد ناپذیر است یعنی رحمت ناپذیر و این همان اتصال به «با» بسم الله است تا به رحمان و رحیم ملحق شود.

۱۵۳- پس بسم الله الرحمن الرحیم که آیه علم و رحمت است گوهره وجود و رشد است یعنی بودن و شدن!

۱۵۴- همانطور که نشان داده ایم «رحمن» هستی بخشی خدا به انسان است. یعنی گوهره خلاقیت است پس رحمان دارای ذات علم است ولی «رحیم» تربیت و ربوبیت خدا نسبت به انسان است تا هستی اش را بیابد و بپذیرد و این گوهره رشد است و مصداق اسم راشد و رشید می باشد و نیز واسع و وسیع و نیز رافع و رفیع.

۱۵۵- پس «ب» بسم الله بایستی مظهر علم و رشد یافتگی باشد و بتواند به واسطه رحمتش این علم و رشد را به دیگران منتقل کند و آنان را بر وادی الله وارد کند تا از رحمانیت و رحیمیت او برخوردار شوند.

۱۵۶- تعلیم و تربیت نمودن دیگران واقعه هستی بخشی و هستی پذیری است. تعلیم، رحمانیت اوست و تربیت هم رحیمیت. و این هر دو دارای ذات رحمت است زیرا بخشش و بلکه ایثار است. زیرا بسیاری از آدمها بواسطه شدت کفرشان، هستی ناپذیرند و هستی بخش را عداوت نموده و بلکه به قتل می رسانند.

۱۵۷- نبوت ها برخاسته از ذات رحمن هستند و امامت ها هم از ذات رحیمی حق می باشند. انبیای الهی مردم را به خود می آورند یعنی به وجود می آورند و اولیاء و امامان هم مردم را در خود حمایت و حراست می کنند تا خود شوند و هستی خودی یابند. اینست که حضرت رسول اکرم(ص) می فرماید که: من ترساننده ام و علی هدایت کننده است. یعنی نبی مردم را از نابودی می ترساند و بخود می آورد و هستی جاوید می بخشد و امام هم مردم را در این هستی پایدار می کند تا آنرا بپذیرند و مسئولیت آنرا ادا کنند که همان مقام خلافت اللهی است. اینست که امامت در ادامه و تکامل نبوت است و ظاهر و باطن یکدیگرند و هر دو دارای ذات رحمت حق می باشند: رحمن و رحیم!

۱۵۸- رحمانیت، علم است یعنی معرفت نفس که واقعه بخودآئی می باشد و هستی یابی. ولی رحیمیت، رشد و توسعه و تعمیق و استقرار هستی در عدم است و آن جریان جهاداکبر می باشد.

۱۵۹- در دوره ختم نبوت که امامان و عارفان واصل اوصیای انبیای الهی هستند گوهره و رسالت رحمانی و رحیمی را توأمان دارا هستند. و اینست که بسم الله الرحمن الرحیم به این معناست: در جستجوی امام (اسم الله) برای دریافت گوهره رحمانی و رحیمی که همان تعلیم و تربیت است یعنی هستی یابی و هستی پذیری.

۱۶۰- بسیاری از انسانها به گوهره رحمانی انبیای الهی هستی می یابند ولی قادر به پذیرش و خودی ساختن آن نیستند و لذا آنرا انکار نموده و کافر می شوند و اسیر عدم می گردند. و سوره توبه این نوع آدمها را

مخاطب قرار داده است که در حقیقت رحمانیت و رحیمیت حق را انکار کرده اند با اینکه تصدیق کرده بودند. و اینست که این سوره فاقد بسم الله الرحمن الرحیم است و این بواسطه عمل آگاهانه آنهاست که هستی خود را به دنیا فروختند و از رحمت الهی به اراده خود محروم شدند.

۱۶۱- اینکه خداوند در خلقت آدم همه اسماء و علم خود را در او نهاد همان واقعه رحمانی است زیرا خداوند به علم خود جهان را آفرید که همان نور اسماء هستند. ولی آنگاه که روح خود را در او دمید واقعه رحیمی است زیرا انسان بواسطه روح خداست که هدایت می شود به ذات حق و در ذات مستقر شده و هستی اش جاوید و خودی می شود.

۱۶۲- ولی عامه بشری در مسیر تاریخ و زمانیت دچار نسیان شده و اسماء و علم را از یاد می برد یعنی از هستی اش بیگانه می شود و در دنیا پرستی روحش را از دست می دهد و به دنیا می فروشد. انبیای الهی بشر را از نسیان می رهاند و بخود می آورد ولی فاقد روح و اراده ای است که بتواند در خود بماند و خود شود الا به یاری یک امام زنده که روح الله است. و یا روحی که خداوند مجدداً بر او نازل می کند مثل واقعه شب قدر.

۱۶۳- پس مقوله تعلیم و تربیت جریان هستی یابی و هستی پذیری انسان است در دو بستر نبوت و امامت که همان رحمانیت و رحیمیت است. پس بسم الله الرحمن الرحیم شاه کلید و درب هستی یابی و هستی مندی انسان است و آن واقعه نبوت پذیری و امامت پذیری است. و آن مستلزم پیامبر شناسی و امام شناسی است.

۱۶۴- نبی یعنی مخبر، کسی که انسان را درباره هستی اش با خبر می کند و به هستی اش رجوع می دهد. امام یعنی صاحب امّ وجود یا ذات که انسان را بسوی ذات و امّ وجودش رهنمون می کند که این امر هدایت است.

۱۶۵- انبیای الهی علم وجود یابی را تعلیم می دهند که آن احکام و فضائل دینی و اخلاقی است. ولی اولیاء و امامان آداب وجود پذیری تعلیم می دهند که منجر به وجود شناسی می شود وجود تبدیل به نور معرفت می گردد و به ذات ملحق می شود و خودی می گردد.

۱۶۶- آدمی تا چیزی را نشناسد صاحبش نشده است. و تربیت اولیای الهی که از گوهره رحیمیت است به این امر می پردازد. پس تعلیم و تربیت دو نوع علم و معرفت هستند: علم یافتن و علم شناختن و شدن. یعنی آن یافته را خودی کردن. و این یافته چیزی جز وجود نیست که همان خداست.

۱۶۸- پس تعلیم و تربیت غیر دینی و غیر الهی ممکن نیست الا اینکه به جنون و جنایت می انجامد زیرا آدمی را به اشد گمشدگی وجود می رساند. پس تعلیم و تربیت غیر دینی و الهی بمراتب از فقدان تعلیم و تربیت مهلکتر است. و اینست که چنین انسانی حتی از حیوانات هم پست تر می شود.

۱۶۹- وجود آدمی تمامی محصول رابطه متقابل انسان و خداست و آن واقعه خلافت و جانشینی است. این واقعه برای عامه بشری در رابطه با اولیای الهی و امامان محقق می شود.

۱۷۰- انگشت شماری از انسانها در رابطه مستقیم با خداوند هستی یاب و هستی مند می شوند و مابقی مردم در رابطه با این انگشت شماران هستی می یابند و هستی پذیر می گردند. «به هدایت کسی که ما هدایتش کرده ایم اقتداء کن.» قرآن-

۱۷۱- جانشینی دو انسان بر جای یکدیگر همان واقعه عشق است همانطور که جانشینی بین اولیای الهی و خداوند. ولی عشق بین انسان و خدا عشقی قهار و قتال و بسیار شاقه است همانطور که در حدیث قدسی خداوند به عاشقانش وعده می دهد که آنان را به قتل می رساند و آنگاه خود خون بهای آنها می شود. که این خون بها همان وجود الهی این اولیای خداست که وجودی ویژه و منحصر به فرد آنهاست. ولی وجودیابی در رابطه با این اولیای الهی برای مردمان بسیار آسانتر و کم رنج تر است اگر در اطاعت و ارادتی صادقانه باشند و مکر نکنند و شرک نورزند.

۱۷۲- کل زندگی انسان در حیات خاکی دو مرحله کلی دارد: هستی یابی و هستی شناسی (هستی پذیری). مرحله اولش تلاش است و مرحله دومش تأمل و تفکر. یعنی زندگی انسان نیز دارای دو مرحله رحمانی و رحیمی است که اگر به همراه و یاری «ب» بسم الله باشد با سرعت و عمق بسیار بیشتری طی می شود و ماهیتی صعودی و عروجی و پروازی دارد و در غیر اینصورت مسیری خطی را طی می کند.

۱۷۳- رحمانیت خدا را همگان پذیرایند ولی رحیمیت او مشتریان اندکی دارد که طبیعتی نعمانی دارد که جهاد اکبر و مبارزه با بوالهوسی و دنیا پرستی است .

۱۷۴- رحمانیت در صورت ظاهری هستی بخشیدن و دادن هستی مادی به انسان است ولی رحیمیت صورتی معکوس دارد یعنی باز پس گرفتن هستی مادی از انسان است و بدینگونه است که هستی در انسان خودی می شود یعنی ذاتی و روحانی و معنوی و جاوید.

۱۷۵- بدنیا آمدن آدمی یکی از اساسی ترین جلوه رحمانی خدا بر بشر است و مردن هم واضح ترین جلوه رحیمی اوست. و اندکند کسانی که از مرگ استقبال کنند و آنرا خوش دارند.

۱۷۶- به بیان دیگر جهان طبیعت و هر آنچه که در آنست از محسوسات و مادیات جمله جلوه رحمانیت حق است. ولی جهان ماورای طبیعی و عالم غیب و آخرت، حیات و هستی رحیمی اوست که منشأ رشد و تربیت و تعالی و روحانیت انسان است.

۱۷۷- رحمان و رحیم یعنی ماده و معنا. یعنی هستی و نیستی. نیستی ای که هستی برتر و نامرئی است.

۱۷۸- انسان تا چیزی را از دست ندهد به دل نمی یابد. و این ملموس ترین معنای هستی پذیری انسان است که امری روحانی و قلبی می باشد که رحیمیت خدا درباره بشر است.

۱۷۹- پس جهان و از جمله انسان دو نوع هستی رحمانی و رحیمی دارد که هستی ظاهری و باطنی است، دنیوی و اخروی، مادی و معنوی، عاریه ای و خودی، جبری و اختیاری.

۱۸۰- رحیم کسی است که رحمت ذاتی و خودی دارد مثل علیم و حکیم که صاحب علم و حکمت خودجوش و درون زاست به عکس عالم و حاکم و راحم که علم و حکمت و رحمت بیرونی است. بنابراین رحمان منشأ وجود بیرونی است و رحیم منشأ وجود ذاتی و خودی است. بنابراین مسئله امر به رجعت در امر دین و قرآن کریم امر رجوع از رحمانیت به رحیمیت است و این کل امر تربیت و هدایت و سیر الی الله است.

۱۸۱- رب العالمین در سوره حمد نیز اشاره دارد به ربوبیت خداوند در دو وجه رحمانی و رحیمی، ظاهر و باطن و کل قرآن کریم پلی است بین این دو وجه وجود. و لذا همه سوره ها با بسم الله الرحمن الرحیم آغاز می شود و صراط المستقیم هدایت هم طی طریق از موجودیت رحمانی به سوی موجودیت رحیمی است در کوتاهترین و سریعترین مدت که همان طی راه بین تن و روح خویش است یعنی از خویشتن تا خویشتن ذاتی خویش. که این راه نعمت است که بایستی از من های رحمانی گذشت که همان موجودیت بیرونی و دنیوی است تا به خود رحیمی رسید که خود خدائی است و جاودانه.

۱۸۲- پس دین خدا و کل راه تکامل و تعلیم و تربیت بشری و نیز کل جهان هستی از مبدأ تا معادش تماماً در بسم الله الرحمن الرحیم خلاصه شده است و این فقط یک شعار نیست بلکه راهکار کلان عالم وجود است و قانون واحدی که کل جهان و جهانیان را در بر می گیرد و هدایت می کند. پس براستی عصاره کل قرآن هم هست و نقشه راه از ازل تا ابد است. پس باید هم شعار خدا باشد و سرلوحه عالم وجود.

۱۸۳- پس صد و سیزده بسم الله الرحمن الرحیم در صدر صد و سیزده سوره قرآن به معنای صد و سیزده تفسیر و تأویلی از کل قرآن و جهان و انسان است و یا صد و سیزده راه و روش طی طریق بین رحمان و رحیم

که البته برترین و عالیترینش در سوره نخستین یعنی حمد است که طریقه عرفانی و صراط المستقیمی است که مذهب امامیه می باشد.

۱۸۴- حال سئوال اینست که آیا ذکر صرفاً زبانی و ساده و سطحی بسم الله الرحمن الرحیم در امور روزمره زندگی بدون توجه به معارف و اسرار بی پایان باطن آن هم اثری دارد. آری! همین توجه به سطحی ترین معنای آن که توسل به رحمت خداست اگر سهوی نشده باشد در هر کار و مشکلی کوتاهترین راه را پیش روی می نهد زیرا روش مهر و رحمت کوتاهترین و سریعترین روش برای رسیدن به مقصد است و حتی به عنوان یک ترفند هم روش مهر و رحمت در هرکار و رابطه ای از ضایعات و غضب و گرفتاری ها می کاهد و این از جادوی رحمت است که در هر امری ره صد ساله را یک شبه طی می کند و برنده ترین و خلاقترین روشهاست. براستی راه رحمت صراط المستقیم هدایت به سوی هدف است و راهی آسانتر از این نیست. انسانهای خشمناک در ابتدائی ترین مسائل ونیازهای زندگی خود درمانده اند و جان می کنند. هرچند که مهربانی ورأفت و خوش خلقی از نوع رحمت رحمانی است ولی بسیاری از مشکلات دنیوی بشر را حل و فصل می کند ولی مهر و عطوفت قلبی و روحانی معجزه آسا عمل می کند و آفریننده است که این رحمت رحیمی است که محمد مصطفی اسوه این هردو رحمت بود و لذا از شقی ترین و وحشی ترین و عقب مانده ترین قوم حقیری چون عرب درمدت حدود ربع قرن یک تمدن جهانی آفرید که چنین امری در تاریخ جهان بی سابقه و منحصر به فرد بوده است و این از اعجاز بسم الله الرحمن الرحیم است که امروزه مسلمانان به شدت از آن غافل شده اند و این نسیان اساس همه بدبختیهای آنهاست.

۱۸۵- بسم الله الرحمن الرحیم نوری است که انسان به واسطه آن قلب ظلمت عدم و محالات را میشکافد و به سوی وجود راه می گشاید و بدعت ها و خلقت ها پدید می آورد.

۱۸۶- بسم الله الرحمن الرحیم با همه لطائف و دقایق هزاران تو امری بس ساده و پیش پا افتاده است و در یک کلام معنایش اینست: پیش به سوی مهر و محبت و سهولت و امید وفتح و پیروزی و جاودانگی! چگونه؟ باور به رحمت مطلقه خداوند همین و بس! اینست که یک معنای بسیار ساده و ملموس کفر در قرآن همان یأس از رحمت خداوند است و اصلاً معنای لغت ابلیس همان یأس است یأس از رحمت مطلقه و بی حد وحساب خداوند!

۱۸۷- ما انسانها اگر به این رحمت مطلق و بی چون و چرا و بی حساب و کتاب و بی شرط و قید و بند باور داشته باشیم هیچ مشکلی در زندگی دو دنیا نخواهیم داشت.

۱۸۸- یک شرک بسیار لطیف و ابلیسی همین است که رحمت خدا را مشروط و محدود به چون و چرا و قید و شرط می کنیم و ظاهراً این رحمت را متشرعانه می سازیم و همچون بنی اسرائیل به این باور می رسیم که: دست خدا بسته است و بیش از این نمی تواند به ما رزق دهد. و از این منطق است که راه شقاوت و جنایت هموار می شود آنهم متشرعانه!؟

۱۸۹- و این محدود و محصور و مشروط نمودن رحمت مطلقه خدا برخاسته از خدانشناسی ماست که از خود نشناسی ماست.

۱۹۰- هرکه بسم الله الرحمن الرحیم را درک کند و رحمت مطلقه خدا را باور نماید بر صراط المستقیم هدایت است و در کمال سعادت و انسان کامل جز این نیست.

۱۹۱- آیا براستی در میان دریایی از ادبیات دینی و اسلامی و عرفانی و فقهی و فلسفی و کلامی ما چه مقدار از عمق و اطلاق رحمت الهی سخن رفته است؟ آیا اصلاً کتابی مستقل در این باب نگاشته شده است؟ و بلکه تمام هنرها در این است که دین خدا و امر هدایت هرچه سخت تر و شاقه تر و پیچیده تر و محالتر آید و این هنر ابلیس است هرچند که در باب توحید و وحدت وجود باشد.

۱۹۲- هیچ آیه و سخن و پیام و معنایی بیشتر از بسم الله الرحمن الرحیم در قرآن وجود ندارد. ولی آیا به همین اندازه به این امر در تفاسیر متفاوت پرداخته شده است؟ به یک هزارم کمتر از این هم پرداخته نشده است و این بدان معناست که تا چه حدی از ذات و پیام عریان و محوری قرآن و اسلام بیگانه ایم و از همه مهمتر بیگانه ایم از انسان ارحم الراحمینی کل تاریخ بشر یعنی محمد مصطفی(ص)که رحمة للعالمین لقب خدائی اوست در قرآن.

۱۹۳- پیامبر اسلام در اذهان جهانیان و سائر مذاهب پیامبر قهر و غضب و جنگ و خون و جبر و قساوت معرفی شده است و این از غفلت و جهل و کفرما مسلمانان است که حتی خود ما را در سراسر جهان به عنوان شقی ترین امّتها معرفی کرده است که چندان هم به دور از واقعیت نیست. زیرا آنچه که به عنوان اسلام و مسلمانی درک شده است شقاوت و جاهلیت عربی است.

۱۹۴- براستی آیا درباره رحمت محمدی حتی یک کتاب نوشته شده است؟

۱۹۵- خود محمد تجسم نخستین و کمال بسم الله الرحمن الرحیم است. او قامت و قیامت این آیه است. و رحمت مطلقه او محور ختم نبوت نیز هست که با رحمت علوی جاودانه شده است.

۱۹۶- اصلاً خود محمد(ص) و علی(ع) تجلی و تجسم کمال رحمانیت و رحیمیت خدایند. یعنی محمد(ص) تجسم رحمان است و علی(ع) هم تجسم رحیم است.

۱۹۷- رحمان یعنی همان رحمة للعالمین در حالیکه رحیم به معنای رحمة للمؤمنین است.

۱۹۸- مصداق و تعیّن و تأخیر بسم الله الرحمن الرحیم می شود بسم الله محمد و علی: پیش به سوی خدای محمد وعلی! که ارحم الراحمین است.

۱۹۹- رحمانیت محمد(ص) است که او را خاتم انبیاء و مرسلین و پیامبر آخر الزمان برای کل بشریت نموده است همچون هستی عامه که شامل حال کل کائنات است بی هیچ چون و چرا و قید و شرطی.

۲۰۰- برخی از کافرانی که خود را صاحب و وکیل خدا می دانند می گویند اگر رحمت خدا بی پایان و بی حساب و کتاب و قید و شرط باشد سنگ روی سنگ بند نمی شود و کسی خدا راعبادت نمی کند و همه غرق در کفر و فساد می شوند. نتیجه منطقی اینکه بایستی دین خدا را بغایت سخت و محال و شاقه ساخت تا همه برای شفاعت به نزد این آقایان بیایند تا شاید قطعه ای از بهشت هم به آنها برسد. البته خود خدا در کتابش این جماعت را رسوا کرده است و می فرماید کسانی که دین خدا را سخت جلوه می دهند منافقانند یعنی کافرانی که دکان دین بر پا کرده اند و می فرماید اسلام را آورده ایم تا سختی ها را آسان سازیم نه اینکه آسانی را سخت نمائیم.

۲۰۱- پس شاهدیم که بزرگترین دشمنان بسم الله الرحمن الرحیم در خود امّت محمد(ص)پنهانند که او و خاندانش را قتل عام کردند.

۲۰۲- کسی که رحمت مطلقه خدا را درک و باور کند از ارتکاب به هر گناهی مصون و معصوم می گردد زیرا اساس روانی همه گناهان هراس از نابودی و یأس از وجود و رحمت خداست و کفری اساسی تر از نومیدی و جهل درباره رحمت مطلقه خدا نیست.

۲۰۳- خدائی که از عدم آدم آفریده و کل کائنات لامتناهی را هم برای او خلق نموده و مسخّر وجودش ساخته است آیا نسبت به آدم دارای رحمت لامتناهی و بی چون و چرا نیست؟

۲۰۴- اگر خلقت جهان و انسان را بتوان با منطق و دلایل علیتی و چون و چرائی فهم کرد رحمت خدا که ذات این خلقت است نیز با منطق و علل حقیر و چون و چراهای ذلیل بشری قابل درک است.

۲۰۵- کل جهان هستی بی کرانه و بی انتها وبی آغاز و پایان تجسم رحمت مطلقه و بی چون و چرائی خدا درباره انسان است فقط کافیست که این خلقت را از خدا بدانیم و همین و بس. فقط کافیست که مقام انسان را در نزد خدا که در کتابش آمده است باور کنیم. پس ناباوری ما درباره رحمت مطلقه و بی چون و چرای خدا نسبت به انسان از ناباوری ما درباره وجود خدا و کل معارف قرآنی است آیا نه اینست؟ جز این نیست!؟

۲۰۶- براستی که به قول قرآن کریم انسان دشمن آشکار خویشتن و نسبت به خودش بس بخیل و کافر است برای همین است که رحمت مطلقه و نامشروط خدارا در حق خود تصدیق نمی کند و خدا را مجبور به قهر و غضب نسبت به خود می سازد. و اساس قهر و غضب خداوند هم ناباوری و بخل انسان نسبت به این رحمت مطلق است. بر او قهر و غضب می کند تا رحمت مطلقش را بخواهد و ببیند و باور کند. هرچند که باز فراموش می کند و کفر و بخلش باز می گردد.

۲۰۷- کفر یعنی انکار رحمت مطلق و نا محدود خدا نسبت به انسان و گرنه رحمت محدود و مشروط و مشرکانه را همه مردمان کمابیش تصدیق دارند.

۲۰۸- اصلاً شرک که مذهب عامه بشر است حاصل عدم باور به این رحمت مطلق و بی قید و شرط است که برای ارضای نیازهایش غیر خدا را شریک رحمت خدا می سازد تا کمبود رحمت خدا را جبران کرده باشد. این همان منطق بسته بودن دست خدا در نزد بنی اسرائیل است. و اینست که امروزه این قوم مشرک بر کل جهان فرمان می راند زیرا عامه بشری دچار چنین باوری است و این اساس رباست که اساس قحطی زدگی و بحران و تورم و همه مفاسد در جهان است.

۲۰۹- اگر امروزه بانکها بر کل جان و مال و ناموس و شرف و دین ملل فرمان می رانند عذاب ناباوری رحمت مطلقه خداست که بی قید و شرط در خدمت بشر است و بشر نمی خواهد و برای جبران کمبود این رحمت به بانکها رجوع می کند.

۲۱۰- پس می بینیم که فقدان بسم الله الرحمن الرحیم علت همه بدبختیهای بشر در جهان است به خصوص بدبختی های مسلمانان.

۲۱۱- آیا امری مطلق تر و محالتر از به وجود آوردن از عدم هست؟ پس این آدمی خودش در نزد خودش حجت و مصداق آشکار این امر مطلق و رحمت مطلق است که از عدم به وجود آمده است و جاوید گشته است پس چرا به رحمت مطلق و نا محدود خدا شک دارد؟ زیرا به خود نظر نمی کند و در خود تأمل و تفکر نمی کند و اصلاً هیچ توجهی به خودش ندارد. «چرا در خود تفکر نمی کنید تا بدانید که هر چیزی بر حق آفریده شده است؟ مسئله اینست که لقای الهی را باور ندارند.» قرآن-

۲۱۲- انسان خودش مظهر کمال رحمت خداست و لذا هر انسانی مخاطب بسم الله الرحمن الرحیم است و هرکسی ذاتاً بای بسم الله است فقط به دلیل همین وجود فیزیکی که از عدم حاصل کرده است و حس جاودانگی دارد و نه به دلیل مقام خلافت و آن ارزشهای قدسی و ملکوتی و عرشی و الهی.

۲۱۳- پس بنگر که آدمی به چه حدی دچار نسیان نسبت به همین وجود فیزیکی خویشتن است و در غرایز حقیر خود گم گشته و روحش در اشیای بیرون دفن شده است و به راستی کور و کر و مدهوش است و باز نمی گردد به خودش!

۲۱۴- دین خدا در یک کلام درک و باور به رحمت خداست و کمال ایمان نیز باور به رحمت نامشروط و بی پایان اوست و کل عرفان و کشف و شهود روحانی نیز محصول این باور است.

۲۱۵- اگر رحمت خداوند مشروط و مقید به اموری باشد که رحمت نیست و مطلق نیست زیرا رحمت های بشری اینگونه است و هرکه بیشتر اطاعت و پیروی صاحبان دنیا کند غنایم بیشتری می یابد.

۲۱۶- در هدیه ای که قید و شرطی باشد آن هدیه از رحمت نیست بلکه تجارت است. بنابراین رحمت خدا بر بشر مشروط به اطاعت و عبادت نیست بلکه اطاعت و عبادت نیز روشی برای درک و باور این رحمت مطلقه است و نه وجه مصالحه ای برای دریافت رحمت بی پایان خدا.

۲۱۷- پس بیائیم اعتراف کنیم که اکثر ما حتی علما هم رحمت خدارا بدرستی فهم نکرده ایم تا چه رسد به باورش. و بلکه عوام باور سالمتری درباره رحمت خدا دارند زیرا تجارت دین و علم ندارند تا مجبور شوند رحمت خدا را مشروط نمایند و محدود.

۲۱۸- علت العلل اینهمه نسیان و کفر و شقاوت و شرک و هلاکت، فقدان معرفت نفس و عرفان است که در طول تاریخ در جهان اسلام متهم به ارتداد و اعدام بوده است. زیرا برای درک و باور رحمت خدا بایستی به سوی او تقرب جست و او از رگ گردن به انسان نزدیکتر است پس کوتاهترین راه رسیدن به او همانا رسیدن به خود است که فرمود: هرکجا که باشید او با شماست! قرآن-

۲۱۹- پس تنها راه نجات از نسیان و کفر و شقاوت و هلاکت ، عرفان نفس است و عرفان دشمنی جز حامیان شقاوت ندارد تا بتوانند تجارت رحمت کنند آنهم به زبان و آداب عرب که زبان و آداب غایت شقاوت بوده است و لذا محمد ص نور علم و رحمتش را به عجم داد.

۲۲۰- علیکم انفسکم : بخود بپردازید! این حکم خدا به امر معرفت نفس است و کوتاهترین راه رسیدن به رحمت مطلقه اوست و تحقق بسم الله الرحمن الرحیم است.

۲۲۱- پس بسم الله الرحمن الرحیم همان عرفان نفس است یعنی صراط المستقیم نجات و هدایت و رحمت حق: زیرا سمت و سوی خدای رحمان و رحیم در کوتاهترین فاصله اش همان وجود خود انسان است.

۲۲۲- مگر نه اینست که همه گناهکاران و تبهکاران از شقی ترین مردمانند پس بیرحمی منشأ گناه است و منشأ بیرحمی انسان ناباوری به رحمت مطلق خداست و منشأ این ناباوری نیز بی توجهی به خویشتن است که اشد بیرحمی و کم لطفی با خویشتن است که منجر به ارتکاب گناه می شود که ظلم به خویشتن است زیرا گناه موجب رنجوری و تشنج و عذاب و خواری گناهکار است.

۲۲۳- وجود رحمانی بشر، وجودی غیر خداست یعنی وجودی مستودع و امانی است. و لذا اگر عابد نباشد مشرک یا کافر است در وجودش با خدا که اصل وجود است ولی وجود رحیمی وجودی الهی است و فردیت فنای در ذات شده و از آن خدا گردیده است که این توحید است.

۲۲۴- برخی می پندارند که رحمت خدا اینست که به همه امیال و خواسته های بشری فوراً پاسخ دهد در حالیکه رحمت در بی نیازی است نه نیازمندی و بر خورداری. رحمت رحمانی خدا در اجابت بندگان است و رحمت رحیمی او در بی نیازساختن آنهاست از طریق بلا و فقر و فنای در ذات حق.

۲۲۵- بارزترین ظهور رحمت از آدمی بواسطه زبان و بیان است همانطور که ظهور رحمت الهی هم از قرآن است که بیان حق است. و رحمت بیان، شعر نیست بلکه نثری ساده و روان است که نور رحمت حق را به قلوب همگان برساند، درست بسان قرآن. همانطور که خود قرآن که منطق و بیان رحمت خداست از شعر و شعرا بیزار است و آنها را از مظاهر ریا و ظلم می داند زیرا موجب گمراهی مردمند. همانطور که مظهر رحمت خدا یعنی محمد مصطفی(ص) می فرماید: درون آدمی مملو از چرک باشد بهتر از آنست که مملو از شعر باشد.

۲۲۶- اگر حق سخن و بیان همانا تفهیم حقایق است پس رحمت سخن در ساده و زلال و نورانی و قابل فهم بودن برای همگان است. و شقاوت سخن هم ثقیل و پیچیده و غیر قابل فهم برای مردمان است که قلوب مردمان در قبال آن سخت و تیره گردد و شقی و بخیل شود.

۲۲۷- کلام پیچیده و ثقیل فاقد رحمت است و آنچه فاقد رحمت است نمی تواند حامل علم حقیقی باشد که وجود بخش است.

۲۲۸- علم و رحمت دو بال کلام حق است.

۲۲۹- علم، رحمانی است و رشد هم رحیمی است. پس تعلیم وتربیت حقیقی نمی تواند اجباری و شقیانه باشد.

۲۳۰- کل قرآن کریم تحت الشعاع بسم الله الرحمن الرحیم است پس حتی عذابها و دوزخ نیز در خدمت رحمت خدا بر بشر است زیرا عدم پرستان بر دوزخ وارد می شوند تا از عدم توبه نموده و وجود یابند. زیرا عدم پرستی بشر جاهلانه است و لذا کل دوزخ هم تحت الشعاع رحمت خداست تا آنجا که به قول ابن عربی اهل دوزخ به تدریج طبعی آتشین می یابند و چون سمندر آتش خوار و آتش پرست می شوند و از سوختن لذت می برند.

۲۳۱- در قرآن کریم آمده است که فقط پاکان می توانند قرآن را لمس کنند پس معلوم می شود که حقایق و علوم و اسرار قرآنی نهان و پیچیده و غامض نیستند زیرا «مبین» از القاب و صفات دیگر قرآن است که به معنای ساده و روشن و در دسترس می باشد ولی کسانی می توانند به این خزانه آشکار و نقد الهی دست یابند که پاک باشند. و اما پاکان همانا رحیمان هستند زیرا انسان به میزانی که رحمت مطلقه خدا را درک و باور کرده است از هراس عدم مصون شده و لذا از گناه بدور می شود و اینست که امامان معصوم ما که از جمله برترین پاکان هستند برترین مظهر رحمت خدا بر مردم هم هستند زیرا به رحمت مطلقه خدا ملحق شده اند. بنابراین باور رحمت مطلقه خدا امکان دسترسی به کتاب رحمت و کرامت را پدید می آورد نه علوم پیچیده فنی و ادبی. به همین دلیل است که در قرآن آمده است که این کتابی برای توده مردم است و نه فقط برای اهل فن و دانشمندان.

۲۳۲- براستی مسئولیت بودن چیست که آدمی برای فرار از آن به عدم می گریزد؟ اگر وجود از رحمت مطلقه است پس چرا انسان از خود به غیر (عدم) پناه می برد و چون غیر هم به او پناه ندهد که نمی دهد به انواع خود کشی روی می کند که گناه آنرا هم به گردن غیر (معشوق) می اندازد و حتی مسئولیت عدم خود را هم نمی پذیرد.

۲۳۳- بسم الله الرحمن الرحیم امر است نه تعارف یا اخبار و اعتبار. امر به وجود آمدن است از رحمت مطلقه خداوند که عین وجود است. همانطور که بسم در لغت یعنی «پیش به سوی». و اما به وجود آمدن یعنی خود شدن. خود خود شدن جاودانه! و این عین تعریف عدل است در مکتب علی(ع) . پس خود شدن یعنی از غیر گذشتن. الّا به قصد گذشتن از خود جهت وجود بخشیدن به غیر. و این یعنی عشق ایثاری! پس مسئولیت بودن همانا عادل بودن و سپس عاشق بودن است که ظالمان و جاهلان و بخیلان از آن بیزارند.

۲۳۴- پس بسم الله الرحمن الرحیم، امر به عدالت و عشق هم هست.

۲۳۵- پس درک می کنیم که بسم الله الرحمن الرحیم جامع همه ارزشها و حقوق ممکن و ناممکن است و براستی امری مطلق است و مطلق امور است . امر به خدا شدن و بلکه برتر از خدا شدن تا آنجا که الله افزون و اکبر می شود و الله اکبر شود بواسطه انسان .

۲۳۶- جهان هستی در کل جریان تکوینی و تشریع خود از آغاز تا پایانش چیزی جز اطاعت از امر بسم الله الرحمن الرحیم نیست یعنی پیش به سوی خدای رحمن و رحیم. که کل کائنات تا خدای رحمان به پیش می رود ولی انسان از رحمان هم فراتر رفته به رحیمیت ذات می رسد که همان وجود فی نفسه است که وجودی الهی می باشد. کمال عبودیت مخلوق به رحمان می رسد ولی انسان از عبودیت هم فراتر می رود و به وادی عشق ورزی و محبت با خدا می رسد که وادی رحیم است.

۲۳۷- عبودیت مخلوق نسبت به خالق حاصل بی خودی وجودی مخلوق است یعنی حاصل ثنویت و بیگانگی مخلوق به خالق. و این هستی بی خودی فقط به واسطه عبودیت است که استمرار می یابد و جاودانه می شود و در قیامت جهان نابود نمی گردد که کمال این مقام در ملکوت است که مقام ملائک می باشد که سرسلسله عابدان می باشند. ولی انسان کامل قرار است که از این دو گانگی رها شود و با خدایش یگانه گردد و این از راه محبت است که ورای عبودیت می باشد ولی از عبودیت می گذرد و اینست مصداق این کلام خدا در کتابش که: بزودی گروهی را می آفرینم که خدا را عاشقند و خدا هم آنها را عاشق است که نخستین و کاملترین فرد این گروه همان محمد مصطفی(ص) است که حبیب الله نامیده شده است و می دانیم که «حبیب» در لغت یک صفت دو گانه و متقابل است و کسی را گویند که هم عاشق است و هم معشوق. در حالیکه «محب» فقط عاشق است و محبوب هم فقط معشوق است و امت محمد نخستین امتی است که بر محبت الهی وارد شده است و نیز بایستی دانست که منظور از امّت محمدی فقط مسلمانان اسمی نیستند بلکه کل بشریت است زیرا محبت دارای طبعی جهانی است که خویش و غیر نمی شناسد.

۲۳۸-پس امر به «بسم الله الرحمن الرحیم» امر به عشق است که پس از رسول اکرم نخستین کسی که به تمام و کمال تن به این امر داد علی مرتضی بود که نهایتاً فاتح و صاحب بسم الله الرحمن الرحیم شد یعنی «با» ی بسم الله گشت و پرده دار این وادی. لذا در عرفان اسلامی، اسم علی(ع) مترادف عشق گردید که بانی مذهب واحد جهانی گشت که مذهب عشق است.

۲۳۹- قرآن کتاب عشق است و محمد(ص) هم رسول عشق است و عشق یعنی توحید وجودی. و اینست راز ختم نبوت و آخر الزمان در اسلام. اینست معنای امامت و جز این هیچ معنای دیگری ندارد و اینست که تفسیر و تبیین منطقی- علیتی این مذهب تقریباً امری محال است و لذا همواره مواجه با اتهام کفر و الحاد بوده است به واسطه علما و فقهایی که عشق رادر نیافته اند و اینست که تقریباً همه امامان و اوصیای محمدی متهم به خروج از دین بوده اند و به همین واسطه شهید شده اند.

۲۴۰- مشهورترین و مجسم ترین حماسه مذهب عشق در صدر اسلام در واقعه نهضت حسینی به وقوع پیوست که تا به امروز متأسفانه هنوز هم به حق درک نشده است و اکثر تفاسیری که درباره این نهضت وجود دارد ناحق است و جاهلانه. قیام حسین به خاطر حکومت امری بغایت نابخردانه و پیشاپیش محکوم به شکست بود و عین خودکشی تلقی می گردد. قیام حسین بدلیل سرباز زدن از بیعت با یزید هم نامعقول است زیرا برادرش حسن درست در چنین شرایطی قرار داشت و صلح و بیعت نمود. حامیان این نظریه چنین دلیل می آورند که چون یزید علناً شراب می نوشید و شریعت را زیر پا می نهاد قابل بیعت نبود. مگر بیعت فقط یک امر مصلحتی و سیاسی و اجتماعی است؟ آیا امام حسن نمی دانست که معاویه هم در خفا شراب می نوشد؟ تفاوت امر آیا فقط در ریاکاری معاویه بود؟ علاوه بر این مگر معاویه صدها عمل خلاف شرع دیگر مرتکب نمی شد؟ معاویه به مراتب پلیدتر از پسرش یزید بود و لذا قتل امام حسن بسیار پلیدتر از قتل حسین و یارانش بود که او را بواسطه زنش شهید کردند. در زمان معاویه گروههای رقاصه از روم به شام می آمدند و در کاخ خلافت او بساط عشرت و زنای آشکار براه می انداختند آیا گناه این عمل کمتر از میگساری است یا بیشتر از آن؟ پس قیام حسین(ع) بدلیل میگساری علنی یزید نبود. اکثر مسلمانان از میگساری امویان با خبر بودند و این امری

عجیب و جدید نبود. امام حسین هیچ سپاهی نداشت آنگاه که راهی کربلا شد در حالیکه امام حسن(ع) در حالیکه قرار داد صلح با معاویه را امضاء می کرد هنوز یک سپاه مسلح چند هزار نفری در اختیار داشت هرچند که سپاهی متزلزل بود که همین را هم حسین(ع) نداشت آنگاه که از مکه رهسپار کربلا می شد. اصلاً می دانیم که ابومسلم خراسانی پس از قلع و قمع کردن نهایی امویان به نزد امام صادق رفت تا زمام حکومت مسلمانان را به ایشان بسپارد که ایشان نپذیرفت و لاجرم حکومت به بنی عباس رسید که تشنه قدرت بودند و خود ابومسلم اندکی بعد بدست نخستین خلیفه عباسی و در کاخ او به قتل رسید. بدست همان کسی که زمام حکومت را به او اعطا کرده بود. پس قیام حسین(ع) نه برای حکومت بود و نه برای رسواسازی میگساری یزید که خود یزید به اندازه کافی رسوا بود و به رسوایی خود افتخار می کرد و در مدح خودش شعر می سرود. می گویند قیام حسین برای این امر بود که حداقل اسلام هم در خطر افتاده بود. آیا قیام حسین(ع) این حداقل را نجات داد؟ اگر حداقل اسلام نجات یافت پس چرا امام سجاد پس از پدرش در تنهایی و انزوای مطلق زیست و تمام عمرش حبس خانگی بود و در زمان امام سجاد بود که برای نخستین بار در تاریخ اسلام و بلکه تاریخ عرب و تاریخ کعبه، در کنار خانه کعبه بارها به امر حجّاج و سائر خلفای اموی، در ملأ عام کنسرت آوازه خوانی زنان و رقاصی فواحش بهمراه میگساری و پایکوبی مردم برگزار شد. یعنی پس از واقعه کربلا آن حداقل اسلام هم از بین رفت و زنان و کودکان علویان هم قتل عام شدند که هزاران بار شدیدتر و هولناکتر از قتل عام کربلا بود.
اگر قیام حسین(ع) موجب احیای اسلام بود پس چرا امامان پس از او مستمراً منزوی تر شدند تا اینکه غیبت امام دوازدهم عین تنهایی مطلق او بود. فقط در فاصله بین امویان و عباسیان بود که چند سالی امام صادق امکان دائر کردن مدرسه ای را یافت که با به قدرت رسیدن عباسیان حدود هفتاد نفر از نخبه ترین شاگردان امام در مسجد مدینه آشکارا سر بریده شدند و بر سر در مسجد آویخته گشتند تا عبرت مردم شوند. پس نهضت حسینی نه برای حکومت بود که امری محال می نمود و عین خود کشی. و نه برای حفظ حداقل اسلام بود و نه برای رسوا کردن امویان. واقعیت تاریخی که متأسفانه همواره تحریف و انکار شده اینست که امام حسین به همراه یارانش قصد خروج از حجاز و عراق را داشت و می خواست به ایران برود و به شیعیانش در ایران ملحق شود پس از آنکه خیانت اهل کوفه عیان شد. همانطور که همسر امام پیشاپیش به ایران رفته و شرایط ورود امام را مهیا کرده بود. ولی سپاهیان ابن زیاد امام و یارانش را از همه سو محاصره کردند و قتل عام نمودند. این را نیز می دانیم که بارها امام حسین اعلان کرد که نه قصد عراق دارد و نه قصد حجاز و نه قصد شام و یمن. می خواهد از میان اعراب برود. این صورت بیرونی واقعه است. و اما صورت باطنی و عرفانی این واقعه نیز همواره انکار شده است که با واقعه نیمه کاره رها کردن مراسم حج و خروج از مکه که با شمشیر عریان آغاز شد که با این عمل امام تعداد همراهیان امام از چهار هزار نفر به چهل نفر رسید. می گویند که خروج امام از مکه به دلیل عدم تأمین جانی ایشان بود و امام برای حفظ حرمت کعبه بود که از مراسم حج خارج شد. که این منطق بسیار جاهلانه است زیرا در صورت کشته شدن امام در مراسم حج یزید به غایت رسوائی و لعن دچار می شد که این طبق تحلیل های مذکور به نفع اهداف امام بود و این بسیار بهتر از کشته شدن در صحرای برهوت نینوا بود که هیچ شاهدی نداشت و بعلاوه اگر قصد اصلی امام امر به معروف و نهی از منکر مسلمانان بود چه جائی بهتر از مکه که کانون تجمع مسلمین بود. امام در بیابان برهوت نینوا چه کسانی را می خواست امر به معروف و نهی از منکر نماید؟ مار و عقرب را؟ ماجرای نیمه تمام رها کردن حج به واسطه امام حسین به سرعت در مکه منتشر شد و به کوفه هم رسید و این علت اصلی بیعت شکنی اهل کوفه بود؟ بعلاوه دلیل ناامنی جانی امام برای خروج از مکه نیز توجیهی وارونه است زیرا می دانیم که امن ترین جای جهان اسلام مکه است که جان و مال همه مسلمانان و حتی غیر مسلمانان در آنجا ایمن است و علاوه بر این شوهر حضرت زینب عبدالله ابن جعفر که عمو زاده امام هم بود از نزد حاکم مکه برای امام تأمین گرفته بود که امری معتبر بود و این امان نامه ای مضاعف بود که کسی در مکه از حاکمش امان نامه بگیرد.
چرا در حالیکه دستگاه یزید و تبلیغات او در سراسر جهان اسلام، امام حسین را خارجی و مرتد اعلان می کرد امام بایستی چنین حربه ای محکم بدست این تبلیغات بدهد و مراسم حج را نیمه تمام رها کند و عملاً این تبلیغات را بر علیه خود به اثبات برساند که مرتد و خارج شده از دین است تا حاکم شرع هم این بهانه را بیابد که فتوای ارتداد امام را صادر نماید. اینست کل راز نهضت حسینی که چهارده قرن است که انکار و تحریف

شده است که این خود ظلمی مضاعف و برتر از کل ستمی است که دستگاه یزید و اهل کوفه و شیعیان مذبذب و جاهل در حق حسین(ع) مرتکب شدند یعنی انکار و تحریف این نهضت که تا به امروز ادامه دارد و اینست مظلومیت تاریخی حسین نه کشته شدن او و خاندانش که همه امامان ما کمابیش قتل عام شده اند به همراه یارانشان به روش های بمراتب رذیلانه تر. به نظر بنده زندگی و شهادت امام موسی کاظم بمراتب مظلومانه تر و هولناکتر است یا زندگی و شهادت امام جواد. قیام حسین قیام مذهب عشق و ظهور جان امامت و جمال وحدت وجود است که مغز دین محمد(ص) می باشد و اینست آن جمال جمیلی که زینب در کربلا دیدار می کند و به این واقعه افتخار نموده و آنرا به مثابه کمال نعمت خدا می داند. کمال نعمت خدا در آیه ای از قرآن هم آمده که شأن نزولش واقعه غدیر و سر آغاز امامت است. که این کمال در کربلا به جمال رسید و خورشید در ظهرعاشورا دوتا شد یعنی چه؟ خون خدا یعنی چه؟ آیا اینها معنای حقیقی دارد یا فقط شعر و شعار و استعاره و مثال و بازی است.

۲۴۱- علی(ع) می فرماید: «ای مؤمنان بدانید که هرچیزی را غایتی است پس با ادای حقوق اسلام به غایتش برسید و از آنجا برای خدا خروج کنید.» و این همان کاری بود که حسین در کربلا به انجام رسانید پس حسین برای نجات حداقل اسلام و مسلمانی نبود که خروج کرد بلکه اثبات و تحقق کمال جمال اسلام و دین محمد بود که خروج کرد چه خروجی با کل خاندان و همه یاران مخلص خود. این قیامت زمین بود که حسین بر پایش ساخت و لقاءالله رخ نمود از این جمع عشاق. که خود او و در کتابش می فرماید: «هرگاه سه نفر از شما راز در میان نهند چهارمشان خداست و اگر پنج نفر راز در میان نهند ششم آنها خداست...» آری، این محفل راز الهی بود که خدا را از پرده غیب بیرون آورد. پس قیام امام حسین قیام قیامت بود. قیام امامت بود و خروج حسین از مراسم حج آنهم با شمشیر برون از نیام به مثابه خروج او از اسلام بود در کمال اسلام، آنگونه که علی(ع) گفت. این وقوع کامل عشق انسان به خدا و تحقق وجودی توحید بود که مغز و اساس و مقصد دین خداست. پس حسین حداقل اسلام را نجات نداد که حداکثر اسلام را محقق نمود و سپس زیر پا نهاد تا هدف و حق اسلام و دین را به تاریخ بنماید. بسیاری از وقایعی که بعد از شهادت حسین(ع) رخ نمود نیز دال بر بطالت تحلیل های مذکور و حقانیت ادعای ماست از جمله بطالت این ادعا که گوئی امام حسین برای حفظ حداقل اسلام قیام کرد. زیرا با شهادت حسین و یارانش اتفاقاً همان حداقل اسلام نیز از میان رفت و بلکه خانه کعبه که مهمترین رکن شریعت اسلامی هست چندین بار بکلی نابود شد که یکبار بواسطه سپاه یزید به گلوله های منجنیق بسته شد و در آتش سوخت و یکبار هم به امر یکی از امرای اموی از بنیاد بر کنده شد که دوباره این خانه در اندازه و ابعادی کاملاً متفاوت بنا گردید و عجب تر اینکه یکبار هم بدست خود خداوند در جریان یک سیل حیرت آور آنهم در مکه خشک از بیخ برکنده و نابود شد آیا همین یک حجت درباره خانه کعبه که اساس حج و قبله نماز و ستون شریعت است ما را به خود نمی آورد تا بیاندیشیم که آیا این براندازی کعبه در چند نوبت بعد از واقعه کربلا هم بدست مسلمانان و هم بدست خود خدا دال بر حقانیت خروج حسین از مراسم حج است و سرآغاز ظهور امامت در خروج از شریعت. بنابراین، این حقیقت به لحاظ استناد تاریخ بدیهی است که این کعبه موجود آن کعبه ابراهیمی نیست بلکه کعبه ایست که یکی از خلفای اموی دوباره در ابعادی بسیار بزرگتر بنا نهاد و به روایتی نیز سنگ حجرالاسود در یکی از آن تخریب ها چندین قطعه گردیده و بکلی نابود شد. بنابراین طبیعی است که این حجرالاسود موجود هم پدیده ای بشری و اموی است.

۲۴۲- پس حسین تحقق کامل بسم الله الرحمن الرحیم بود به جمال و نیز ثابت کرد آنکه امام ندارد حداقل مسلمانی هم ندارد و بدون امام خانه کعبه هنوز هم خانه بت است ولی بت نفس. آری با خروج امام حسین از مراسم حج، خدای حسین هم بهمراه او خروج کرد و به کربلا رفت و نشان داد که حسین را خدایش کافیست.

۲۴۳- در واقعه کربلا بای بسم الله الرحمن الرحیم از آن جدا شد و لذا شاهدیم که رحمت از اعراب رفت و به مدت یک قرن مشغول قتل عام خودشان بودند مخصوصاً قتل عام کسانی که دعوی تشیع و پیروی از امام داشتند. پس از واقعه کربلا این یزید و امویان نبودند که رسوا شدند که آنها رسوا بودند و اصلاً ابائی نداشتند از رسوائی. بلکه جانماز آبکش ها بخصوص علویان مذبذب و مشرک بودند که رسوا شدند و به مدت حدود

نیم قرن گروه گروه به هولناکترین وجهی با خاندانهای خود قتل عام شدند که بمراتب شقی تر از قتل عام کربلا بود.

۲۴۴- واقعه کربلا شناسنامه ابدی امامت است ولی متأسفانه این شناسنامه را در طول تاریخ موش جوید و ما شیعیان هنوز هم فاقد هویت هستیم و حسین را نمی شناسیم تا چه رسد به سائر امامان.

۲۴۵- آری اینک بهتر معنای امر به معروف امام در کربلا را درک می کنیم این معروف خود حسین بود خود امام بود در نقطه مقابل خانه کعبه که چند سال بعد تبدیل به رقاص خانه و میخانه و عشرتکده شد یعنی واقعه ای که هرگز در تاریخ سابقه نداشت. زیرا در این خانه دگر کسی نبود زیرا این خانه امامت بود و این خانه را نخستین امام تاریخ یعنی ابراهیم بر پا نمود. حق این خانه فقط امام است و امامت. و بیهوده نیست که بی امامان پس از زیارت این خانه کافرتر و دنیا پرست تر می شوند.

۲۴۶- وقتی «ب» از بسم الله بیفتد دیگر الله قابل دسترس نیست و رحمتش هم از میان می رود همانطور که پس از واقعه کربلا شد و چندین کربلای چند هزار نفری از مردان و زنان و کودکان مسلمان شیعه دروغین در زیر سمهای اسبهای اموی تکه پاره شدند و سپس بر این مسلخ میگساری کردند در اکثر شهرهای جهان اسلام از جمله کوفه و مدینه و بصره.

۲۴۷- وقایعی که پس از کربلا برای شیعیان رخ نمود هرگز مورد مطالعه قرار نگرفته و حتی ذکری از آن در میان نیست. درست است که مختار و ابومسلم نسل امویان را از روی زمین بر انداختند و قبل از آن کربلاهای بسیاری بر سر مسلمانان کذاب نازل شد که هریک از صد کربلا هولناکتر بود.

۲۴۸- کربلا ظهور جمال کمال بسم الله الرحمن الرحیم است حسین در مکه به قله قاف رحمان رسید و پس از خروج از مکه در کربلا جمال کمال «رحیم» گشت و مقصود خدایش را از خلقت جهان به ثمر رسانید و سفینه عشق شد زیرا کشتی نژادش را در دریای خون کربلا غرق کرد و کشتی نزادش را آشکار ساخت و بر ماسه های داغ کویر نینوا به جریان انداخت.

۲۴۹- آری اکثر این تحلیل ها و فلسفه های حسینی در طول تاریخ تا به امروز کمابیش درست است و بکلی غلط نیست ولی در قبال حق کبریایی موجود در این واقعه به مثابه حاشیه است که در مجموع برای انسان تحلیل گر و خردمند امروز مطلقاً قانع کننده نیست و چه بسا بر شکیات این واقعه می افزاید و گرنه بردن زنان و کودکان به این برهوت چه توجیهی دارد؟ چرا امام سجاد بیمار را که تنها وصی امامت بود به آن قتلگاه بردند؟ به خدا که مجموعه این فلسفه ها و تحلیل های رایج از نهضت حسینی هم همه با یکدیگر نه تنها توجیه کننده این نهضت نیست که اصل این واقعه را هم به چنان سوء ظن و شکی می کشاند که کفر حاصل از آن بس خطیر و ایمان سوز است. به همین دلیل است که تحلیل گران مؤمن تر نهایتاً کل این واقعه را به تفسیر عاشقانه و شاعرانه می کشانند بی آنکه حقیقت توحیدی این عشق باز گو شود و معرفتی هدایت بخش حاصل گردد.

۲۵۰- کعبه کلبه هاجر و اسماعیل بود و به روایتی محل دفن هاجر است و بدست ابراهیم و اسماعیل ساخته شد نه بدست خدا. کعبه یادگار نخستین عشق بین انسان و خدا بود و خانه عشق بود ولی چرا بیت الله نامیدش خود خدا؟ اینست مسأله! زیرا در عشق انسان و خدا یکی است. حال اگر قرارباشد که حضرت عشق را بر درب این خانه سرببرند تکلیف چیست؟ می دانیم که اکثر مقدس مآبان منافق که برخی از خاندان علی هم در میان آن بودند (ابوحنیفه و عبدالله جعفر و...) برای عدم حمایت و یاری حسین که مظهر عشق و یگانگی انسان- خدا بود به این خانه پناهنده شده بودند تا هم از شر یزید مصون بمانند و هم از یاری حسین معاف باشند زیرا آیا خانه خدا مهمتر است یا بنده خدا حسین؟ عزت و حرمت کعبه از امام است نه بعکس! اینست واژگونسالاری حاکم بر معرفت دینی و اسلامی و شیعی ما. می دانیم که محمد حنفیه برادر حسین از همسر دیگر علی(ع) پس از واقعه کربلا دعوی امامت و بلکه دعوی مهدویت نمود و پس از مرگش عده ای تا مدتها در انتظار ظهورش بودند و عبدالله جعفر فرزند جعفر طیار برادر علی(ع) که همسر حضرت زینب بود در واقعه کربلا انزوا و

ریاضت گزید و زینب با وجود پنج فرزند طلاق گرفت و راهی کربلا شد تا با امامش باشد نه با برادرش. زیرا فرزند نزدیکتر از برادر است برای مادر. کسی که از فرزند گذشته است نژادش را طلاق داده است و برادر نمی شناسد بخصوص که به سوی قتلگاه می رود و لذا در کربلا بر سر نیزه با جمال نژادش دیدار می کند و اینست آن جمال جمیلی که از آن سخن گفت و اما سر بریده حسین در مسجد شام چه می گفت؟ هدفش از این قیام را بیان می کرد که فلسفه کربلا چه بوده است: «هرکه مرا جستجو کرد یافت و هرکه مرا یافت شناخت و هرکه مرا شناخت بر من عاشق شد و هرکه بر من عاشق شد من هم بر او عاشق می شوم و من بر هرکه عاشق شوم او را می کشم و هرکه را بکشم دیه اش بر من واجب می شود و من خود دیه او هستم.»

۲۵۱- پس این خداست که از زبان حسین سخن می گوید و این سخن اثبات ادعای این حق است که خود خدا دیه حسین شده است یعنی حسین و خدایش یکی شده اند. یعنی خدا به عنوان خون بهای حسین، خودش را به او داده است و این تحقق رحیمیت است که تحقق وجود برای انسان است زیرا وجودی جز خدا نیست وجودی که فی ذاته و خود خودش باشد.

۲۵۲- آیا براستی چرا مفسرین و تحلیل گران فلسفه قیام حسینی از این واقعه مذکور سخن نمی گویند. خود خداست و خود حسین است که فلسفه کربلا را بیان می کند. آیا فلسفه های من درآوردی ما بر حق تر از فلسفه خدا و حسین است که خود عامل این واقعه است.

۲۵۳- واقعه کربلا در یک کلام امتحان خداشناسی و امام شناسی برای مسلمانان بود و خاصه شیعیان. سئوالی بود که پاسخش پس از واقعه از زبان خدا و سر بریده امام حسین عرضه شد.

۲۵۴- آیا براستی هفتاد و دو بدن تکه پاره شده و سرهای بر نیزه و خیمه های آتش گرفته و کودکان و زنان سر برهنه و آواره در بیابان، صحنه زیبایی پدید می آورد آنهم آنقدر زیبا و عالی که به مثابه کمال نعمت و لطف خدا باشد؟! پس در این صحرا واقعه دیگری رخ نموده است که جز عارفان واصل را به چشم نمی آید و باور نمی شود. شیر عارفه ای که ابن عربی ها و مولاناها و حافظ ها در محضرش زانو می زنند و شهامت سربلند کردن ندارند شیر عارفه ای که شقی ترین موجود روی زمین یعنی یزید را به گریه می اندازد و به التماسش وا می دارد.

۲۵۵- آری! ماجرای مبارزه با ظلم هست. احیای دین محمد هست امر به معروف و نهی از منکر هم هست و... ولی آیا ظلم یعنی چه؟ دین محمد چیست؟ معروف کدامست؟ و... تا معنا و حق امامت درک نشود هیچ یک از این شعارها محتوائی بر حق نمی یابد و بلکه عاقبت در تناقض و پریشانی، کافر و مجنون می شویم همانطور که شده ایم.

۲۵۶- واقعه کربلا آشکارترین و ماندگارترین دانشگاه تعلیم و تربیت انسان در جهان است و می آموزد که چگونه انسان همانی می شود که باید باشد. متأسفانه وجه سیاسی این واقعه در تحلیل و تفاسیر تاریخی آنقدر غلیظ شده است که اصل حقیقت آن کتمان شده است و برای کتمان این حقیقت الهی ناچار مستمراً بر حوادث و ابعاد این واقعه می افزایند و می کاهند تا با فلسفه های کذائی تطبیق کند. با این همه واقعه کربلا در کل تاریخ اسلام در یک سو قرار دارد و مابقی حوادث در سوی دیگر. و این خود نمایانگر این حقیقت است که حق موجود در این واقعه بسا برتر از آن چیزی است که ما می پنداریم.

۲۵۷- کربلا نشان داد که بدون بای بسم الله، نماز سجده بر شیطان است و حج عین بت پرستی است و تقوا، شرک عظیم است و عدالت اشد ظلم است و عرفان، مالیخولیاست و رحمت عین شقاوت است و قرآن کتاب ضلالت است.

۲۵۸- آیا براستی چرا فلسفه بسم الله الرحمن الرحیم به کربلای حسینی انجامید و در نینوا بار انداخت؟

۲۵۹- کاروان کربلا کمترین شباهتی به یک گروه جنگی نداشت که قصد میدان نبرد کرده باشد. بلکه کاروانی با کل خانه و کاشانه و زن و بچه قصد هجرت کرده بود که بین راه محاصره شد. حسین وقتی از مکه خروج کرد هنوز کمترین گمانی از جنگ نداشت و گرنه همراهیان خود را همانجا تصفیه و اتمام حجت می کرد تا بیهوده در بیابان سرگردان نشوند. این واقعیتی مسلم است. و گرنه کدام دیوانه ای بچه های شیرخواره را به میدان جنگ می برد.

۲۶۰- حسین قصد هجرت به ایران داشت و زنش شهربانو را پیشاپیش به ایران فرستاد زیرا شیعیان ایرانی تنها کسانی بودند که هنوز بربیعت خود مانده بودند و این شیعیان تحت تربیت سلمان فارسی از بهترین ایمان و معرفت ممکن بر خوردار بودند امام حسن(ع) نیز پس از صلح با معاویه و خیانت یاران رو به مدائن ایران نهاد و قصد ورود به ایران را داشت که آن نیز ممکن نشد و بدست زنش به قتل رسید.

۲۶۱- اصولاً همه امامان و عارفان و اهالی بسم الله الرحمن الرحیم در میان خاندان و نژاد خود غریب هستند و بلکه اشد شقاوت و عداوت را از نژاد و نزدیکان خود می یابند. و این راز بزرگ در محور ماجرای وجود یابی انسان قرار دارد و اینست آن نکته باریکتر از مو که انسان را بین بودن و نبودن سرگردان ابدی می سازد و اکثر آدمی از نزاد خود می گذرد و تسلیم نژاد می شود. ولی حسین از کل نژاد خود گذشت و ترک وطن نمود و آنانکه با وی ماندند نژادش نبودند و جمله نزاد پرست بودند ولی همین ها هم می بایستی در مقابل چشمانش یکایک کشته می شدند و او با خدایش یکه و تنها می شد که شد و آنگاه گفت: اگر دین محمد جز با کشته شدن من زنده نمی ماند پس ای شمشیرها مرا در یابید! و دین محمد مکتب بسم الله الرحمن الرحیم بود که به واسطه هزاران تن از شقی ترین مردان روی زمین محاصره شده بود تا برای همیشه نابود شود. همانطور که یزید گفته بود که می خواهیم یک بار برای همیشه از شرّ محمد(ص)نجات یابیم.

۲۶۲- چرا نژاد وجود ناپذیر است یعنی رحمت ناپذیر است الّا با منّت. منّت ، رحمت را به ذلت می کشد و وجود را به حقارت و پستی و عدم می برد زیرا رحمت از خود گذشتگی است و وجود عین ایثار.

۲۶۳- یزید یکی از بی وجود ترین و عدم پرست ترین و ضد رحمت ترین انسانهای عصر خویش بود که همه مسلمانان را به زور تحت سلطه خود می کشید تا او را مظهر وجود و رحمت بدانند. و حسین زیر بار این ظلم عظیم نرفت و بین وجود و عدم انتخاب کرد وجود را که عین رحمت بود برای این انتخاب موجودیت خاکی خود را فدا کرد بدست عدم و شقاوت.

۲۶۴- یزید دارای موجودیتی تماماً عاریه ای و نژادی بود و از خودش هیچ نبود و در قبال حسین که تماماًخودش بود غایت نابودی و بی خودی وجودش را می دید و لذا می خواست یا حسین را تسلیم نابودی خود کند یا نابودش سازد.

۲۶۵- حسین گفت نه تو را تصدیق می کنم و نه در سیطره حکومت تو می مانم. رهایم کن تا به سرزمین دیگری بروم ولی این مسأله احساس نابودی یزید در مقابل حسین را حل نمی کرد زیرا او این نابودی و بی خودی اش را در وجود حسین(ع) دیده بود و نمی توانست فراموش کند. این راز شهادت همه امامان و عارفان در تاریخ است و گرنه امامان در زندان هیچ خطر و زحمتی برای خلفای بی وجود نداشتند الا همین مسئله. ولذا می پنداشتند اگر آنها را بکشند این حس نابودی را فراموش می کنند و لذا این اشقیای بی وجود پس از کشتن صاحبان وجود از فرط شدت نابودی دیوانه می شدند تا شاید از این عدم پرستی و شقاوت توبه کرده و طالب رحمت وجود شوند.

۲۶۶- صاحبان وجود پس از مرگشان وسعت و حضور جهانی می یابند و لذا خلق خدا را از رحمت وجود خود بر خوردار می کنند اگر طالبش باشند و اگر نباشند بر شدت حس نابودی مردم افزوده می شود تا بالاخره توبه کنند و طالب رحمت شوند و وجود یابند و از اهالی بسم الله الرحمن الرحیم شوند.

۲۶۷- پس واقعه کربلا که بزرگترین امر به معروف و نهی از منکر تاریخ است همانا امر به وجود و نهی از عدم و عدم پرستان است یعنی امر به بسم الله الرحمن الرحیم است و نهی از شقاوت شیطان رجیم که رانده شده وجود است.

۲۶۸- انسانی که برای حفظ عزت نفس و آزادی و استقلال وجودش تنها و بی کس شود و همه مردم دشمنش گردند بر آستانه الحاق به وجود ذاتی و الهی خویش است. و واقعه کربلا بر حسین و یارانش چنین بود و وجود ذاتی و الهی ممکن شد و رخ نمود.

۲۶۹- همه امامان و عارفان واصل همین رسالت را داشته اند و همین حق را اثبات کرده اند که می شود به وجود ذاتی و خودی رسید و خودشان مظهر حقانیت این وجود بودند و امامت یعنی همین.

۲۷۰- پس امامت یعنی دعوت مردم به خود بودن. و این امر به آزادی و استقلال رحمانی و رحیمی است امر به بسم الله الرحمن الرحیم. و خود مظهر آن بودند و طالبان وجود را هدایت می کردند .

۲۷۱- «اگر دین ندارید آزاده باشید.» این سخن حسین در کربلا نیز به نوعی دگر همان امر به وجود است زیرا آزادی از ارکان دین است و انسان برای آزاد بودن تن به ظلم نمی دهد که خصم دین است.

۲۷۲- آزادی برجسته ترین ویژگی دین است و بدینگونه می توان دین دار حقیقی را از منافق تشخیص داد زیرا منافق جبّار و جبر پرست است.

۲۷۳- رفتار حسین با یارانش تا آخرین لحظه چنان بود که هرکسی که کمترین اکراه و بایستی دارد برود زیرا وجود عین آزادی است و لذا بهشت که وعده و غایت دین است قلمرو آزادی کامل اراده است که به فعل می آید.

۲۷۴- اگر واقعه کربلا ماندگارترین حجت گویای انسانیت در تاریخ اسلام است بدان دلیل است که همه ویژگیهای وجود یابی و وجود پذیری انسان رابه تمام و کمال و جمال به عرصه ظهور رسانیده و بسم الله الرحمن الرحیم را به تمام و کمال مجسم ساخت. اینست که این خونبارترین و تراژیکترین واقعه کانون تولید کمال نور رحمانیت و رحیمیت خدا به بشریت است تا انتهای تاریخ. این نور وجود است که از کربلا تا انتهای تاریخ را روشن می سازد و وجود می بخشد.

۲۷۵- حسین(ع) نشان داد که در شاقه ترین شرایط ظلمت و عدم پرستی و جباریت می توان وجود انسانی- الهی خود را حفظ کرد و بلکه آنرا به اوج کمال رسانید و روش آنرا هم محقق ساخت.

۲۷۶- حسین(ع) نشان داد که اتفاقاً در شقاوت بارترین شرایط اجتماعی و سیاسی حاکم که وجود الهی در محاق نابودی می افتد می توان از کمال رحمت خدا برخوردار شد و وجود را به ذات حق ملحق نمود و به خدا رسید و این شرایط رحیمی است.

۲۷۷- آنچه که در عصر حسین(ع) به نسیان رفته بود و در حال نابودی بود نه شریعت محمدی بلکه حقیقت محمدی یعنی امامت بود. و امامت یعنی وجود الهی انسان که رحمت مطلقه خداست و لذا پس از واقعه کربلا تا چند نسل شقاوت کامل بر مسلمانان حاکم بود و اتفاقاً شریعت محمدی به نسیان رفت که در شهری مثل مدینه بسیاری از مردم قبله را نمی دانستند و نماز منقرض شده بود و این بدان دلیل بود که مسلمانان شریعت محمدی را حربه ای بر علیه حقیقت محمدی کرده بودند و امام را انکار نموده و تنها گذاشتند و لذا شریعت را هم از دست دادند. در حقیقت حسین(ع) با رها کردن مراسم حج شریعت ابزاری و منافقانه را از دست مسلمانان گرفت.

۲۷۸- شریعت وجه رحمانی دین است و امامت هم وجه رحیمی آن است و چون مردم رحمانیت را بر علیه رحیمیت به کار گرفتند از رحمانیت هم ساقط شدند زیرا رحمانیت مقصدی جز رحیمیت ندارد. یعنی امامت مقصود دین است.

۲۷۹- اساسی ترین حقوق وجود همانا رحمت است یعنی رحمت حق الحق وجود است و این حق برای موجود ویژه ای بنام انسان تبدیل به اشد آن یعنی عشق ایثاری می شود. یعنی انسان بدون عشق ایثاری نه قادر به تحمل وجود خویش است نه وجود دیگران.

۲۸۰- پس حیاتی ترین و بر حق ترین حقوق بشر همانا عشق ایثاری است و بدینگونه است که انسان به وجود الهی خود می رسد و امام اسوه این حق است.

۲۸۱- اگر اسم کسی را بدانیم و بخواهیم صدایش کنیم مستقیماً با بر زبان راندن آن اسم خطابش میکنیم مثل علی، احمد، حسن، و غیره. حال اگر بخواهیم این خطاب را شدید و تأکید کنیم می گوئیم یا علی ، یا حسن ، یا احمد و غیره . حال اگر در جمعی دوتا علی باشند صفتی را هم به آن اضافه می کنیم تا آن علی مورد نظر را مخاطب ساخته باشیم مثل یا علی اکبر یا علی اصغر یا علی مهندس یا دکتر علی و غیره. هرگز نمی گوئیم اسم علی اکبر ، اسم دکتر علی و غیره. مسلماً نمی گوئیم به اسم علی اکبر یا به اسم دکتر علی و غیره. پس بسم الله الرحمن الرحیم نمی تواند به معنای مخاطب قرار دادن خدای بخشنده و مهربان باشد. مگر اینکه خداوند غایب باشد که در اینصورت می گوئیم بسم هو الله (بنام اوئی که خداست). تازه خداوند که غایب نیست و سوی خاصی هم ندارد چون خود می فرماید که «به هر سو که رو کنید خداست». تازه اگر بخواهیم با کسی درباره خدا سخن بگوئیم از ضمیر هو استفاده می کنیم مثل خطاب جبرئیل به رسول خدا که فرمود: قل هو الله احد. ولی شخص مخاطب ما نباشد در اینصورت مستقیماً خداوند را مخاطب قرار می دهیم و می گوئیم یا الله الرحمن الرحیم و نه بسم الله الرحمن الرحیم. نتیجه اینکه همانطور که قبلاً نشان دادیم بسم الله راز دیگر دارد و آن امام مبین و خلیفه خداست که کلمه خداست و صراط المستقیم ارتباط با خداست و لذا علی(ع) می فرماید که صراط المستقیم ما هستیم. پس همه سوره های قرآنی و کل قرآن ارتباط با خداست به واسطه امام. الا سوره توبه که مخاطبانش مؤمنانی هستند که آگاهانه امام یا رسول را انکار کرده اند و لذا با قهر و غضب خدا مستقیماً روبرو هستند و لذا سوره توبه اینگونه آغاز می شود: بیزار است خدا و رسول از مشرکین. یعنی رسول که امام مردم هم بود از مشرکین بیزاری نموده است و حالا رابطه قهارانه ومستقیم خدا با مشرکین است و این نکته هزار بار باریکتر زموست که نمودم.

۲۸۲- ولی امامان و خلفای خدا بر روی زمین بسیارند و فقط یکی نیست که هریک مظهر یک یا چند تا از اسمای الهی هستند مثل حکیم وغفور و عزیز و غیره ولی قرآن به واسطه آن امامی قابل دسترس و ورود است که مظهر اسم رحمن و رحیم است که رحمت خداست که این رحمت بستر هستی بخش خدا به خلق است و عامل رشد و تربیت و ربوبیت او درباره مردم. و قرآن این هر دو رسالت را داراست پس بایستی امام رحمت را مورد مخاطب قرار داد یعنی بسم الله الرحمن الرحیم یعنی «به سوی مظهر رحمت خدا» که نخستین آن خود محمد(ص) است که قرآن بر او نازل شده است و سپس علی.

۲۸۳- یعنی خداوند قرآن را به جبرئیل داد و گفت: ببر بده به کسی که مظهر اسم الله الرحمن الرحیم است. یعنی محمد ص و علی ع که نور واحد و ظاهر و باطن یکدیگرند و لذا محمد(ص) می فرماید که ای علی هرکجا که بودم تو هم بودی و هرچه که دیدم تو هم دیدی و هرچه که شنیدم تو هم شنیدی با این تفاوت که تو نبی نیستی.

۲۸۴- آنچه را که درباره ماهیت بسم الله الرحمن الرحیم گفتیم توضیح واضحات بود زیرا قرآن«مبین» است یعنی واضح و زلال و ساده است ولی توضیح همین امر واضح موجب آشکار شدن صدها حکمت و حقیقت شد.

۲۸۵- مذهب شیعه علوی مکتب اصالت امام است یعنی اصالت انسان. در این مکتب این امام است که به شریعت و شعائر مذهبی معنا و حقیقتی می بخشد و این آداب و عبادات را خلاق و وجود بخش می سازد نه بعکس. اصل تفاوت شیعه و سنی در همین امر است که تشیع مکتب اصالت انسان (امام) است و تسنن هم مکتب اصالت آداب و سنن (فرمالیزم). اگر انسان اشرف و احسن مخلوقات است و کل کائنات در تسخیر او و ساجد بر اوست شریعت هم که از جمله مخلوقات است (مثل نماز و روزه و حج و...) برای انسان و در خدمت انسان است یعنی شریعت نمی تواند درباره حقیقت وجود انسان حکم کند بلکه این انسان است که درباره آن حکم می کند و ماهیت آنرا معلوم می سازد و لذا در تشیع بی امام را کافر می خوانند و در تسنن بی نماز را. در حالیکه در تشیع گفته شده است که بی امام را نماز نیست و حج نیست و هیچ حکمی نیست. حسین در واقعه کربلا و خاصه در مسئله رها کردن مراسم حج این تفاوت و حق را معلوم کرد و به میدان آزمون برای شیعیان نهاد تا مرز حقیقی بین کافر و مؤمن عیان شود و دیدیم که معلوم هم شد یعنی آنانکه در کربلا همه فضائل انسانی را زیر پا نهاده و اخلاق دینی را منهدم کردند و اجساد را مثله نمودند و زنان و کودکان را به اسارت بردند و حریمشان را رعایت نکردند و کفر و پلیدی و شیطنت را به تمام و کمال آشکار کردند ولی پس از این جنایت به نماز ایستادند همانطور که قبل از آن مراسم حج را به جا آورده بودند و حسین از میانشان خروج کرده بود و خروج حسین از دین که اصل اتهام او بود از همین مسئله پدید آمده بود و کل واقعه کربلا این حقیقت اسلامی و شیعی را در عمل ثابت کرد که: براستی بی امام کافر و شقی و پست و پلید است و ازانسانیت محروم است و از اسلام خارج. و اعمال آنان در قبال حسین(ع) بود که این حقیقت را که حق اصل اسلام و دین محمد است به اثبات رساند.

۲۸۶- پس اگر چنین است که هست بسم الله الرحمن الرحیم هم بدون وجود امام، انسان را از شر وسوسه شیطان رجیم محافظت نمی کند و مشمول رحمت خدا نمی سازد زیرا اصلاً آورنده بسم الله الرحمن الرحیم امام و یک انسان رحمانی و رحیمی است.

۲۸۷- بسم الله الرحمن الرحیم یک عبارت و سخن است که بدون وجود امام دارای هیچ خاصیت و نوری نیست و بلکه مدخل ظلمت و عدم است همانطور که قرآن کافران را گمراه می سازد و فقط مؤمنان را هدایت می کند و مؤمنان هم انسانهای با امام هستند. پس بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان یک انسان بی نور و بی امام درب دوزخ و عدم است و ضلالت و شقاوت. همانطور که نماز برای لشکریان ابن زیاد در کربلا همین نقش را ایفا نمود و حج هم برای چند هزار از همراهیان امام در مکه چنین بود که او را تنها گذاشتند و به سوی یزید رفتند که امام ضلالت و شقاوت بود.

۲۸۸- فرمالیزم شرعی در همه مذاهب پایگاهی بوده که بر علیه پیامبران و اولیای الهی و مؤمنان حقیقی فتوای ارتداد صادر کرده است همانطور که فرمالیزم بنی اسرائیلی فتوای قتل مسیح را صادر نمود و دهها تن از پیامبران دیگر رابه قتل رساند و مؤمنان مسیحی را زنده در آتش سوخت. فرمالیزم اسلامی هم قاتل امامان و عارفان در تاریخ بوده است. همانطور که فرمالیزم هندو به قتل عام بودائیان در هند پرداخت. این همان شریعت پرستی است در نقطه مقابل خداپرستی و حق پرستی. آنچه که قتل ناجوانمردانه علی(ع) را برای ابن ملجم آسان و افتخار آمیز نمود نمازهای شب او وحافظ قرآن بودن و صوت خوش او در تلاوت قرآن که شهرت داشت، بود.

۲۸۹- شریعت و بخصوص امور عبادی هرگز میزان قضاوت و ارزیابی برای صدور حکم در نزد بشریت نیست زیرا این امور مربوط به رابطه انسان با خداست و گرنه در واقعه کربلا قاتل و مقتول هردو نماز خوان و حاجی بودند و به اسم مسلمان. میزان ارزیابی نه عبادات که رحمت است یعنی از خود گذشتگی و ایثار. و واقعه کربلا چیزی جز رویارویی کمال شقاوت و کمال رحمت نبود. زیرا عبادت و خاصه نماز، انسان کافر را کافر تر و مؤمن را مؤمن تر می سازد. همانطور که قرآن چنین است به نقل از خود قرآن. و نماز هم آیاتی از قرآن است. یعنی نماز انسان کافر را شقی تر و انسان مؤمن را مهربانتر و انسان منافق را رسواتر می سازد.

۲۹۰- رحمانیت صلوة خداست برانسان. «خداست که بهمراه ملائک بر شما صلوة می کند تا شما را از ظلمات بسوی نور برد...» قرآن- یعنی از عدم بسوی وجود کشاند. و رحیمیت هم صلوة انسان بر خداست. که صلوة خدا برانسان موجب وجود بخشیدن به انسان است و صلوة انسان بر خدا هم پاسخ به خداست که واقعه وجود پذیری از خداست که سراسر از خود گذشتگی انسان است برای رضای خدا. و بسم الله الرحمن الرحیم شرح و تحقق این واقعه متقابل است و لذا رحمانیت شامل حال همه انسانها و بلکه همه موجودات عالم است ولی رحیمیت مختص انسان مؤمن است که محبت الهی را از طریق امام درک و دریافت نموده است پس دارای نور رحیمیت است و صلوة او هم موجب وجود پذیری است و کسی که امام ندارد محبت ندارد پس صلوة هم ندارد و بلکه صلوة او صلوة ضد صلوة است یعنی صلوة بر شیطان است که موجب در یافت شقاوت و قحطی وجود است. پس واقعه کربلا رویاروئی اهل وجود و اهل عدم بود. صلوة کنندگان بر خدا و صلوة کنندگان بر شیطان.

۲۹۱- آنکه رحمت و محبت ندیده و نیافته و نچشیده چگونه می تواند طالبش باشد و بر بسم الله الرحمن الرحیم وارد شود و نیز چگونه می تواند بر قرآن وارد شود که درب ورودش رحمت است. و نیز چگونه می تواند صلوة نماید که درب ورود بر آنهم بسم الله الرحمن الرحیم است. و جز عارف واصل یعنی امام اهل رحمت و محبت نیست و جز در اطاعت و ارادت با او نمی توان نوررحمت و محبت یافت و اهل نماز و قرآن شد. آیا نه اینست!

۲۹۲- ممکن است که گفته شود که رحمت و محبت را هر انسانی به درجه ای کمابیش درک و دریافت کرده و میداند که چیست و از هیچکس که نیافته باشد از مادرش یافته است. چنین نیست و همین ادعا دال بر این حقیقت است که رحمت و محبت درک و چشیده نشده است.

۲۹۳- آیا راز جاذبه وجودی پیامبران و امامان و عارفان چه بوده است که متهم به جادو و طلسم می شدند زیرا کسانی که جرعه ای از شراب رحمت و محبت الهی را از وجود اینان می چشیدند مست و مدهوش و مجذوب می گشتند. چرا کفار مکه در گوشهای خود پنبه می گذاشتند تا مجذوب کلام محمد(ص) نشوند؟ زیرا این کلمات حامل نور و رحمت و محبت الهی بود و کفر و شقاوت آنها را از بین می برد و وارد بسم الله الرحمن الرحیم می شدند. واضح ترین ویژگی یک مؤمن حقیقی نور رحمت وجود اوست که هرکسی را آرام و قرار و عزت می بخشد.

۲۹۴- آنچه که در میان افراد خانواده به طور عموم حضوردارد رحمت و محبت به معنای حقیقی نیست بلکه غرایز نژادی و نیازهاست مگر اینکه لااقل یکی از افراد خانواده مؤمن باشد.

۲۹۵- ایمان در یک کلام حضور نور رحمت خدا در دل انسان است و اهل ایمان اهل بسم الله الرحمن الرحیم است و دارای امامی زنده است و یا خود دارای ولایت وجودی است.

۲۹۶- اهل رحمت مستمراً در حال مراقبه نفس و جهاد اکبر و از خود گذشتن است در رابطه با خود، خدا و مردمان. و این جریان وجود پذیری در اوست و این پاسخ وجود و رحمت یابی از جانب خدا با مردم است یعنی صلوة خدا یا امام بر مؤمنان. و این رابطه رحمن و رحیم است در وجود انسان.

۲۹۷- رحمت و محبت همانطورقابل توصیف نیست که وجود و خدا . زیرا رحمت و محبت نور اسمای الهی هستند و همه اسماء و صفات الهی غیر قابل توصیف می باشند الا از طریق سلبی یعنی با منطق لااله الاالله.

۲۹۸- کسی که بتواند دیگران را بی هیچ علت و مزد و منتی دوست بدارد او اهل رحمت است و همه کسانی که در ارتباط با او هستند سعادتمند می باشند زیرا در رحمت خدایند یعنی در قحطی وجود نیستند و چنین فردی از اولیای الهی است و از اهالی بسم الله الرحمن الرحیم.

۲۹۹- از رحمت سخن بسیار گفته ایم حال ببینیم که چگونه تعریفی از آن ممکن است تا حداقل هستی از آن حاصل شود زیرا با معقولات ذهنی قابل درک نیست.

۳۰۰- رحمت را همگان می خواهند ولی چون حق آنرا ادا نمی کنند از دستش می دهند و چه بسا آنرا تبدیل به ذلت و عذاب می کنند مثل ثروت و شهرت و مادیات که از نوع رحمت رحمانی هستند. و لذا عموماً این نوع رحمت موجب گمراهی و عذاب دنیا می شود و اینست که چه بسا ثروتمندان در حسرت دوران فقر گذشته زیست می کنند و در فقر رحمت بیشتری درک می کنند و این نوع رحمت را می توان رحمت اکتسابی از غیر نامید که رحمت رحمانی است که مهمترینش حیات و هستی ما در جهان است که از خداوند یافته ایم که گاه چنان با آن به بن بست می رسیم که آرزوی مرگ و نیستی می کنیم و دست به خود کشی می زنیم.

۳۰۱- و اما رحمت دیگری است که در جریان از خود گذشتگی و در از دست دادن حاصل می آید که آن رحمت رحیمی است که نعمت هم نامیده می شود که اساس صراط المستقیم هدایت است و این رحمتی است که خودی و ذاتی است که در واقع رحمت انسان به خویشتن است و موجب نوری شدن رحمت رحمانی و هستی مادی می شود و هستی را در انسان خودی می کند یعنی جاودانه. این مصداق کلام علی(ع) است که می فرماید: ای فرزند آدم! چرا به خودت رحم نمی کنی! زیرا انسان چون چیزی را از دست می دهد به دل می آورد و این رحمت به خویشتن است و هستی پذیری ذاتی.

۳۰۲- از این منظر باید گفت: که قیام حسین(ع) در کربلا به مثابه بزرگترین رحمت انسان به خویشتن است و عالیترین مرتبه از وجود پذیری می باشد تا آن حد که خدادر انسان حاضر و ظاهر می شود که آن ظهور وجود مطلق است و اینست راز ماندگاری واقعه کربلا.

۳۰۳- حدیثی از ائمه اطهار می فرماید: «هرروز عاشورا و هر کجا کربلاست.» این بدان معناست که پس از واقعه کربلا در سرنوشت و هویت بشری بر روی زمین تحول و نقطه عطفی عظیم پدید آمده است چرا که به قول قرآن همه انسانها از نفس واحدی آفریده شده اند پس آنچه که در حسین و یارانش در عاشورا رخ نمود در هویت بشری تا پایان جهان ثبت شده و روح پیامش در انسان جاودانه شده است و زان پس کار حسینی یک وظیفه وجودی و واجب برای همه انسانها شده است که این نیز یکی از علائم وجودی حقیقت آخرالزمان است که روز به روز امکان حفظ حیات و هستی برای انسان سخت تر می شود و وجود یابی و وجود پذیری شاقه تر می گردد و آدمی در انتخاب مطلق بین بودن و نبودن قرار می گیرد. برای همین است که حسین(ع) را سلطان رجعت آخرالزمان خوانده است رسول اکرم(ص).

۳۰۴- مگر نه اینست که انسان مدرن مستمراً در قحطی وجود و فقدان رحمت و محبت غرق می شود و دسته دسته به سوی خود کشی و تخدیر می رود و یأس روح حاکم بر مدرنیزم است. در اینجاست که معنای کشتی نجات حسین واضح تر می شود. یعنی انسان بایستی از تمامیت وجود رحمانی و داده شده خود در جها ن بگذرد تا وجود یابد و سمت بسم الله الرحمن الرحیم را کشف نماید که وجود امام رحمت است.

۳۰۵- امروزه نظام حاکم بر کل جهان یک نظام دو صد چندان یزیدی تر است از هر حیث. امروزه اکثریت حاکمان جهان اشقیای خونخوار شاعر مسلک و بشر دوست و بلکه عارف مشرب هستند و میمون باز و سگ پرست که در حال مستی و نشئه بر مردمان حکم می رانند و چون دموکرات هستند از هر مسئولیتی هم مبرایند و نهایتاً همه مسئولیتها بر گردن مردم است که رأی داده اند و یزیدها هم مستمراً نامرئی تر می شوند و کل بشریت در بیعت بی قید و شرط بانکها و بیمه ها و صنایع بزرگ و شرکتهای بین المللی و در اطاعت محض سازمانهای اطلاعاتی قرار دارد و اراده اش را رسانه ها و تلویزیونها جهت می دهند که لحظه ای خارج از این شبکه پیچیده امکان حیات ندارد و هیچ دادرسی نیست و حتی غرایز حیوانی هم در خانواده ها نابود و غیر متعهد شده اند و به هیچ کس اعتماد و باوری نیست و این مرگ کامل رحمت است و انهدام وجود و قحطی روح و نابودی انتخاب و اختیار و اینست راز رشد روز افزون اعتیاد و خود کشی و جنایت و امراض روانی و

تنهایی فزاینده. در اینجاست که جز سفینه نجات حسین هیچ راهی نیست پس براستی هرروز عاشورا و هرجا کربلاست و هرانسان بیداری یک حسین است و یک زینب و یک علی اصغر و یک علی اکبر و...

۳۰۶- انسان بایداز خودهای بیرونی خود تماماً بگذرد تا در بیعت و اسارت بیرون از خود نباشد و آخرین خود بیرونی همان تن و جان خود است و کسی که از همه خودهایش گذشت مفتاح بسم الله الرحمن الرحیم می شود.

۳۰۷- از جمله نشانه های علم، رحمت است یعنی آنکه علم دارد رحمت می کند بر کسانی که آن علم را ندارند همانطور که والدین رحمت می کنند بر فرزندان خود از بابت جهلشان. پس آنجا که رحمت نیست علم نیست و عجب از دوران ما که عصر غوغای علم است و قحطی رحمت. پس بدان که این دوران را علم بس اندک است. و بلکه قحطی علم است.

۳۰۸- پس اگر محمد(ص) رحمة للعالمین است پس بدان که اعلم کل خلق هم هست.

۳۰۹- پس بدان که جاهل و احمق را هیچ رحمت و محبتی نیست و مقام محبت مقام عارفان کامل است که خلایق را به نظری می شناسند.

۳۱۰- کمال علم، عدم شناسی است و عدم در صورت وجود آشکار شده است و لذا علم درباره جهان و جهانیان منجر به شناخت عدم شده و این شناخت مولد رحمت و خلقت است درباره موجوداتی که محکوم به عدم هستند.

۳۱۱- هرکه خود را شناخت همه چیز و همه کس را شناخت و کمال خود شناسی شناخت خدا در خویشتن است و هرکه خدا را در خود شناخت در هر چیز و کسی شناخت و این کمال رحمت در حق خویش و خلق است که نظر بر خدای هرکسی داشته باشی که این نظر عین آفرینش است پس رحمت سراسر از علم و معرفت است و علم و معرفتی برتر از خود شناسی نیست که به عشق به خلق می انجامد که کمال رحمت است. اینست که عارفان، عاشقانند!

۳۱۲- پس عارفانند شاه کلید درب بسم الله الرحمن الرحیم که مظهر رحمت خدا بر خلق هستند و عدل خدا در حق خود.

۳۱۳- رحمت، وجود است و برترین رحمت اینست که وجودی جاودانه باشد یعنی الهی باشد. پس خدابینی در موجودات برترین رحمت در حق آنهاست زیرا چون خدای را در هرچیز ببینی آنرا جاودانه ساخته ای و جاودانگیش را به او نمایانده ای پس خداشناسی که حاصل خود شناسی است برترین رحمت است بر خود و دیگران. و انسان خداشناس و خدابین مفتاح رحمت خدا بر خلق است زیرا به خلق وجودی الهی می بخشد با نظرش.

۳۱۴- پس عارفان با نگاه خود به مردم هستی الهی می بخشند و این آفرینش رحیمی است پس عارف کامل رحمتی بر جهانیان است.

۳۱۵- خداوند چون بنده ای را مورد ابتلا و مصیبتی بزرگ قرار می دهد بدان دلیل است که می خواهد رحمت برتری و هستی برتری به او اعطا نماید و آن بلا برای اینست که او طالب رحمت و هستی برتری شود و استحقاق رحمت و وجود برتر را کسب نماید پس از هر سختی و قحطی وجودی یک آسانی و وجود برتری است و این وعده خداست و بزرگترین بلایا مرگ است. هستی را جز از طریق نیستی نمی توان یافت.

۳۱۶- پس نه تنها علم منشأ رحمت است و رحمت وجود است. بلکه رحمتی برتر از علم نیست و برترین علم هم علم نفس که انسان را به منشأ معرفت یعنی خدا در خویشتن می رساند. پس عارفان رحیم ترین انسانها هستند زیرا مردم را به خودشان می شناسانند.

۳۱۷- پس بدین طریق می توان منابع شقاوت را هم شناخت که همان دشمنان علم نفس (عرفان) می باشند که به خداشناسی می رسد. پس دشمنان عرفان، دشمنان خدا و خلق هستند.

۳۱۸- پس این عارفانند که مردم را وجود پذیر (خداپذیر) می کنند پس عارفان بهترین دوستان مردمند.

۳۱۹- پس بسم الله الرحمن الرحیم یعنی پیش به سوی عارف زمانه که منشأ رحمت خداست.

۳۲۰- محمد(ص) مظهر رحمت خدا بود و لذا بر جمالش صلوات می کنند که جمال رحمانی خداست. پس او حامل عرش رحمان است. و علی(ع) مظهر رحمت رحیمی خدا بود و رحیم باطن رحمان است همانطورکه علی(ع) باطن محمد(ص) بود و محمد در معراجش خدا را در جمال علی(ع) دیدار کرد پس بسم الله الرحمن الرحیم یعنی پیش به سوی خدای محمد(ص) و علی(ع).

۳۲۱- پس عارف کامل در آخرالزمان کسی است که مظهر رحمان و رحیم باشد یعنی مظهر محمد و علی. همانطور که از ائمه اطهار(ع) روایت است که ذکر مؤمنان در آخر الزمان «یا محمد یاعلی» است این همان یا رحمان و یا رحیم در عالم ارض است.

۳۲۲- چه رحمتی برتر از اینکه خداوند عدم را به صورت وروح و علم خود آفرید و عین هستی خود را به او بخشید و این رحمت کبیر برای عدم حاصل نمی آید الا اینکه درباره اش معرفت یابد و به یقین برسد تا وجود خدائی خود رابیابد و بشود پس معرفت نفس برترین رحمت است و جنگ با آن بدترین شقاوت و کفر و عداوت با مردم است و با خدا و کل کائنات. و زیرا انسان مقصود کائنات و خالق است.

۳۲۳- ممکن است که گفته شود که چگونه وجود، رحمت است و رحمت همان وجود است در حالیکه وجود آدمی سراسر درد و رنج و ذلت و خشم و نفرت و حرص و بخل است. چگونه وجود یک معلول مادرزاد رحمت است. چگونه کسی که تمام عمرش در رنج و بیماری است رحمت را درک می کند. بلکه تعریفی معکوس به واقعیت نزدیکتر است که وجود عذاب است و بلکه وجود ، نابودی است. ولی مسئله اینست که حتی کسی که تمام عمرش در رنج و عذاب است و درد می کشد نیز نمی خواهد بمیرد یا هرگز نمی گوید ای کاش هرگز به وجود نیامده بودم. و اتفاقاً چنین مواردی بیشتر نشان می دهند که براستی وجود چه رحمتی است و عظمت این رحمت به قدری است که هیچ میزانی از عذاب هم نمی تواند آنرا انکار و نفی کند و همه خواهان استمرار آن بعد مرگ هستند و لذا به جاودانگی حیات و هستی می رسند و آنرا باور می کنند. و اتفاقاً آنهایی که در حیات دنیا بیشتر رنج می کشند به جاودانگی وجود باور شدیدتری دارند. یعنی در ذات این رنج هم رحمتی دگر حضور دارد که بسیار برتر از عیش و خوشی است زیرا آدمهایی که سالمتر و خوش ترند باور کمتری به حیات بعد از مرگ دارند یعنی از رحمت کمتری بر خوردارند که جاودانگی حیات را چندان باور ندارند و میل شدیدی هم به آن ندارند. به تجربه می دانیم که آدمهای بیمارتر و فقیرتر به مراتب زندگی را بیشتر دوست دارند و زندگان را. پس وجود در همه حال رحمت است و رحمت آن عذابهایش را نابود می کند و لذا وجود بر عدم پیروز می شود و جاودانگی درک می شود.

۳۲۴- اگر وجود رحمت است همانطور که وجودانسانی حاصل توجه به وجود و معرفت درباره آن است رحمت هم محصول خودآئی و خود شناسی است و این علم هرچه عمیق تر باشد رحمت حاصل از آن عالیتر است و از آنجا که انسان در بیماری و رنج و ناکامی توجه و تأمل بیشتری به خود می کند لذا از رحمت و جاودانگی عمیق تری بر خوردار می شود.

۳۲۵- آیا کدامیک از حتّی مؤمنان و خداشناسان، خدای را از بابت وجود وخلقت خود شکر وسپاس می گوید که خدایا تو را سپاس از اینکه مرا از عدم آفریدی و وجود جاوید بخشیدی!؟ و این نشانه نسیان انسان نسبت به وجود است این نشانه عدم است.

۳۲۶- همانطور که شکر نعمت موجب فزونی نعمت می شود شکر وجود هم موجب فزونی وجود می شود. و بلکه اصلاً یاد وجود عین به وجود آمدن است. یعنی معرفت نفس واقعه خلقت نوین است و این کشف رحمت خداست و آستانه بسم الله الرحمن الرحیم است.

۳۲۷- آیا براستی اگر قرار باشد آدمی خداوند را از بابت وجود بخشیدنش شکر گوید و تلافی نماید چه می کند؟ براستی که شکر وجود مطلقاً محال است و این شکر محال در انسان ایجاد عشق می کند که مطلق رحمت است یعنی عشق به خدا که عین عشق به وجود است و این عشق است که وجود را به حق خود یعنی خدا می رساند و انسان را صاحب وجودی الهی می کند.

۳۲۸- به این دلیل است که علی(ع) معرفت نفس را برترین عبادات می خواند. عبادتی که انسان را خلیفه خدا می کند یعنی بر جای خدا می نشاند.

۳۲۹- ولی خدا از انسانی که می خواهد از او بابت وجودش تشکر کند می گوید که نیازی به تشکر نیست بیا با هم دوست باشیم و دوستی کنیم و اما این دوستی انسان با خدا چگونه است و چه تعهداتی به همراه دارد و دارای چه قواعدی است؟

۳۳۰- خداوند به انسانی که از او به خاطر وجودش تشکر می کند می گوید حال که وجود را دوست می داری پس صبور باش تا کلش را به تو بدهم و از تو آشکار سازم و در این امر مرا یاری کن تا تو را وجود بخشم و اساس این یاری همان صبر است.

۳۳۱- هرکسی که بدنی دارد وجود دارد پس درجه و مراتب و کمال وجود چگونه است؟ تعمیق وجود تا رسیدن به ذات که خداست و این تعمیق و استغراق به میزانی حاصل می شود که انسان در هویت بیرونی خود شکست می خورد و دچار عذاب و نابودی می شود که فقر و تنهایی و بیماری از مهمترین آنهاست و دوستی با خدا هم چیزی جز دوستی با فقر و تنهایی و بیماری نیست و به بیانی دوستی با فنای خود در جهان است. بخصوص آنگاه که درد و رنج چنان غیر قابل تحمل می شود که انسان آرزوی نابودن می کند این اوج الحاق به ذات است و دوستی با خدا. اینست که انسان کامل را انسان فانی از خود می نامند و باقی به خدا.

۳۳۲- انسان کامل که مظهر وجود و رحمت مطلقه است در اوج فقدان رحمت رخ می نماید. و اینست آغاز دوستی با خدا . خدا به انسان وجود می بخشد و آنگاه به او می گوید که اینک تو به دیگران وجود بخش همچون من. و اینست دوستی با خدا.

۳۳۳- در واقع خداوند به انسان مؤمن می گوید که اگر براستی به من و جاودانگی وجودی که به تو بخشیده ام ایمان داری پس بگذار هرآنچه از وجود که به تو داده ام از تو پس بگیرم تا ببینی که هنوز هم هستی. یعنی هستی رحمانی را پس بده تا هستی رحیمی یابی که خلافت من است و ظهور من از تو. زیرا ایمان به حیات و هستی جاوید جز در مهلکه نیستی به محک نمی خورد و بدینگونه معلوم می شود که آنچه که هستی یافت دیگر نابود شدنی نیست. در حقیقت این امتحان رحمت مطلقه خداست و باور به این رحمت.

۳۳۴- در حقیقت جریان دوستی با خدا دانشگاه هستی و نیستی شناسی است و نیز رحمت شناسی. وطبعاً دانشگاه شناخت خدا در عمل.

۳۳۵- دوستی با خدا عین دوستی با خویشتن خویش است و خود آزمائی تا به اعماق ذات. زیرا خدای هرکسی همان ایمان به آرمانها و ارزش های متعالی و جاوید وجود است که خدا کانون همه این مفاهیم ابدیست. پس خود آزمائی عین خدا آزمایی است و در این دوستی و آزمون است که خود تبدیل به خودآ می شود و خدا عین ذات خویشتن یافته می شود.

۳۳۶- خدای هرکسی کانون و منشأ و مقصد همه خوش بینی ها و امیدها و آرمانهای لامتناهی و ابدیست. و این یعنی رحمت مطلق. و مطلق هر چیزی آنگاه رخ می نماید که به نیستی محک زده شود. پس رحمت مطلقه از اعماق قهر و قحطی ونابودی رخ می نماید همانطور که هستی از نیستی.

۳۳۷- آنگاه که انسان مرد و پوسید و خاک شد و خاکش به باد رفت به ناگاه می بیند که هنوز هم هست و بسا برتر و ناب و زیباتر و بی نیازتر و جاودانه. اطلاق هر امری بدینگونه درک می شود.

۳۳۸- انسان قلمرو دوستی وجود و عدم است و این دوستی خدا با انسان است که خواه و ناخواه جاریست ولی اندکند که این معنا را درک می کنند و به آن متعهد می شوند.

۳۳۹- به قول علی(ع) هرچیزی به ضد خودش شناخته می شود. همانطور که وجود به عدم شناخته می شود رحمت هم به قهر و غضب شناخته می گردد.

۳۴۰- رحمت با تضاد و تناقض و ابطال سر سازگاری ندارد و در طبیعت و غرایز بشری تضاد منفور است و ضد رحمت محسوب می شود. و لذا رحمت غریزی و طبیعی در بشر با تفکر و معرفت که دارای هویت اضدادی است مخالف است و از آن می گریزد و این علت اصلی اکراه و گریز عامه بشری از تفکر و معرفت و عرفان نفس است زیرا عافیت طلبی و رفاه و راحتی در نقطه مقابل تناقض و تضاد قرار دارد و این از طبیعت رحمت رحمانی در بشر است.

۳۴۱- کسی که از تضاد و تناقض می گریزد از تفکر و معرفت گریزان است و چنین انسانی هرگز به اطلاق و جاودانگی امور نمی رسد و خاصه رحمت مطلقه را درک نمی کند و لذا ایمان و باورهایش سطحی است و همواره دچار ابطال و پوچی می شود.

۳۴۲- از آنجا که هرچیزی که برای آدمی استمرار یابد عادی می شود و از قدر و ارزش وجودی اش در نزد انسان ساقط می شود پس تضاد و تناقض در متن هر امری لازمه وجودی و حق وجود آن امر است و لذا حضور عدم در وجود و دخالت قهر در رحمت ضروری است. و از این ضرورت بهتر می شود خدا را بعنوان حضور هوش و مسئولیت و رحمت در زندگی انسان درک کرد که این تضاد و تناقض که از اوست عین رحمت برتر اوست که رحمت را تضمین می کند.

۳۴۳- پس واضح است که قهر و غضب و سختی هم رحمت برتر خداست که حق رحمت در انسان است که عنصر عادت و سهویت و نسیان را که عنصر ضد وجود است در هم می شکند.

۳۴۴- پس تضاد و تناقض که عنصر هوشیاری و حضور و تفکر و بر خورداری برتر است به مثابه رحمت رحیمی است که رحمت رحمانی را در انسان فعال و خلاق و مستدام می دارد.

۳۴۵- تضاد همواره قدر وجود را زنده و نقد می دارد و وجود را از رکود و نسیان نجات می دهد و موجب به خود آئی وجود است که همان خودآئی وجود است که وجود پذیری را موجب شده و راز جاودانگی است. پس حضور تضاد و درک و قدر آن عین حضور خداست و براستی که تضاد عرش معرفت و بلکه عرش وجود است و عنصر حضور و شهادت می باشد.

۳۴۶- براستی قدر وجود چیست و قیمت حیات آدمی چه مقدار است؟

۳۴۷- تعیین قیمت و قدر هر چیزی در نزد انسان از طریق معادل و مترادف قرار دادن معلوم می شود یعنی یک امر نسبی است و در رابطه با چیز دیگری تعیین می گردد. یعنی قدر هرچیزی در تبدیل و جایگزینی آن چیز با چیز دیگر معلوم می شود. در نزد بشر قدر و قیمت نهایی هرچیزی با طلا سنجیده می شود که هرچیزی معادل چه مقداراز طلاست. آیا براستی معادل حیات و هستی انسان چیست؟ این سئوال هرگزپاسخی نخواهد

داشت و این بدان معناست که خود وجود آدمی قدر مطلق و محک همه ارزشهاست و همه چیزها به وجود آدمی سنجیده می شود ووجود برترین چیزهاست.

۳۴۸- اگر کل کائنات لامتناهی را به اسم کسی سند بزنند و او را صاحب آن کنند و در مقابل وجودش را از او بگیرند آیا می پذیرد؟ هرگز؟ پس وجود برآدمی از کل جهان هستی هم برتر است . زیرا جهان هستی به این دلیل هست که انسان هست یعنی جهان مخلوق و معلول وجود انسان است.

۳۴۹- پس وجود آدمی مظهر رحمت مطلقه خداست و دارای قدر و قیمتی مطلق و بیشتر از کل کائنات لامتناهی است پس نمی توان حتّی گفت که قدر وجود انسان لامتناهی است زیرا جهان هستی هم لامتناهی است. پس وجود آدمی از لامتناهی هم برتر است. اینست معنای رحمت خدا در حق انسان!

۳۵۰- پس وجود بسیار برتر از جمع موجودات جهان است. پس وجود همان موجود بودن نیست و برتر از آن است و اصلاً از جنس آن هم نیست. برای همین هم انسان وجودش را با کل موجودات جهان هستی هم عوض و معامله نمی کند. اینست معنای رحمت!

۳۵۱- پس وجود رحمت است وجود همان قدر است. و این بدان دلیل است که وجود، خداست و انسان خلیفه اوست و خدا در اوست و وجود او همان خداست. آیا نه اینست!

۳۵۲- ولی آیا همین حق و قدر برتر از لامتناهی وجود را چه چیزی تعیین می کند؟ بی شک معرفت درباره وجود! پس وجود همان نور معرفت است. آیا نه اینست!

۳۵۳- پس بازهم درک می کنیم که معرفت نفس (خود شناسی) برترین قدر است قدری برتر از کل کائنات و برتر از خود وجود و برتر از خود رحمت. آیا نه اینست!

۳۵۴- پس معرفت نفس، قدر وجود است و قدرالقدر است و قدرمطلق است و حق وجود است. آیا نه اینست!

۳۵۵- پس برترین رحمت، معرفت نفس است که خود رحمت هم معلول آن است و خود وجود هم مخلوق آن است و خود خدا هم حاصل آن است.

۳۵۶- پس خدا نور معرفت نفس است و در اینجا به عینه می بینیم که: براستی هرکه خود را شناخت خدا را شناخت و همین سخن علی(ع) ثابت می کند که خدا محصول خود شناسی است. یعنی خدا همان خودآ می باشد.

۳۵۷- فقط اینک می توان خدای را باتمام وجود شکر کرد که: خدایا تو را شکر و سپاس از اینکه مرا آفریدی و هستی جاوید بخشیدی!

۳۵۸- از آنجا که وجود خداست و نور معرفت هم خود اوست پس خود خداست که وجود را شکرمی کند و اینست که شکور و شاکر و مشکور هر سه اوست و اینست که می فرماید شکر نمی کنید الا خودتان را!

۳۵۹- انسان به میزانی که خدارا در خود می شناسد قدر و شکر او را هم می داند و اصلاً قدر خود را می داند.

۳۶۰- کسی که خدا را در خود نیابد و نشناسد وجود خود را نیافته و نشناخته است. پس قدر وجود همان خداست یعنی قیمت وجود انسان، خداست. و لذا انسان وجودش را فقط با او می تواند به معامله بگذارد که ضرر نکند. خود خدا هم در کتابش می فرماید: خودتان را فقط به خدا بفروشید که اینست تجارت نیکو. و بهر چیزی غیر خدا بفروشید خسران است. زیرا آدمی بالاخره خودش را می فروشد ولی به موجودات. و این است خسران آدمی و اساس کفرش.

۳۶۱- پس رحمت خدا اینست که وجودش را به ما بخشیده است و خود ما شده است.

۳۶۲- و بازمی گردیم به بسم الله الرحمن الرحیم از وجه تضاد. زیرا درک کردیم که رحمان و رحیم دو رحمت متضاد از جانب پروردگارند پس بسم الله الرحمن الرحیم یک حقیقت شدیداً دیالکتیکی است که توحید و یگانگی یافته است در وجود بای بسم الله که عارف واصل و امام مبین است.

۳۶۳- هرکه حق تضاد را درک و تصدیق کرد عدالت وجود را درک و تصدیق کرده و عادل شده است یعنی در وجود خود مستقر گشته و وجود پذیر شده است یعنی خدا پذیر. یعنی رحمت پذیر زیرا عادل شدن خود شدن است.

۳۶۴- پس شاه کلید درک و دریافت رحمت مطلق خداوند همانا درک و تصدیق هزاران لای تضاد در امر معرفت و علم است.

۳۶۵- اگر بخواهیم حاکمیت و سیطره رحمت را در جهان متصور شویم چگونه خواهد بود؟ کل جهان هستی لامتناهی خواهد بود زیرا جهان هستی تجلی رحمت خداست زیرا نشان دادیم که رحمت ، وجود است.

۳۶۶- همانطور که حداکثر دید ما از جهان هستی فقط بخشی ناچیز از آسمان دنیا و عرصه افلاک است و شش آسمان و جهان ورای آن در مخیله ما هم نمی گنجد که بسیار برتر است درک و تصور ما از رحمت خدا نیز چنین است و هزاران سال قلم فرسائی می خواهد تا شاید ابعاد و درجات رحمات حق را بتوان تصور نمود.

۳۶۷- ما تا اینجای این رساله فقط توانستیم معنای لغوی رحمت را در محدوده حقیر ذهن خود معین کنیم که اینهم به برکت بسم الله الرحمن الرحیم بود پس تا همین جا تصدیق می کنیم که جهان هستی لامتناهی تجلی و تصویر معنای بسم الله الرحمن الرحیم است که در دو جلوه رحمانی و رحیمی که جلوه ظاهری و باطنی و عینی و غیبی می باشد تعیّن و تکوین یافته است.

۳۶۸- پس بسم الله الرحمن الرحیم عصاره مطلقاً فشرده شده کل جهان هستی در هفت زمین و آسمان است زیرا بسم الله الرحمن الرحیم عصاره قرآن است و قرآن در حقیقت ذاتش همان کتاب وجود است که به امر خدا جهان و جهانیان را از بطن خود آفرید. آیا براستی تا چه حدی این حقایق و اسرار و معارف را باور داریم؟ اگر به اندازه ارزنی باور کنیم خدای را دیدار می کنیم زیرابه نقل از ائمه اطهار مؤمنان (باور کنندگان) خدای را در قرآن دیدار می کنند و بسم الله الرحمن الرحیم هم عصاره قرآن است. پس برترین رحمت خدا در جهان همین بسم الله الرحمن الرحیم است.

۳۶۹- یعنی بسم الله الرحمن الرحیم شاه کلید رحمت خداست که آدمی به میزان باور به این امر از این رحمت بر خوردار می شود به هنگام ادا کردن آن. آیا رحمتی نقدتر از این ممکن است.

۳۷۰- پیامبران خدا جمله پیام آوران رحمت خدایند در تجلی اسمای گوناگون حق. که محمد مصطفی پیام آور رحمت حق در تجلی کلیه اسمای اوست و لذا مظهر مطلقه رحمت است بر کل بشریت.

۳۷۱- پیامبران رحمت خدا را از آسمان به زمین آوردند و بذرهایش را کشت کردند که از این مزرعه رحمت، اولیای الهی روئیدند که جمالهای رحمت خدایند که بدون وجودشان خاصه در آخر الزمان مردمان تاب تحمل وجود خود را ندارند و در خود نابود می شوند زیرا اینان نوری هستند که بلاوقفه بر بشریت می تابند.

۳۷۲- اولیای الهی مصداق «نورعلی نور» هستند که به واسطه این نور هرکه بخواهد هدایت می شود. و این نوری که از نور وجودشان بر می تابد همان نور عرفان نفس است که سراسر رحمت است و وجود بخش و امید آفرین.

۳۷۳- هرکه خود را شناخت نور شد و این نور بر بشریت می تابد و بشریت را نیز به خود می آورد که عین به وجود آوردن است و به رحمت آوردن و برخی مردمان گاه صاحبان این نور را به خواب خود می بینند و نمی شناسند و عده قلیلی هم آنها را در بیداری دیدار می کنند که بازهم اکثراً نمی شناسند و انکار می کنند.

۳۷۴- و برخی از این منابع نور علی نور به قدری منورند که از اعماق تاریخ بر همه طالبان رحمت می تابند. چون انبیای صاحب کتاب و امامان و عارفان واصل.

۳۷۵- حتّی نام این اولیای الهی اگر به سهو بر زبان نیاید حامل نور وجود و رحمت است و اعجاز این امر همواره در نزد عامه بشری به اثبات می رسد. یا مسیح، یامحمد، یا علی، و یا حسین از مشهورترین این نامها هستند زیرا اینان کلمه خدا هستند و این نامها را خدا بر آنها نهاده است. اینان«اسم الله» هستند و به واسطه آنهاست که می توان به رحمن و رحیم دست یافت. اینان بای بسم الله هستند.

۳۷۶- و آیا براستی با کدامین روش و ترفند این اولیای الهی توانسته اند وجود خود را نور سازند و رحمتش را بر همگان هدیه کنند؟ از طریق به عدم افکندن وجود خویش است که نوری می شوند و نور رحمت را از خود می جهانند و به جهانیان می رسانند از طریق بلا پذیری و مصیبت پذیری به خاطر خدمت به وجود جاهلان و کافران و اشقیاء. و اینست که منورترین نور رحمت خدا را از بلاپذیرترین انسانها در تاریخ در می یابیم همچون مسیح و حسین. رحمت خدا از وجودشان به واسطه زحمت و مشقتی که بر خود می گزینند متجلی و منور می شود.

۳۷۷- گفتیم که وجود، رحمت است و رحمت عین وجود است. و انسان صاحب وجود بر خلق خدا رحیم است و نور رحمتش را به همه می رساند به طور مستقیم و غیر مستقیم. و این امرظالمان و اشقیاء و عدم پرستان و دشمنان وجود مردم را به وحشت می اندازد زیرا اینان از زحمت و زجر و عدم مردم وجود می یابند که وجودی ظلمانی و ضد وجود است. پس این اشقیاء تاب تحمل وجود این مردان خدا را ندارند و آنها را به بند می کشند تا به مردم رحم نکنند. آنان را به زندان و شکنجه و اعدام می برند تا به گمان باطل خود نور رحمت را در آنان نابود کنند در حالیکه بدین طریق این نور هزار چندان منورتر می شود و گاه به خورشیدی مبدل می شود و در تاریخ می ماند و به کل بشریت نور می رساند همچون حسین.

۳۷۸- دوستی با خدا در دوستی با مردم است که محک می خورد بخصوص دوست داشتن و خدمت کردن به دشمنان خود. آنکه ضد خود را دوست می دارد و خدمت می کند به اختیار و برای خدا، خود می شود و به ذات خود یعنی خدا می رسد که رحمت مطلق است و ذات وجود و لذا منور و متجلی می شود از خویشتن خویش. زیرا هرچیزی به ضد خودش شناخته می شود.

۳۷۹- آنکه وجود دارد دوست دارد که دیگران هم همچون او وجود داشته باشند. همانطور که کسی هم که وجود ندارد دوست ندارد که دیگران هم وجود داشته باشند.

۳۸۰- بزرگترین رحمت بر روی زمین، دوست داشتن و محبت است. محبت همان نور رحمت وجود است که بر دیگران می تابد و به دیگران وجود می بخشد. و اینست که تمام تلاشهای بشر برای اینست که شاید کسی پیدا شود که دوستش بدارد و از قحطی وجود نجات یابد. که عمده این تلاشها مذبوحانه و بیهوده است و عموماً نتیجه معکوس به بار می آورد.

۳۸۱- دوست داشتن وجود بخشیدن است و دوست داشته شدن هم وجود یافتن است. پس دوست داشتن یک مقام خدائی است و عین آفریدن است به روح. و کسی نمی تواند مردم را بی مزد و منت دوست بدارد و خدمت کند مگر اینکه بواسطه خدا دوست داشته شده باشد و وجودی الهی یافته باشد.

۳۸۲- همه مشکلات و عداوتها و جنگهای روابط بشری بر این منطق نهان استوار است که: چرا مرا دوست نمی داری! این ذات منطقی هر سوء تفاهم و جنون و جنایتی است چه در روابط خانوادگی و چه در روابط اجتماعی و یا روابط بین المللی و روابط بین ملل و دول و همه جنگهای خونبار جهانی نیز.

۳۸۳- کسی که وجود ندارد رحمت ندارد و لذا نمی تواند دوست بدارد. کسی که دوست ندارد وجود ندارد فقط عدمی در صورت وجود است.

۳۸۴- همه انسانها از کمبود و فقدان یک چیز در خود رنج می برند و بلاوقفه در عطش آنند و آن وجود است همانی که عموماً آنرا عشق و دوستی و محبت می نامند. و سئوال اینست که اگر وجود ندارند پس چه می دانند که چه چیزی ندارند که آنرا طلب کنند. در حقیقت وجود دارند. ولی مثل آبی در اعماق چاهی بی انتها در ذاتشان است که بر بالای این چاه نشسته اند ولی دستشان به آب نمی رسد.

۳۸۵- کسی که تو را برای خودت و نه برای خودش دوست می دارد و صاحب وجود است دست تو را بر آب ذات وجودت می رساند و به خودت مربوط می سازد و تو را وجود پذیر می کند زیرا نظر بر ذات تو می کند بر وجود تو. زیرا وجود را می شناسد و در تو می بیند. این مقام شهادت است یعنی شاهد بر وجود بودن. «ای رسول تو را نفرستادیم الا اینکه شاهد بر خلق باشی و آنان را بشارت دهی و بترسانی و رحمتی برجهانیان باشی.» قرآن-

۳۸۶- کسی که تمام تلاشش اینست که کسی پیدا شود تا دوستش بدارد بدان دلیل است که خودش خود را دوست نمی دارد زیرا وجودی در خود نمی یابد.

۳۸۷- انسان صاحب وجود از اراده به دوست داشته شدن به واسطه دیگران بی نیاز است زیرا خودش خود را دوست می دارد و لذا دیگران را هم بی مزد و منت دوست می دارد زیرا وجود را در آنها هم می بیند و اینست که جاهلان نسبت به چنین کسی بد گمان می شوند و تهمت ها می زنند الا اینکه این محبت راتصدیق کنند و بوجود آیند و گرنه عدو می شوند و این عداوت عدم است نسبت به وجود.

۳۸۸- انسان یا همه را دوست می دارد یا هیچ کس را. عشق به یک تن از جنس محبت نیست بلکه شهوت و حرص و اراده به تملک و بلعیدن دیگری است که نشان اشد بی وجودی و قحطی وجود است.

۳۸۹- آنکه همه را دوست می دارد گاه به کسی می رسد که او نیز صاحب وجود است و محبت متقابل رخ می دهد که این عشق عرفانی است که وجود بخش ترین واقعه در تاریخ بشر است که البته بس کمیاب است. مثل عشق مولانا و شمس. از چنین عشقی لقاءالله ممکن می شود و قیامتی پدید می آید.

۳۹۰- انسان بی وجود بمانند کوزه ای خالی یا چشمه ای خشک یا آبی شور و تلخ است.

۳۹۱- روابط حریصانه و شهوت بار حاصل بی وجودی و فقدان محبت است که عاقبت به تهمت و عداوت می رسد.

۳۹۲- انسان بی وجود فقط از طریق بستن خود به اشیاء و موجودات بیرونی است که به حداقل احساس وجود می رسد و این بستن و بسته شدن به دنیای بیرون و آدمهایش از جنس حرص و شهوت و جنون است که عشق می نامندش جهت تقدیس این حقارت و اسارت.

۳۹۳- ثروت پرستی و شهرت طلبی معلول بی وجودی انسان است که انسان این بی وجودی را در میان موجودات دیگر گم و گور می کند. اینست که برای چنین انسانی چیزی هولناکتر از تنهایی و بی کسی نیست. زیرا خود را با عدم خود روبرو می بیند و براستی احساس نابودی می کند. مدنیت حاصل گریز انسان از این

احساس است و همین امر است که انسانهای بی وجودتر در شهرهای شلوغتر ومتراکم تر بیشتر احساس امنیت می کنند.

۳۹۴- پیدایش شهرهای بزرگ در عصر جدید دال بر اشد بی وجودی انسان مدرن است که این بی وجودی حاصل حاکمیت مطلقه صنعت و تکنولوژی بر روح انسان مدرن است و از خود بیگانگی و تناسخ انسان در اسفلی ترین جلوه از عالم جمادی که همان کالاهای صنعتی است. صنعت که ظهور دوزخ از عالم ماده است عرصه عدمیت است که بر انسان مستولی شده است و احساس نابودی بشر صنعتی موجب تمرکز و تراکم روز افزون شهرها گشته است. در این شهرها همه حواس و هوش آدمی تعطیل و مستهلک است که آدمی در بیهوشی به سر می برد.

۳۹۵- حیات رحمانی ترین جلوه هستی است که درتمدن صنعتی روبه تحلیل و نابودی است و لذا بشر شهر نشین صنعتی در شقیانه ترین شرایط وجودی زیست می کند و برای کتمان و رهایی از این نابودی نیازمند تخدیر و مدهوشی است که هوای آلوده و آلودگی صوتی خود زمینه تخدیر و مدهوشی بلا وقفه است.

۳۹۶- عصر اصالت صنعت و تکنولوژی عصر نبرد با حیات طبیعی است و این همان نبرد بر علیه وجود رحمانی و روحانی است. زیرا ذات رحمت خدا بر بشر در این عصر وارونه گشته است چونکه کل جهان هستی ساجد و مسخر وجود انسان است ولی در عصر حاکمیت تکنولوژی این حق وارونه شده است و انسان خادم و اسیر مخلوق خود یعنی صنعت شده است و تحت فرمان آن آمده است و آنرا می پرستد. و اصلاً کل حیات و طبیعت زمین به پای این حاکمیت قربانی می شود. پس تمدن مدرن صنعتی، تمدنی ضد رحمانی است و آشکارا عدم را می پرستد و لذا مسلط ترین فلسفه حاکم در این دوران همان نیهیلیزم (نیست انگاری) است.

۳۹۷- امروزه دیگر تکنولوژی حتی در خدمت رفاه حیوانی بشر و توسعه بولهوسی های او نیست بلکه هر تکنولوژی جدیدی در مثبت ترین حالت مترصد حل و فصل مشکلات و دردهائی است که خود تکنولوژی در مرحله قبل برای انسان پدید آورده است آنهم برای آنکه بتواند انسان را به عنوان پرستنده و حافظ خودش زنده نگاه دارد. امروزه تکنولوژی هویتی ضد انسانی یافته است.

۳۹۸- برای انسان تکنولوژی پرست دیگر خدا منشأ رحمت نیست. بلکه خود تکنولوژی خدای رحمان و رحیم بشر شده است. یعنی چشم رحمت بشر به تکنولوژی است یعنی به مخلوق خودش که کانون شقاوت فزاینده است.

۳۹۹- خداوند قرآن را شفا و رحمتی برای مؤمنان خوانده است این بدان معناست که کفر و جهل را بیماری و شقاوت می داند که کانون هر دو دل انسان است و لذا در قرآن علت کفر کافران بیماری دل است. از این رو کافران پنداشتند که منظور از شفا همانا شفای بدن است و لذا آیات قرآن را با آب حل کردند و خوردند و مالیدند یعنی کاغذ و مرکب را همچون گیاه داروئی به کار گرفتند.

۴۰۰- همانطور که خداوند قرآن را موجب هدایت مؤمنان خوانده است موجب شفای آنان هم می نامد شفایش از بابت رحمت آن است که دلها را از شقاوت نجات می دهد زیرا بیماری دل همانا جهل و کفر است و شفا و رحمت قرآن هم از نور علم و معرفت است و این یعنی عرفان درمانی و علم درمانی.

۴۰۱- بازهم معلوم شد که علم موجب رحمت صاحبش می شود در حالیکه یکی از ویژگیهای مشترک اکثر دانشمندان مدرن همانا بی عاطفگی و شقاوت آنهاست و این بدان معناست که اینان فاقد علم هستند و آنچه که دارند جهل مرکب است.

۴۰۲- بخصوص علم طب که مستقیماً با جان آدمی کار دارد بایستی رحیم ترین علوم باشد و اطباء هم مهربانترین انسان باشند. در حالیکه امروزه اکثر اطباء از شقی ترین مردمانند و این بدان معناست که فاقد علم هستند یعنی پزشکی مدرن هم علم نیست و جهل مرکب است.

۴۰۳- علی(ع) پیامبر اسلام را بزرگترین طبیب تاریخ و قرآن را بهترین نسخه درمان همه امراض بشرمی نامد. این بدان معناست که همه امراض بشری از جهل است که دل را سخت و شقی می سازد و جریان حیات را مختل می سازد. یعنی علم و معرفت حقیقی دارای ذات رحمت و شفاعت و سلامت است و ما این حقیقت رابه تجربه آزموده ایم و به آن ایمان داریم و این نوع شفا و درمان را عرفان درمانی نامیده ایم.

۴۰۴- همانطور که اکثراً داروها ظاهری تلخ دارند علوم و معارف حقیقی هم به ظاهر تلخ می نمایند ولی این تلخی حاصل رحمت و شفاعت است که تقویت کننده وجود هستند.

۴۰۵- شناختن و علم ومعرفت یافتن جریان آفرینش از عدم به وجود است و یا جریان به شهود آوردن پدیده های غیبی می باشد و بدون شک چنین خلاقیتی مستلزم رحمت و عطوفت و بلکه عشق و کرامت است. توجه کنیم که انسانهای بخیل و شقی و نامهربان تا چه حدی از تفکر و تعلیم و معرفت بیزارند. انسان شقی همانقدر که با دیگران نامهربان است با خودش هم چنین است و لذا نه میلی به فهمیدن و کسب علم دارد و نه میلی به فهماندن و تعلیم دیگران.

۴۰۶- انسان بایستی بخودش رحیم و بلکه عاشق باشد تا بخواهد و آفاق و اعماق وجود خود را توسعه بخشد و وجودی برتر یابد. این امر درباره دیگران هم مصداق دارد. پس علم و رحمت دو روی سکه واحدند و آن وجود است.

۴۰۷- پس آن علمی که با شقاوت قرین است علم نیست بلکه فن تصرّف و استکبار و سلطه بر وجود دیگران است و این علم نابود سازی است که دارای ذاتی متضاد با علم حقیقی است که وجود آفرین می باشد.

۴۰۸- یکی از هولناکترین شقاوتها در طول تاریخ بشری بر خاسته از بخل و عداوت علمای استکباری بر علیه علمای رحمانی بوده است. بخصوص علمای دینی مستکبر و ضد مردم بر علیه علما و عرفای وجود آفرین و مردم دوست با حمایت از حاکمان جور به صدور فتوای ارتداد برعلیه این علمای رحمانی پرداخته اند. ابن عربی از بزرگترین علما و عرفای رحمانی تاریخ اسلامی می گوید که شقی ترین گروهی که در مقابل ظهور امام زمان می ایستند علمای رسمی دین هستند. چرا؟

۴۰۹- تحصیل علم یا به نیت و احساس رحمانی است که در خدمت احیاء و اعتلای جوهری وجود خویش و دیگران است و یا به نیت برتری جوئی نسبت به دیگران و سلطه است که برخاسته از حس بخل و شقاوت است. در حالت اول علم حقیقی و وجود آفرین حاصل می آید و در حالت دوم هم علم بغی (سلطه) پدید می آید که ابزار تحقیر و تسلط بر دیگران است و مولّد شقاوت و نابودی است. حال این علم اگر دینی باشد در هر دو حالت به اشد نتیجه می رسد یا به اشد خلاقیت و رحمت و محبت می رسد یا به اشد ستم و سلطه و شقاوت و نابود سازی. و این دو نوع علم طبعاً در اشد تضاد با یکدیگر قرار می گیرند که تضاد وجود و عدم است و رحمت و شقاوت و بدون شک علم بغی و حاملانش در خدمت طاغوت زمانه قرار می گیرد که دشمن وجود مردم است.

۴۱۰- بدین ترتیب است که شاهد دو نوع دین هستیم و دو نوع اسلام و دو نوع تشیع. که یکی دین رحمت است و شفاعت و هستی بخشی. و دیگری دین شقاوت و حقارت و نابود کننده است.

۴۱۱- از آنجا که دین و باورها و معارف دینی برخاسته از ذات وجود است و جاودانگی آنرا مد نظر دارد بنابراین از هر دو نوع کافرانه و مؤمنانه اش شدیدترین اثر را بر حیات و هستی انسان بر جای می نهد و

براستی سرنوشت آفرین است و بدانیم که دین و اسلام و تشیع کافرانه هم داریم همانطور که در قرآن کریم آمده است که کافران خداوند را در جائی بسیار دور می خوانند ولی خدای مؤمنان از رگ گردن به آنان نزدیکتر است و مقیم دل آنهاست. پس دین کافرانه موجب اشد از خود بیگانگی است که اشد نابودی را پدید می آورد و دین مؤمنانه هم بعکس موجب اشد یگانگی با خویشتن است که وجود یابی و وجود پذیری می باشد و حامیان و حاملان علوم رسمی دین همانا حامیان خدای کفرند که در آسمانهاست و پیروان این دین از خود بیگانه و نابودند و لذا به آسانی تحت تصرف حاکمان جبار در می آیند در حالیکه دین ایمانی و عرفانی موجب وجود است که مولد قدرت آزادی و استقلال عمل است و به آسانی تحت سلطه ستم و حاکمیت طاغوت در نمی آید. پس طبیعی است که عالمان دین رسمی همواره مستقیم و غیر مستقیم حامی سلطه و ستمگران هستند و شقی ترین دشمن عالمان رحمانی- عرفانی می باشند.

۴۱۲- واضح است کسی که خداوند را در درون خود می خواهد و می خواند وصال و رحمت را جستجو می کند و کسی که خدا را در برون از خود و در آسمانهای دست نیافتنی می خواهد قهر و غضب و قحطی را می جوید و می یابد. آن یکی وجود می یابد و این یکی عدم وجود را.

۴۱۳- همه احکام شرع راه و روش نزدیکی به دل خویش است و دوری از گل و دنیا و اهلش. نماز که اصلاً بر نیت تقرب الی الله است و خدا هم که خانه اش در دل مؤمن است و لذا امر نماز هم فقط به مؤمنان است که خدارا در دل خود می خوانند. روزه هم آشکارا دوری از رزق بیرونی و رویکرد به رزق روحانی در خویشتن است و انفاق و زکات هم جدا شدن از دنیاست و آویزه های دنیایی را از خود کاستن است جهاد و حج هم درست همین هدف را داراست. این احکام بهمان شدت که راه رسیدن به خود را تسریع می کند اگر به قصدی معکوس به کار رود موجب اشد دوری و بیگانگی از خود می شود و همان مذهب ضد مذهب است پس دین به معنای راه هم راه رسیدن به وجود است و هم راه گم شدن از وجود: دین رحمت و دین ذلّت.

۴۱۴- پس دین خدا هم می تواند سبب کمال رحمت و عزّت و وجود گردد هم اشدّ شقاوت و ذلّت و ضلالت. و متأسفانه هم طبق کلام خدا و هم تجربه تاریخی بشر، اکثر مردمان نوع دوم را پیروی می کنند: ای فرزند آدم پس کی می خواهی بخودت رحم کنی!

۴۱۵- آیا براستی چرا آدمیزاد تا این حد بخودش بیرحم و از خود بیزار است؟ چرا اکثر مردم به راه شقاوت و ذلت و حقارت و نابودی می روند که یا از راه انکار این رسولان است و یا بکارگیری وارونه و منافقانه آن.

۴۱۶- طبق قول قرآن کریم عده ای از مردم دعوی ارتباط مستقیم با خدا دارند و می گویند که به خود ما هم وحی می شود و نیازی به اطاعت از رسولان نداریم. گروه دیگر به تقلید از امامان و رسولان می پردازند و گروه قلیلی هم از رسولان و امامان زنده اطاعت می کنند. گروه اول را کافران گویند و گروه دوم هم مشرکان و منافقانند و گروه سوم مؤمنانند و خداوند در قرآن می فرماید که: آنانکه از رسولان اطاعت می کنند از خدا اطاعت می کنند و اینان اهل رحمت و هدایت هستند. یعنی رسولان و امامان مظهر رحمت خدا بر روی زمین هستند. چرا؟

۴۱۷- پیروی از خدای ذهنی- آسمانی همان پیروی از خدای عدمی قبل از خلقت انسان و جهان است. اگر اطاعت از رسولان عین اطاعت از خداست پس این رسولان در درجات تجلی مظهر اراده و علم و رحمت و نور وجود و هدایت خداوند هستند و این کمال رحم و لطف خدا به مردم است. و اطاعت از رسولان عین اطاعت از خدای عرصه خلقت و وجود است و لذا موجب وجود یابی و وجود پذیری می شود. زیرا خداوند طبق حدیث قدسی چون قصد داشت که خود را معرفی و آشکار سازد دست به کار خلقت جهان زد. پس رسولان الهی اعم از انبیاء و اولیای او مظاهر حضور و ظهور خدا هستند در درجات تجلی. و آیا این کمال رحمت و لطف خدا به بشر نیست.

۴۱۸- و دوره ختم نبوت در آخرالزمان که دوره ولایت وجودی و امامت است دوره تحقق رحمت مطلقه خدا بر عامه بشر است یعنی همه انسانها تحت الشعاع نور امام قادرند که به خدای وجودی خود برسند و مظهر نور وجود او باشند. و آنان همان مؤمنانی از امت محمد هستند که انبیای سابق به مقامشان در نزد خدا غبطه می خورند طبق حدیثی از رسول اکرم(ص). و این همان صراط المستقیم است که به قول علی(ع) راه معرفت نفس است. و این رحمت مطلقه خدا بر بشر است. آیا نه اینست!

۴۱۹- پس واضح است آنکه از طریق معرفت نفس به حقیقت وجودی خود در خود می رسد که همان حقیقت محمدی است مظهر رحمت مطلقه خدا برای طالبان معرفت است زیرا آنکه مشمول رحمت مطلقه خدا می شود محل ظهور این رحمت هم خواهد بود. یعنی عارفان واصل مظهر رحمت مطلقه خدا در میان مردم هستند.

۴۲۰- اینست که در عصر غوغای حاکمیت شقاوت آهن و بتون و برق و بمب و نفت و تکنولوژی بیش از هر عصری رحمت مطلقه وجود عارفان درک و کشف می شود و اینست راز رویکرد جهانی بشریت به عرفان و عارفان بعنوان آخرین دربهای رحمت خدا بر روی زمین.

۴۲۱- در نقطه مقابل رحمت، خواری و ذلت و عذاب است که انواع و درجات عدم را تداعی می کند. و عدم البته نابودن مطلق نیست بلکه دارای وجودی موجود و محدود و معین و معروف نبودن است درست مثل خدا. پس ذلّت و عذاب که به ظاهر ضد رحمت است موجب تقرب انسان به کانون و ذات رحمت می شود و لذا پس از هر ذلت و عذابی یک گشایش برتر و غیر قابل تصور رخ می دهد پس هر ذلتی سبب یک رحمت دگر و برتر است. پس در حقیقت چیزی به نام ذلت و عذاب و عدم، واقعیت وجودی ندارد و وصفی انتقالی است و آنچه که واقعیتی جاوید است رحمت است در درجات. و لذا دوزخ هم امری موقتی است و پلی برای رسیدن به رحمتی برتر است.

۴۲۲- انسان هرگز حتی بواسطه شدیدترین عذابها هم میل ندارد که نابود شود بلکه می خواهد که از شرّ موجودیت محدود و خاکی رها شود و به وجود مطلق لامتناهی ملحق گردد. پس هرعذابی آدمی را به وجود لا متناهی مایل و هدایت می کند.

۴۲۳- انسان برای جهش به درجات برتر وجود بایستی از نردبان عدم بالا رود و از پل صراط بگذرد و خدایش را یعنی وجود لامتناهی نامحدود را دیدار و درک کند. این همان معنای موتهای ارادی در عرفان عملی است.

۴۲۴- حس عدم به مثابه لمس ذات حق در خویشتن است و اینست که به قول قرآن کریم خداوند به میّت بیش از هر زمانی نزدیک است. خیر و ثواب تشییع جنازه از همین بابت است.

۴۲۵- به طور کلی باید گفت که قلمرو قهر و غضب و عذاب در فاصله بین رحمان و رحیم است. یعنی در فاصله بین هر آنچه که به تو داده شده است و آنچه که هنوز داده نشده است و یا بر تو معلوم نیست و خلاق نگشته است. پس بایستی از داده شده ها بگذری تا به چیزی برسی که قرار است داده شود و لذا بلافاصله پس از بسم الله الرحمن الرحیم در سوره حمد، الحمدلله رب العالمین آمده است یعنی سپاس ربوبیت پرور دگار از بابت رحمت برترش که تا لحظه ای قبل کفرانش می کردیم زیرا هنوز بر ما معلوم نبود و فقط خسران رحمانیت را می دیدیم.

۴۲۶- در حقیقت رحمانیت حق در انسان همان قلمرو دنیا و محسوسات ومعلومات است ولی رحیمیت حق عرصه آخرت است که وجود برتر است و سمت تعالی وجود است.

۴۲۷- در قرآن کریم می خوانیم که خداوند رحمت را بر خود واجب ساخته است. این رحمت همان خلقت است که کمالش ارحم الراحمین است که مقام خلافت اللهی انسان است.

۴۲۸- و هرکسی که علمش به رحمت خدا بیشتر باشد از رحمت بیشتری برخوردار می شود یعنی هرکه بداند که خداوند صاحب رحمت است همان مقدار از رحمت علمش را می یابد که البته به مناسبت معنای رحمت این رحمت یافته شده بسیار بیشتر از علم آنست. پس علم، مخزن رحمت خداست و علمی که کاشف و درک کننده دربهای رحمت خدا نباشد اصولاً علم نیست.

۴۲۹- از این منظر است که بهتر درک می کنیم که چرا خداوند مؤمنان را بدلیل سوء ظنشان نسبت به خدا عذاب می کند. این عذاب عین تحقق سوء ظنشان است. از این آیه یک قانون کلی حاصل می شود و آن اینکه آدمی بر اساس باورهایش زیست می کند ولی با اینحال خداوند اکثر سوء ظن های بشری را می بخشد و گرنه ناباوری انسان درباره حیات اخروی بایستی مرگ انسان را مترادف نابودی اش سازد ولی باورهای رحمانی و رحیمی انسان جمله محقق می شود و اینست که گفته شده است که انسان بواسطه اندیشه خیرش اجر داده می شود حتی اگر به آن عمل نکند.

۴۳۰- هر اندیشه و گمانی درباره خدا عین باورهای انسان درباره غایت و حق وجود خویشتن است و اینست که می فرماید هرکه خدارا فراموش کند خدا هم او را از یاد خویشتن خودش می برد و هرکه از یاد خودش برود از وجود رفته است و برای خودش وجود ندارد ولی خداوند او را بواسطه بلایا به یادش می آورد و این عین رحمت است.

۴۳۱- بنابراین تفکر درباره ابعاد لامتناهی رحمت خدا، رحمانی ترین و رحیمی ترین و مفیدترین و خلاق ترین تفکرات بشر است زیرا همان مقدار درک او از رحمت خدا مشمول وجودش می شود و هرچه بر مقدار این رحمت در اندیشه اش بیفزاید و باورکند می یابد و می شود.

۴۳۲- پس اندیشه در رحمت خدا و غایت و مطلق این رحمت عین خلق مختارانه و خدائی خویشتن است به اراده انسان.

۴۳۳- به زبان ساده هرکه خداوند را مهربانتر و بخشنده تر بداند نسبت بخودش چنین می شود یعنی همانقدر از رحمت در او جاری می شود. و این حقیقت اختیار انسان در خلقت و سر نوشت خویش است و مصداق این آیه که «خداوند در حال خلق انسان وی را شاهد قرار داده است.» تا هر پیشنهادی دارد بدهد و اینست حق مسئولیت انسان درباره اعمال و افکارش.

۴۳۴- پس درک می کنیم که ذهن و قدرت اندیشه و تخیل کانون همه رحمتهای خلاق خداست. به بیان دیگر قدرت اندیشه انسان عملاً همان قدرت خلاقه انسان در خلقت خویشتن است و از آنجا که آفاق خیال در آدمی بی انتها و مطلق است پس انسان این امکان را دارد که خود را بهر گونه که می خواهد بیافریند و اینست معنای دیگری از ارحم الراحمینی خدا به انسان.

۴۳۵- پس ذهن و اندیشه گری انسان درب ورود انسان به قلمرو رحمت مطلقه خداست. همانطور که امام باقر نفس ناطقه (ذهن) را در انسان حضور الوهیت خدا می داند. به بیان دیگر می توان ذهن آدمی را همان عرش رحمان دانست. همانطور که دلش را هم بایستی عرش رحیم دانست.

۴۳۶- پس تفکر شاه کلید گشایش درب رحمت خداست و تفکر درباره رحمت خدا صراط المستقیم رسیدن به رحمت مطلقه خداست. بخصوص که حضور خداوند در وجود خویشتن مخاطب باشد و نه در آسمان. هرچند که خداوند در آسمانها هم حضور دارد و هیچ جا بی حضور او نیست و اینست که تفکر برترین عبادات است و تفکر درباره حضور خدا در خویشتن کمال عبادت است و کمال رحمت.

۴۳۷- پس علمی عالیتر و مفیدتر و خلاق تر از علم به رحمت خدا در خویشتن نیست. این همان علم خلاق است.

۴۳۸- آنچه که به عذاب و ذلتی پایان می بخشد و بلکه آنرا تبدیل به رحمت و محبت الهی می کند کشف و درک رحمت خدا در ماهیت آن عذاب و ذلت است. پس علم رحمت براستی علمی خلاق و دگرگون کننده است و بدین واسطه است که خداوند همه بدیها و گناهان آدمی را تبدیل به حسنات می سازد.

۴۳۹- پس اینک بهتر درک می شود که براستی بواسطه علم و معرفت خاصه علم بر رحمت خدا می توان از عدم ،وجود ساخت پس این علم خدائی در نزد انسان است که انسان را براستی جانشین خدا می سازد یعنی خلاق می سازد.

۴۴۰- بدینگونه است که علوم تکنولوژیکی بشر در پیشرفته ترین مقامش نیز در قیاس با علم نفس (عرفان) بازیچه ای بیش نیست که گاه باعث هلاکت انسان است همانطور که می فرماید: کافرا ن می گویند که ما عالمان هستیم در حالیکه جاهلند و نمی دانند و آنچه که تحت عنوان علم در نزد آنهاست بازیچه ای است که بواسطه آن رسوا و هلاک می شوند.

۴۴۱- اساس هستی شناسی، شناخت رحمت و کرم خدا در عالم وجود است و این اساس شناخت شناسی نیز می باشد زیرا قلمرو رحمت خدا در بشر همان تفکر و شناخت اوست.

۴۴۲- پس بازهم واضح تر شد که تفکر در باب بسم الله الرحمن الرحیم به مثابه تفکر در کل قرآن است و بلکه تفکر درباره مغز و جان و روح قرآن است و جهان و انسان.

۴۴۳- غایت رحمت، دیدن وجود در عدم است. پس رحمت شناسی بستر علم توحید است و درجات توحید درجات رحمت خداست و این علم را که عالیترین علوم است بدون درک رحمت مطلقه خدا نمی توان یافت. توحید ظهور عشق است.

۴۴۴- پس بسم الله الرحمن الرحیم براستی حامل همه علوم و حکمت هاست و همه اسمای الهی و نیز کل قدرت خلاقه پروردگار بالقوه و فعل و این مکاشفه از شب بیست و یکم ماه رمضان آغاز شد که به همراه امامم به خون خودم غلطیدم و صبح عاشورای همان سال کامل گردید یعنی شهادت کمال رحمت خدا در انسان و بر انسان است که واقعه توحید است که منطقش سوره حمد است که زبان واحد انسان و خداست.

۴۴۵- «پروردگارا بر علم من بیفزای و مرا بر ظالمان یاری نما.» این دعا در کتاب خدا دال بر این حقیقت است که ظالمان دشمن علم و عالم هستند زیرا ظالمان عدم پرست و جهل پرست و تاریکی پرست هستند و موجودیت خود را در گرو تحقیر و نابودی مردم می بینند و علم موجب احیای حیات و هستی انسان است و انسان به میزان حیات و هستی خود تن به ظلم و تحقیر و اسارت نمی دهد. زیرا علم حقیقی موجب کشف و گشایش رحمت های برتر خدا می شود و رحمت موجب قدرت وجود و شجاعت در قبال عدم است و اینست که ظالمان تحمل علم و عالم را ندارند.

۴۴۶- اگرعلم، بانی و حامی وجود انسان است پس علم حقیقی موجب خود کفائی و بی نیازی انسان از غیر خود می شود و هر علمی که موجب بستگی و اسارت و نیاز انسان به غیر خود می شود ضد علم است یعنی علم بغی است. علم بغی تحت عنوان ارتقاء و توسعه رفاه به فریب شعور بشری می پردازد. زیرا ظالمان بر نیازها و بستگی های انسان به غیر خودش سلطه می رانند. زیرا انسان به میزان بستگی هایش به دنیای بیرون است که ظلم می پذیرد.

۴۴۷- ذات علم بر احدیت و صمدیت حق استوار است یعنی بر اتکای به نفس و یگانگی و بی نیازی استوار است. این ویژگی و شاخص علم از غیر علم است.

۴۴۸- تجربه حیات و هستی انسان در عالم خاک فقط برای این هدف است که انسان ثابت کند و به این حق برسد که بدون خاک و فراورده های مادی هم می تواند زنده باشد و هستی داشته باشد و علم برای همین امر است و رحمت خدا هم بر همین اساس است که دارای معنائی مطلق می شود.

۴۴۹- «جز خدا همه دشمن من هستند.» این سخن ابراهیم(ع) در قرآن است که هستی ویژه خود را تعریف می کند و هستی همه ابراهیمیان را که وجود را به یقین شناختند و غیر او را خصم یافتند یعنی وجود را یعنی خدارا در خود شناختند و کافی یافتند. این ادعا دال بر علم وجود است وجودی که رحمت مطلق است و ابراهیم نخستین کسی بود که این علم را به تمام و کمال یافت ووجود پذیر گردید یعنی امام شد. چون از همه موجودیت های بیرونی خود گذشت و در ماجرای ذبح اسماعیل حتی از نبوت و رسالت خود هم گذشت همانطور که حسین(ع)در خروج از مراسم حج از امامت خود در بیرون گذشت.

۴۵۰- پیامبر اسلام در آخرالزمان که عصر ختم نبوت است علماء را ورثه انبیاء خوانده است که فقدان پیامبران را جبران می کنند. این بدان معناست که در آخرالزمان نبوت در اهالی معرفت تبدیل به علم می شود. و برخی پنداشته اند که این علمی که جایگزین نبوت است همین علوم اروپائی مثل فیزیک و شیمی و زیست شناسی و روان شناسی و اقتصاد و امثالهم می باشد که مرحوم مطهری از پیروان این نظریه بغایت خطرناک بود که از استادش علامه طباطبایی و او از ملاصدرا به ارث برده بود همانطور که ملاصدرا آموزش فلسفی را مترادف ایمان می دانست و مرحوم علامه طباطبایی هم حکمت را همان فلسفه می دانست و اندیشه ای خطرناکتر از این در معرفت دینی دوران ما پدید نیامده است که نهایتاً به مکتب اصالت تکنولوژی می رسد که حاکمیت کفر آشکار است که امروزه همه ملل و دول اسلامی به آن مبتلایند.

۴۵۱- در آخرالزمان اشد شقاوت و نابودی از بطن علوم فنی و تکنولوژی به عرصه ظهور رسیده است: شقاوت علمی!!

۴۵۲- آن علم و علمائی که ورثه و جانشین انبیای الهی در آخرالزمان هستند عرفان و عرفای حقه هستند که مظاهر علم و رحمت خدایند.

۴۵۳- البته به بسیاری از مسائل شرعی و فقهی می توان از طریق علوم فنی دست یافت یعنی آن بخش از احکام دنیوی دین که در فقه سنتی و خبری پاسخی ندارد و یا مشکوک است در علوم تجربی قابل حل و فصل می باشد بشرط آنکه متکی به عقل دینی و معرفت توحیدی باشد. ولی آن علمی که در آخرالزمان جایگزین نبوت می شود این علوم نیستند زیرا نبوت فقط احکام شرع نیست بلکه احکام وجود است. احکام طریقت و حقیقت اساس نبوت است که بدون آن احکام شرع هم مسخ و بی ارزش می شوند.

۴۵۴- یقین علمی و رحمت وجودی مردان خدا در میان مردم است که مردم را به دین خدا و شریعت مشتاق می کند و گرنه شریعت بدون وجود این علما و اولیای الهی به سرعت از محتوا و روح هدایت تهی شده و به نفاق می گراید.

۴۵۵- این رحمت وجودی محمد مصطفی بود که در مدتی کمتر از ربع قرن نیمی از جهان را فرا گرفت و شقی ترین و وحشی ترین اقوام بشری یعنی اعراب را متمدن ساخت و نه فقط احکام شریعت که در نیمه دوم رسالت نازل شدند. این آن حقیقتی است که متأسفانه در نزد علمای رسمی و روحانیون ما به نسیان رفته است لذا فقاهت هم در میان مردم ما در حال فراموشی است و خود علما هم با آن به بن بست رسیده اند و علوم مدرن جای آنرا گرفته اند و لذا فقهای ما بدون مشورت با یک گردان دانشمند قادر به صدور هیچ فتوا و حکمی نیستند و این پایان عمر تاریخی فقاهت خبری و علوم رسمی دین است.

۴۵۶- اگر قرآن کتاب مسلمانان است که کتاب رحمان و رحیم است پس دین و فقاهت هم بدون انسانهای رحمانی و رحیمی قادر به ادامه حیات نخواهد بود و اینست که دین و خاصه اسلام در نظام فقهی و حکومتی

خود به سوی شقاوت و جباریت می رود و این پایان عمر تاریخی اسلام منهای رحمت است زیرا اسلام دین رحمت مطلقه خداست که پیامبرش هم مظهر رحمت خدا بر بشریت است.

۴۵۷- رحمت مطلقه خداوند چون به عالم مخلص روی می کند بمانند تیری از عالم غیب ذاتش را نشانه می گیرد و او را تا قلب عدم می کشاند و آنگاه او را به هستی برتری بالا می کشد و باید دانست که این عدم نابودن نیست زیرا نابودی فقط یک ایده محال است بلکه این عدم همان ذات حق است که لمس می شود.

۴۵۸- البته عارفان واصل و عالمان کامل همواره بلاوقفه مماس بر ذات خدایند که این همان مقام بقای در فناست که مقام رحمت مطلقه اوست.

۴۵۹- این رحمت مطلقه در همه انسانها حضور دارد و تفاوت فقط در درک و عدم درک آن است . وقتی می فرماید که از رگ گردن به انسان نزدیکتر است یعنی اینکه از خود انسان به انسان نزدیکتر است. درک این معنا عین درک رحمت مطلقه است.

۴۶۰- انسان وقتی در خود نظر و تأمل می کند در می یابد که حقیقت وجودی او بسیار برتر از آن چیزی است که هست و می پندارد که هست و می تواند باشد و در هر درجه ای از تکامل عرفانی وجودی اش بازهم این وجود برتر در اندرون او حاضر است و آن همان خداست که از انسان به خود او نزدیکتر است و اینست معنای سخن علی[ع] که: خدا همان خود خود انسان است و این خود خود هرگز قابل حصول ووقوع نیست زیرا الله اکبر! و این بیان دیگری از رحمت مطلقه اوست که وجود آدمی را لامتناهی و مطلق کرده است و از وجود خودش به انسان وجود بخشیده و او را جانشین کرده است.

۴۶۱- پس بازهم بهتر درک می کنیم که انسان به میزانی که خود را می شناسد وجود می یابد و می پذیرد و می بیند که این خود همان خداست. و یک خود در پی خود دیگر و برتری روانست تا به او ملحق شود و این سیروسلوک الی الله است. و هرگاه این الحاق صورت گرفت توحید رخ نموده است و اینست انسان کامل و مقام بقای در فنا. فنای خود در خود خود (خدا). و این مقام شهادت است. شهید شدن خود در خویشتن خویش.

۴۶۲- این احساس دوگانگی وجودی (خود و خود خود) بدان معناست که انسان هرگز تنها نیست همانطور که آشکار می فرماید: «هر کجا که باشید او با شماست.» آنهائی که احساس تنهائی و بیکسی و هراس دارند او را در خود فراموش کرده اند که در واقع خود خودشان را فراموش کرده اند همانطور که می فرماید: هرکه خدا را فراموش کند خدا هم خود او را از یاد خودش می برد. این همان غفلت و کفر است.

۴۶۳- آیا چه رحمتی برتر از اینکه خداوند همواره با انسان است و در حالیکه انسان خوابش می برد او بیدار و حافظ اوست. و چه گناه و کفری برتر از اینکه آدمی او را در خود از یاد ببرد و بنده غیر خدا در بیرون شود.

۴۶۴- باز هم بهتر درک می کنیم حقیقت این سخن را که: هر که خود را شناخت خدا را شناخت. و هر که او را شناخت وجود را شناخت و وجود یافت.

۴۶۵- بی تردید خدا فروشان دربازار دین دشمن این خدای وجودی افرادند یعنی خصم معرفت نفس هستند زیرا در اینصورت دکان دین تعطیل می شود.

۴۶۶- این «خود» نقد و محسوس هر کسی رحمانیت وجود است و آن «خودِ خود» هم رحیمیت وجود است که هر دو از اوست و اوست. پس بسم الله الرحمن الرحیم، یعنی پیش بسوی وجود خویشتن! رجعتی بخویشتن خویش! پس بسم الله الرحمن الرحیم تفسیر وجود انسان است. و انسان هم تعیّن بسم الله الرحمن الرحیم است.

۴۶۷- «هر کجا که باشید او با شماست» - این معیّت خدا با بشر است که رحمانیت اوست که آنرا در معنای خود یا من درک می کنیم. «ما از رگ گردن به او نزدیکتریم.» که این همان خود خود یا ضمیر ناخودآگاه و من

برتر است که رحیمیت اوست. که در اینجا از ضمیر ما استفاده شده است زیرا «خویشتن خویش» جمع است و رویاروئی من و خودم می باشد. پس منی جز خدا نیست. و خدا منان است یعنی من کننده انسان است.

۴۶۸- پس درک می کنیم که هم خود یا من هر فردی خداست و هم خویشتن خویش او خداست. پس انسان کدامست و کجاست؟ آن فرد سومی است که این حقیقت وجودی را درک می کند و بدینگونه وجود می یابد. پس هر که خود را شناخت وجود یافت و هر که خود را نشناخت نابود است.

۴۶۹- پس می بینیم که وجود یافتن واقعه شاهد بودن است و لذا می فرماید که انسان را در حال خلقش شاهد بر خلقش گرفته است. پس در خلقتش هیچ جبری نیست و انسان در لحظه به لحظه خلقش شاهد و ناظر و حاضر است و خدا به نظر انسان است که او را می آفریند هر گونه که بخواهد و لذا مسئول وجود خویش است. این نیز بیان دیگری از رحمت مطلقه است.

۴۷۰- پس وجود خدا نیازی به اثبات ندارد کافیست که آدمی در خود نظر کند و ببیند. و لذا می فرماید: پس چرا در خود نگاه نمی کنید! قرآن-

۴۷۱- پس انسان بی خدا نداریم فقط انسان آگاه و ناخودآگاه داریم.

۴۷۲- کسی که خود را می شناسد می داند که خود نیست بلکه اوست. و این هویت انسان است. پس انسان با هویت یعنی انسان با خدا در خویشتن.

۴۷۳- همه شقاوتها و مظالم بشری حاصل این امر است که وجود را از خود می داند و من است. این من هم منشأ همه دروغهاست زیرا دروغ است و هم منبع شقاوت و ظلم است الا اینکه خدا را در خود بشناسد و هو شود و با هویت گردد که در اینصورت رحمان و رحیم می شود.

۴۷۴- و هو الظاهر و الباطن- و اوست ظاهر و باطن. این ظاهر و باطن که هر دو خداست همان خود و خویشتن خویش است- آن من ظاهری و بیرونی و محسوس و آن من باطنی و نهان: من رحمانی و من رحیمی! یا من هو: ای منی که اوئی !

۴۷۵- و رحمتی برتر از این نیست که انسان سرچشمه رحمت را در خودش بیابد. و آن جز بواسطه معرفت نفس نیست. پس معرفت نفس و عرفان تنها علم رحمانی و رحیمی است و لذا صاحبان این علم جمله منشأ رحمت خدا بر خلق هستند و فاقد هر حرص و بخل و حسدی می باشند به عکس علوم اکتسابی و عاریه ای که وجود را دچار قحطی نموده و لذا از برجسته ترین ویژه گی این علما همانا بخل و حسد و حرص و سلطه و ظلم است زیرا علم خودی نیست و به وجودشان غنا و قدرت نمی بخشد. و لذا این علما حامیان درجه یک سلاطین و مستکبرین هستند. و اتفاقاً قحطی زاترین و بخل آورترین این علوم اکتسابی و عاریه ای همانا عرفان نظری و مدرسه ای است که به اشد شقاوت می انجامد. زیرا هر چه که غذا و شرابی نابتر و لذیذتر باشد که دم دست آید ولی به دهان نرسد ایجاد قحطی و عطش و حرص و بخل و شهوت شدیدتری می کند و فرد را به جنون و جنایت می کشاند. این خطر بزرگ عرفان نظری بی عمل و بی پیر است.

۴۷۶- جامعه ای که عارفی را که از مظاهر رحمت خدا بر مردم است طرد و لعن می کند و یا می کشد بناگاه به اشد شقاوت و ذلّت دچار می گردد. مثل بلائی که پس از واقعه کربلا بر سر اعراب آمد.

۴۷۷- هر خدمتی که به نیت مستقل ساختن دیگری از خود باشد رحمت است و در غیر اینصورت شقاوت و خیانت است. یعنی هر علمی که موجب غنای وجودی و استقلال و عزت و آزادی و هویت خود یا دیگران شود رحمت است. هر اندیشه و علمی هم که موجب چنین خاصیتی باشد رحمت است و حق است.

۴۷۸- اگر محمد مصطفی مظهر رحمت خدا بر جهانیان است بدین دلیل است که بر فقر خود فخر می کند و این صمدیت وجود است .

۴۷۹- آدمی دو نوع هستی دارد یکی هستی مادرزادی و رحمی است که هستی از غیر ولی برای خویشتن است و این هستی بخیل است. و دیگری هستی از خویشتن است ولی برای غیر. که این هستی عرفانی است و رحمانی و رحیمی که بخشنده و مهربان است.

۴۸۰- هستی عرفانی نیز از هستی مادرزادی سر بر می آورد ولی مستقل و احد و صمد می شود. و لذا همواره بین هستی نژادی و هستی نزادی در بشر نزاع و عداوت است. و آنچه کمال و انسانیت نامیده می شود خلق هستی نزادی از هستی نژادی است. آن هستی دنیوی و اولیه است و این هستی اخروی و ثانویه است. آن میراست و این ابدی. آن رحمانی و این رحیمی است. آن جبری و این اختیاری است.

۴۸۱- سوره توحید سوره وجود انسان کامل است و بیهوده نیست که در نماز پس از سوره حمد بهترین سوره های قرآنی تلقی شده است. بنابراین ارکان وجود که در بستر رحمت مطلقه خدا بنا می شود همان چهار رکن سوره توحید است که پیامبر اکرم(ص) هم این سوره را تبیین وجودی علی(ع) دانسته است که انسان کامل است. و آن چهار رکن عبارتند از: احدیت که همان یگانگی وجود است پس از دوگانگی ها. صمدیت که خودکفائی و بی نیازی وجود است. لم یلد و لم یولد که مقام نزادی و فوق علیتی وجود است و لم یکن له کفواً احد که بی تائی وجود است که همان استقلال مطلق است همانطور که مقام نزادی همان آزادی مطلق است از زمان و مکان. و در حقیقت این چهار رکن رحمت نیز می باشد زیرا وجود همان رحمت است و بالعکس.

۴۸۲- رحمت هم منشأ و بستر وجود است و هم غایت و مقصدش. همانطور که پیامبر اسلام بعنوان انسان کامل مظهر رحمت خدا بر بشریت است و رحمت هدف رسالت و نبوت هم می باشد که خود فرموده است که: تو را به رسالت نفرستادیم مگر آنکه رحمتی بر جهانیان باشی. پس در واقع درجات کمال آدمی همان درجات رحمت است که بر چهار رکن مذکور استوار است که چهار رکن کمال انسان است همانطور که ارکان وجود خداست و سوره توحید در حقیقت تعریف وجود خداست و انسان هم بعنوان خلیفه خدا بایستی همچون خدا شود همانطور که در حدیث قدسی فرموده که از من اطاعت کنید تا همچون من شوید!

۴۸۳- از آنجا که انسان در ذات خلقتش خلیفه خدا و صاحب وجود است پس ذاتاً دارای ارکان وجود که همان رحمت است نیز می باشد ولی آدمی برای دریافت و پذیرش وجودش و شدن آنچه که هست بایستی بر این گوهره های رحمت وجودی خود آگاهی یابد و شعور و اراده و هوش و حواس و اعمالش را به این گوهره ها متصل سازد و آن جز از طریق معرفت نفس ممکن نیست. یعنی معرفت نفس شرط لازم و واجب دریافت رحمت مطلقه خداست. یعنی هر که خود را نمی شناسد از رحمت خدا بی بهره است و یا بهره اش بس اندک و سطحی و بی بنیاد است.

۴۸۴- پس در حقیقت باید گفت که رحمت، معرفت است و معرفت عین رحمت است. همانطور که انسان همواره بواسطه بی معرفتی در حق خودش رحمت های وجودش را از دست می دهد یا می فروشد و تباه می سازد. همانطور که انسان بی معرفت بهمان میزان شقی هم هست بخصوص در حق خودش. و چه بسا شاهد کسانی هستیم که در تمام عمرشان چنان زندگی می کنند گوئی خصم خویشتن هستند و آن بواسطه بی معرفتی در حق رحمت های وجودی خویش است که ارکان اصلی این رحمت همان چهار رکن سوره توحید است.

۴۸۵- انسان جاهل کسی است که رحمت را نمی شناسد و انواع و درجاتش را تشخیص نمی دهد و تنها رحمت ممکنه در حیات را پول می پندارد که بواسطه آن می توان وجود خرید. و این جاهلانه ترین نوع رحمت شناسی و وجودشناسی است. و چنین انسانی در حقیقت اصلاً وجود را نمی شناسد و در حقیقت جز پول وجودی نمی شناسد. و این انسان عدمی و معدوم است که حتی از موجودیت حیوانی هم ساقط می باشد. و این غایت شقاوت است و ضلالت و نسیان نسبت بخویشتن.

۴۸۶- محسوس ترین قلمرو درک آدمی از رحمت همانا قلمرو رزق است اعم از مادی و عاطفی. معیشت فراوان و آسان و روابط با محبت و صفا دو تا از اساسی ترین قلمرو رحمت در حیات دنیاست. و عامه بشری در همین دو عرصه است که رحمت های وجودی خویش را از دست می دهند و مابقی عمر حسرتش را می خورند: معیشت و محبت!

۴۸۷- در محور معیشت همانا شکم قرار دارد و در محور محبت هم ارضای جنسی. پس پائین تنه آدمی اساس درک و دریافت رحمت وجودی اوست همچنین شقاوت وجودی. یعنی اساس درک و دریافت وجود و عدم ، پائین تنه است.

۴۸۸- درست است که اساس دریافت رحمت و شقاوت و وجود و عدم در پائین تنه بشر است ولی درک و فهم این دریافت در بالا تنه است یعنی در دل و اندیشه. یعنی تفسیر و قضاوت درباره رحمت یا شقاوت و احساس وجود یا نابودی با احساس و اندیشه بشر است. چه بسا انسان ثروتمندی که غرق در شکم باره گی و شهوت رانی است احساس بدبختی می کند و انسان فقیر و ناکامی احساس خوشبختی دارد و خدای را بخاطر رحمتش شکر می کند. پس کانون نهائی درک رحمت و شقاوت و وجود و عدم همانا علم و معرفت است.

۴۸۹- درک وجود و رحمت مستلزم شکر خداست و شکر واضح ترین نشانه درک رحمت و وجود است. ولی بسیار بعید است که افراد ثروتمند و غرق در عیش و شهوت اهل شکر باشند و بلکه اکثر شاکران در طبقات پائین و مستضعف جامعه حضور دارند. و این بدان معناست که میزان مصرف و برخورداری مادی انسان در حیات دنیا رابطه معکوس دارد با میزان رحمت وجودی. یعنی هر فقیر و مستضعفی لزوماً صاحب رحمت و شکر نیست ولی اکثریت قریب به اتفاق اهل رحمت و شکر در فقرائی هستند که حق فقر و استضعاف را درک کرده و بلکه آنرا انتخاب کرده اند. و لذا صاحب وجودی ترین و رحیم ترین انسانها چون محمد(ص) و علی(ع) هستند که به فقر خود افتخار می کنند و آنرا بر گزیده اند. و این دال بر حق صمدیت (بی نیازی) است که یکی از ارکان رحمت وجودی است.

۴۹۰- در قرآن کریم می خوانیم که خداوند رزق بشر را از آسمان وارد می کند نه از زمین و جهان مادی. و این یکی از اسرار قرآنی است که تبیین معقول و عارفانه نشده است تا آنجا که می دانم.

۴۹۱- آری خداوند می فرماید که رزق هر کسی از آسمان و از سمتی که نمی داند به او می رسد. یا منظور از رزق در این آیه رزق مادی نیست و یا نکته ای دگر در میان است. بقول شاعر ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت مخوری. و این عین واقعیت علمی نیز هست که همین رزق مادی بشر لااقل یک سرش در آسمانهاست همانطور که عوامل رزق در شعر مذکور هم جملگی آسمانی هستند. می دانیم که فقط همین نور خورشید نباشد اصلاً حیات بر روی زمین منقرض می گردد. و یا رزق اصلی و بلاوقفه آدمی هواست که بدون آن لحظه ای زنده نمی ماند و آنهم آسمانی است. گوئی زمین و خاک فقط سفره ای است که انسان رزقش را از روی آن بر می دارد. پس براستی منبع رزق آدمی از آسمان است و طبق علوم جدید هم ثابت شده که برای رشد یک بذر از زمین صدها عامل دخیل است که فقدان فقط یکی از آنها این رویش را ناممکن و نارسا می سازد. و بیهوده نیست که آدمی برای دریافت رحمت الهی روی به آسمان می کند. و همواره سخن از آسمان رحمت است. اصلاً خود کره زمین و انسانی که مقیم آن است در آغوش آسمان آرمیده و در گردش است و فضای لامتناهی مثل آغوش رحمت خداست که همه ذرات و کرات و جانداران در آن بسر می برند و اصلاً فضا یا آسمان که همان مکان است امکان وجود یافتن جهان و جهانیان است و همچون رَحِم است که همه را در آن می پرورد و چون کامل شدند به جهانی برتر و دگر وارد می شوند که جهان آخرت است. و رَحِم اساس رحمت است همانطور که به لحاظ لغت هم از یک ریشه اند. پس همین فضا یا آسمان مهد و بستر رحمت است زیرا امکان وجود یافتن انسان است. پس براستی رزق انسان و اساس رحمت خدا از آسمان است و از سمتی می آید که ما نمی بینیم زیرا از هزاران سو می آید و هزاران عامل در کارند و در واقع کل کائنات به یک لحاظ فقط کارخانه تولید رزق برای انسان است که رزق شکمی فقط یکی از آنهاست. حالات و حواس و

احساسات و اندیشه ها نیز انواع دیگر رزق هستند و امروزه نیز معلوم شده است که کواکب چه اثری بر روحیات و سرنوشت انسان دارند که رزق معنوی بشرند.

۴۹۲- آیا براستی می توان حتی تعداد رحمت ها و نعمات الهی را در حق بشر لیست کرد؟ آیا این رحمت مطلقه نیست؟ آیا این محبت الهی در حق انسان نیست؟ آیا به این ترتیب می توان گفت که بقول خود خداوند: آیا پنداشتید که شما را به عبث و بازی آفریده ایم!

۴۹۳- نگاه کنید چند سالی که والدین برای فرزندان خود زحمتی می کشند و از رحمت وجودی فرزند هم متقابلاً برخوردار هستند با این حال تا پایان عمر و بلکه تا ابد فرزندان را مدیون خود می دانند و از آنان چه توقعاتی که ندارند که بسیاری از آنها ظالمانه اند. پس اگر والدین بخاطر این زحمات چه برنامه ها و پروژه هائی که برای فرزندان خود در سر می پرورانند آیا خداوند که انسان و جهان را از عدم آفریده و همه چیز را بخدمت انسان گرفته است آیا برای انسان هیچ فکر و هدف و آرمانی ندارد؟ مگر می شود که اینهمه عظمت لا متناهی و رحمت و نعمات بیشمار فقط برای عیاشی بشر باشد! هر چند که بسیاری از انسانها فقط برای عیش و بازی زیست می کنند و با اینحال باز هم خداوند رزقشان را قطع نمی کند و بلکه بیشتر هم می کند تا میندارند که خداوند از آنها طلبکار است و منت نهاده است. آیا می توان غایت همین یک رحمت خدا را درک و هضم نمود. ولی رحمت او از این هم فراتر است و آن اینکه قصد کرده است که هر انسانی که بخواهد می تواند جانشین خدا باشد و همچون او گردد و بلکه محبوبش شود. پس بهتر است درباره واژه «مطلق» رحمتش تأمل کنیم زیرا درک رحمتش موجب برخورداری از رحمتش می باشد هر چند که بسیاری از انسانها هیچ درکی از رحمتش ندارند و باز هم از آن برخوردارند. این هم رحمتی دگر و برتر که مطلقاً نا مشروط و غیر متعهد است.

۴۹۴- آیا براستی اگر بوجود نیامده بودید چه می شد و چه می کردید؟ هیچکاری! اگر اندکی به این مسئله فکر کنید بهتر می توانید رحمت بوجود آمدن خود را دریابید. و آنگاه همه مشکلات شما برطرف می شد بواسطه درک رحمت بوجود آمدن: رحمت وجود و وجود رحمت!

۴۹۵- براستی که همه بدبختی های آدمی از اینست که قدر وجودش را نمی داند و خالقش را در نمی یابد و گوئی که بخودی خود از ازل بوده و تا ابد خواهد بود. هر چند که این احساس و اندیشه نیز بی هیچ تأمل و تفکری در انسان خود دال بر رحمتی دگر است و حامل حقیقتی حیرت آور است زیرا براستی هم آدمی از ازل در ذهن خدا بوده است و تا ابد خواهد بود. و بقول علی(ع) تا بوده آدم هم بوده است. و این بود خداست و بدان معناست که وجودی جز او نیست که به انسان بخشیده است و لذا انسان هم احساس خدائی دارد یعنی احساس وجود! ولی جهلش موجب کفران وجود می شود و وجودش را به عذابها می اندازد. بهمین دلیل وجود شناسان و رحمت شناسان و خداشناسان کاری جز عبادت و پرستش او برای خود نمی شناسند. و بیهوده نیست که خود او هم فرموده که نیافریدیم انس و جن را الا اینکه مرا بپرستند! زیرا پرستش در ذات وجود مخلوقات است و امری وجودی است همانطور که خود او هم عاشق بر انسان است و بر انسان صلوة می کند . یعنی عشق و رحمت و لطف و کرم و ایثار عناصر ذاتی وجودند و هر که هست اینگونه است در درجات وجودش. و آنکه اینگونه نیست، نیست.

۴۹۶- پس درک می کنیم که درک انواع و ابعاد و اعماق و وسعت رحمت مطلقه خدا به مثابه درک و دریافت کل علم و عرفان و حکمت است و اصلاً علم یعنی علم رحمت. و لذا برترین رحمت همان علم است و رحمت، علم است و علم، رحمت است و جز این نه علمی است و نه رحمتی. و نه وجودی.

۴۹۷- پس وجود، علم است و علم، رحمت است و رحمت، وجود است.

۴۹۸- و این بدان معناست که همه اسماء و صفات الهی یکی است. و این بدان معناست که همه صفات ذاتی وجودند و وجود عین ماهیت است و بلعکس.

۴۹۹- آیه بسم الله الرحمن الرحیم در صدر سوره های قرآنی و تکرار آن در نمازهای یومیه و سرآغاز هر کاری به معنای این حقیقت است که رحمن و رحیم فراوانترین اسماء و صفات الهی است و از جمله اندک اسمائی در قرآن است که با اسم الله آمده است در حالیکه اکثر اسمای الهی در قرآن با ضمیر «هو» می باشد مثل هوالعلی، هوالغفور، هوالعلیم و امثالهم. و الله اسم ذات ظهور حق است که با رحمتش ظهور کرده است و رحمتش عین خلقت اوست پس اسم رحمن و رحیم ظاهرترین و همه جائی ترین اسم اوست. و علاوه بر این خود انسان هم رحمت را در محور کل زندگی و همه اعمال و لحظاتش جستجو می کند. پس خداوند بواسطه این اسم است که در همه جا بلاوقفه با انسان است که فرموده «هر کجا که باشید او با شماست.» پس اسم رحمت اسم حضور و ظهور اوست در همه حال و هر کجا. یعنی رحمت او نزدیکترین اسم و صفت او به انسان است و اینست معنای سبقت کلمه رحمت از هر کلمه و اسم دیگری که در قرآن مذکور است.

۵۰۰- «ما انسان را آفریدیم و می دانیم که هر آن دچار چه وسوسه ای است و شک دارد به خلقت جدید .... و ما از رگ گردن به او نزدیکتریم.» این سخن خداوند سندی آشکار بر ادعای ما در خلقت جدید عرفانی است و وجود یافتن به اراده و معرفت خویش در حال شهادت بر خویشتن. همانطور که قبلاً نشان دادیم که آن خویشتن خویش و آن من اندرونی که شناختش موجب شناخت خداست همان خود خداست که از رگ گردن به انسان نزدیکتر است یعنی در درون اوست که بین ظاهر و باطنش حائل است. همانطور که این امر هم در قرآن مذکور است که: خداوند بین انسان و دلش حائل است. این آیات در تصدیق و روشن تر شدن این کلام علی(ع) است که: هر که خود را شناخت خدا را شناخت و هر که خود را نشناخت نابود است. پس بواسطه خود شناسی یعنی شناخت آن من نهان درونی، خلقت و هستی جدید پدید می آید که اینست آن هستی خاص انسانی که خلیفه خداست. حال آیا این امکان خلقتی جدید رحمتی مطلقه نیست یعنی امکان هستی دیگری با سرنوشتی دگر که خود بخواهیم. آن خلقت اولیه رحمانی است و این خلقت عرفانی هم رحیمی است. آیا اختیاری برتر از این ممکن است!

۵۰۱- در حقیقت وقتی انسان با حضور و شعورش می گوید بسم الله الرحمن الرحیم دست در دست خداست و در آن حال هر چه که به جد از او بخواهد همان می شود زیرا او سمیع و مجیب است و قریب. و مسئله اینست که اکثر ما این حقایق را باور نداریم و لذا از رحمت مطلق او بی بهره ایم.

۵۰۲- پس اگر او در همه حال از درون و برون با ماست که این حدّ از قرب و رحمت بواسطه پیامبر رحمت مطلقه او محمد مصطفی است پس چرا همچون رسولش طالب دیدارش نیستیم. منظور معراج نیست زیرا برای دیدن او نیازی به رفتن به آسمان هفتم نیست زیرا او در کنار ماست کافیست که جداً بخواهیم تا دیدارش کنیم. زیرا معراج همانطور که در قرآن کریم است برای دیدن آیات و نشانه های برتر اوست نه خود او. زیرا او با ماست این مائیم که با او نیستیم. این دعوی شعار نیست بلکه شهود است.

۵۰۳- پس باید اعتراف کرد که از فرط مطلق رحمت اوست که اینقدر متکبر و کور و کر و دیوانه ایم. اینست که اهل معرفت از او طلب بلا می کنند تا از این کوری و جنون بیرون آیند تا بتوانند از رحمتش برخورداری بیشتری یابند.

۵۰۴- آیا براستی با این اوصاف، برترین رحمت او چیست که از او بخواهیم؟ بی تردید خود اوست و دیدار با جمال او که جمال مطلق رحمت است و مطلق وجود. رحمتی که ما را از هر رحمت دیگری بی نیاز می کند. آیا براستی باور داریم که او در همه حال با ماست در درون و برون؟

۵۰۵- حال اگر مشتاق دیدار اوئید بروید و در آئینه بنگرید!

۵۰۶- آیا دیدار کردید؟ آری آنچه که دیدید هموست هر چند در پس طوفانی از غبار! این غبار چشمان شماست. پس چشمان خود را با آب عشق و ایمان بشوئید تا بینا شوید.

۵۰۷- همو مستقیماً به ما می گوید که: مرا بخواهید تا اجابت کنم . نه اینکه از من بخواهید تا اجابت کنم. و لذا عمری چیزهائی از او می خواهیم و اجابت نمی کند پس به او کافر می شویم که گوئی بد قولی کرده است. او بدقولی نکرده است بلکه از جانب و زبان او بدگوئی کرده اند و زبانش را بد ترجمه کرده اند. او ارحم الراحمین است مگر می شود قولی دهد و به قولش وفا نکند.

۵۰۸- تصورش را بکنید که اگر انسان هر چه که از خدا بخواهد اجابت شود چه می شود؟ تا کنون کل جهان هستی برافتاده بود. آیا نه اینست؟

۵۰۹- آدمی اکثراً از بابت آرزوهائی که عمری برایشان زحمت کشیده و به آنها رسیده، پشیمان می شود تا چه رسد به کامیابی های بی زحمت و آنی. پس اجابت نکردنهای دنیوی و دمدمی ما هم از رحمت اوست.

۵۱۰- در قرآن کریم می خوانیم که خداوند به مؤمنانش می فرماید که به نزد رسول بروند تا برایشان دعا کند و چیزی برای آنها از خدا بخواهد. یعنی خودشان مستقیماً از خدا چیزی نخواهند. چرا؟ زیرا آدمی نسبت بخودش بخیل و شقی است و از خدا چیزهای حقیر می خواهد و یا چه بسا از خدا چیزی می خواهد که موجب افزایش شقاوت و حقارت وجودش شود. اکثر آدمها از خداوند چیزهائی می خواهند که نیازهای آنی آنها را ارضاء کرده و سپس بر شدت نیازشان می افزاید و حریص تر و حقیرتر می شوند ولی رسول برای مؤمنان بی نیازی می خواهد نه ارضای نیاز.

۵۱۱- رحمت که اساس وجود و توسعه و تکامل آنست بی نیازی است یعنی صمدیت. و اینست اساس آزادی و استقلال که دو رکن دیگر از رحمت وجودی است. پس براستی انسان رحمت را نمی شناسد و درکش از آن عین شقاوت و حقارت و ذلت است و نابوده گی.

۵۱۲- مگر نه اینست که اکثر بچه هائی که در ناز و نعمت بار آمده اند و والدین همه امیالشان را ارضاء نموده اند تبدیل به شقی ترین و بی وجود ترین آدمها می شوند.

۵۱۳- رحمت شناسی عین خداشناسی است همانگونه که در سوره توحید وصفش رفت. زیرا خدا مظهر رحمت مطلق است.

۵۱۴- از واضح ترین نشانه کفر آنست که آدمی از رحمت و محبت رنج می برد و فقط در سختی و زجر و شقاوت و عذاب احساس وجود می نماید. یعنی در عدمیت، وجود می یابد. ولی بنگر که چه رحمتی در این کفر نهفته است از جانب خدا برای انسانی که با او دشمن است.

۵۱۵- «آیا تعجب نمی کنی که چگونه دوزخیان بر آتش دوزخ صبورانه می سوزند.» این کلام خدا دال بر حاکمیت رحمتی ویژه بر اهل دوزخ است. ابن عربی می فرماید که اهل دوزخ بتدریج چون سمندر آتش خوار و آتش پرست می شوند و از آتش لذت می برند.

۵۱۶- انسان کافر دل در قبال رحمت احساس حقارت می کند و در قبال محبت حس نابودی دارد و از کسانی که به او رحمت و محبت دارند انتقام می ستاند و با دشمنانش دوستی می کند. کسی که دلش سنگ است رفتارهای شقیانه را بر می تابد و می پسندد و در می یابد و با رحمت بیگانه است.

۵۱۷- پس می بینیم که در نزد انسان قصی القلب جایگاه وجود و عدم عوض می شود و دچار واژگونسالاری ارزشهاست و لذا چنین آدمی خصم خدا و انبیاء و مؤمنان است که مظاهر رحمت و وجودند.

۵۱۸- اینست که اکثر انبیاء و اولیای الهی بدست کسانی کشته شده اند که عمری درباره شان رحمت و محبت نموده اند. این عداوت و انتقام شقاوت بر علیه رحمت است.

۵۱۹- در یک کلمه باید گفت که انسان کافر خصم محبت و رحمت و کرامت وجودی جامعه است و از تماشای محبت در روابط دیگران زجر می کشد و بر علیه آن دسیسه و عداوت می کند.

۵۲۰- انسان کافر چون به قدرت برسد مردم را هم بسوی عداوت با همدیگر می کشاند و خصم صلح و آزادی و سعادت مردم است و فقط در شرایط خشونت و ناامنی و شقاوت و جنگ احساس وجود و قدرت می کند.

۵۲۱- پس رحمت و محبت میزان دین خداست خاصه دین اسلام که دین بسم الله الرحمن الرحیم است. علی(ع) می فرماید که میزان خدا در محاسبه خلق در قیامت کبرا هم نهایتاً محبت است.

۵۲۲- دین اسلام محمدی تنها دینی است که در آن خداوند به اهل رحمت و محبت (مؤمنان) نهایتاً اجازه جنگ و قتال با اشقیاء را داده است پس از آنکه همه راه و روش های رحمانی و صالحانه به بن بست رسید و هنوز هم اشقیاء دست از نابود سازی اهل رحمت نمی کشند. و لذا پیامبر اسلام تنها پیامبری است که با اینکه پیامبر رحمت و مظهر رحمت خدا بر خلق است با اشقیاء نبرد کرده است. و این بزرگترین ویژه گی اسلام از سائر مذاهب است.

۵۲۳- باید درک کرد که اسلام با کفر صرفاً اعتقادی هیچ جنگی ندارد و با آن از درب علم و رحمت بر می آید بلکه با کفر رفتاری که همان شقاوت و ستم و بیرحمی است جنگ دارد اگر دست از تجاوز و عداوت با مؤمنان نکشند.

۵۲۴- جنگ رحمت با شقاوت به مثابه کمال رحمت است در حق اشقیاء که آنان را از شقاوتشان می رهاند. ماجرای حیرت آور نبرد علی(ع) با عمر عبدود حجتی بزرگ بر این ادعاست که مولوی بخوبی آنرا مورد بحث و تفسیر قرار داده است که چگونه نهایتاً این پهلوان کافر و شقی در حین نبرد با علی، ایمان می آورد. و این غلبه رحمت بر شقاوت است زیرا علی از فرط رحمت شمشیر می زند و نه از قهر و غضب.

۵۲۵- انسان قسی القلب و شقی اسیر دل چون سنگ خویش است که رحمت ناپذیر است و از این بابت زجر می کشد و لذا با خودش بلاوقفه در جنگ است.

۵۲۶- آری، رحمت و محبت پیش از آنکه مربوط به صورت ظاهری رفتار باشد مربوط به ماهیت و نیت عمل است. همانطور که تنبیه والدین نسبت به رفتار شقیانه فرزند از غایت رحمت و محبت آنها به فرزند است و بی تفاوتی آنها عین شقاوت به فرزند است.

۵۲۷- ولی بهر حال غایت جهان بشری به رحمت مطلقه خداوند منتهی می شود همانطور که خود او در کتابش وعده داده است که خداوند ارحم الراحمین است و همه گناهان بشر را یکجا عفو می کند پس نومید مباشند. یعنی بالاخره رحمت بر شقاوت و وجود بر عدم فائق می آید.

۵۲۸- و اما میزان برخورداری از رحمت خدا پس از معرفت و ایمان در حق آن که انسان از برون و درون با رحمت مطلقه او محیط و محاط است زیرا خدا از برون و درون با انسان است، چیست؟ ادب!

۵۲۹- و ادب چیست؟ مظهر رحمت خدا محمد مصطفی می فرماید «خدایم مرا ادب کرد چه ادب کردنی» و بواسطه این ادب او در حضور خداست که رحمت این حضور از او آشکار شده است و او را رحمتی بر جهانیان نموده است.

۵۳۰- وقتی انسان ایمان آورد که خدا با اوست در درون و برون، بی شک به کمال ادب در می آید. یعنی فقدان ادب حاصل این بی ایمان است و اگر کافران بی ادب ترین مردمند بدان دلیل است که خدای را در دورترین مکان می خوانند یعنی در آسمانها.

۵۳۱- آدمی حتی در حضور یک فرد دیگر هر چند که از او پست تر باشد با ادب تر از تنهائی خویش است مگر در حضور همسر خویش که مظهر نفس خود اوست. حال اگر این فرد خود خداوند باشد چه ادبی رخ می نماید؟ براستی کمال ادب چیست؟

۵۳۲- ادب حاصل درک و توجه است به کسی که در حضور اوست. و کمالش اینست که کمال درک و توجه نسبت به آن فرد باشد و تمام هوش و حواس و اعضاء و جوارح در خدمت توجه به او باشد و تحت فرمان او. و این همان ارادت است در باطن و ظاهر!

۵۳۳- اگر خداوند رحمت مطلقه است پس بمیزانی که آدمی به او متوجه و متصل باشد و تحت اراده او باشد از رحمت او برخوردار می شود. یعنی میزان برخورداری از کس یا چیزی همانا ادب در رابطه با اوست که همان ارادت هوش و حواس و اعمال نسبت به اوست.

۵۳۴- سائر جزئیات رفتاری ادب معلول طبیعی این ارادت روحانی و جسمانی است.

۵۳۵- از آنجا که خداوند ظاهر و باطن انسان است و از صورت و روح خود به انسان جمال و هویت بخشیده است پس ادب آدمی با او عین ادب انسان با خویشتن است. همانطور که یاد خدا هم عین یاد خویشتن است طبق کلام خدا. و توجه به او عین توجه به خویشتن است. پس رجعت بخویشتن و معرفت نفس کل ظرف و بستر و سمت و سوی ادب است.

۵۳۶- از این دیدگاه بهتر می توان راز نظافت و پاکیزه گی خارق العاده پیامبر اسلام(ص) را دریافت و اینکه بعنوان یک مرد عرب تا چه حدی حیرت آور بخود می پرداخت و خود را خاصه به هنگام نماز زیبا می کرد و می آراست و محاسن و زلفهایش را روغن می مالید و انواع عطرها را بکار می برد و عطاریهای مکه همواره بهترین و گرانبها ترین عطر خود را برای ایشان نگه می داشتند زیرا می دانستند که برای آن هر بهائی را می پردازد. اینها نشانه هائی از ادب است.

۵۳۷- در نظم و انضباط هم بهمین گونه بود. و بدین ترتیب محمد(ص) فقیرترین و زیباترین مرد مکه بود و خانه اش نیز فقیرانه ترین و ساده ترین و تمیزترین و زیباترین خانه ها بود.

۵۳۸- از یک منظر ادب در نزد خدا عین ادب با خود است و خود را خدائی نمودن و رفتار الهی با خود داشتن و وجود خود را تقدیس کردن. زیرا این وجود حریم حق و بیت الله است.

۵۳۹- در حقیقت کمال ادب در بیان همانا آداب با خود بودن بعنوان با خدا بودن است. هر که خود را بشناسد با خود در کمال رحمت و محبت و قداست و عظمت و عزّت و لطف و کرامت و سلامت است و این همان ادب است. و هر که با خود چنین با ادب باشد با دیگران کمتر از این نیست و اینست کلام خدا درباره رسولش که اسوه حسنه و خلق عظیم و رحمة للعالمین می نامدش. و اینست معنای سخن خود رسول که: خدایم مرا ادب کرد چه ادب کردنی!

۵۴۰- کسی که خدای را در خود می شناسد در دیگران هم می شناسد زیرا انسانها جمله از نفس واحده اند و آن واحد وجود هموست. پس با دیگران هم در کمال ادب است.

۵۴۱- هر صفتی از ظرف ویژه و خلق و رفتار خاص از انسان بارز می گردد و ظرف ظهور رحمت در انسان همان ادب است. یعنی ادب آن شرایط وجودی و فیزیکی خاصی است که به رحمت امکان جاری شدن می دهد. که نخست در وجود خود فرد جاری و لبریز می شود و سپس بسوی دیگران روان می گردد.

۵۴۲- حضور رحمانی و رحیمی خداوند با انسان و در انسان مستلزم دو نوع ادب رحمانی و رحیمی می باشد که کمال ادب رحمانی همان وضعیت سجده است. ولی ادب رحیمی همان وضعی است که حالت سر در گریبان

گفته می شود که سر آویزان و بسوی قلب و سمت چپ بدن است. که کمال این دو ادب توأمان شدن این دو وضع مذکور است. یعنی به قصد سجده نشستن و در وضع سر در گریبان بودن. که البته این ادبی تصنعی نیست و بر آمده از حضور و معرفت قلبی است. و این مقام حضور است.

۵۴۳- در معنای نهائی نماز همان ادب کامل محمدی است و لذا آن حضرت می فرماید که چنان بر نماز باش که گوئی پروردگارت را مشاهده می کنی.

۵۴۴- و اما آغاز و کمال رحمت در انسان چیست؟ حداقل رحمت همان ترحم است که رحمت نمائی است به قصد رحمت و نه بقصد تحقیر و تزویر. زیرا رسول اکرم(ص) می فرماید که در همه حال تظاهر به دین بهتر است از تظاهر به بی دینی. و اما کمال رحمت همان محبت و عشق ایثاری است.

۵۴۵- انسان بمیزانی که مشمول رحمت خداست قادر به ادای رحمت درباره مردمان است و محبت به دیگران حاصل محبت خدا به انسان است که این بالاترین رابطه انسان و خداست. و انسانی که در محبت الهی قرار دارد به مقام بی نیازی از خلق رسیده است و بیواسطه از نزد خداوند رزق می برد. او حتی از اراده کردن بی نیاز است زیرا اراده اش نزد خداست و او برای خود زندگی نمی کند زیرا خود او فنای در خداست و خداوند اراده و افعالش را از وجود او بر خلق بارز می کند و او دارای رسالت عرفانی در نزد خلق است که البته این خلق را هم خدا معین می کند و از نوع رسالت پیامبران نیست ولی حقایق دین را بر می تاباند و اثبات می کند. و خداوند او را از هر مسئولیت دنیوی مبرا کرده است و برای خودش بر گزیده است. و بی تردید این حبّ متقابل است و حاصل دیدار جلوه ای از جمال حق است که کمال این جمال بصورت خویشتن بشری است در هیکل نوری و آسمانی که موجب کمال عشق است و کمال رحمت. که کمال ایمان هم هست و چنین کسی در نزد عامه مردم متهم به جنون یا بلاهت است.

۵۴۶- محبّ الهی درب رحمت خدا را بسوی خلق گشوده است و مصداق بای بسم الله است و تجسم بسم الله الرحمن الرحیم می باشد. و فقط محبت او به مردم محبتی حقیقی و ایثاری و خالص است و خداوند او را بسوی شقی ترین مردمان می فرستد تا آنان را از شقاوت برهاند و حجت رحمانی حق را بر آنان تمام کند. محبّ الهی پیامبر قلوب است.

۵۴۷- مقام محبت، مقام عدم است در حضور وجود. محبّ الهی چون بر «خود» (من) نظر کند هیچ نیابد الا او را. و این مقام عصمت است که از راه اکتساب حاصل آمده است که عین جانشینی خدا در انسان است و انسان بر جای او.

۵۴۸- محبّ الهی از رحمت برای خود هیچ نمی خواهد الا اینکه خدا بخواهد. و هر گاه هم که به دلیل عادت و خطور قدیم چیزی برای خود بخواهد باطل می گردد.

۵۴۹- پس کمال رحمت، گذشتن از رحمت برای خود است و خواستن آن برای هر که خدا بخواهد. و این مقام رحیمیت حق است.

۵۵۰- محبّ الهی، یکی از حاملان عرش رحمان است و محبّ مطلق (امام مبین) خود عرش رحمان است.

۵۵۱- رحمت، وجود است پس اگر رحم کنی در حقیقت وجود یافته ای پس رحم شده ای. و اینست مصداق سخن علی(ع) که: رحم کن تا رحم شوی!

۵۵۲- و اما اگر رحم کردی و محبت و ایثار نمودی ولی شقاوت و عداوت یافتی به رحمت برتری سوق داده می شوی که ارحم الراحمین است و سرچشمه رحمت مطلقه است که در توست. زیرا آنگاه که رحمت و محبت

تو مورد خیانت قرار می گیرد راهی جز رجوع به خویشتن خویش نداری که خداست و ارحم الراحمین است. یعنی عرفان نفس حاصل رحمت به مردم است رحمت بی مزد و منت به شقی ترین مردم.

۵۵۳- هر که با خود رحیم باشد خدا هم رحیم است و خلق هم. و آن دیدن لیاقت رحمت در حق خویشتن است. و این لیاقت حاصل شناخت مقام خویش در نزد خداست بعنوان خلیفه. پس رحمت حاصل معرفت نفس است. آنکه درباره هر امری جز وجود خودش می اندیشد بخودش بی رحم و کم لطف است.

۵۵۴- در قرآن کریم می خوانیم که رحمت خدا همه چیزها را فرا گرفته است. یعنی همانطور که هر چیزی در جهان غرق در هوای محیط است غرق در رحمت خداست. و آدمی از کمال این رحمت برخوردار است ولی چرا اکثر آدمها از رحمت خدا مأیوس شده و شقی شده اند و خود را به حقارت و نابودی کشانیده اند. آنها خود را لایق این رحمت مطلقه و همه سوی خدا نمی دانند زیرا رحمت خود را از دیگران دریغ نموده اند و چون وجود امری واحد است پس نمی توانند رحمت را در حق خود بخواهند.

۵۵۵- آنکه دیگران را حرمت و رحمت و محبت نمی نهد نمی تواند خود را قدر نهد و این قانون وجود است زیرا وجود امر واحدی است همانطور که در قرآن کریم می خوانیم خداوند همه مردم را از نفس واحدی آفریده است و بلکه کل جهان هستی از نفس واحده ای است و آن واحد خداست. یعنی آنکه دیگران را همچون خود بداند یعنی عادل باشد می تواند صاحب رحمت باشد و از رحمت خدا که او را در همه سو از درون و برون فرا گرفته است برخوردار باشد.

۵۵۶- با نگاهی به سیر رحمت در رفتار بشری در طول تاریخ درک می کنیم که رفتار اجتماعی انسان بتدریج صالحانه تر و آرامتر و رحمانی تر شده است و از شقاوت علنی و خشونت کاسته شده است و گوئی بشر در طول تاریخ بتدریج مهربانتر شده است و این مربوط به روابط خصوصی افراد بشری می باشد که تحت تأثیر تعلیم و تربیت اجباری و آموزش همگانی ممکن شده است. یعنی بشر در عصر جدید بواسطه آموزش آموخته است که اراده به سلطه و تجاوز و ستم را تلطیف نموده و از روشهای رحمانی به اهداف ظالمانه اش برسد و لذا مدنیت مترادف با سر بریدن با پنبه و بلکه با عشق و فلسفه است.

۵۵۷- ولی با روند کاهش شقاوت و خشونت در رفتار ظاهری افراد بشری در سراسر جهان که همان روند مدنیت است شاهد رشد انفجاری شقاوت و خشونت از جانب حکومتها در سراسر جهان می باشیم. به گونه ای که تعداد انسانهائی که در طی این قرن اخیر در جنگهای حکومتی کشته شده اند بسیار بیشتر از کل افرادی است که در کل تاریخ کشته شده اند و این بواسطه تسلیحات پیچیده جدید است. یعنی علوم و فنون و آموزش مدرن از یکسو مردم را آرامتر و مهربانتر ساخته است و از سوی دیگر حکومتها را خشن تر و شقی تر نموده است و امکان نابودی بشر را به روش غیر مستقیم و گله ای فراهم ساخته است.

۵۵۸- این بدان معناست که در عصر جدید که عصر پیدایش شهرهای بزرگ و تکنولوژی پیشرفته است خشونت و شقاوت متمرکز در حکومتها و طبقات برتر اقتصادی شده است. یعنی شقاوت فردی تبدیل به شقاوت جمعی و حکومتی شده است و برای خودش فلسفه هم دارد که توجیهی رحمانی و بشر دوستانه دارد. این امر در عصر دموکراسی به شیوه ای پیچیده تر عمل می کند و گوئی نمایندگان مردم از جانب مردم وظیفه دارند تا شقاوت و نابودی را قانونی و مقدس و فلسفی سازند و از بالا به پائین اجرا کنند. گوئی نمایندگان منتخب مردم نمایندگان شقاوت و خشونت آنها هستند.

۵۵۹- بشر در طول تاریخ بتدریج آموخته است که شقاوت و خشونت و سلطه گری خود را علمی و فلسفی و فنی و ایدئولوژیکی و غیر مستقیم و نامرئی و متمرکز و کامل و نابود کننده سازد. بجای فحش و مشت و لگد و چوب و چماق از بمب های اتمی و میکروبی و شیمیائی و تبلیغاتی و هنری استفاده کند. بدینگونه همه آحاد بشری مهربان و عاشق و نیکوکار می نمایند و فاعل و عامل شقاوت نامرئی می ماند.

۵۶۰- عصر دموکراسی عصر تلطیف شقاوت و نابود سازی است و عصر نامرئی شدن انسانهای شقی و عدم پرست است و مأمورین حکومتی مجری نابود سازی هم قانوناً از هر مسئولیتی مبرایند زیرا منتخب مردمند. و این غایت شیطنت و حکومت ابلیس بر جوامع بشری می باشد.

۵۶۱- این رحمانیت ابلیسی در آخرالزمان در نقطه مقابل رحمانیت الهی قرار دارد که رویاروئی دموکراسی و تکنولوژی است با مظهر رحمت الهی یعنی امام مبین.

۵۶۲- با لطیف و نامرئی و علمی و فلسفی و دموکراتیک شدن شقاوت و ظلم و جهل و فرافکنی این توحش در قالب علم و هنر و تکنولوژی و فلسفه و ایدئولوژیها شاهد بازگشت این مکر بسوی بشر شقی هستیم و آنهم ابتلای جهانی بشر به این شقاوت لطیف و علمی است بعنوان ایدز و اعتیاد و انواع امراض حیرت آور جسمی و روانی. که جریان نامرئی و لطیف شدن و مسری گشتن این شقاوت در رجعت به بشریت شقی است. و هر کسی می داند که این عذاب از کجاست که بر سرش آمده است. قرآن- در جریان این عذاب است که فردیت و مسئولیت انکار شده آحاد بشری به سویش باز می گردد. فردیت و مسئولیتی که در دموکراسی ها انکار و فرافکنی شده است.

۵۶۳- بشر جاهل و کافر، شقاوت نفس فردی خود را بسوی جامعه فرافکنی نمود تا به گمان باطل خویش، رحمت را برای خودش مصادره کند. ولی این شقاوت فرا فکنی شده بسوی جامعه به اشکال حیرت آوری بسوی افراد بازگشته است که به هیچ گونه از آن رهائی ندارند و آن انواع امراض و بدبختی های مسری است مثل ایدز و اعتیاد و تورم و تروریزم و خفقان و امثالهم که نهایتاً به خودکشی می رسد که تلاش برای نابودی فردیت خویش است برای نجات از جمعیتی که صورت فرافکنی شده شقاوت فردی می باشد، شقاوت دموکراتیک!

۵۶۴- آنچه که قهر و غضب و عدل و انتقام الهی نامیده می شود و از جمله صفات قهری برخاسته از ذات رحمانی و رحیمی اوست در حقیقت نه به معنای انتقام و قصاص از وجود بشر شقی که دفاع از رحمت وجودی بشر است که عین دفاع از حق وجود اوست که او بدلیل حماقت خویش آنرا به خطر هلاکت انداخته است. مثلاً ایدز که رجعت شقاوت عاطفی و جنسی بشر در حق خودش می باشد به ممانعت از این شقاوت می پردازد و آخرین محافظت از وجود است نه نابودی وجود.

۵۶۵- خداوند از وجود آدمی انتقام نمی ستاند بلکه از عدم پرستی او انتقام می گیرد و آنرا به پس می راند تا انسان وجودپذیر یعنی رحمت پذیر شود.

۵۶۶- «غیر» آئینه خویش است. آنکه رحمت را برای غیر خود می خواهد برای خود هم می خواهد و این یک قانون بدیهی است. «غیر» ظرف درک وجود «من» است آنکه غیر را دوست نمی دارد نمی تواند خود را دوست بدارد. و این نخستین اصل و قانون رحمت در جامعه است. آدمی حتی در عرصه خلقت مادی اش هم مخلوق غیر است مخلوق طبیعت و جامعه و خاندان خویش است هر چند که در خلقت جدید عرفانی هم «غیر» آئینه بخودآئی فرد است اینست که ظلم و شقاوت و یا بی تفاوتی در حق غیر خویش اصل حماقت بشر است و همه بدبختی هایش.

۵۶۷- اینست که حرمت و رحمت در حق والدین از اهمّ واجبات است زیرا والدین مهد اصلی و دنیوی خلقت رحمانی می باشند. همانطور که ارادت به امام به عنوان مهد خلقت رحیمی و عرفانی هم از اهم واجبات است. و این دو حق رحمت وجود است: حق والدین و حق امام!

۵۶۸- پس بسم الله الرحمن الرحیم دو منشأ و درب وجودی در حیات دنیا دارد: والدین و امام! و حق اولی مقدم بر حق دومی است آنکه حق والدین خود را ادا نکرده باشد نمی تواند حق امامش را ادا کند.

۵۶۹- رحمت همواره برتر از تصور انسان از رحمت است. مثلاً یک انسان اهل وجود و رحمت (امام) در پاسخگوئی به دیگران همواره بسیار بخشنده تر و وجود بخش تر و مهربانتر از تصور رجوع کننده است. او حجت رحمت است.

۵۷۰- انسان اهل رحمت و رحیم همواره برتر از خویشتن است و در هر دیدار و رابطه ای انسانی برتر و بخشنده تر است. زیرا رشد و توسعه از ویژه گی رحمت است. انسان اهل رحمت هرگز لحظاتش تکرار نمی شود.

۵۷۱- اگر رحمت، وجود است پس قوانین و درجات رحمت همان قوانین و درجات وجود است. و اصل اول رحمت پس از وجود، از خود گذشتن است برای دیگران. یعنی آنکه از خود می گذرد می ماند و آنکه در خود می ماند می رود.

۵۷۲- آنکه از خود می گذرد از دنیا و ظاهر وجودش می گذرد و روی به باطن و آخرت و ماورای طبیعت وجود می کند و رهرو وادی فنا می شود که وادی ابدیت و حقایق ماندگار است. و چنین کسی در اعتقادات غیبی و اخروی و متافیزیکی ریشه می دواند و صاحب باورهائی عمیق و وجودی است. در حالیکه انسان خود پرست با دریائی از معارف فلسفی و عرفانی محض هم کمترین ریشه ای در باورهای غیبی ندارد و لذا انسانی بی وفا و خودفروش و غیر قابل اعتماد است و دانش او فقط برای بازار و بالا بردن نرخ خودفروشی اوست.

۵۷۳- علوم نظری و اکتسابی هم فقط بکار انسان اهل رحمت و از خود گذشته می آید و وجودش را تقویت می کند و انسان خودپرست را منافق و متزلزلتر می سازد.

۵۷۴- اینست که عارفان حقیقی فقط عاشقانند و فقط عاشق می تواند عارف باشد.

۵۷۵- فرد یا جامعه ای که وجود باطنی و رحیمی خود را می فروشد تا وجود دنیوی و رحمانی اش را تغذیه و تقویت کند نهایتاً وجود دنیوی اش را هم حراج می کند و یا بواسطه عذاب الهی بغارت می رود و او را مبتلا به یک فرد یا حکومت ظالمی می سازد و بدینگونه وجود دنیوی و اخرویش هر دو تباه شده و بسم الله الرحمن الرحیم از او جدا گشته است.

۵۷۶- اولیای الهی دربهای ورود به حیات و هستی جاویدند و کلامشان هر یک به مثابه طنابی است که بسوی وجود مطلق بالا می رود و طالبان صادق وجود را از عرصه شقاوت و هلاکت بسوی رحمت و عزت هدایت می کند و به نور بسم الله الرحمن الرحیم متصل می سازد.

۵۷۷- اجرای اصل اول وجود یعنی از خود گذشتگی در دنیا دارای دو دشمن درجه یک است یکی شیطان نفس است و دیگری مردمان شقی و حکام جور هستند که مظاهر رحمت را مورد تهمت و آزار و تهدید قرار می دهند یعنی همان کاری که با امامان و عارفان در هر دورانی کرده اند که شقی ترین و جدی ترین دشمنان رحمت، نفاق دینی و دین رسمی و حامیان و رهبرانش می باشند.

۵۷۸- از آنجا که عدالت یعنی یکی دیدن خود با دیگری امری ذاتی است و ایثار و از خودگذشتگی هم یک کرامت و قداست فطری در همه انسانهاست لذا انسانهای خودپرست خودبخود مجبور به دروغ و ریا و فریبکاری می شوند تا خودپرستی و ظلم و تجاوز خود را ایثار و عشق جلوه دهند. ولی دروغگوئی و خشم حاصل از این فریبکاری موجب رسوائی می شود.

۵۷۹- کسی که وجود خود را رحمت و ایثار الهی می بیند و رحمت مطلقه را درک می کند انسانی بخشنده و سخی است و حتی در از خودگذشتگی و ایثارگری خود احساس منت بر کسی ندارد و اصلاً آنرا ایثار نمی داند زیرا می داند در قبال آنچه که از دست می دهد وجودی برتر می یابد. ولی آنکه این معرفت را ندارد حتی از بابت وجود داشتن خود بر عالم و آدمیان منت دارد و این اساس ظلم و شقاوت است.

۵۸۰- اهل معرفت آنست که ایثارگری خود درباره دیگران را ایثاری از جانب دیگران نسبت بخودش می داند اگر این ایثار را بپذیرند. لذا با منت کشی از دیگران است که ایثار می کند.

۵۸۱- در حیات و هستی خاکی سعادت و احساس رضایت و وجود جز از طریق ایثار حاصل نمی آید.

۵۸۲- کسی که ایثار را نمی شناسد وجود را نمی شناسد و اصولاً چیزی را فهم نمی کند و از جاهلان است.

۵۸۳- وجود، رحمت است و رحمت، عین وجود است. و رحمت دو جلوه دارد: بخشش و محبت! و این کاملترین و ملموس ترین تعریفی است که از وجود ارائه شده است.

۵۸۴- و این بخشش و محبت بمیزانی دریافت می شود که درک می شود. پس وجود سراسر معرفت نفس است که جز در جریان ایثار ممکن نمی شود.

۵۸۵- پس وجود از ایثار است و بواسطه ایثار هم دریافت می شود. یعنی وجود آدمی به او ایثار شده است و آنکه آنچه را که هست ایثار می کند می یابدش. این کل پیام و حقیقت فلسفه و عرفان و دین است.

۵۸۶- بدترین آفت ایثار همانا منت در ایثار است. یعنی بزرگترین خصم وجود، منت و منیت است. پس ایثار با منت همان ایثار ضد ایثار است.

۵۸۷- واضح ترین تعریف شرک در قرآن کریم همان بت پرستی است زیرا طبق قول قرآن منطق بت پرستان است که عین شرک است زیرا می گویند که «ما بت ها را برای تقرب الی الله می پرستیم» و این عین واقعیت است زیرا آدمیزاد در طول تاریخ همواره خداوند یگانه و خالق را می شناخته است و این شناختی فطری بوده است و در ورای همه بت های طبیعی و مصنوعی یک خدای برتر وجود داشته است. ولی خداوند شرک را ظلم عظیم خوانده است که منشأ آن خدای ذهنی و خیالی است که در آسمانهاست و لذا بدون واسطه قابل پرستش و ارتباط نیست. و این شرک حاصل انکار اطاعت از رسولان و امامان و ادعای رابطه مستقیم با خداست که عملاً دروغ است زیرا مشرکان این بتان را واسطه رحمت خدا قرار می دهند.

۵۸۸- در قدیم عالیترین حد صنعت و هنر در بت تراشی مجسم می شد و امروزه در انواع کثیری از مصنوعات پیشرفته خودنمائی می کند. در حقیقت آنچه که در بت ها پرستیده می شود نه خود جسمانیت آنها که صنعت و هنر و خلاقیت بشری موجود در آنهاست. و امروزه تکنولوژی پرستی بیان نهائی کل بت پرستی بشر در تاریخ است و توجیه مذهبی این بت پرستی همان منطق مشرکان در قرآن است که ذکرش رفت. یعنی علم و تکنولوژی پرستی واسطه فیض و رحمت الهی است!؟

۸۹- پس در حقیقت آن فلسفه ای که علوم و فنون بشری را ظهور جهانی و همگانی همان علم لدنی انبیاء و اولیای خدا می داند آشکارا فلسفه شرک و شرک فلسفی است که تکنولوژی را که ظهور شقاوت و دوزخ است ظهور رحمت الهی می خواند. و این کافرانه ترین فلسفه ای است که لباس توجیه دین بر تن کرده است که عملاً با اشقیای جهانی همسو و همکار شده و بلکه گوی سبقت را در شقاوت و ظلم از کافران آشکار ربوده است و قصد ربودن این قدرت استکباری را از استکبار غربی دارد و این نبرد جهانی بین کفر و نفاق در آخرالزمان است که هر دو را نابود می سازد و این رحمتی برای مؤمنان موحد است که مصداقی از سوره روم می باشد.

۵۹۰- همانطور که در آخرالزمان، شقاوت در قلمرو فرهنگ لباس عشق بر تن کرده است در قلمرو معیشت هم لباس تکنولوژی پرستی به تن کرده است.

۵۹۱- برای انسان مشرک هر مصنوع بشری یک بت است که بت اعظم آن تکنولوژی است.

۵۹۲- ولی برای اهل معرفت جهان هستی لامتناهی نه واسطه فیض و رحمت الهی که ظهور آنست در سلسله مراتب ظهورش که کمال این ظهور انسان است و کاملتر آن هم امام یا عارف واصل است. بنابراین برای کسی که به امامت اعتقاد دارد شرکی جز خدای ذهنی و آسمانی نیست که در قرآن کریم مذکور است بدین مضمون که: «خداوند از شما سئوالی می کند آیا پیروی از خدا به حق و هدایت نزدیکتر است یا اطاعت از کسی که خود خدا هدایتش کرده است؟» که در آیات بعد پاسخ این سئوال آمده است بدین مضمون که: ولی اکثر مردم خدای ذهنی خود را پیروی می کنند که این پیروی از هوای نفس است و این شرک و ظلم عظیم است که خداوند هرگز نمی بخشد.

۵۹۳- در آیات مذکور خداوند برای مؤمنان خطر شرک خدای ذهنی را در قبال امام هدایت گوشزد نموده است. این خطر در همان صدر اسلام رخ نمود که بصورت این شعار مشهور خودنمائی کرد «حکم فقط از آن خداست» و ماجرای قرآن پرستی برای انکار امامان!

۵۹۴- کل جهان هستی ظهور سلسله مراتب رحمت خداست و وجود امام هم ظهور کمال رحمت یعنی ارحم الراحمین است.

۵۹۵- پس امام حی واسطه رحمت خدا نیست بلکه ظهور کمال رحمت اوست. زیرا او مظهر وجود فی نفسه و انسان کامل است بمعنای وجود کامل.

۵۹۶- این بمعنای تجسد خدا در بشر نیست بلکه تجلی خداست از بشر! و آنکه تجلی را درک نکند از شرک رهائی ندارد. چگونه است که خداوند از درخت زیتون یا از کوهی تجلی کند و از انسان که اشرف مخلوقات است تجلی نکند. و اسلام دین تجلی خدا از بشر است و این معنای امامت است.

۵۹۷- بنابراین فقط و فقط کسی از شرک پاک است که دارای امام حی و حاضر بر حقی باشد که در ارادت و اطاعت او بسر می برد و در غیر اینصورت شرک اجتناب ناپذیر است و آدمی دستش از رحمت مطلقه خداوند کوتاه است یعنی از نور ارحم الراحمینی او بی نصیب می ماند. «و خداوند رحمت خاص خود را به هر کسی که خواهد اعطا می کند که او دارای فضل عظیم است.» قرآن-

۵۹۸- ارادت به عارفی واصل و امام هدایت از جنس عشق عرفانی است زیرا نور ارحم الراحمینی او نور عشق است که مطلق رحمت است زیرا حیات و هستی رحمانی را به کمال رسانیده و در وجود رحیمی به ایثار کامل می کشاند و وجود فی نفسه در وادی بقای در فنا رخ می دهد.

۵۹۹- رحمت خدا از وجود محمدی چنان است که گاه امت و مؤمنانش در قدرت وجود همطراز خود او می شوند و بلکه پیشی می گیرند همانطور که در حدیثی آمده است که رسول خدا به بلال گفت: ای بلال تو چه کرده ای که در هر بهشتی که وارد شدم پیشاپیش تو را در آنجا دیدم و... اینست معنای رحمت مطلقه حق که در دین محمد(ص) به کمالش بروز کرده است.

۶۰۰- طبق احادیث نبوی عالیترین فیض و رحمت و کرم و محبت خداوند بر اهل بهشت اینست که در همه حال و در همه سو با اهالی بهشت به کمال جلال و جمال همنشین است و اینست آن شور و مستی و رحمت مطلقی که پایان و حدی ندارد. او در همین دنیا هم در همه جا و همه سو با ماست همانطور که خودش در کتابش فرموده است ولی اکثر ما این حضور را در نمی یابیم ولی این رحمت مطلقه را در آخرت در می یابیم زیرا همو وعده داده است که بالاخره همه گناهان را می بخشد پس مأیوس مباشیم و به یاد آن روز تلخی ها و مشقت این زندگی را تحمل کنیم و خود را برای آن همنشینی ابدی مهیا سازیم. و این مقصد بسم الله الرحمن الرحیم است. چرا که خود فرموده «خداوند رحمت را بر خود نوشته و واجب کرده است.» و این تنها امری در کتاب خداست که خداوند آنرا بر خودش نوشته است یعنی در ذاتش رحمانی است در کتاب ازل! پس رحمت، عین ذات اوست و لذا سرلوحه کتاب اوست.

علی

فصل سوم

۳

حضرت «الهیّت» - عشق ظهور

(اله- مُالّه- اللاه- الله- خیرالمُالّهین- آله المألّهین)

يا اله (الهي)

۱- اله را از اسماء ذات خداوند دانند و بسياري از متكلّمين كلمه الله را خلاصه ال اله خوانند كه بمعناي اله معروف است و معروفترين اله!

۲- «اله» در ساختار لغويش نيز تأنيث حرف معرفه يعني «ال» است و تأنيث هر چيزي همان معبوديت و محبوبيت و پرستيدني بودن آن چيز است همانطور كه تأنيث ال لا ه!

۳- در قرآن كريم نيز هركجا كه لفظ اله بكار آمده آشكارا مفهوم پرستش و محبوبيت و قداست را تداعي مي كند و به همين دليل همواره مشركان بت ها را مظاهر اله مي دانند و الهه هاي خود را تجسم مي دهند تا بيشتر قابل پرستش باشند. و خداوند در جاي جاي كتابش مي فرمايد كه لااله الا الله! يعني فقط آن ناديده معروف را پرستش كنيد واله خود بخوانيد و به همراه او هيچ اله ديگري قرار ندهيد كه عين شرك است: أاله مع الله! آيا با الله، اله ديگريست؟

۴- لفظ اله در مذاهب ابراهيمي ريشه دارد و در زبان عبري نيز خداوند را «الهي» خطاب مي كنند. در قرآن نيز چنين است و لفظ اله مخصوص پرستش و تقديس و سجده و عبوديت است.

۵- پس هر چيزي غير الله (بودِنبود) و بهمراه الله محبوب و معبود دلها شود شرك است. و الهي بودن هر امري براي انسان همان قلبي بودن و محبوب و مقصود و مطلوب بودن آن امر است. پس الهيت از اسماي قلبي است و حبّ و پرستش تنها صفتي است كه به آن تعلق مي گيرد و چون دل آدمي كانون اراده و اميال اوست و ذهن و اعضاء و اعمال بشر را تحت فرمان دارد پس «اله» فرمانده كل قواي وجود انسان است و گوهره عشق است و منبع كل انرژي حياتي بشر! و لذا كل وجود آدمي بهمراه خطاب «الهي» بسيج و متّحد مي شود. اينست كه همه دعاهاي بشري بهمراه اسم اله بسوي پروردگار عالم بالا مي رود و «اله» آن اسمي است كه پيام وجود انسان را به خداوند مي رساند. پس «اله» قدرتمندترين اسم ارتباط بين انسان و خداست و سائر اسماء و صفات الهي بدين اسم و تحت الشعاع اله قرار دارد و ضامن اتصال انسان به سائر اسماء الله است.

۶- پس «اله» اسم ارتباط انسان با الله (ال-لا-ه) است. همانطور كه اصلاً الله كلمه عرفه و معرفي و شناخت انسان در جهان است و هر نابوده اي (لا) را به قلمرو وجود مي آورد بواسطه «ال». و اله هم تأنيث ال مي باشد: ال ه! و بدينگونه كلمه الله به لحاظ ساختار لغوی می شود: ال - ال ه! يعنی يک ال مذكر و يک ال مؤنث كه در كنار هم كلمه الله را پديد می آورند كه اين بيان ديگری از تعيّن و تأويل كلمة الله است كه در فصل الله نشان داديم كه ظهور آدم- حوا می باشد.

۷- پس «ال ه» پرستش شناخت و عرفه است. وقتي كه مي گوييم «الهي» يعني كانون شناخت و وجدان خويشتن را با عشق و پرستش تمام مخاطب قرار ميدهيم كه اين كانون جز الله نيست.

۸- پس الهيت همان معرفت عاشقانه است و عشق به معرفت! زيرا «ال» حرف معرفه است و سرآغاز معرفي كردن و معرفي شدن و شناخته شدن! اينست كه در قبال شناخت هر اراده و نيازي از خود جهت ارضاي آن با لفظ الهي روي به «ال لا ه» مي كنيم! در اين معنا بمان!

۹- الله (ال لا ه) آن بودِ نبود است. آن وجودي كه از فرط وجودش نابود مي نمايد و آدمي براي شناخت هر وجهي از وجود خودش كه در قلمرو نابودي قرار دارد با لفظ و اسم الهي روي به اين بودِ نبود مي كند و در اين رويكرد نبايستي هيچ اله ديگري را واسطه قرار دهد زيرا مشركان بت پرست هم مي گويند كه: ما بت ها را نمي پرستيم بلكه بواسطه اين بت ها بسوي خداي يكتا تقرب مي جوئيم! قرآن-

۱۰- هر شيء مجسمي مي تواند يك بت باشد يعني يك اله بهمراه الله! و اين همان شرك است كه تلاش انسان بسوي الله را ناممكن مي سازد و لذا شرك موجب بطالت تلاش انسان است.

۱۱- پس ريشه و ذات الهيت در دل انسان است و از دل است كه به اسم الهي، الله مخاطب قرار مي گيرد و آن بودِ نبودي (ال لا ه) در كالبد آدمي به وجود مطلق مي آيد و رخ مي نمايد.

۱۲- اصلاً الهيت كانون اراده به ظهور و جمال و تعيّن است و ال لا ه را دعاي به ظهور مي كند و اينست كه انسان بي صبر پيش از ظهور حق، برايش بت مي تراشد. پس بت پرستي بشر در تاريخ دال بر حقي عظيم است و آن حق ظهور الله در انسان است و پيدايش انسان كامل و خليفة الله! زيرا پرستش و عشق بدون جمال معنائي ندارد. ولی اين بت پرستی ناشی از حرص و بی صبری بشر است.

۱۳- پس اسم اله و دعاي «الهي»، اسم و دعاي ظهور ال لا ه است تا وجود از پرده عدم برون آيد.

۱۴- پس اسم «اله»، اسم وصال جمالي است و «الهي» دعاي لقاء الله است در درجات ظهور و بروز بسته به نيازهاي هر انساني! حتي اگر دعاي رزق باشد يا شفاي مرضي! دعاي تحقق عاجل آرزو و نياز انسان است و ظهور دعا!

۱۵- پس الله بعنوان «ال اله» هم مصداق ادعاي ماست چرا كه عرفه اندر عرفه اي است كه به پرستش مي انجامد: ال+ال+ه ! عرفه اول خودشناسي و درد عدميت آدم است و عرفه دوم هم خداشناسي است كه ماهيت نهان اين عدم است كه وجود است: بودِ نبود! و اين بودِ نبود در ذات عرفاني خودش منجر به عشق مي شود و پرستش: عشق عرفاني! در اين معنا بمان!

۱۶- ابن عربي در شرح اسم اله در فتوحاتش هرچند كه اشاره اي به هويت عقلاني اين اسم دارد ولي هيچ اشاره اي به دلايل و حجت هاي عرفاني اين معنا ندارد و تبيين او كاملاً فلسفي است آنهم فاقد براهين فلسفي! او اين نوع ادعاهايش را الهامي و شهودي مي خواند ولي هرگز برايشان دلايل عقلاني و عرفاني عرضه نمي كند. پس اين نوع الهامات و شهودات ارزش عرضه نمودن براي ديگران ندارند و هدايت بخش نيستند. اين نوع افاضات و فضائل نيمه الهامی نيمه فلسفي كه ادامه آفات تعليمات فلسفي او و در مكتب ابن رشد است نه تنها كمكي به امر هدايت نمي كند كه شرك آور و شبهه زاست. به همين دليل دريائي از اين نوع ادبيات الهامي – فلسفي ابن عربي در طول تاريخ بكار هيچكس نيامده است جز قيل و قال اهل مدرسه! البته حكمت هاي عرفاني ابن عربي حسابي دگر دارند كه با حجت هاي قرآني تبيين شده اند و بي ترديد راهگشاي سالكان است. ولي مباحث مربوط به شرح اسماء الله كه بخش عمده اي از آثارشان را در بردارد اكثراً عقيم و فاقد نورند!

۱۷- الهيت اسماي الهي در ذاتش اشياء عالم را مخاطب مي سازد و قلوب را متوجه اللّهيت مخلوقات مي نمايد. اينست كه اله پرستي و الهه پرستي در تاريخ مذاهب همواره با بت پرستي هاي مصنوعي و طبيعي همراه بوده است مثل ماه و خورشيدپرستي، آب و بادپرستي، پرستش برخي حيوانات مثل مار و گاو و پرندگان و اشجار وو... و امروزه هم پرستش مصنوعات تكنولوژيکی!

۱۸- اله، پرستش عرفاني است زيرا معرفي عيني حقايق نهفته در وجود را كه بصورت اميال و نيازها درك مي شوند مدّنظر دارد. و اين معنا در هربار الهي گفتن حضور دارد. اله در دل و نفس ناطقه آدمي، اراده به ظهور عيني حقايق باطني است كه ذات اين حقايق نهان در اسم اله بر زبان مي آيد. زيرا خداوند همه اسماي خود را در خلقت ازلي آدم نهفته است و اله سرسلسله اين اسماء است.

۱۹- الله متشكل از دو لفظ و معناي ال و لا مي باشد كه بود و نبود است و يا معرفه و نكره : معلوم و مجهول! پس اله (ا ل ه) عنصر عرفاني كلمة الله است كه الله را دعوت به ظهورش مي كند بر حسب نيازهاي بشري! و لذا پس از «الهي» قاعدتاً نيازي عيني و دنيوي بر زبان مي آيد كه باز هم بيانگر اسمي دگر از پروردگار است.

مثل: الهي رزقم ده! پس از ذکر اله، اسم رزاق آمده است که میل به تعیّن دارد. اینست که اله را سرسلسله و سلسله جنبان سائر اسماء الله مي خوانیم.

۲۰- به بیاني کل قرآن کریم پاسخ و اجابت به الهیت محمدي است که گفت: الهي! یعني قرآن مظهر الهیت دل محمد(ص) است. چون محمد چیز خاصي از الله نخواست بلکه خودش را خواست: الهي کجائي! «مرا بخواهید تا جوابتان دهم» قرآن. و لذا به معراج لقایش رفت!

۲۱- و اگر این کتاب را نیز «الهیات قرآني» نامیده ایم دو دلیل دارد: یکي از منظر اسم اله است که این اسم بسیار کوچك سه حرفي به خودي خود و در نثر و لغتش حاوي معناي عشق و عرفان است. و اله (ا ل ه) بطور تحت الفظي به معناي عرفه پرستیدني یا معرفت عاشقان است. زیرا خود خداوند نیز در کتابش فقط عشاقش را لایق شناخت و توصیف خود خوانده است. و اما دلیل دیگر اینست که براي نخستین بار به اذن الهي مي خواهیم خداوند را بواسطه اسماء و صفاتي که او خود در کتابش براي خودش معرفي نموده معرفي کنیم.

۲۲- «اله» و «الهي» معروفترین و رایج ترین اسم خداوند در پیروان مذاهب ابراهیمي است. و این اسم در پیروان دین زردتشت نیز از قدیم الایام وجود داشته است که شاید از مذاهب ابراهیمي اقتباس کرده باشند. ولي عجیب تر اینکه در مذاهب بت پرستي هم به لحاظ تاریخي که ما قبل از دین ابراهیم هستند وجود داشته است که اعراب جاهلي از این جمله اند که قبل از اسلام نیز خداوند را اله و الله مي خواندند و این حقیقت جهاني نشان دهنده این معناست که اله از اسماء فطرت آدمیزاده است که از قلبش بر زبانش جاري شده است. پس نخستین نام خدا بر زبان بشر بوده است که این اسم حتي در مذاهب ودائي در کتاب اوپانیشادها آمده است که کهن ترین مذاهب بت پرستانه در تاریخ محسوب مي شوند که به همین میزان منشأ نخستین حکمتهاي عرفاني و وحدت وجودي به شمار مي آیند. زیرا بین شرك و وحدت وجود یك موي فاصله است که این موي نیز از جنس معرفت است که عدم تشخیص این موي موجب این همه اختلاف بین اهل شریعت و اهل عرفان بوده است.

۲۳- و اینکه چرا اسم اله در دل و زبان بشري او را به سمت لقاء الله در طبیعت مي برد، به لحاظ باطني تا حدودي سخن گفتیم. ولي اینکه چرا الهیت در نزد عامه بشري به سرعت منجر به شرك و بت پرستي مي شود علتي جز دنیا پرستي و بي صبري بر درگاه الهي ندارد.

۲۴- بي تردید مهمترین موضوع الهیت بشري و الهي گفتنش، همانا رزق و معیشت است که اگر آدمي بر این اسم و بر نیاز خود صبور بماند خداوند اللهیت خود را بر او آشکار مي سازد از سوئي که مطلقاً قابل پیش بیني و محاسبه بشر نیست. یعني از سمت غیب و آسمان. «رزق شما و هرآنچه که به آن وعده داده شده اید در آسمان است.» قرآن- و مي دانیم که آسمان سمت بي سوئي است. یعني سمت اشیاء نیست. و با این حال گروهي در تاریخ حتي در آسمان هم یك نقطه و سمت مجسم یافته اند، که مه پرستي و مذهب مهر (آفتاب پرستي) و نیز نجوم و ستاره پرستي مصداق این شرك آسماني است.

۲۵- جهان الهي (ا ل ه) همانطور که از نص لغتش آشکار است جهان عرفه اي و تأنیث است. یعني جهان شهود عاشقانه است. پس همین جهان تعیّنات است که آدمي آن را مي پرستد و این منشأ شرك و بت پرستي بشر است. زیرا در این جهان تعینات و شهودات الهي که جمله آیات الهي هستند تفکر و تعقل و نظر نمي کند و عجولانه و حریصانه به آن روي مي نماید و لذا کورکورانه با این الهیات روبرو مي شود. که این نوع رویکرد را رویکردي ظلماني و دهري خوانده ایم. در این ظلمات، الهیات عالم مبدل به بتهائي قابل تصرف مي شوند که وسوسه شیطان است. زیرا این انسان حریص است که به تصرف اشیاء درمي آید.

۲۶- پس اگر ابن عربي خداوند را عین اشیاء مي خواند، نه اشیاء ظلماني که اشیاء نوراني و الهي است. یعني این خود اله است که از هر شیئي آشکار است. همانطور که خود در کتابش مي فرماید: «و او در آسمانها اله است و در زمین نیز. و او بر هر شیئي محیط است.» پس اگر بر هر شیئي محیط است از محیط و پیرامون و صورت بیروني همه اشیاء درك و شهود مي شود. «ولي مسئله اینست که دیدار خداوند را باور ندارند.» که

این آیه بارها در کتابش آمده است. وچون دیدارش را در جهان باور ندارند به ظلمات و جسمانیت اشیاء مبتلا مي شوند که همان شرك و بت پرستي است در قلمرو مذاهب.

۲۷- پس هم عشق عرفاني و هم بت پرستي و دنیاپرستي، یعني عشق نوري و عشق ظلماني هردو ظهور اسم اله از بشر است که اهل معرفت بواسطه این اسم به الساعه و قیامت حضور پروردگار مي رسند و الله را درك مي کنند که ال اله است. ولي منکران دیدار خدا بواسطه این اسم آنهم با توجیه دین ناب و خالص به ابلیسیت و ظلمات دهر دچار مي شوند و از قیامت جهان غافل مي مانند تا هنوز هم حمّالي اشیاء دهري را کنند و بطالتش را دریابند که به عقل آیند و توبه کنند. «قیامت فرا رسید و نشانه هایش آشکار شد ولي براي مدتي معین آن را از چشم مردم پنهان داشتیم تا به جزاي اعمالشان برسند و مبادا که تو از منکران قیامت باشي.» قرآن کریم- پس این پنهان داشته شدگي حقیقت جهان هستي حاصل انکار و غفلت از الهیت جهان و اشیاست تا باور به این کلام خدا که «او در زمین و آسمان و در هر مکان و زمان و اشیاء، اله است.» قرآن-

۲۸- پس در حقیقت مشرکان ارضیّت اشیاء را جستجو مي کنند و عارفان آسمانیت اشیاء را. یعني مادیت و الهیت.

۲۹- حال بهتر رابطه ذاتي بت پرستي و وحدت وجود را درمي یابیم که یکي بود اشیاست و دیگري نبود اشیاء. یکي ال اشیاست و دیگري لاي اشیاست. که این دو جمعاً مي شود ال لا ه اشیاء: الله!

۳۰- عارفان از لا کردن اشیاء دهري به ال اشیاء مي رسند یعني به عرفات جهان. ولي مشرکان از فرط جهل و حرص و شتاب دهر، دهریت اشیاء را همان حقیقت جاوید و اله اشیاء قرار مي دهند و لذا به لاي اشیاء یعني به نبودشان مبتلا مي شوند و این همان خسران و نسیان دهر است.

۳۱- پس اله دو تجلي دارد که همان تجلي اللّهي است ال لا ه. که یکي نوري و دیگري ظلماني (دهري) است. و اصلاً مصدر و ریشه لغت الله هم «اله» است یعني اللّهیت، تشدید و تکرار و تحقق الهیت است. الله، ظهور اله است: لا اله الا الله !

۳۲- در جاي جاي قرآن کریم اسم اله مذکور است از دو وجه مخلصانه و بت پرستانه و به لحاظي کل جدال بین مشرکان و پیامبران بر سر اله است. نبرد بین اله نوري و اله دهري. همانطور که در سوره انبیاء تماماً شاهد چنین نبردي هستیم و حضرت ابراهیم به امر اله خود، همه الهه هاي مشرکان را در هم مي شکند و نمرود مي گوید به یاري الهه هاي خود بشتابید و ابراهیم را در آتش بسوزانید. در کل تاریخ شاهدیم که اشد تعصبات و غیرت مشرکان و نبردشان بر علیه پیامبران در دفاع از الله هاي مصنوعي و دست ساز خودشان بوده است و بندرت گزارش شده که مشرکان در دفاع از الهه هاي طبیعي خود (مثل ماه و خورشید و حیوانات و درختان) دست به آن حدّ از خشونت و کشتار بزنند. خشونت و کشتار اعراب بت پرست بر علیه رسول خاتم و مؤمنان و خشونت خونین فراعنه بر علیه پیامبران ابراهیمي و کشتار یونانیان و رومیان بت پرست بر علیه مؤمنان مسیحي جملگي نشانه ظهور اشد نابودي در مقابل اله واحد است.

۳۳- پس در حقیقت هنر و صنعت دست بشر همواره قدرتمندترین الهه هاي دهري در نزد مشرکان بوده است که محل ظهور اشد کفر و عداوت خونین بر علیه توحید است. که امروزه این الهه هاي دهري و نابودگر بطرزي حیرت آور پرستندگانش را بسوي نابودي مي کشاند.

۳۴- در حقیقت هنرها و علوم و فنون مدرن مدعي آفرینش الهه ها هستند. به همین دلیل این علوم و فنون جاي مذاهب توحیدي و معارف دیني را گرفته اند و خود دعوي الهیت دارند.

۳۵- از آنجا که الهه هاي طبيعي در خدمت و ارادت مطلقه مشركان قرار نمي گرفتند الهه هاي مصنوعي پديد آوردند که حاصل در هم کوبيدن و تجزيه و تحليل و ترکيب الهه هاي طبيعي هستند تا مريد مطلق اميال و نيازهاي مشرکانه بشر باشند و بلکه بشر بواسطه اين الهه ها پرستيده شود و خود اله گردد.

۳۶- از قديم الايام بت هاي مصنوعي آشکارا بهانه و وسيله اله شدن صاحبان اين بت ها بوده اند. همانطور که در قرآن کريم شاهديم که نهايتاً فرعون در مقابله با اله موسي ادعا کرد که: منم اله شما. امروزه نيز در وادي عمل، اين صاحبان صنايع بت ساز هستند که دعوي الهيت دارند همچون فرعون. و اين واقعه جديد دال بر قيامتي بزرگ است و آن ظهور الهيت از انسان است. الهيت نوري و الهيت دهري که روي در روي يکديگرند: امام و دجال.

۳۷- همه اشياء در عالم مظهر و مصدر الهيت پروردگارند که خود نيز بر اين حقيقت آگاهند که خودشان اله نيستند به همين دليل در کتابش مي فرمايد: «هرچه که هست بلاوقفه خداوند را تسبيح مي کند که شما تسبيح آنها را فهم نمي کنيد.» و کل راز نور الهيت در امر تسبيح نهفته است که هر موجودي الهيت پروردگار را از موجوديت خودش منزه مي کند. يعني هيچ موجودي ادعاي الهيت ندارد الا انسان دهرزده که اين ادعا هم از جهل و غفلت اوست.

۳۸- و اما فرق انسان از ساير موجودات چيست؟ قرآن کريم به ما مي آموزد که همه موجودات درباره حقيقت اله داناتر از اکثر بشرند ولي بشر حامل روح اله و اسماء الهي است در ذات خويش. و اينست که احساس الهيت دارد که احساسي بکلي خلاف حق نيست. پس عيب کار در چيست؟

۳۹- اصلاً فرق بين مؤمن و کافر به لحاظ قلبي (ونه ادعاي کلامي) و نيز فرق بين عالم و جاهل در همين امر است که يکي باطناً خود را اله مي داند و عملاً خودپرست است و ديگري الله را اله خود مي داند و مي پرستد. و اين يك تفاوت قلبي و روحي است و چه بسا کسي که اهل نماز و باورهاي قوي توحيدي باشد و استاد توحيد ذهني و کلامي باشد ولي باطناً خود را بپرستد. يعني نتواند بين خود و خدايش تشخيص دهد. يعني بين بود و نبود را. يعني فرق ال و لا را در خود نيابد. يعني حامل نور ال لا ه ي نيست بلکه فقط لا است که احساس اله دارد از طريق معکوس و وارونه ساختن لا که مي شود ال. که اين وارونگي را به کمك ابليس در خود مرتکب مي شود. زيرا عدميت خود را نمي شناسد و لذا وجود الهي خود و روح الهي خود را نمي شناسد. زيرا وجود به عدم شناخته مي شود.

۴۰- پس احساس الهيت يك آدم کافر حاصل القاء و آموزه ابليس در عدميت اوست. يعني لايي که مبتلا به وسوسه ابليس شده است تا به ال الهي خود نرسد و ظهور اللّهي نيابد. يعني لايي که موجوديت فيزيکي و دهري خود را ال مي پندارد. يعني وجود مي پندارد و اين يك الهيت کاذب است.

۴۱- تا انساني با يك انسان ديگر که محل ظهور الهيت حق است آشنا نشود قادر به درك دروغين بودن الهيت خود نيست و اين سرآغاز ايمان و علم حقيقي است که تشخيص مرز بين بود و نبود است که اين اساس علم فرقان است. «و خداوند اهل تقوا را فرقان می بخشد.» قرآن-

۴۲- و اما حقيقت ديگر اينست که اله و الهيت در عرصه ظهور هرگز «من» نيست و اين بزرگترين راز عشق است که از اسم اله رخ مي نمايد. يعني آنکس که مظهر الهيت است و محبوب و پرستيدني است خودش را نمي پرستد و اينست راز لا اله الا هو. و نيز اين شهادت الهي در کتابش که: خداوند شهادت مي دهد که جز او پرستيدني نيست و ملائك و عالمان نيز اين شهادت را تصديق مي کنند . قرآن کريم-

۴۳- پس اين مهمترين راز اسم اله را بدان. هو! و اينست ذکرالاذکار عارفان که همان اسم اعظمي است که خداوند به بزرگترين ظهور الهيت و هويتش تعليم داد: يا من هو يا من لا هو الا هو! پس بدان که «اله» هرگز «من» نيست اوست!

۴۴- اگر خداوند هم مي خواست در منيّت خود بماند جهان آفريده نمي شد و الهيتش رخ نمي نمود و پرستيده نمي شد.

۴۵- پس گوهره تسبيح و تنزيه پروردگار عالم كه در ذات اشياء جاريست كه موجب موجوديت آنهاست همانا هويت اله است. «هو» گوهره هر تسبيح و تنزيه و تقديس و تكبير و توحيد است زيرا گوهر الهيت است كه گوهره عالم وجود موجودات است و گوهره هدايت و حركت جوهري و سير الى الله و كشف و شهود عرفاني! و آنكه الهيت جهان و اشياء را ديد متألّه مي شود يعني الهي مي گردد. يعني محل و قلمرو پرستش خدا مي شود بواسطه خلقش! «خداوند جز در وجود ما شناخته و پرستيده نمي شود.» علي(ع). پس الهيت و اسم اله، اسم عشق و معرفت و موجوديت و هدايت است.

۴۶- اله و الهيت، منشأ اراده به محبوبيت در بشر است كه مركز همه اراده هاي قلبي بشر است كه همه اعمال بشري را هدايت مي كند. پس اسم اله فرمانده و امام همه اميال و عواطف و اعمال انسان نيز هست زيرا آدمي هيچ حركتي نمي كند مگر جهت محبوبيت خود!

۴۷- چرا كه فقط در احساس محبوبيت و دوست داشته شدن تا سرحد پرستيده شدن است كه احساس وجود مي كنيم. اينك رابطه اسم اله را با وجود و موجوديت عالم و آدميان درمي يابيم كه اسم اله، پشتوانه و گوهره دروني خلقت نيز مي باشد كه فرمود: نيافريدم انس و جن را (عالم غيب و عين) الا اينكه مرا پرستش كنند! قرآن كريم- پس الهيت علت العلل آفرينش است پس در سائر صفات الهي در خلقت زمين و آسمانها و اشياء نيز دخيل است. پس اسم اله امّ الاسماي الهي مي باشد و امّ الصفات! زيرا الله، اسم محض است. و سائر اسماي الهي جمله صفات هستند.

۴۸- و اما خداوند براي اينكه او را بپرستند از خودش گذشت و حيات و هستي اش را به عدم بخشيد! و عدم آشكار شد در صورت عالم و آدميان! و اين سرّ هويت الهي در خلق است. يعني خداوند در خلقش من نيست، اوست! لا اله الا هو! و اين همان حقيقت رحمن و رحيم است كه قبلاً ذكرشان رفته است كه دو تجلي از الهيت است.

۴۹- پس اله، اسم عشق و عرفان و آفرينش است و همه اسماء و صفاتي كه در اين قلمروها دخيل است كه طبعاً كليه اسماء الله را شامل مي شود.

۵۰- پس اينك رابطه بين الهيت پروردگار و خالقيت او را بوضوح درك مي كنيم كه خالقيتش حاصل الهيت اوست كه ظهور عشق و عرفان اوست بخودش كه در غير خود ظاهر و شناخته و پرستيده مي شود. يعني آنكه عاشق خود باشد عاشق غير مي شود و اين دو امري واحد است كه امر اللّهي است ال لا ه!

۵۱- اسماء الله نهاده فطرت و خلقت ازلي انسان هستند و لنگرگاههاي روح خدا در بشرند. يعني اسماء الله قرائت و زبان و منطق روح خدا در نفس بشر هستند و نفس حيواني بشر را ناطقه ساخته اند. ولي اين اسماي روحاني به قدرت تقوا و ذكر در جان آدمي احياء و گويا و معروف و قرائت مي شوند كه اين قرائت عين قرآن است. پس آدمي حقيقت اين اسماء را در نفس خودش درمي يابد و در تعامل با زندگيش . يعني از طريق معرفت نفس است كه به معرفت الله مي رسد. و اين كتاب هم تحقق اين قرائت مي باشد.

۵۲- و اله، اسم عرفات و عشق به ظهور و معرفي خويش است و روح اين كلام قدسي كه: «چون به عشق آمدم كه خود را بشناسانم خلق را آفريدم و خود را آشكار و معرفي نمودم.» اين سخن الهيت خداوند است. و لذا اسم اله در جاي جاي قرآن حضور دارد حتي شايد بيشتر از اسم رحمن و رحيم كه سرلوحه سوره هاست. و در اكثر موارد قرين اسم الله است و با اين مضمون كه : «هرگز با الله هيچ اله ديگري مگيريد!» و اين از آيات مكرر و ترجيع بندهاي قرآن است. گوئي غيرت و عصمت الهي درباره اين اسمش بسيار بيشتر از سائر اسماي اوست چرا كه جوهره و علت آفرينش است و سائر اسماي الهي هم جمله در قلمرو آفرينش او بارز و مفهوم

شده اند. چرا که قلمرو عرفات و ظهور اوست. در حقیقت با این آیه مکرر به ما مي فرماید که راز و منشأ الهیت نفس آدمي که همان اراده به پرستش و پرستیده شدن است الله است پس بسراغ غیر او نرویم که دچار ابطال و نابودي مي شویم. این آیه مکرر نیز امّ الآیات قرآن است که در همه سوره ها و لابه لاي آیات منتشر است مثل سوره نمل۶۶-۶۱-

۵۳- «الهي»، دعاي فرج است، دعاي نقد کردن نیازهاست، دعاي به وجود آوردن و به وجود آمدن است در نزد بشر! پس اله، اسم آفرینش و ظهور است تا نیاز عدم به وجود تحقق یابد اگر اله، خالصانه و بدون شریك و شبهه خوانده شود: «مسئله اینست که چون خداوند خالصانه و یگانه خوانده شود انکار مي کنید و چون با شریك خوانده شود ایمان مي آورید ولي حکم از آن خداست که او علي کبیر است.» مؤمن۱۲- یعني حکم اجابت دعا و نیاز و وجود یافتن و ظهور، با اسم علي است. اله، اراده به ظهور و وجود یافتن است و علي، سرآغاز و اسوه و قلمرو وجود یافتن و تحقق «الهي» در بشر است.

۵۴- و امّا بزرگترین حقیقت خلّاقه اسم «اله» آنست که همه مخلوقات را الهی می سازد بگونه ای که هر موجودی در زمین و آسمانها آیه ای از حضرت اوست و الهیّت او را معرفی می کند یعنی مظهری از اله است که از وجه علم کلمه حاصل صفت «فعّال» از اسم اله است که می شود اللاه. همانطور که صفت فعّال از مصدر «خلق» می شود خلّاق و از مصدر «علم» می شود علّام. همانطور که خلّاق بمعنای آفریننده نیست بلکه خالق به معنای آفریننده است و خلّاق بمعنای کسی است که دیگری را آفریننده می کند همچون خودش. پس اللاه بمعنای اله کنندهٔ هر مخلوقی است که کمال این الهیّت به انسان داده شده است تا خلیفه اش باشد. که این معنا در قرآن کریم در دهها آیات به هو منسوب شده است: لا اله الا هو. که این هو همان خلیفه مطلق اوست که الله نیست بلکه مظهر الله اکبر است و به همین واسطه است که با آفرینش انسان افزون می آید: فتبارک الله! در این معنا تا توانی فکر و ذکر نما که به مثابه عصاره کل این کتاب است.

علی

فصل چهارم

۴

حضرت «علوّیت و علّیت» - والائی

(علی- عالی- اعلاء- عالّ- معلّی- اعلی العلیین)

یاعلی

۱- «الله قابل پرستش نيست مگر او که زنده پاينده است که نه زمان و کهولت مي پذيرد و نه خواب. آنچه در آسمانها و زمين است از اوست. کيست که در نزد او جز به اذن او به شفاعت برخيزد. گذشته و آينده همه را داند و به علم او احاطه نيابند مگر آنچه خود بخواهد. قدرت او آسمانها و زمين را فراگرفته است و حفاظت از آنها بر او مشکل نيست و او علي العظيم است.» آية الکرسي - در اين آيه که از مشهورترين آيات قرآن محسوب مي شود و جامع توحيد پروردگار است الهيتش آنگونه که قبلاً نشان داديم به عرصه ظهور مي رسد و تحقق مي يابد که آفرينش عالم و آدم است که اين ظهور و آفرينش و پرستش از اسم «علي» است که به عظمت کل هستي لامتناهي مي باشد و لذا علي العظيم است. در حديث قدسي نيز آمده که خداوند با اسم علي آفرينش را آغاز کرد. يعني آفرينش به قدرت اين اسم و قلمرو اين اسم است و لذا عظمت و کبريايي خداوند که در جهان هستي متبلور شده به همراه اين اسم است. همچنين علم و حکمتي که جهان هستي را پديد آورده و بواسطه اش مديريت مي شود و همه اين صفات در قرآن کريم وصف علي است: علي العظيم، علي الکبير، علي الحکيم، علي العليم و...

۲- در آيه ۱۲ از سوره المؤمن نيز ديديم که حکم فقط از آن علي الکبير است از جمله حکم آفرينش جهان که از منظر اين آيه حقانيت آن حديث قدسي مذکور مسلّم مي شود که خداوند بقدرت اسم علي خود دست به آفرينش زده و آفرينش او ظهور علويت اوست. يعني کل جهان هستي مظهر علي است. به همين دليل علي را اسم اعظم خداوند دانسته اند.

۳- پس در حقيقت اسم اله و الهيت خدا بواسطه اسم علي به ظهور رسيده و مجسم گرديده است. يعني وجود اله موجوديت يافته است. پس علي حق آفرينش است. همانطور که خود در کتابش مي فرمايد: «مسئله اينست که حق خدا اوست و بغير او باطل است و براستي که او علياً کبير است.» لقمان۳۰- که اين آيه در سوره حج نيز تکرار شده است که عين همين معنا بعنوان حق زمين و آسمانها در آيه چهارم سوره شوري آمده است: «آنچه در آسمانها و زمين است براي اوست و او علي عظيم است.»

۴- با توجه به آيات مذکور به وضوح درمي يابيم که الهيت خداوند در قلمرو آفرينش کسي جز علي نيست و علي ذکر خالصانه خداوند است که هيچ شريکي با آن نيست و اين عين کلام خدا در کتاب اوست: «مسئله اينست که چون خداوند خالصانه و يگانه خوانده شود انکار مي کنيد و چون با شرك خوانده شود ايمان مي آوريد ولي بدانيد که حکم فقط از آن خدائي است که علي کبير است.» غافر۱۲-

۵- پس معلوم مي شود که از منظر قرآن کريم، ايمان يا دعا و ذکري خالص و توحيدي نيست الا به اسم علي در تجليات گوناگونش که عظيم است و کبير است و حکيم است و عليم است و عزيز. همانطور که در معارف اسلامي و احاديث قدسي و نبوي مکرراً آمده است که بي امام را ايمان نيست، يعني خدائي نيست. و مهمتر از آن بزرگترين واقعه تاريخ مذاهب جهان يعني معراج پيامبر اسلام فقط جلسه معارفه علي است و بلکه رسول خدا در آسمان هفتم پروردگارش را با صدا و سيماي علي درمي يابد که از اين منظر به يقين مي توان گفت که علي ظهور الهيت است. همانطور که خود خداوند در کتابش در آيه ۱۸ سوره آل عمران به اين امر شهادت مي دهد: «خداوند شهادت مي دهد براستي خدائي قابل پرستش نيست (اله نيست) الا او که ملائك و اهل علم نيز براين شهادت گواهي مي دهند.» که اين گواهي در آيه ۲۳ سوره سبأ آشکار است: «شفاعت در نزد خدا پذيرفته نشود مگر درباره کسي که او اذنش دهد و آنگاه که هراس از دلهاي ملائك برطرف شود گويند پروردگارتان چه گفت و او کيست؟ گويند او حق است که علي کبير است.»

۶- در آيات نخستين سوره زخرف چنين مي خوانيم: «سوگند به كتاب بيانگر براستي كه ما آن را به قرآن عربي آورديم تا با تعقل اسرارش را دريابيد و بدرستي كه آن امّ الكتاب كه در نزد ماست علي الحكيم است.»

۷- در آيه ۵۱ از سوره شوري آشكارا عامل ارتباط خدا با انسان را هم علي مي يابيم: «هيچ بشري نيست كه خداوند با او سخن گويد مگر از راه وحي يا از پس پرده اي و يا كسي را بسويش فرستد. پس آنچه خواهد به اذن خويش به او وحي كند و براستي كه او علي الحكيم است.»

۸- بنابراين با همين آياتي كه ذكرشان رفت به يقين درمي يابيم كه هر حكمي از آن علي و از مصدر اسم علي است: حكم آفرينش، حكم شفاعت، حكم حفاظت، حكم اجابت دعا و حكم وحي و ارتباط خداوند با بشر و همچنين كل علم و حكمت كتاب خدا و امّ الكتاب نيز با علي حكيم است. و به عنوان يك مسلمان شيعه نيز مي دانيم كه همه اين امور مذكور از آن امام است كه علي اساس و نور اين امامت است و نيز در خطبه هاي نادره امام علي ديده ايم كه خود امام نيز بر منبر همه اين امور مذكور را و بلكه بسيار فراتر از اين امور را به خودش منسوب كرده است كه البته ادعائي سهل و ممتنع است كه قبول و انكار اين ادعا نيز به همين گونه مي باشد. و در يكي از اين خطبه ها امام علي(ع) مستقيماً خودش را مظهر علي العظيم در قرآن ناميده است. ولي در اين كتاب فعلاً قصد تصديق و تطبيق اين آيات را با وجود امام علي نداريم كه اين امري ايماني و عرفاني و شهودي و قلبي است. همانطور كه خود امام علي در هيچ كدام از آن خطبه هايش كمترين دليل و برهان عقلي و علمي براي اثبات ادعاهايش عرضه نكرده است و همين قدر مي فرمايد كه هركس كه اين ادعاهايش را باور نكند برخدا مرتد است كه اين برترين ادعاي اوست كه مشابه و حتي كمترش از زبان هيچ انساني بارز نشده است. هرچند كه در نزد اهل معرفت بزرگترين دليل حقانيت اين ادعاهاي محيرالعقول، نفس خود ادعاست و شجاعت و يقين و مطلقيتي كه در آن حضور دارد. ولي ما حتي براي حقانيت چنين ادعايي نيز در مجموعه آثارمان صدها دليل وجودي عرضه كرده ايم. ولي اصل و اساس درك و پذيرش چنين ادعاهايي عشق است، عشق به معرفت و انسانيت و از همه مهمتر عشق به خداوند و درك عظمت اين عشق. كه اين كتاب حاضر و بلكه مجموعه آثارمان محصول چنين عشقي است. زيرا الهيت خداوند و حقيقت خلقتش و مقصود او از اين خلقت به كمتر از چنين معارف و ادعاهائي قابل درك و پذيرش نيست كه مثلاً اصلاً چرا بايستي خداي ناديده را اينگونه با تمام وجود پرستش كرد و نقد حيات و هستي خود را فداي اين نسيه نمود. و علي تنها پاسخ قانع كننده وجود آدم در قبال چنين سؤالي است. و اينست كه او را حجت خدا بر خلق مي دانيم.

۹- علي از منظر معناي لغويش در فرهنگ قرآني دو معناي كلان و معروف دارد كه يكي اعلائيت و علويّت و برتري و عظمت باطني و روحي است و ديگري به معناي علت و منشأ مي باشد: عليّت و علويّت. كه اين هر دو معناى على در ماهيت همين آياتى كه نقل كرديم آشكار است. زيرا على هم علت و اساس آفرينش است و هم برترى و سرورى و سيطره حاكميّت آن است و اين هر دو در حقيقت يكي است و آن در اسم علي خلاصه شده است. كه اين عليت و اعلائيت در ذاتش حكيم و عليم و عزيز و حليم است.

۱۰- اگر علي اسم ظهور و تجلّي الهيت است پس بايستي علاوه بر اسمائي كه در قرآن كريم بصورت پسوند علي آمده است همه اسماء ديگر نيز پسوند علي باشند مثل علي الكريم، علي الرحيم، علي الرزاق، علي الصبّار، علي الغفور ، علي الشفيع و... و بيهوده نيست كه در معارف شيعي منظور از «انسان» در آيه هَل اَتي همان علي بن ابيطالب است كه نخستين خلق خدا بود كه ام الكتاب و لوح و قلم نيز در نزد او بوده و در دوراني از دهر جز او هيچ چيزي نبوده است: «بدان كه برانسان در دهر دوراني گذشت كه هيچ چيزي براي ذكر نبود.» دهر۱- و بيهوده نيست كه امام علي(ع) خودش را به حساب سن فقط دو روز يا دو سال از خدا كوچكتر مي خواند كه اين مدت اندك در قياس با زمان لامتناهي تاريخ هستي (دهر) همان فاصله بين اسم اله و اسم علي است. يعني آن مكث بين اراده به ظهور و وقوع ظهور.

۱۱- درست است كه علي(ع) و امامت آشكار بر روي زمين در آخرالزمان رخ نموده است همانطور كه اصلاً انسان آخرين مخلوق عالم است كه در روز ششم كامل شده است ولي از آنجا كه اصلاً مقصود از آفرينش ظهور

انسان کامل بوده است که معرف الله است، پس این انسان کامل از همان آغاز آفرینش در هویت روحانیش حاضر بوده است و خداوند کل اراده و قدرت و عشق و علمش را در اسم علي یعني انسان کامل متبلور و متجلّي نموده است. و سپس او را در درك اسفل السافلین یعني در ظلمات دهر انداخته تا تجسم و صورت یابد تا دوباره به منشأ آغازین خود رجعت کند. یعني به اعلائیت خود میل نماید که این کل سیر دین است. همانطور که در آیه ۴تا۶ سوره تین فرموده: «براستي که انسان را در عالي ترین مقام آفریدیم و سپس وي را در درك اسفل السافلین پرتاب نمودیم تا در آنجا ما را به یاد آورد و ایمان آورده و بسوي ما بازگردد.» در حقیقت اول و آخر جهان هستي علي است و نیز ظاهر و باطن آن. و بیهوده نیست که خود علي(ع) خودش را اینگونه توصیف کرده است که منم اول و آخر و ظاهر و باطن.

۱۲- از این منظر بهتر آن کلام خدا را درك مي کنیم که چرا ذکر خالصانه خداوند و دعا و پرستش توحیدي او فقط معطوف به علي الکبیر است. یعني فقط با توسل به اسم علي است که مي توان خداي را خالصانه و توحیدي خواند و پرستش نمود. حال اگر کسي درباره حقیقت زمیني این اسم که امام است باور و معرفتي نداشته باشد، اسم علي بعنوان یکي از یکصد و بلکه هزار نام خدا چه فرقي با سائر اسماء الهي دارد، مگر اینکه فقط به قداست حروف عین – لام – یا، باوري ویژه داشته باشیم که برتر و خالص تر از سایر حروف و کلمات باشند که بنظر ما چنین باوري جز جهل و خرافه و شرکي عظیم حاصلي ندارد همانطور که در برخي از فرقه هاي مذهبي و درویشي و جادوگري و دعانویسي شاهدیم، که البته ریشه در خرافات بني اسرائیلی دارد.

۱۳- حال از این منظر بهتر ادعاي علي را در خطبه بیان و نورانیه و تُطنجیه درمي یابیم که منکران امامت و علویتش را مرتد بر خداوند خوانده است. زیرا علي در این خطبه ها خودش را مظهر اسم علي در قرآن معرفي کرده است که زمین و آسمانها و همه موجودات عالم و بهشت و جهنم و کل رزق موجودات و سرّ وحي انبیاء و بلکه آفریننده کائنات را علي خوانده است یعني خودش را، واین یعني امامت. که باوري غیر از این به امر امامت نیز جهل و شرك و نفاقي برتر است که متأسفانه بر فرهنگ عامه شیعیان حاکم است و حتي بسیاري از علماي شیعه این خطبه هاي علي را جعلي مي دانند و باورمندان به این خطبه ها را غالیه مي خوانند و مشرك و مرتد مي نامند.

۱۴- حال بهتر درك مي کنیم که چرا در نزد عارفان اسلامي لا اله الا هو شناسنامه امام است و اینکه چرا ضمیر هو در عرفان اسلامي خالصانه ترین اذکار است. و اینکه چرا خداوند در کتابش هرگز نمي گوید لا اله الا انا و مي گوید لا اله الا هو. و اینکه چرا خداوند خودش درباره الهیت هو شهادت مي دهد که تنها شهادت خدا در کتابش مي باشد.

۱۵- بدان که عالم هستي اشیاء در عالم غیب و شهود چیزي جز ظهور اسماء الله نیستند. براي همین است که هر شیئي یك آیت الله است. پس چگونه است که هر شیئي مي تواند ظهور و بروز درجه اي از یکي از اسماء الهي باشد و این حق براي انسان که اشرف مخلوقات و مقصود آفرینش است حرام است. آیا کفري آشکارتر از این ممکن است. کفري که بانیش ابلیس است که خصم آدم است. اینست که در معرفت امامیه مظهر کل اسماء الهي در حدّ کمالش انسان و انسان کامل است که میزان این انسان بقول رسول خدا همان علي(ع) است تا کور شود چشم ابلیس و پیروانش.

۱۶- پس «علي» اسم اول و آخر خداست. همانطور که در حدیث معراج آمده است که نه تنها خداوند آفرینش جهان را با اسم «علي» آغاز کرد بلکه در پایان جهان و قیامت کبري که کمال هستي رخ مي نماید خداوند به اسم «علي» جمال مي گشاید و این مصداق دیگري براین آیه است: هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن.

۱۷- پس در حقیقت همه امامان و انسانهاي کامل «علي» هستند در درجات ظهور و در هر عصري. همانطور که قرآن کریم آنان را علیین نامیده که کتابهاي زنده هستند. همانطور که در آیه سوم از سوره زخرف شاهد بودیم که امّ الکتاب در نزد علي الحکیم است. و همانطور که در آیات ۱۹ تا ۳۰ از سوره مطففین شاهدیم که ابرار چون به مقام قرب الهي مي رسند به علیین مي رسند که کتابي زنده اند و از منظر علیین پروردگارشان را

ديدار مي كنند و از دستشان شراب بهشتي مي نوشند. و همانطور كه در معارف شيعه امام را قرآن ناطق گويند و ساقي كوثر، كه مؤمنان را شراب عشق و معرفت مي نوشاند و چشم دلشان را بسوي الهيت مي گشايد و مي بينند كه خداوند جز در وجود عليين شناخته و پرستيده نمي شود.

۱۸- از همان نخستين لحظات واقعه نزول روح و ذكر، دوگانگي معناي الله و هو در دلم آشكار شد كه بتدريج آنرا در قرآن هم مشاهده كردم. و تا به امروزه اين دوئي كه يكي هستند و اين يكي كه دوتاست يكي از محوري ترين چالش هاي عرفاني - قرآني در دل و انديشه اين بنده بوده است و اينك احساس مي كنم كه در سرآغاز خلقت جهان كه سرآغاز اين دوئيت است كه از اسم علي شروع مي شود اين معمّا قصد حل شدن دارد.

۱۹- هو و الله در قرآن كريم گاه يكي و گاه دوتا هستند. «قل هوالله احد» كه يگانگي هو و الله را بيان مي كند. «اوست كه مي فرستد بادها را بشارت دهنده رحمتش تا ابرها را برانند و ما آنرا بسوي سرزمين پژمرده مي رانيم و آب را نازل مي كنيم...» اعراف۵۷- كه آشكارا دوگانگي هو و ما مي باشد كه در اينجا شاهد يك تقسيم كار علني بين ما (خداوند) و او هستيم. و در آيات كثير ديگري هم اين دوگانگي بين الله و او آشكار است كه نمونه هائي از اين آيات ذكر شدند كه اكثرشان او را علي معرفي مي كنند با صفاتي همچون عظيم و كبير و حكيم و غيره. لا اله الا الله و لا اله الا هو كه مكرراً آمده است. در برخي آيات الله مستقيماً به اسمايش وصف مي شود مثل الله العزيز الحكيم. و برخي دگر بدون ذكر الله است و مخاطب هو مي باشد مثل هوالعلي العظيم! و در برخي دگر از آيات توأمان است مثل ان الله هوالغفور الرحيم.

۲۰- و اما در اينجا سخن از واقعه اي شگرف و منهدم كننده در كائنات است در آيات ۴ تا ۶ سوره شوري: «آنچه در آسمانها و زمين است براي اوست و او علي عظيم است نزديك است كه آسمانها چاك چاك شوند از ورايشان. و ملائك تسبيح مي كنند به ستايش ربشان و طلب مغفرت مي كنند از براي كسي كه در زمين است. هشدار كه براستي خدا اوست كه آمرزنده و مهربان است. و آنانكه غير خدا را ولي خود ساختند خدا خود حافظ آنهاست... » و نيز اين آيه «آنانكه كسي را همچون خدا عاشقند اگر مؤمن باشند خداي را شديدتر عاشقند ...» بقره۱۶۵- و نيز آيات ۲و۳ از سوره زمر: «به حق بپرست خداي را عاشقانه در دينش و بدان كه دين خالص و عاشقانه فقط براي خداست و آنانكه غير او را ولي خود ساختند و نمي پرستند ولي خود را مگر بقصد هرچه نزديكتر شدن به خدا، براستي كه خدا بين آنها فرمان مي راند و خداوند رياكاران را هدايت نمي كند.» و نيز اين آيه ۵ از سوره روم «به ياري خدا ياري مي كند كسي را كه خواهد و او قدرتمند و مهربان است.» و اين آيه ۷ از سوره قصص « و اوست الله و نيست الهي غير او و ستايش اول و آخر براي اوست و حكم از اوست و بسويش باز مي گرديد.» واين آيه ۸ از سوره طه «خدائي قابل پرستش نيست جز او كه اسماي نيكو براي اوست.» و نيز آيات نخست سوره نحل: «آمد امر خدا پس شتاب نكنيد آنرا كه منزه و برتر است از شرك مردمان. و نازل مي كند ملائك را با روح از امرش بر آنكه بخواهد از بندگانش كه هشدار دهيد كه خدائي جز من نيست پس بترسيد از من.»

۲۱- آيا براستي در سرآغاز سوره شوري چه خبر شده كه آسمانها نزديك به فروپاشي هستند از ورايشان! يعني اين فرو ريختن به پايين نيست در حاليكه هر فروپاشي وقوع سقوط به پايين تر است ولي اين فروپاشي آسمانها بسوي ماورايشان است يعني بسوي الله و الهيتشان! يعني رجعت به ازليت عدمي خود! چرا؟ اين هراس نابودكننده آسمانها از براي چيست و چه خبري شده است؟ خبرش در آيه ماقبلش اعلان شد: «هر آنچه در آسمانها و زمين است از براي اوست كه او علي عظيم است.» زيرا اين علي العظيم موجودي جديد است و مخلوق است بهر حال غير الله است ولي الهيت به او اختصاص يافته است. زيرا هر آنچه در آسمانها و زمين است براي اوست. پس آسمانها كه در نزديكترين حد خداوند بودند به آغوش او ميل به بازگشت نمودند و از موجوديت خود منصرف شدند. ولي ملائك ربشان را تسبيح كردند يعني منزه نمودند و حمدش گفتند و براي كسي كه بر روي زمين است در نزد خدا عذرخواهي و مغفرت خواستند. و اين كس همان علي عظيم است يعني ولي خداست و هو مي باشد. و در پايان اين فتنه عظيم آسمان، خداوند مي فرمايد: «هشدار كه خدا اوست كه بخشنده و رحيم است و آنانكه غير خداي را ولي خود ساختند خود خدا حافظ آنان است.» اين همان امر ولايت

و امامت علي و عليين است بر مؤمنان و تضمين اين ولايت. كه باز در آيه ديگري اين ولايت را تا سرحد عشق تصديق مي كند و آنرا در صورت صادق بودنش به خود خداوند نسبت مي دهد كه: «كسي كه ديگري را خدايگونه عاشق است و مي پرستد اگر مؤمن باشد خداي را عاشقتر است.» كه اين نيز تضمين ديگري در امر ولايت امام و عليين است. و باز در سوره زمر مي فرمايد كه اگر كسي را بقصد تقرب الي الله مي پرستند اگر راست بگويند خداوند آنها را اداره و هدايت مي كند. و باز در آيه ۵ سوره روم براي تضمين اين ولايت مي فرمايد «به ياري خدا، ياري مي كند هركس را كه بخواهد كه او عزيز و رحيم است.» پس اسماي خود را به او نسبت داد. و دست آخر در سوره نحل سخن از نزول روح و امر خدا به هر يك از بندگان است كه مي فرمايد: «امر خدا آمد و روح و ملائك را نازل مي كند به هر كس كه بخواهد تا بگوئيد كه خدائي جز من نيست پس از من بترسيد.» در حاليكه اگر در اينجا منظور از «من» (لا اله الا انا)، الله بود مي بايستي مي فرمود كه: تا بگوئيد كه خدائي جز او نيست زيرا در آغاز آيه، خداوند به ضمير غايب است و خود خداوند سخن نمي گويد بلكه فرشته وحي سخن مي كند. كه از اين نوع آيات در قرآن فراوان است كه در آيه واحدي در آغاز كار خداوند به ضمير اول شخص سخن می گويد و در آخر آيه به ناگهان «او» می شود. كه اين ضمير اول شخص اكثراً «ما» است (نحن – انا). پس در حقيقت خداوند در اين آيه از سوره نحل، آموزش اناالحق و الهيت به بندگان مخلص و صاحب روح خويش مي دهد. و اين عين روح پيام خطبه هاي بيان و تطنجيه و افتخار است و علي(ع) در اين خطبه ها مستقيماً به همين آيه در سوره نحل اشاره مي كند و حقانيت ادعاي خود را تبيين مي نمايد. و در پايان اين خطبه ها مي فرمايد: با اين حال هرگز انگشت بسوي ما اشاره نكنيد و ما را خدا نخوانيد! و اصلاً جداي ضمير «هو» در آنجائي كه خداوند مستقيماً از خود سخن مي گويد هرگز خود را من (انا) نمي خواند و بلكه «ما» مي خواند كه اينهم دال بر امر ولايت و امامت است و يگانگي خالق و مخلوق! خداوند در كل قرآن كريم فقط در يكجا خود را «انا» خوانده است كه آنهم نقل ماجراي روياروئي حضرت موسي با خداوند در طور سينا و از درخت زيتون است كه در پاسخ به سؤال موسي كه پرسيد تو كيستي؟ فرمود: منم خداي تو! كه اين يك مكالمه من - توئي بين خدا و موسي است.

۲۲- و در سوره زمر نيز شاهديم كه خداوند امر به دين خالص و عاشقانه مي كند و بلافاصله از پذيرش ولايت يك انسان ديگري سخن مي كند كه او را ولي و اله خود نموده و مي پرستند و خدا هم اين رابطه را تضمين مي كند. همانطور كه قبلاً در سوره مؤمن شاهد بوديم كه تنها راه ذكر و پرستش توحيدي و خالصانه خدا رجوع به علي كبير بود. «مسئله اينست كه چون خداوند خالصانه خوانده شود انكار مي كنند و چون با شرك خوانده شود ايمان مي آورند. ولي بدانيد كه حكم از آن خداست و او همان علي كبير است.» غافر۱۲-

۲۳- پس مي بينيم كه در وقوع ولايت و امامت و خلافت علي، حتي آسمانها در حال انقلاب و شورش و نابودي بودند كه ملائك آنها را آرام ساختند و از مظهر اسم علي يعني امام، عذرخواهي كردند و عاقبت خداوند اعلان نمود كه: هشدار كه خدا اوست كه عزيز و رحيم است.

۲۴- وقتي آسمان و آسمانيان تاب تحمل و قدرت درك و فهم ولايت علي را نداشتند واي بر اهل زمين! يعني تاب تحمل عشق خدا را به غير خود نداشتند كه الهيت خودش را به بنده اي عاشق وانهد و خودش را از همه اسماء و صفاتش منزه سازد تا خالصانه پرستيده شود. و اينست كه فقط امام علي(ع) چنين سخني را در تاريخ بر زبان آورده است كه: پرستش خدا بواسطه صفاتش شرك است. پس بايستي فقط ذات مطلقش را پرستيد كه آن فقط در ولايت علي است كه كل بار اسماء و صفات خدا را بر دوش گرفته است و ذات مطلقش را جز او نمي بيند و لذا در جهان اشياء در هر چيزي اول او را مي بيند. پس خدا فقط در او شناخته و پرستيده شده است و مابقي بايستي در ولايت او باشند تا دينشان خالص باشد.

۲۵- اگر آيات نخستين سوره شوري را برحسب همين ترجمه و تفاسير رايج بنگريم نيز اثبات كننده ادعاي ماست كه غوغاي آسمان و پاره شدنش برسر زمينيان از بابت انكار و تهمت هاي ناروايي است كه به امام و ولي خدا زدند در قبال اين آيه كه: «آنچه در آسمانها و زمين است همه از براي اوست. اويي كه علي العظيم است.» كه در آيه بعد از اين شاهد غوغاي آسمان و غضب آن بر سر زمينيان هستيم كه فرشتگان از براي اهل

زمين آمرزش مي طلبند و باز هم نهايتاً خداوند مي فرمايد: «هشدار براستي كه خدا اوست كه بخشنده مهربان است و كساني كه اولياي او را به امامت بپذيرند خود خداوند آنان را حفظ و هدايت مي كند.» شوري۶-۴

۲۶- علي(ع) نيز در خطبه هاي نادره اش مكرراً تصريح مي كند و از قرآن كريم و آيه نبأ عظيم سند مي آورد كه هرگز مردمان خالق يكتاي جهان را در الهيتش انكار نكرده اند و پيروان مذاهب نيز هرگز درباره رسولان خود اختلاف نكرده اند بلكه همه انكارها و اختلافها و عداوتها درباره امر ولايت ماست. پس تهمت و انكار اهل زمين و خشم آسمان بر آنان در سوره شوري نيز از همين بابت است. از بابت انكار علي العظيم كه آسمانها و زمين از براي اوست و پرستش خالصانه خدا نيز جز به اسم او و به ولايت او ممكن نيست همانطور كه در سوره مؤمن شاهد بوديم كه: «چون خداوند خالصانه و يگانه خوانده شود انكار مي كنيد و چون با شرك خوانده شود ايمان مي آوريد ولي حكم نهايي از آن خدائيست كه او علي الكبير است.» مؤمن۱۲-

۲۷- ولي مسئله اينست كه منكران امامت و ولايت اتفاقاً همين امر امامت را مصداق شرك كامل براي خدا مي دانند و لذا مذهب اماميه را مذهب شرك مي خوانند و امامان را نيز بت هاي زنده معرفي مي كنند. در حاليكه متوجه اين همه آيات در قرآن كريم نيستند كه خداوند پرستش خداي خيالي را شرك ناميده است. يعني خداپرستي بدون امام را.

۲۸- در قرآن كريم شاهديم كه خداوند مكرراً كل زمين و آسمانها و مخلوقات عالم را محول نموده است به اسم «علي» و اين تحويل الهيت است به علي. و به اين طريق الهيت خود را از عرصه منيت به قلمرو هويت خوانده است و اين سير تحويل از اللّهيت به هويت نيز در كل آيات قرآن حضور دارد يعني در آياتي از قرآن همه اسماء الهي منسوب به الله است مثل الله الغفور الرحيم و غيره. و در برخي از آيات هويت الهي متصل به الله است به همراه اسماء مثل الله هوالغفور الرحيم. و در برخي ديگر از آيات همه امور و اسماء از آن هويت است مثل هوالغفور الرحيم. از اين منظر كل كتاب خدا فقط جريان تحول انانيت الله به هويت است. يعني نزول خدا از عرش بر فرش. و اين همان جريان وقوع قيامت است و آخرالزمان. همانطور كه درباره خود قيامت نيز شاهد چنين سيري هستيم. در برخي آيات، قيامت امري مربوط به آتيه است. در برخي ديگر از آيات نشانه هايش آشكار شده است و در برخي دگر قيامت واقع گرديده است: «آنچه در راه بود رسيد و خداوند قيامت را براي مدتي معين از چشم مردمان پنهان مي دارد.» نجم۵۷ و طه۱۵- پس سير ولايت و خلافت و هويت همان سير وقوع قيامت است در درجات و اين دو محور ذاتي همه آيات است كه بدون آگاهي بر اين دو حقيقت، آيات قرآن جز شبهات و گمراهي حاصلي به بار نمي آورند.

۲۹- همانطور كه مي دانيم برپادارنده و اعلان كننده قيامت و آخرالزمان نيز خود امام علي(ع) بوده است. همانطور كه معرفي كننده خود بعنوان ظهور علي العظيم و علي الكبير و علي الحكيم در عالم ارض.

۳۰- پس علي ظهور الهيت در عالم ارض و اسم امامت است. يعني همه امامان علي هستند همانطور كه امام صادق(ع) متذكر شده است كه همه ما نور واحديم و علي هستيم. و معراج خاتم النبيين سرآغاز اين تحول آسمان به زمين است كه دريايي از احاديث معراج جزء به جزء اين بزرگترين واقعه عالم هستي را گزارش كرده اند كه در طول تاريخ در قلوب شيعيان عارف سينه به سينه منتقل شده است كه متأسفانه بيشتر تبديل به افسون و افسانه گشته است.

۳۱- و اما نيم نظري هم به ولايت علي در عالم ارض اندازيم از منظر آسمان. مي دانيم چون محمد از معراج بازگشت ديگر آن محمدي نبود كه به معراج مي رفت و فقط پس از معراجش بود كه به تازگي خودش و خدايش و عظمت رسالتش را دريافته بود و از همه مهمتر حضور علي را در كنارش كه همچون بنده و مريدي وي را مي پرستيد و اطاعت مي كرد و مي گفت من بنده اي از بندگان محمدم. براستي كه بدون اين معراج كه حقش در واقعه غديرخم بيان گشت هيچ رسالتي كه خاص محمد باشد محقق نمي شد. ولي آنچه كه از نظر ما و براي ما حيرت آورتر است، نه خداوند و نه امام او بر زمين است زيرا معنا و ماهيت و حقيقت اين دو در حدّ عقل ما معلوم است. بلكه اين محمد و كتابش قرآن است كه هنوز هم از منظر عقل دست نيافتني است و براستي كه

محمد مظهر رحمت مطلقه است. همانطور که در کتابش تقریباً کمترین اثر و خبر از خود اوست. حال آنکه تماماً نور دل اوست و این سرّ الهیت است یعني سرّ عشق که از عاشق نشاني برجاي نمي گذارد. در حقیقت خداوند الهیت خود را به محمد محول نمود و محمد هم به علي و بدینگونه آن شرابي را که از دست پروردگارش نوشیده بود بر زمین جاري ساخت و آن شراب محبت بود. چون او حبیب الله بود که در زمان حیاتش این الهیت و محبت الهي را به علي بخشید و بدینگونه بود که ستاره اي بناگاه درخشید و خورشید شد و دیگر قابل رؤیت نبود.

۳۲- واما اسم «علي» در آسمان الهیت و از عرش اعلائیت در هر عصري بر روي زمین یکي را شکار مي کند و این یکي همان بنده ایست که خداوند از امر و اراده اش روحي را بسویش مي فرستد و ملائك در آسمان بلاوقفه برایش دعا مي کنند و اهل زمین یکسره وي را بمباران انکار و تهمتش مي سازند و لذا آسمان نیز یکسره بر سر این منکران و مشرکان خشم و غضب مي بارد. و اینان همان روحانیان و علیین روي زمین هستند که تا ظهور و سلطه جهاني اسم «علي» این علیین در بند هستند که این بند و اسارتشان همان قبای خدا بر تنشان است تا جز بر اهلش پنهان بمانند. همانطور که قیامت جز بر اهلش پنهان شده است. همانطور که نخستین علیین کامل نیز همه عمرشان را در زندان و حبس خانگي بسر بردند و نهایتاً مسموم و مقتول گشتند. تا آن روزي که زمین و آسمان دگرگون شده براي پروردگارشان ظهور کنند و نور علي را بر همگان آشکار سازند.

۳۳- همانطور که اسم «اله» و شرحش تبیین جوهره کلمة الله بود، اسم «علي» اسم ظهور کلمة الله است و لذا علیین هم همان خلیفة الله هاي دورانند و لذا وجه الله و روح الله و نورالله و جنب الله و عین الله و یدالله و ... بر روي زمین مي باشند که این صفات از جمله ظهور کلمة الله در دعاهاي ائمه اطهار آشکار است.

۳۴- پس اسم «علي» عامل تعویض الهیت خالق به مخلوق است و لذا در وجود این مخلوقي که الهیت خالق را خلافت مي کند اصل الهیت الله ممکن و مقدور مي آید. چرا که الهیت به معناي پرستش خالصانه و عاشقانه خداوند از جانب بندگانش فقط در واقعه این تعویض و خلافت است که مفهوم و ممکن مي شود یعني آنگاه و آنجا که مي فرماید که زین پس بجاي من او را بپرستید و هر که او را بپرستد مرا خالصانه پرستیده است «و اطاعت از رسول اطاعت از خداست.» نساء۸۰- زیرا پرستش خالصانه خدا (عاشقانه) بعنوان مظهر قدرت مطلقه که حتي به عدم از نزد خودش وجود جاوید بخشیده است نمي تواند خالصانه و عاشقانه باشد و حداکثر تاجرانه است و اطاعت از منشأ قدرت و کرامت است و نه عشق. زیرا فقط عاشقیت خداوند است که مستوجب عبودیت عاشقانه اش از جانب مخلوق مي شود و عاشقیت خداوند در واقعه خلافت و ولایت و امامت محقق شده است که تمامیت قدرتش را به همراه اسمایش که عوامل اقتدار اویند به مخلوقش محول کرده است و نهایتاً الهیت خود را که همان اراده به پرستیده شدن است را به انسان بخشیده است. انساني که نامش علي است که هویت پروردگار است و سپس به هریك از بندگانش در هر عصري که بخواهد روحي از امرش را نازل مي کند و از بنده اش مي خواهد که بگوید لا اله الا انا.

۳۵- و اما اینك نوبت این خلیفه یعني «علي» است که به این عشق پروردگارش پاسخي عاشقانه دهد. و اما پاسخ عاشقانه این بنده خلیفه به خدایش چگونه مي تواند باشد. مسئله به ظاهر امري سهل و ممتنع است و آن اطاعت از او و روحي است که از او دریافت شده است و آن دعوي لا اله الا انا نمودن است که ادعائي بسیار بزرگتر از اناالحق گفتن است. و اما آیا براستي چه کسي مي تواند با چنین ادعائي حق عشق خداوند را نسبت به خود ادا کند؟ جز علي کسي نیست و نبوده است و علیین. ولي این ادعا با کل محتوایش در کل تاریخ اسلام فقط از زبان علي مرتضي بیان شده است در خطبه هاي معروف به نادره که مجموعه اش را منتشر کرده ایم. و این تنها ادعائي است که مدعي دروغگو نمي تواند داشت و نداشته است. در این معنا تا ابد بمان! اینك بهتر درمي یابیم راز این ادعاي علي(ع) را که: خداوند فقط در وجود ماست که شناخته و پرستیده مي شود. الهیت پروردگار همواره در وجود دوست محقق شدني است. «هو» همان دوست دوست است: مرا نپرستید دوستم را بپرستید! این آن منطق پرستش عاشقانه خداست. علی

فصل پنجم

۵

حضرت «ربوبیّت» - تربیت

(ربّ- اربّ- مربّ- ربیب- اربّ الارباب)

يا ربّ (ربّی)

۱- از يك منظر مي توان قرآن كريم را چيزي جز شرح و توصيف اسماء الله ندانست زيرا هر قصه و حكم و حكمتي به يكي از اسماء الهي منتهي مي شود كه گويي وصف آن اسم است. هرچند كه مطلقاً رابطه عليتي مستقيمي بين اين توصيف و اسماء موجود نيست مگر به تفسير و تأويل و از طريق استغراق در آيات و مفاهيم. كه اين همان كلام قرآن است كه فقط رسوخ كنندگان در علوم قرآني قادر به تأويل آيات و كلمات هستند.

۲- همانطور كه قبلاً نشان داده ايم همه اسماء الهي بغير كلمة الله صفات هستند و از آنجا كه اين اسماء تجليات ذات وحداني خداوند مي باشند، پس از طريق هر اسم و صفتي مي توان به سائر اسماء و صفات دست يافت. همانطور كه كل جهان هستي به لحاظ كيفيت در هر مخلوق و ذره اي از عالم حضور دارد و از هر ذره اي مي توان به كل رسيد. به همين دليل خداوند در يكايك مخلوقاتش حاضر و ناظر است. بنابراين شرح هر يك از اين اسماء به عنوان اسمي مستقل فقط به اين جهت است تا بتوانيم اين اتحاد و يگانگي را نسبت به كلمة الله دريابيم.

۳- نشان داديم كلمة الله اسم مطلق خداوند است كه در قلمرو معنا وجود مطلق است يعني وجودي كه از موجوديت خود نيز بي نياز است و لذا كلمة الله در قلمرو معنا و بيان عين بودِ نبود است كه اين حقيقت منشأ الهيت است كه جز عشق مطلق نيست كه اين عشق مطلق در اسم علي تحقق مي پذيرد. يعني بودِ خدا به سمت نبودش فرافكني مي شود كه اين عرصه ظهور بود در نبود است كه اين ظهور در اسم «علي» رخ مي نمايد بعنوان عدمي كه حامل وجود است و وجود را به عرصه ظهور مي رساند . پس نمي تواند دعوي منيت كند كه اين منم. اينست كه علي مظهر هويت الله است كه منِ اوست: يا من هو!

۴- پس ظهور بود در نبود يا خويش در غير و اتحاد اين بود و نبود و خويش و غير اسم «علي» است كه حامل عظمت و كبريايي و حكم و حكمت و علم خداست در عرصه ظهور. و خود اين اسم از بطن ظهورش كه ظهور كلمه علي است اسم ديگري را متجلّي مي سازد كه ضرورت آفرينش است تا آفرينش را رهبري و مديريت و ساماندهي و تعليم و تربيت نمايد و فعلش را متّحد ساخته تا كل اين نظام آفرينش كه ظهور بود در نبود است و مظهر خويش در غير است در اتحاد با مبدأ خويش و وجود خويش و خويشتن خويش باقي بماند و همواره رجوع به اصل خويش كند تا دچار غيريت و نابودي نشود. و اين ضرورت به اسم «رب» رخ نمود كه به مثابه رجعت «علي» به الهيت و اللّهيت است. پس ربوبيت فعل رجوعي جهان هستي بسوي الله مي باشد: «همه ما از الله و براي او هستيم و بسويش بازمي گرديم.» بقره۱۵۶-

۵- پس ربوبيت (رب) اسم فعل اله در علي است در رجعت الى الله. پس در يك كلام ربوبيت، هويت ارجاعي جهان در رجعت بسوي مبدأ خويش است كه افعال موجودات را منقلب نموده و به اصل خود بازمي گرداند: «زير و رو شده و روي به الله مي كنيد.» قرآن- پس ربوبيت اراده به بازگشت است كه اين تعليم و تربيت بواسطه ملائك در همه موجودات در عالم ارض و آسمانها القاء مي شود و بواسطه پيامبران الهي هم به بشر. بشري كه به مثابه تعيّن اسم علي در غايت و آخر جهان است. در حقيقت انبياء الهي مأمور تعليم علويت به انسانها بوده اند تا انسانها را علوي كنند يعني مرجوعي سازند.

۶- پس جهان هستي داراي دو نوع فعاليت در ذات خويش است: فعاليت ظهوري كه همان سير نزولي در درك اسفل السافلين است كه مستمراً از مبدأ دورتر مي شود. و فعاليت ارجاعي يا عروجي كه بازگشت به علويت و اعلائيت ذات است. كه ساماندهي و هماهنگ كردن اين دو فعاليت متناقض در موجودات يكجا بر عهده اسم «علي» است كه اين فعل ربوبيت ناميده مي شود و حضرت ربّ است.

۷- پس حضرت رب همه را دعوت به علي العظيم و علي الكبير و علي الحكيم و علي الحليم مي كند. زيرا حكم از آن اوست و رجعت بر حق و خالصانه جز به قدرت اين اسم ممكن نيست: «مسئله اينست كه چون خداوند خالصانه و يگانه خوانده شود انكار مي كنيد و چون با شريك خوانده شود ايمان مي آوريد ولي حكم از آن خدائي است كه اوست علي الكبير.» مؤمن۱۲-

۸- پس «علي» اسم ظهور است و«رب» اسم رجعت. كه اين ظهور نيز دو مرحله و جلوه دارد: ظهور عرصه نزول و هبوط و ظهور عرصه رجوع و عروج كه اين هر دو علوي است. ولي فعلي و فعاليتي كه به اين ظهورات مي انجامد تماماً ربوبي است. پس مي بينيم كه رب و علي تا چه حدّي در اتحاد با يكديگرند. زيرا فعل رجوعي نيز بدون ياري علي ممكن نيست و لذا همواره ربوبيت حق نهايت امور را به علي محول مي كند كه در جاي جاي قرآن با ضمير «هو» خوانده شده است. پس هركجا كه اسماء الهي با ضمير «هو» بيان شده اند امر را به علي رجوع مي دهند و علي هم به اله.

۹- و يا به بياني ديگر اسم «رب» اسم فعل علي است. همانطور كه اسم «علي» اسم ظهور اله است.

۱۰- اينست كه در قرآن كريم اسم رب را همچون اسم اله در بطن آيات قرآن جاري و ساري مي يابيم. در اكثر موارد به ضمير هو پيوند مي خورد كه علي است. زيرا علي خليفة الله است. پس من نيست، او است.

۱۱- به زبان ساده تر ربوبيت حضور اراده خلاق و فعال الله است و لذا همه انبياء دعوت به اطاعت از رب مي كنند و همه دعاها و اجابتها جز رب مخاطبي ندارد و همه بلاها و نعمات و آفرينش هاي نو و رزاقيت از رب است و اطاعت نيز از رب است. به همين دليل است كه كفر و انكار و مخالفت اكثر مردمان نسبت به رب است و نه الله. به همين دليل در قرآن كريم آمده كه همه كافران درباره اينكه جهان و جهانيان را چه كسي آفريده، مي گويند البته كه الله آفريده است. ولي آنگاه كه دعوت به اطاعت از امر رب مي شوند كه از زبان انبياء بيان مي گردد انكارها آغاز مي شود. همانطور كه منشأ همه اختلافات پيروان مذاهب درباره اولياء الهي است يعني عليين. زيرا عليين اسوه هاي رجعت الي الله هستند و مظاهر ربوبيت عملي.

۱۲- در قرآن كريم همه خواسته ها و دعاهاي بشري در محضر رب است كه با لفظ ربّي يا ربّنا آغاز مي شود. و از آنجا كه «علي» ميزان و آغاز و منتهاى ربوبيت است در همه جا در كنار حضرت رب قرار دارد به اسم هو. در معارف شيعي نيز هيچ دعائي بدون توسل به امام حيّ كه از عليين است اجابت نمي شود. زيرا خداوند شفاعت و اجابت را به او محول نموده است. همانطور كه فرموده: شفاعت در نزد خدا سودي ندهد مگر درباره كسي كه او اذنش دهد و او علي كبير است. (سبأ -۲۳) زيرا علي در همه جاي قرآن عين حق خداست. (لقمان ۳۰ و حج ۶۲) زيرا آنچه در زمين و آسمانهاست براي اوست و او علي العظيم است. (شوري – ۴) و امّ الكتاب نيز علي الحكيم است. (زخرف -۴). يعني حكمت و علم هر امري، وجود علي است و لذا اسم رب و اسم علي (هو) جدا ناشدني هستند.

۱۳- «و رب تو گفت كه من پديدآورنده خليفه اي در زمين هستم.» بقره۳۰- «وآدم از ربش كلماتي فراگرفت.» بقره۳۷- «و در آن از جانب ربتان بلايي بود.» بقره۴۸- «ياد كن ربّت را هر صبح و شام» آل عمران۴۱- «بپرستيد خدائي را كه رب من و رب شماست.» مائده۱۱۷- «رسولان رب ما به حق آمدند.» اعراف۴۳- «وموسي گفت اي رب من خودت را بر من بنماي.» اعراف۱۴۳- «براستي كه رب من بر صراط المستقيم است.» هود۵۶- «براستى كه رب من بسيار نزديك و اجابت كننده است.»هود۶۱- «بزودي از ربم آمرزش طلبم كه او غفور و رحيم است.» يوسف۹۸- «رب آسمانها و زمين و رب عالميان و رب عرش و ...». پس اين آيات و صدها آيه مشابه اينها نشان مي دهد كه رب همان حضور الله در جهان طبيعت است كه امام و حامي و حجت اين حضور هم عليين هستند تا آنجا كه حتي خاتم النبيين كه كاملترين فرستاده رب است در معراج و ديدار با ربش در آسمان هفتم هم با حضور علي روبرو مي شود زيرا علي اسم ظهور است.

۱۴- اسم رب فراوانترين و كثيرالصفاتترين اسمها در قرآن است بگونه اي كه گوئي هيچ اسمي بدون آن داراي فعل و صفتي نيست و لذا ربوبيت همان فعليت اسماء الله است.

۱۵- و اما در اينجا يك مسئله قابل طرح است و آن اينكه چرا خداوند با اين همه اسماء و صفات كه بسيار بيشتر از صدتا اسم مشهور است در جهان هستي آشكار شده است و چرا در هر فعل و معنا و صفتي فقط با همان اسم الله سخن نگفته است. در عين حال كه در همه جا با اسماء خود حضور دارد. اين بزرگترين مسئله و معماي آفرينش و معرفت ديني و خداشناسي و هستي شناسي است و اصل دعواي بين مذاهب و متفكران ديني مي باشد.

۱۶- اين از نهايت الهيت و رحمت مطلقه خدا و عشق او به مخلوقات است كه بين خود و آنها تفكيك نموده است از طريق اسماء و صفاتش و كلماتش. تا هر موجودي مستقل از خالقش باشد چه او را بپرستد و چه انكار كند كه ربوبيت خداوند در اين هر دو حالت حضور دارد. يعني در كفر و ايمان مخلوقاتش و در بهشت و جهنمش تا مبادا مخلوقي از سر كفر و جهلش دست به نابودي خويش زند. اينست كه هر موجودي هم عين اوست و هم غير او كه فهم اين حقيقت و يگانگي اين دو وضعيت متضاد، جز در مذهب عشق ممكن نيست كه همان الهيت است كه در اسم علي رخ نموده است كه جامع مهر و قهر است و بود و نبود.

۱۷- همانطور كه در رابطه اسم الله و هو نشان داديم كه گاه يكي هستند و گاه دوتا و گاه در كنار هم و متحد، چنين رابطه اي را بين اسم الله و رب نيز شاهديم: «بگو اوست رب من و نيست الهي جز او.» رعد۳۰- «بگو كيست رب زمين و آسمانها. بگو الله است.» رعد۱۶- «آنان كه به ربشان كافر شدند.» رعد۵- «و در عين حال كه همه معترفند كه هيچ خالقي غير از الله نيست.» فاطر۳- پس چگونه است كه هيچ كس الله را منكر نيست بعنوان خالق يگانه ازلي و قديم. ولي رب را در هر عصري از زبان رسولان و از فعل عليين انكار مي كنند. پس با خلقت خدا مخالفتي نيست كه بكلي جداي از مخلوق باشد و كاري به كار مخلوق نداشته باشد ولي ربوبيت خدا را كه حضور عملي او در مخلوقات و با مخلوقات است را انكار مي كنند. يعني الله را در جهان تعيّنات نمي خواهند كه همان رب است. در حقيقت با خلق قديم مشكلي ندارند كه خلقتي نزولي در درك اسفل السافلين است بلكه با خلقت جديدش كه ظهور خدا در جهان است كه از ربوبيت اوست مشكل دارند. همانطور كه معادش را يا انكار مي كنند و يا تحريف. زيرا خلق جديد انسان كه حاصل رجعت اوست تماماً از رب است. همانطور كه در سوره رحمن مكرراً ذكر شده است كه: «و افزون آمد نام رب تو كه صاحب تجليات و كرامتهاست. پس كدام يك از نعمات ربتان را تكذيب مي كنيد.» در حقيقت كافران منكر همين افزوني خداوند در خلقت قديم هستند كه در قلمرو ربوبيت است كه همان خلق جديد است. يعني حضور الله در قلمرو خلقت قديم (خلقت نزولي) كه همان ربوبيت اوست كه بدون حمايت و هدايت علي ممكن نيست كه موجب افزوني (تبارك - كرامت) عالم و آدم است. ولذا كل تسبيح و ذكر و تعالي انسان در قلمرو ربوبيت است. «پس تسبيح كن به اسم ربّت كه عظيم است.» واقعه۹۶-

۱۸- پس ربوبيت خدا موجب افزوني و تعالي انسان است در بهشت يا جهنم به ياري اسم علي و عليين. «به ياري خدا ياري مي كند هر كه را خواهد كه او مقتدر و مهربان است.» سوره روم.

۱۹- در حقيقت عليين مظاهر ربوبيت خدا در ميان مردمند در درجات تجلّي و كرامت: «افزون آمد نام ربّت كه صاحب تجليها و كرامتهاست.» سوره رحمن- به همين دليل امام علي(ع) در پايان خطبه بيان با آنكه همه ربوبيت خداوند را به خود نسبت مي دهد مي فرمايد: با اين حال با انگشت بسوي ما اشاره نكنيد و ما را رب نخوانيد كه در اين صورت ربوبيت خداي را محدود كرده ايد.

۲۰- نخستين آياتي كه به خاتم النبيين در غار حراء وحي شد نيز به اسم رب بود و سوره علق تماماً سوره ربوبيت است و سوره خلق جديد انسان بواسطه قلم. شب قدر نيز كه سرآغاز نزول روح و خلق جديد انسان است كه افزوني خداوند از انسان آشكار مي شود نيز به اذن رب است: «و نازل مي شود روح و فرشتگان به اذن ربّت.» قدر-

۲۱- پس ربوبيت حضور الله در خلق است به صورت علي، تا خلق را از درك اسفل السافلين به مقام اعلائيش بازگرداند. پس ربوبيت قلمرو خلق جديد است و بنابراين مختص مؤمنان و متّقين و عابدان و عارفان است و قلمرو معنويت و علم و حكمت و عرفان است و ظهور الله از انسان است. پس قلمرو تجلّي است و كرامت: « گفتند از ربّت بخواه تا برايمان معنايش را بيان كند.» بقره۶۸- «كسي كه از نزد ربش بر حجتي باشد.» هود۱۷- «كتابيست كه نازل كرديم تا به اذن ربشان مردم را از ظلمات به روشنائي بري.» ابراهيم۱- «رب تو مي داند كه شبها نمي خوابي و ذكرش را مي گويي.» مزمل۲۰- «تسبيح كن اسم ربّت را، آنكه تو را آفريد و قدر تو را معلوم كرد.» سوره اعلي۳-۱.«پس جمال اعلاي رب خود را جستجو كن تا خوشبخت شوي.» ليل۲۰-

۲۲- بدان كه ربوبيت خداوند بر روي زمين و براي هر فردي در هر مرحله اي از خلقت جديد انساني ويژه خود اوست كه گاه والدين هستند و معلمين و گاه اساتيد معنوي و پير طريقت و عليين كه همه اينها اربابان رجعت هستند و مربيان هدايت كه براي يك مؤمن منظري از خداوند تلقي مي شوند يعني وجه الله. به زبان ساده رب هر كسي سمت و سوي خداوند براي آن كس است در درجات. كه محور اين ربوبيت قلم و تعليم است. «به تحقيق آمد شما را نگاههايي از جانب ربّتان و آن است الله ربتان كه جز او الهي نيست و او خالق هر چيزيست.» انعام۱۰۴-۱۰۲

۲۳- پس اهل ايمان و رجعت كسي است كه در راهنمايان معنوي خود وجه رب و وجه الله را جستجو مي كند و بلكه مشتاق ديدار جمال اعلاي رب است و بواسطه پناه بردن به خداي قديم و الله از ربوبيت عليين روي برنمي گرداند و خود را از بركت و كرامات خداوند بر روي زمين محروم نمي كند.

۲۴- پناه بردن به خلقت قديم جهت انكار ربوبيت حيّ و حاضر خداوند در خلق جديدش، همان پناه بردن به سنت پدران و آداب و باورهاي آباء و اجدادي و نژاد است و لذا همواره در قبال انبياي الهي كه سخنگويان رب بوده اند مي گفتند كه: ما الله را قبول داريم ولي به سنت پدران مي رويم يعني به آنچه كه اهالي نژاد مي گويند عمل مي كنيم كه همان خلقت قديم است.

۲۵- برخي ديگر از منكران ربوبيت خدا بر روي زمين به نفاق گرائيدند يعني در حريم انبياي الهي و اولياي عليين مي مانند تا در تظاهر به اين اطاعت، حق ربوبي را باطل كنند و بگويند كه: ما كرديم ولي نشد! يعني اين راهي باطل و يا بسيار سخت و ناممكن است. و اين مصداق جنگ با خدا و انكار رحمت اوست كه مستحق غضب و عذاب الهي مي شوند. و اين ربوبيت و ولايت شيطان است كه خصم خلق جديد انسان است و عاشق قدمت و دهريت و انفكاك از خداوند است و اين همان معناي كفر است يعني نخواستن حضور خدا در خلقش و پرستش خلق قديم و بي ميلي به رجعت الي الله!

۲۶- اينست كه در قرآن كريم مكرراً شاهد اين سخن انبياي الهي با منكران هستيم كه: بيائيد كه رب ما و رب شما را كه يكي است پرستش و اطاعت كنيم! زيرا ولايت شيطان هم تحت ربوبيت خداوند است و شيطان فقط مشركان را بسوي كفر و انكار محض مي كشاند. همانطور كه شيطان نهايتاً پيروانش را سرزنش ميكند كه چرا به حجت الهي توجهي نكرده و دلايل بي بنياد او را پيروي نمودند و به دوزخ افتادند!

۲۷- حرف انبياي دورانها و عليين سرزمين ها اين بوده كه بيائيد به آخرين و نوترين پيام رب گوش فرا دهيد تا نو شويد و از ظلمت دهر و كهنگي و فساد بيرون آئيد و به ديدار رب نائل آئيد. يعني دعوت به الساعه جهت رجعت. زيرا هر امر جديدي امر به بازايستادن و بازگشتن است! در حاليكه كافران كه دعوي پيشرفت دارند اسير گذشته اند و لذا فقط صور زندگيشان را تنوع مي بخشند و باطنش كهنه و سياه است. و اين يك جدال شديداً ديالكتيكي بين مؤمنان و كافران است. كه مؤمنان از طريق رجعت، به پيش مي روند و نو مي شوند (به لحاظ باطني) ولي كافران از طريق تلاش براي به پيش رفتن دائماً به پس مي روند! پيشرفت ظاهري و پسرفت باطني يا رجعت ظاهري و پيشرفت باطني! اين دو نوع ربوبيت است: دهري و الساعه! و هر دو تحت يك رب عمل مي كنند همانطور كه: خداست كه هدايت و گمراه مي كند بر حسب آنچه كه آدمي برمي گزيند!

۲۸- يكي از بزرگترين ايرادات منكران خلق جديد و ربوبيت علوی آن است كه مگر خداوند بيكار است كه كل كائنات بيكرانه را رها كرده و بر لحظه به لحظه كردار و افكار و احساسات يكايك آدميان نظارت دارد و بلكه دمادم با آن تعامل مي كند و از اين بابت آنان را اجر و جزا مي دهد. در همين انتقاد و كنايه منكران يكي از بزرگترين اسرار ربوبيت علوي قرار دارد كه جز در حكمت وحدت وجودي و سرّ الساعه درك نمي شود كه شناخت اين ربوبيت جز در امر رجعت و تحت الشعاع نور معرفت نفس كه حضور علي در جهان است ممكن نيست: «چرا در نفس خويشتن تفكر و نظر نمي كنيد تا ببينيد كه خداوند هر آنچه كه در زمين و آسمانهاست را بر حق آفريده است و همه براي اوست و او علي العظيم است... و هيچ كس نمي تواند با خداوند سخن گويد الا به اذن او كه او علي الحكيم است.» قرآن كريم-

۲۹- « براستي هر كه خود را شناخت ربش را شناخت.» علي(ع) - اين همان كلام خداوند در كتابش مي باشد كه «پس چرا در خود نظر نمي كنيد كه آن در خود شماست.» ذاريات۲۱- يعني كل راه معرفت نفس و عرفان، تعامل و شناخت حضرت رب است كه بدون حضور اسم علي در جان و در ارتباط با عليين در جهان ممكن نيست. و اين ارتباط و تعامل اسم المؤمن و رب و علي العظيم است. هنگامی كه می خواهيم كه رب ما بر ما نظر كند اين نظر از چشم علی است. زيرا حضرت رب از زبان انبياء و از نگاه عليين با ما مربوط مي شود. پس نبي و ولي به مثابه زبان و چشم حضرت رب هستند كه اين زبان و چشم در آخرالزمان از وجود واحدي صادر مي شود كه محمد - علي است: نبی ولی و ولی نبي!

۳۰- رب همان حضور الله در زندگي روزمره است كه در همه احوال و افعال آدمي حاضر است. يعني نور احوال و حق اعمال است و درك اين ربوبيت مستلزم پذيرش ولايت و اطاعت از اولياء و عليين است. ولي گريز كافران به خداي قديم و سنت گذشتگان است. و همواره اين خدا و گذشته را در نقطه مقابل ربوبيت قرار مي دهند كه امر رجعت به خداست منتهي نه خداي خيالي و خاطرات اجدادي بلكه خداي ربوبي حيّ و حاضر و فاعل در لحظات زندگي!

۳۱- ربّ، خداي الساعه و حيّ و حاضر است كه به پرستندگانش با دستان خودش غذا و شراب معرفت مي نوشاند و آنها را در خواب هم پهلو به پهلو مي كند و لذا لحظه اي از يادش غافل نيستند همچون علي العظيم كه نه چرتي دارد و نه خوابي و گذشته و آينده همه را مي داند و بندگانش هم چون اويند!

۳۲- كائنات ظهور اسم «علي» است همانطور كه علي(ع) در خطبه بيان مي فرمايد: منم زمين و آسمانها، درياها و كوهها، آب و آتش و... و اما امام (عليين) ظهور اسم ربّ در بشريت است و اين همان ظهور آخرالزماني اسم علي در تاريخ بشر است: اول و آخر علي است! و ظاهر و باطن علي است. «و تسبيح كن اسم ربّت را كه تو را آفريد و قدرت را عيان كرد.» سوره اعلي۳-۱. و بدان كه هركسي را ربّي است از عليين، كه مريد بايستي دائماً وجودش را از صفات و وصف هاي خودش منزه و مبرا سازد تا گمراه نشود. وگرنه نسبت به ربّش از ظنّ خود دچار سوء ظن و تهمت مي شود و در ضلالت و عذابها غرق مي گردد چون صفات خود را به او نسبت مي دهد و او آئينه است. «پس ربّت را منزه كن كه بزرگ است.» واقعه۹۶-

۳۳- يعني اول و آخر و باطن و ظاهر عالم هستي علي است و جوهره وجود و ماهيت موجودات علي است و در فاصله بين اين دو، كه سراسر قلمرو دهريت و ظلمت است اسم ربّ و حضرت ربوبي جريان دارد تا آن اول را به اين آخر برساند و ازل را به ابد متصل سازد تا بشر را در اين ظلمات دهر، هدايت نمايد و اسم علي را از آسمان هفتم و هويت الهي، به قلمرو حيات عليين و انسان كامل برساند. كه زبان گوياي اين ربوبيت، انبياي الهي بودند و حجت هاي عيني آن هم اولياي آنها. سرّ اسم رب و حضرت ربوبيت به تمام و كمال و به محسوس ترين عقل، تبيين گرديد. الحمدلله رب العالمين!

ربّنا اتم لنا نورنا: پروردگارا نورمان را بر ما كامل فرما! آمين.

«و افزون آمد نام ربّ تو كه صاحب تجلّيات و كرامات است.» رحمن -

۳۴- و اینکه اسم «رب» تنها اسمی از خداوند است که به آن سوگند یاد کرده است: «سوگند به رب آسمانها و زمین که آن به مانند همین که شما هم اکنون سخن می گوئید حق است.» ذاریات۲۳- آیا این سوگند خدا به ربوبیت خودش برای اثبات چه حقی است؟ در دو آیه قبلش از آن سخن نموده است: «آن در خود شماست پس چرا در خود نمی نگرید.» ذاریات۲۱- و آن چیست که درخود انسان است؟ کل مجموعه آیات قبلش درباره قیامت و حقایق دین و بهشت است که به شب زنده داران ذاکر وعده داده شده است و سپس می فرماید: «و آن در خود شماست پس چرا نگاه نمی کنید... و سوگند به رب آسمانها و زمین که این امر درست همچون حرف زدن شما، حق است!» یعنی ربوبیت پروردگار در قلمرو عرفان نفس درک و دریافت می شود و همه اسرار دین خدا و وعده هایش از جمله قیامت و بهشت و جهنم! پس سوگند به ربوبیت خدا، سوگند به معرفت نفس است که شاهراه ربوبیت اوست که انسان را به حق وجودش می رساند یعنی به مقام علیین و خلافت! پس خداوند برای اثبات حق معرفت نفس، بخودش سوگند یاد کرده است آنهم به ربوبیتش در آسمانها و زمین! یعنی حق ربوبیت او در جهان هستی در وجود خود انسان است که حق جهان است: «چرا در خود تفکر نمی کنید تا بدانید که زمین و آسمانها و هر چه در آن است بر حق است.» روم۸-

علی

فصل ششم

۶

حضرت «حقیقت» - درستی

(حق- حاق- احق- محق- حقیق- محقق- احق الحاقین- خیرالمحقِقین)

يا حق

۱- «حق» نيز از اسماء و صفات خداوند است كه در فرهنگ قرآني مترادف راستي، درستي، اقتدار و اثبات توأم با قهر و قدرت است كه درست در نقطه مقابل دروغ، بازي، مكر، باطل و فريب قرار دارد و مترادف پايداري و جاودانگي مي باشد كه در نقطه مقابل بي بنيادي و تباهي و فناست. ولي هرگاه كه نازل گردد و يا آشكار و اثبات شود در نظر اكثر مردمان مترادف جادو مي باشد و آن را ناخوش مي دارند و انكارش مي كنند.

۲- «خدا حق است و بغير او باطل است و براستي كه او همان علي الكبير است.» كه اين آيه و مضمون در قرآن كريم مكرراً ذكر شده است از جمله آيه ۳۰ سوره لقمان، آيه ۶۲ سوره حج و آيه ۱۲ سوره مؤمن. و اين به آن معناست كه حق و حقانيت الله جز در علياً كبير محقق و اثبات نمي شود. يعني «علي» اسم حق الله است كه ظهورش نيز ظهور حق الله است. چرا كه اصلاً كلمة الله كلمه ظهور است و «علي» هم اسم ظهور. كه در اين باب در شرح اسم «علي» به تفصيل سخن گفتيم و اينكه بطور كلي همه اسماء الهي طبق قانون علييت «علي» از بطن يكديگر رخ مي نمايند و معنا مي شوند كه جمله اين روابط علّت - معلولي اسماء به اسم «علي» برمي گردد. پس اسم «حق» نيز بلاواسطه از اسم «رب» آشكار شده و محقق مي گردد. همانطور كه مي فرمايد: «حق از ربّ توست.» آل عمران۶۰- و اين از ترتيب نزول اسماء الهي مي باشد كه همان ترتيب آفرينش جهان است.

۳- از ميان اسماء الهي هيچ اسمي همچون «حق» به لحاظ تلفظ و نيز نزول و تحققش داراي قهاريت و اقتدار نيست و كراهت و حيرت عامه مردمان نسبت به آن به همين دليل است. و دليل ديگرش ظهور ناگهاني آن در هر مرحله اي مي باشد. هرچند اين ظهور در جريان تاريخ داراي مراتب است و تازگي ندارد. البته از براي اهل ذكر و معرفت. ولي براي اكثر مردمان همواره بديع و طلسم وار است. «و چون حق برايشان آمد گفتند اين جادوست.» زخرف۳۰- «براستي كه حق را بر شما نازل كرديم ولي اكثر شما آن را ناخوش داريد.» زخرف۷۸-

۴- دليل ديگر كراهت اكثر مردمان نسبت به ظهور حق اينست كه به همراه ظهورش همه امور دروغين و بي ريشه و باورهاي دمدمي و بازيچه را باطل مي كند. يعني بطالتش را رسوا مي سازد كه اين نيز وجهي از قهاريت حق است. وكلاً در فرهنگ عامه بشري اين لفظ و معنا مورد انكار و كنايه و تمسخر است، به همراه مترادفاتش همچون راستي، درستي، حقيقت، عدالت و غيره. زيرا طبق قول قرآن كريم اكثر مردمان با همه چيز بازي مي كنند. «و گفتند آيا ما را به حق آمده اي يا به بازي.» انبياء۵۵-

۵- «آيا پنداشتيد كه شما را به بازي آفريده ايم تا بازي كنيد، حال آنكه آسمانها و زمين و كل موجوداتش را براي بازي نيافريده ايم الا به حق ولي اكثر مردمان به آن علم ندارند.» دخان۳۹-۳۸- و نيز اين آيه مكرر در قرآن كه: «آسمانها و زمين و هر آنچه كه در آنهاست را برحق آفريديم و آنان كه ديدار ربّشان را باور ندارند مي گويند كه حق چيست بگو كه حق همان علي الكبير است.»

۶- «چرا در خويشتن تفكر نمي كنيد تا بدانيد هر آنچه آفريده شده بر حق است.» ذاريات۲۱- كه اين آيه راه رسيدن به حقيقت اشياء را نشان مي دهد كه همان معرفت نفس است. يعني درك حقيقت هر چيزي در جهان جز در باطن انسان كشف نمي شود. به همين دليل علي(ع) كه خود از مظاهر حق در عالم ارض است مي فرمايد: «هركه خود را شناخت همه چيز را شناخت.» زيرا شناخت هر چيزي همان فهميدن و ديدن حق آن چيز است كه چنين علم و شهودي از بالاترين مقامات معنوي است. همانطور كه رسول اكرم(ص) چنين شهودي را از خدايش طلب مي كند: «پروردگارا چشم مرا بر حق اشياء بگشا.» و حق هر چيزي قبلاً معرفي شده است كه خود الله است. پس حق فهمي و حق بيني جز خدا فهمي و خدابيني در جهان و جهانيان نيست كه علي(ع)

نخستين كسي است كه به اين حق رسيده است و لذا مي فرمايد: «در هر چيزي نخست خدا را مي بينيم.» و لذا رسول خدا هم درباره علي فرموده: «حق با علي است و علي با حق است و علي به هر سو گرايد حق هم به همان سو گرايد.» پس مي بينيم كه در اين سخن سلسله مراتب تعالي انسان بيان شده است كه مرحله نخست اينست كه انسان به جستجوي حق باشد و چون به حق رسيد با آن بماند و صبر كند و مرحله بعدي، اين خود حق است كه با انسان همراهي مي كند و مرحله سوم، حق مريد انسان مي شود. و اين ظهور غايت الهيت و عشق الهي نسبت به انسان است و مقام خلافت.

۷- همانطور كه قبلاً ذكرش رفت مقام شفاعت نيز از حق است و كسانيكه به شهود حق رسيده و شهادت داده اند. زيرا شفاعت امري استثناء در جريان حقيقت آفرينش است و گويي حتي برخلاف اين جريان است وقتي كه مثلاً يك دوزخي به شفاعت انسان برحقي به بهشت مي رود و اين همان مريدي حق است نسبت به چنين انساني كه در حقيقت در چنين واقعه اي خود حضرت حق از حق خودش مي گذرد. «هيچ كس مالك شفاعت نيست مگر كسي كه حق را به علمش شهادت دهد.» زخرف۸۶- «و شفاعت در نزد خدا سودي ندهد مگر كسي كه خداوند اذنش دهد و ملائك پرسيدند پس او كيست؟ گفته شد او حق است كه او علي الكبير است.» سبأ۲۳- در اين آيه آشكار است كه علي الكبير ظهور خود حق است. زيرا فقط خود حق مي تواند از خود بگذرد و شفاعت كند و «علي» در عرصه ظهور بشري همان عليين هستند در درجات ظهور: علي العظيم، علي الكبير، علي الحكيم، علي العليم، علي الحليم و.... كه اينها درجات تجلی اسم «علی» در عالم ارض هستند.

۸- در قرآن كريم دو آيه موازي حضور دارد كه تأويل و تعيّن همديگر است: «آنچه در زمين و آسمانهاست براي اوست كه علي العظيم است. زمين و آسمانها و همه موجوداتش برحق هستند.» كه در اين دو آيه نيز حق و علي العظيم را امر واحدي مي يابيم. همانطور كه در آيات قبلي ديديم كه علي العظيم و علي الكبير، حق الله است.

۹- اقتدار و قهاريت و ناگهاني بودن ظهور حق را در همه مراحل زندگاني امام علي(ع) و بخصوص در ذوالفقارش درك مي كنيم.

۱۰- در اين كتاب تلاش نموديم تا خداشناسي را مبتني بر كتاب خدا و همانگونه كه خود خداوند خودش را بواسطه اسمايش شناسانده، تبيين نماييم. عنوان «الهيات قرآنی» براين كتاب نيز به همين دليل است. يعني تعريف خداوند از خودش. كه اميدواريم حق اين شناخت را ادا كنيم كه بدون شك چنين حقي عين حق الله است. چرا كه اصلاً خداوند جهان را براي همين امر آفريده و پيامبران و كتابش را نيز به همين خاطر فرستاده است. پس درك كلمه «حق» در اين كتاب و اسم «حق» از اين منظر در رأس اسماء ديگر است بخصوص كه خودش در كتابش تصريح نموده كه حق را بواسطه كلماتش محقق و آشكار مي سازد. (سوره شوري۲۴) پس رعايت حق و حقوق كلماتش عين تحقق حقش از كلمات است. همانطور كه حتي خود امام علي(ع) كه مظهر حق الله است كمال حقش را در آخرين ايام عمرش در چند خطبه كه به خطبه هاي نادره معروفند آشكار فرمود يعني در كلمات. كه اگر اين چند خطبه امروزه در دست ما نمي بودند در بسياري از حقايق هرگز به چنين حقي از يقين نمي رسيديم يعني به حق اليقين نمي رسيديم. و اين را نيز مي دانيم كه اين خطبه ها در بطن درياي خون عاشقان علي محفوظ مانده و بدست ما رسيده است. و اين به آن معناست كه اين عاشقان با خونشان بر حق علي و حقيقت كلام عليين شهادت داده اند كه در اينجا بار دگر به اين حق كلام رسول خدا مي رسيم كه مركب قلم علماي امت من از خون شهيدان برتر است. يعني حق كلمات خدا از حق جان انسانها برتر است. چرا كه جان آدمي فقط بواسطه حق اين كلمات است كه به حق خودش مي رسد يعني به جانان ملحق مي شود، به جان حق!

۱۱- پس حق نيز درجات ظهور و بروز دارد كه هر چه ظهورش آشكارتر باشد حق تر است كه آشكارترين ظهور حق در كلمات است كه بر حقترين ظهور كلمات نيز از قلم خداست كه در دست عليين است و مهمترين حق علي(ع) از همين بابت است كه امروزه در غايت ظلمت دهر آخرالزمان هر جمله از سخنانش براي نجات

بشريت كفايت مي كند كه نجات خود ما نيز از اين جمله است. يعني ما نجات يافته كلام علي هستيم و هرآنچه كه مي نويسيم نيز از اوست و اين قلم اوست كه به ما اعطا نموده است.

۱۲- اينك با يكي از اين درجات حيرت آور حق در كلام خود خدا روبرو مي شويم: «آيا اطاعت از الله حق تر است يا اطاعت از كسي كه الله هدايتش كرده است.... و اما بدانيد كه اكثر مردمان الله را با گمانشان مي پرستند كه هواي نفسشان است و اين شرك است كه ظلم عظيمي است كه خداوند آن را نمي بخشد الا به عذابش.... و بدانيد كه هرگز از طريق ذهن به حق نمي رسيد.» آياتي از قرآن - كه بي ترديد آنانكه الله را جز بواسطه ذهن خود نمي شناسند و نمي پرستند پاسخشان به اين سؤال خداوند واضح است كه اطاعت از الله را حقتر مي دانند. ولي حقتر، اطاعت از كساني است كه ربّشان الله است يعني عليين. «اقتداء كنيد به هدايت كسانی كه خدا خود هدايتشان كرده است.» قرآن- چرا كه الله ذهن آدمها بازيچه خود آنهاست كه با آن بازي و مكر مي كنند و لذا كل دين و اطاعتشان خودپرستيشان است. ولي در پيروي از عليين هيچ جاي بازي نيست زيرا مظاهر حق هستند و حق امكان بازي نمي دهد و باطل را رسوا مي كند: «حق آمد و باطل رفت زيرا باطل محكوم به رفتن بود.» قرآن كريم-

۱۳- «خداوند حق را با كلماتش محقق مي سازد ...» شوري۲۴- پس كلمات، عرش ظهور حق الله هستند پس بايستي برترين و برحقترين مخلوقات خدا باشند كه محل ظهور حق اويند. پس عرش اعلي هستند كه عرش اسم «علي» مي باشد همانطور كه امام علي(ع) هم دلش را عرش خداوند خوانده است. همانطور كه هستي در ازل يك كلمه بود و آن كلمه عرش مطلق خدا بود عرش بودِ نبودش: الله! «كلمه الله عاليترين كلمات است.» قرآن كريم- و جهان هستي ظهور كلمة الله و اسماء الله است و عليين هم ظهور جمال اين كلمه هستند. ولذا جمال انسان كامل را امام صادق(ع) عصاره اسرار الهي و امّ الكتاب و كل علم خدا و برترين حجت او در كائنات خوانده است. پس جمال عليين عرش اعلاي الله است و جامع همه اسرار و حقايق اسماء الله! اينست كه «علي»، حق الله است: «او حق الله است و همو علي الكبير است.» قرآن-

۱۴- اينك بيش از هزار سال از داعيه اناالحق گفتن منصور حلاج و بلكه برتر از آن داعيه بايزيد بسطامي كه «من از خدا برترم» مي گذرد كه پس از قرنها تكفير و ارتدادشان بالاخره تقريباً همه علماي بزرگ شرع بر حقانيتشان شهادت داده اند و بلكه در اقتداي به آنان خود نيز اناالحق گفته اند هرچند كه به زبان شعر كه در مثل مناقشه نباشد. و بواسطه اين عرفاست كه ما امروزه اين جسارت را پيدا مي كنيم كه از حقيقت عليين و امامان معصوم دفاع كنيم. اينان همان كساني هستند كه بقول قرآن برحق شهادت داده اند آنهم به خونشان! و ما به علم وعرفان قرآني، آن شهادتها را نيز شهادت مي دهيم و بدينواسطه خود را مستحق شفاعت مي كنيم كه خود فرموده كه: «فقط كسانيكه به حق شهادت مي دهند و شهود حق را با علم بيان مي كنند اذن شفاعت دارند.» زخرف۸۶-

۱۵- از آنجا كه اكثر مردمان با حق در جدالند پس شهود حق و شهادت به اين شهود از راه علم خود مستلزم شهادتي برتر است بدست همان مردماني كه حق را عداوت مي كنند و يا آن را سحر و جادو مي نامند و اين همان امريست كه ما همه عمر با آن مواجه بوده ايم.

۱۶- اكثر مردمان ظهور حق را سحر و جادو مي نامند زيرا علم حق شناسي ندارند و شهادت به حق و ظهورش طبق كلام خدا بدون علم نشايد. و ما به اذن الهي علم حق شناسي را امروزه در دسترس همگان قرار داده ايم كه البته درك و هضمش جز به نور معرفت نفس ممكن نيست كه اين نور را هم در آثارمان نقد ساخته ايم. همانطور كه فرموده: «چرا در خود تفكر نمي كنيد تا علم يابيد كه هر چيزي بر حق آفريده شده است.» زيرا حق هر چيزي پايداري و عظمت و كبريايي و جديّت و جاودانگي آن چيز است و آدمي در نور جان خويشتن است كه مي فهمد هيچ چيزي در جهان هستي به عبث و بيهوده نيست و بدينگونه دست از هوسبازي مي كشد و جهان هستي را حضور حضرت حق مي يابد و طبق قول خدا همه جا و همه سو را عرصه حق مي بيند بخصوص وجود خودش را كه عرش اعلاي ظهور حق است. زيرا حق وجود انسان از اسم«علي» است.

پس کمتر از مقام عليين نيست و تا به اين مقام نرسد به حق خود نرسيده است و کوتاهترين راه رسيدن به اين حق طبق کلام الهي معرفت نفس است که به اين واسطه از ظلمت دهر عبور مي کند و آن را دور مي زند که در اين باره به کتاب «راز دهر» از اينجانب رجوع فرماييد.

۱۷- همه انسانها دربدر و شبانه روز در ظلمت دهر به جستجوي حق خويشند ولي متأسفانه اين حق را در غيرخويش مي جويند. حال آنکه اگر خداوند همه موجوداتش را بر حق آفريده است يعني حق هرچيزي در خود آن چيز است، پس چگونه است که حق اين اشرف مخلوقات در غير خودش باشد، به شرط آنکه در خود نظر کند: «و آن در خود شماست پس چرا در خود نمي نگريد.» ذاريات۲۱- «سوگند به رب آسمانها و زمين که اين حق است.» ذاريات ۲۳- و اين حق، عرفان نفس است!

۱۸- پس از ميان همه راه و روشها و همه علوم و فنون فقط يکي از آنها برحق انسان است و انسان را برحقش مي رساند و آن علم و عرفان نفس است يعني همان حقي که همه آثار ما به آن اختصاص يافته است و تنها سوگند خداوند به خودش درباره حق عرفانی است زيرا در عرفان است که انسان به حق می رسد!

۱۹- اگر حقي جز الله نيست، پس اين آثار و معارف برحقترين برحقترينهاست. زيرا انسان را به اين حق مي رساند وعشق ديدارش را برپا مي کند.

۲۰- «پس او الله ربّ شماست که حق شماست. پس شما را چه مي شود که پس از حق به گمراهي مي رويد.» يونس۳۲- «براستي که حق را بسوي شما فرستاديم ولي اکثر شما از آن روي گردان شديد.» زخرف۷۸- و از اينجاست که حق، هويت دوزخيش را آشکار مي کند. در دوزخ همه به حقش ايمان مي آورند و اين حق دوزخ است. حق کسانيکه در رحمتش حقش را انکار کردند با ناشکري ها و کفران نعماتش. و بدينگونه است که ابليس اين شهامت را مي يابد که بگويد: به حقت سوگند که براي حقت همه را به دوزخ مي کشانم. پس دوزخ و کلاً عذابها، نزول و ظهور ديگري از حق هستند. حق باطل و باطل پرستان! و ابليس رهبر کساني است که حق خود را در آدميت خود جستجو نمي کنند و دوزخ حق چنين کساني است که در غير خود به جستجوي حق خويشند و آتش دوزخ مانع اين تلاش باطلشان مي شود و آنها را به جبر به خودشان برمي گرداند. و لذا در دوزخ همه ايمان مي آورند به حق خود. به حق ناحقي خود. و اينست که همه کافران بر آتش صبورند که اين صبر دلالت برحق دوزخ دارد. حق، نور است که چون انکارش کنيد نار مي شود. پس نار، حق انکار حق است: حق باطل! «پس توکل کن برخدا براستي که توئي برحق بيانگر.» نمل۷۹-

۲۱- پس ديديم که خداوند فقط درباره حق عرفان نفس است که به ربوبيّت خودش در جهان هستی سوگند ياد کرده است زيرا حق او در انسان است و انسان، حق اوست و حق جهان هستی نيز در انسان است.

۲۲- «حق مبين» از اسمای الهی است که به معنای حق آشکار و حق بيانگر است و همانطور که ذکرش رفت مکرراً در کتابش فرموده که: خدا حق است و آن حق هموست که علی کبير است! پس عليين، مظاهر حق الله هستند و حق خدا از وجودشان رخ می نمايد. «در آن روز خداوند، حق دينش را به تمام و کمال وفا و ادا می کند و خواهيد دانست که براستی خداوند هموست که حق آشکار است.» نور۲۵- «پس توکل کن بر خدا که براستی تو برحق آشکاری.» نمل۷۹-

علی

فصل هفتم

۷

حضرت «احدیّت» - یکتائی

(حدّ- حادّ- حدید- مُحِدّ- موحِّد- احدّ- خیرالموحّدین- احدّ المُحِدّین)

يا احدّ

۱- عجبا كه نام صفت يگانگي خداوند يعني «احد» كه براستي برجسته ترين و مشهورترين نام او در ميان خلق جهان است كه تنها صفت توحيد ذات اوست در كل كتابش يعني قرآن كريم فقط و فقط يكبار ذكر شده است آنهم در سوره كوتاه توحيد كه كوتاهترين سوره قرآن نيز مي باشد: قل هوالله احد! و اما اسم تنهائي خداوند يعني «واحد» هم بيش از تعداد انگشتان دست در كتابش مذكور نيست كه آنهم همواره با صفت قهار همراه است: واحد القهار!

۲- واقعيت جهاني و تاريخي ديگر اينست كه همه آحاد بشري در همه انواع مذاهب توحيدي و مشركانه و كافرانه بر يگانگي و يكي بودن خداوند خالق اقرار دارند و هيچكس و هيچ مذهبي كه جهان را داراي خدا و خالقي مي داند دعوي بيش از يك خدا نكرده است. شايد به اين دليل در كتاب خدا هم نيازي به تكرار اين نام نبوده است.

۳- ولي علي(ع) مي فرمايد كه توحيد به معناي يكي دانستن خدا نيست بلكه خداي را در همه حال و همه جا و هر فعلي حاضر و موجود دانستن است كه اين همان تعبير وحدت وجودي از خداوند است.

۴- ولي اين معضله كه چرا يگانگي و تنهائي خدا در كتابش اينقدر نامذكور و نامكرر است و گوئي بهائي چندان به اين اسم اختصاص نيافته است مربوط به حق ولايت و امامت در اسلام و دين محمد(ص) است. همانطور كه خداوند در همه جاي قرآن كريم خودش را «ما» مي خواند (نحن - اِنّا) و نه من (أنا)! و اين از ويژگيهاي دين اسلام و كتاب آخرالزمان است كه ديگر خدا تنها و فرد نيست از براي مؤمنانش بلكه با آنها و در آنهاست. و همان چند موردي كه از تنهائي قهارش سخن مي گويد براي مشركان و كافران است كه ولي خدا و اولياي الهي و مؤمنان را منكرند و معتقدند كه خودشان با خدا رابطه مستقيم دارند و نيازي به رسول و امام هم ندارند و لذا براي اينان واحد و قهار است يعني دست نيافتني است! و نيز در قيامت كبرا: «روزي كه باطن همه چيزها آشكار مي شود و پادشاهي فقط از آن اوست و او واحد قهار است.» مؤمن۱۶- «و روزي كه زمين و آسمانها بكلي دگرگون مي شوند و خودشان را براي او آشكار مي سازند از براي خداي واحد قهار.» ابراهيم۴۸- و براي مشركان كه پرستنده خداي خيال خود هستند كه توهم و هواي نفس آنهاست: «پس چرا دوستاني برمي گزينند كه براي خودشان هم مالك هيچ خير و شري نيستند و... و كسانيكه براي خدا شريك قرار دادند بگو آفريننده هر چيزي خداست و او واحد قهار است.» رعد۱۶- و نيز «كسانيكه به خداوند تهمت زدند و او را صاحب فرزند خواندند.» زمر۴- پس واحد قهار يعني تنهائي كه هيچكس را هم نمي پذيرد و بخود راه نمي دهد و كاري بكار كافران و مشركان ندارد و آنان را به شياطين سپرده است.

۵- واحد قهار، خداي كافران است كه او را از جائي بسيار دور مي خوانند، همچون آباء و اجداد خود! «چگونه از جائی چنين دور ايمان آورده اند.» قرآن-

۶- و اما احديت خداوند يك بودن عددی او نيست و اتفاقاً بي نهايت بودن اوست كه با هر چيزي در دو عالم، هست و ظاهر و باطن همه امور است و جز او نيست و او واحد است. يعني كل جهان هستي وجود احدي اوست و مظهر احديت و يگانگي اوست و به غير او هيچ نيست: «همه فنايند الا وجه پروردگار كه داراي تجلّيات و كرامات است.» رحمن - و اين تجلّيات به تعداد موجودات و مخلوقات اوست كه بيشمارند. و اين يگانگي او در قيامت كبرا رخ مي نمايد كه كل جهان هستي يكي است و اين يكي آن واحد قهار يعني خداوند است. «روزی كه آسمانها و زمين به غير آنچه كه هستند برای پروردگارشان ظهور می كنند برای خدای واحد قهار.» قرآن- يعنی در آن روز بی نهايت يكان تبديل می شود به يک واحد قهار. و اين تحول احديت به واحديت است.

۷- و اما موجوديت اشياء از ذرات تا كرات در عالم غيب و شهود و هفت زمين و آسمان، هريك به تنهائي ظهور احديّت اوست و بي تائي او! چون او يگانه و بي همتاست پس هر موجودي چنين است و اين راز موجوديت اشياء است كه چون پرده غيب بر كنار شود از هر چيزي رخ مي نمايد در بي نهايت جلوه! و اين ظهور واحد قهار است كه ظهوری يگانه است در قيامت!

۸- پس احديت خداوند امري سهل و ممتنع است در نظر عامه بشري! از فرط فراواني ديده و فهميده نمي شود. چون هرچيزي يك چيز احد و واحد است و اصلاً هست! و اين ظهور احديت اوست كه در هر موجودي هم بي تا و يگانه است. پس او بي نهايت يگانه است و يگانگي اين بي نهايت!

۹- پس هر موجودي چون يكي است پس هست! پس عالم وجود از احديت اوست. و علاوه بر اين احديت و يگانگي عالم وجود موجودات از حدود اشياء است. حدود راز وجود است. چون هر چيزي محدود به حدود خويش است پس وجود يافته و منحصر بفرد خويش است. پس جهان موجودات ظهور حدّ احديت است. و علاوه براين كل جهان هستي بي حدّ است يعني بيكرانه و بي حدود است و اين معناي احد است كه صفت تفصيلي حدّ است مثل حق و احق يا رحم و ارحم! يعني جهان هستي، بي حدترين حد، است و اين مفهوم احد است بمعناي حدترين حدود كه مي شود بي حد! پس احدّ عين لاحد است. در اين معنا بسيار تأمل نما!

۱۰- و در عين حال حدود هر موجودي بصورت ظاهر و در عالم محسوسات و فيزيك است ولي به لحاظ باطني حتي از جنبه علم فيزيك ذره اي هم، بي حد است و انتها ندارد درست مثل كائنات لامتناهي كه صورت بيروني اندرون اشياء است يعني بي حد و «احد»! و اينست راز و هو الظاهر و الباطن!

۱۱- پس هر شيئي در جهان كه داراي حدود معين و حجم و شكل خاص خويش است از حدّ آنست كه جمال حدّ هر چيزي جلوه اي ازخداوند است همانطور كه علي(ع) در چيزي او را مي بيند! و هر كه از ظلمات بيرون آيد و بر عرصه روشنائي وارد شود. تجليات او را در هر حدودي از موجودات مي بيند كه همه اوست و او يكي است در بي نهايت تجلّي: "همه چيز فناست جز جمال پروردگار كه داراي تجلّيات و كرامات است. "(رحمن)

۱۲- و لذا كل دين خدا چيزي جز رعايت حدود الله در جهان اشياء نيست كه اگر اين رعايت به تمام و كمال ادا شود آدمي ازظلمت دهر خروج كرده و در قلمرو روشنايي، جمال احديت را در اشياء درمي يابد. « پروردگارا حقيقت اشياء را بمن بنما.» رسول اكرم(ص).

۱۳- «اي مؤمنان حقوق و حدود اسلام را ادا كنيد و بغايت رسانيد و از آنجا براي خدا خروج كنيد.» علي(ع)- يعنی برای ديدار خدا خروج كنيد از ظلمات دهر! « اي اهالي انس و جن از اقطار عالم خروج كنيد ولي نمي توانيد الا به ياري سلطاني.» رحمن- و اين سلطان جز امام و از عليين نيست كه تحت الشعاع نورش به ديدار با جمال احديت مي رسي اگر به نورش ملحق شوي در ارادت و اطاعت خالصانه!

۱۴- رعايت حدود الهي كه روح كل دين و شريعت است بمعناي عدم تجاوز به حدود اشياء است جهت تملك و تسلط بر اشياء چرا كه مالكي جز او نيست پس بر مُلك و مالكيت او تجاوز نكنيد كه اين همان فسق است و تجاوز به حدّ احديت او در هر چيزي بخصوص در سائر انسانها!

۱۵- و براي رعايت حدود الهي در وجود موجودات عالم و بخصوص آدميان، نخست بايستي حدود وجود خود را حراست و حفاظت نمود كه اين عين عصمت است و هر چيزي جز او را از دل و جان منزه ساخت و جز او را كه احديت وجود است در خود باقي نگذاشت كه در اين صورت احديت حق از حدود وجود آدمي رخ مي نمايد و آدمي به احديت بي حدّ هستي ملحق مي شود و با آن يكي مي شود يعني احدي مي شود و لذا از غضبِ قهار آن واحد نجات يافته و به دوستي با او مي رسد و ولي او مي شود و از من رها شده و «ما» مي گردد يعني از حدود تن خروج كرده و «احد» مي شود و اين همان خروج از حدود عالم و ظلمات دهر است و اين مقام توحيد است.

۱۶- آنچه که آدمي را از احديت رحماني حق محروم ساخته و به واحد قهارش دچار مي سازد اراده به تجاوز و تملك و سلطه و استكبار است بخصوص در قلمرو روابط و عواطف بشري که در عرصه نژاد غوغا مي کند. مالکيت مادي و معنوي و عاطفي خصم احديت وجود انسان است و انسان را در حدود تن و نفسش محبوس و محدود و دچار قحطي وجود مي سازد.

۱۷- پس احديت حق از آن مؤمنان وارسته و دل كنده از دنيا و اهلش مي باشد و واحديت قهارش هم از آن كافران و مشركان و دلدادگان دنيا و اهلش!

۱۸- دين خدا يعني امر تقوا و عبوديت، تمرين احديت در وجود خويشتن و حيات دنياست تا آدمي بتدريج باور كند كه كسي هست كه در همه حال و همه جا و همه اميال و اعمال او حضور دارد و به اندازه اعتماد و اتكاي به او، كفايت كننده همه نيازها و پاسخگوي همه سؤالات است كه دوستي با او انسان را از هر دوستي دروغين بي نياز مي كند. و اين درك توحيد است كه هدف انبياي الهي در رسالتشان بوده است.

۱۹- و هر كه اين يگانه را در خود و زندگی خود يافت بهمان درجه او را در هر كسي و هر چيزي و كل جهان مي يابد كه همه از اوست و با اوست و در اوست و براي او و بسوي اوست و عين اوست و او در هر چيزي بي همتا و غيرمكرر است. و اين بيان ديگري از احديت است.

۲۰- بي نيازي، بي علت و معلول بودن و بي تا بودن سه ركن احديت است كه در سوره توحيد آمده است كه بي ترديد يكي و يگانه بودن، ذات اين هر سه ركن مي باشد كه اين سه ركن را متّحد و يگانه مي كند.

۲۱- بي نياز بودن از غير، نه علت كسي و چيزي بودن و نه معلول، و بي همتائي چون باهم در كسي جمع آيد او در درون خود و با خود يكي مي شود و اين موحد شدن است كه كمال دين و وجود انسان است.

۲۲- اعتماد كردن به حدود وجود خود در عمل زندگاني است كه اركان احديت و توحيد را در آدمي حيّ و حاضر و فعال مي سازد زيرا اين اسماي الهي در فطرت آدمي نهفته است. و چون اعتماد عملي و فكري و عاطفي به حدّ وجود خود به درجه اي پديد آمد احديت وجود كه همان اتحاد با جهان هستي است رخ مي دهد بهمان درجه!

۲۳- رابطه حدّ و احدّ در قلمرو معنا و درك باطني و روحاني از اهمّ و اعلاي ادراك عرفاني بشر است اينكه احدّ از ذات حدّ برمي خيزد و عين بي حدّي است. كه درك اين وحدت و يگانگي اشد اضداد به مثابه غايت معرفت توحيدي مي باشد و ظهور يگانگي انسان و جهان!

۲۴- بدان كه احدّ شدن، غايت دين و معرفت و تكامل روحاني بشر است كه درجات دارد و اركاني كه ذكرش رفت. همانطور كه رسول خدا، علي مرتضي را مصداق سوره توحيد خوانده است كه مظهر كمال بي نيازي، بي علتي و بي تائي است.

۲۵- بدان كه تقواي الهي كه روح امر دين خداست چيزي جز رعايت حدود وجود خويشتن نيست و در حدّ خود ماندن و به اين حدّ با ايمان بخدا، باور داشتن و اعتماد نمودن و به حدود غير نظر نداشتن و تجاوز نكردن! و اين معرفت بر احديت است كه موجب رعايت حدّ وجود است كه بدون آن هيچ تقوائي صادقانه ممكن نيست.

۲۶- بدان كه حدّ و حدود وجودت كه مجسم در تن توست براي رسيدن به احديت خداوند و مقام صمديت و بي تائي او كفايت لازم را دارد. يعني حدّ وجودت ذاتاً احدي و لامتناهي است. و ايمان يعني باور اين معنا!

۲۷- اسم «احد» در فطرت آدمي، چيزي جز معنا و حقيقت خودكفائي تمام و كمال نيست. يعني حدّ، بي حدّ است. اين نيز از اسرار اعلائي وجود و راز اسم «العلي» است كه حق وجود است. بدينگونه شاهد بروز و ظهور اسم «احد» از اسم «حق» هستيم كه حق وجود در احديت حدود وجود محقق مي شود! احديت عين حق

است که امام علي[ع] و عليين اسوه و حجت اين ادعا مي باشند. و کمال انسان و انسان کامل یعنی ظهور نور احدی حق از انسان!

۲۸- حال بهتر درك مي كنيم كه چرا العظيم و الكبير و الحكيم و العليم و الحليم بيانگر صفات و مقامات اسم «العلي» هستند: العلي العظيم، العلي الكبير وو... زيرا به ياري اين اسم و تجلّي زميني اين اسم (عليين) است كه حدّ حقير و عليل و قحطي زده بدن آدمي داراي چنين عظمت و كبريائي است تا به بي حدي وجودي يعني احديت برسد و الهي شود و مظهر كلمة الله و مصداق سوره توحيد!

۲۹- پس از اسم اله تا علي و رب و حق و تا احد شاهد ظهور و تحقق الهيت و عشق خدا به عدم هستيم تا عدم، وجود الهي يابد و آدم شود.

۳۰- پس معلوم شد كه حق علوي اله بواسطه ربوبيتش موجب ظهور احديت از حدود وجود آدمي مي شود كه فاني است. بشرط آنكه يگانگي معناي حد و بي حدي و عدم و وجود فهم و باور شود تا كلمة الله (ال+لاه) كه همان بودِ نبود است محقق شود و نمي شود الّا در كلمات خدا. زيرا خداوند، حقش را در كلماتش محقق مي كند.

۳۱- در عالم معنا و ادراک بشری، مفهومی ساده تر و پیش پا افتاده تر و سهوی تر و عادی تر از یگانگی نیست و همین مفهوم اساس و غایت کمال الهی بشر است اگر در اعماق و ابعاد و طبقات بی انتهایش تأمل و تفکر شود و اسرارش درک گردد. پس اولین و آخرین مفهومی که در قلمرو ادراک بشری وجود دارد یگانگی است. یگانگی نوریست که هر ادراکی مادی و معنوی براساسش ممکن می شود.

۳۲- یگانگی، ظاهر و باطن وجود است هم نور وجود احدی است و هم نور موجودات مادی! یگانگی هم سرّ وجود مطلق حق است و هم سرّ ماهیات و اعیان ثابته (اشیاء)! بدون نور یگانگی و مفهوم واحدیت، هیچ چیزی در قلمرو محسوسات و معنویات و معارف روحانی قابل درک نیست.

۳۳- یگانگی، بدیهی ترین معنا و جادوئی ترین سرّ عالم وجود است. همه اسرار و حیرت های قلمرو معرفت از یگانگی است که در دو جلوه احدیت و واحدیت رخ نموده است: واحدیت اشیاء و احدیت عالم وجود!

۳۴- و هرکه توانست ارکان چهارگانه توحید را در سوره توحید در یکایک موجودات بیابد به علم توحید رسیده است و این ممکن نمی شود مگر آنکه این ارکان را در وجود خودش یافته باشد و این انسان موحد است یعنی یگانه شده!

۳۵- احدیت، صمدیت، بی علیت و بی تائی، چهار رکن یگانگی است و چهار وجه از معنای آن که در یکایک موجودات عالم مستقر است. و این سخن رسول خاتم بر حق است که عالم هستی بر سوره توحید آفریده شده است. پس احدیت فقط راز موجودیت نیست بلکه سرّ ابداء و آفرینش است: یگانگی ظاهری (احدیت)، یگانگی باطنی (صمدیت)، یگانگی ارتباطی (لم یلد و لم یولد) و یگانگی جهانی (ولم یکن له کفواً احد)!

۳۶- بدان که علم توحید، علم موعظه نیست بلکه علم آفرینش و تدبیر و هدایت جهان است و مستحق چنین علمی کسی است که از حدّ محدود وجود خویش به احدیت بیکرانه پروردگار پیوسته باشد در امحای منیت خویشتن!

فصل هشتم

۸

حضرت «حیات» - زندگی

(حیّ- مُحیّ- اَحیّ- حیاء- راتق- فاتق- اَحَیّ المحیّین- خیرالمُمیتین)

يا حيّ

۱- چون دانستيم كه احدّيت و وحدانيت خداوند به معناي يكي و يكدانه بودنش نيست و بلكه بي تائي غير مكررش در همه جا و همه حال در همه ممكنات و محالات است يعني در بود و نبودش و در همه تجلياتش از مخلوقاتش. همين اسم و صفت خداوند (احديت) چگونه ممكن است، الا به اسم و صفت ديگري كه آن را زنده و زندگي نامد يعني اسم «حي». يعني احديتش جز در حيات مطلقش ممكن نيست و يعني حقيقت وحدت وجودي بودن ذاتش عين ظهور اسم «حيّ» است.

۲- اگر ادراك و تجربه بشر از معناي زنده و زنده بودن را دريابيم و اين زندگي را در حدّ كمال و مطلقش فهم نماييم اسم «حيّ» خداوند را فهم كرده ايم.

۳- آيا نشانه ها و صفات يك موجود زنده چيست؟ و تفاوتش با چيزهاي مرده كدام است: اراده انتخاب و اختيار جهت هرگونه بودن و در هركجا بودن و با هركس و چيز ديگري مطابق اراده خود مربوط شدن و تعامل نمودن و نهايتاً داشتن اراده و قدرتي جهت انجام هركاري. و بلكه تبديل و آفرينش هر چيزي. كه اين درك و توصيف بشري از معنا و قدرت حيات است كه اين معنا را در حيات خودش نيز مي طلبد و در جهتش تلاش مي كند كه اصلاً تخيّل خلّاق بشري بهترين حجت بر حضور چنين قدرتي در بشر است. زيرا بشر هركاري را كه بخواهد امكان تصورش را در ذهن خود دارد كه اين تصور حيات است كه داراي ماهيت وحدت وجودي مي باشد و آن به آن معناست كه انسان نيز همچون خداوند داراي نور احديت و قوّه حيات است، حياتي الهي! كه قوه تخيل خلاقه بشرى واضح ترين حجّت بر اين ادعاست!

۴- تفاوت حيات و هستي جمادي و نباتي و جانوري و بشري و نهايتاً الهي همان تفاوت درجات حيات است كه تفاوت در قدرت اراده و خواستن و توانستن است بعنوان قدرتي وحدت وجودي. كه اين قدرت در همه مخلوقات الهي بالقوه حضور دارد كه در درجات تكامل و تعالي به عرصه فعل و ظهور مي رسد. ولي حيات الهي در سلسله مراتب خلقتش به تمام و كمال حضور دارد و آشكار است.

۵- وقتي مي گوئيم كه اراده و قدرت تحرك در بشر بيشتر از سائر جانوران است و در جانوران بيشتر از گياهان است و در گياهان بيشتر از جمادات است از درجات ظهور و بروز حيات سخن مي گوئيم كه كمالش خود نور حيات خداوند است كه در همه حال و همه جا و هرگونه كه بخواهد حضور دارد و عمل مي كند آنهم حضور و عملي غيرمكرر كه اين عين معناي احديت است.

۶- پس اراده به بودن كه نخستين اراده به زنده بودن است در ذات خود حامل اراده به هر صورتي بودن و هركجا بودن است كه برخاسته از اراده به زنده بودن است. پس بودن همان زنده بودن است. به همين دليل در قرآن كريم بسيار بندرت از بودن محض خداوند سخن رفته است و بلكه عموماً سخن از زندگي اوست كه هُوَالحيَّ القيوم. يعني او زنده پايدار و قائم و برپا مي باشد كه همين دو اسم خداوند در ذاتش حامل همه صفات حيات اوست كه ذكرش رفت. «خدائى را بپرستيد كه حيّ و قيوم است.» قرآن-

۷- وقتي از اراده به بودن و زنده بودن و حركت و تبديل و آفرينش سخن مي گوئيم، خود به خود از دانائي و علم و حكمت نيز سخن مي گوئيم و همچنين از قدرت هركاري. بنابراين شاهديم كه همه دگر اسماء و صفات الهي خود به خود برخاسته از حيّ و قيوم بودن اوست و شرح و صفات حيات اوست: حكيم، عليم، سميع، خبير، بصير، قادر، فعال، خلّاق و... و در هيچ يك از اسماء ذات خداوند همچون اسم «الحيّ» شاهد حضور همه اسماء الله نيستيم كه بدون تفكر و مكاشفه باطني بتوان حضورشان را درك نمود.

۸- اگر شاهديم كه همه موجودات جاندار از خاك بي جان سربرآورده اند، پس بايد گفت كه هيچ چيز بي جاني وجود ندارد بلكه تفاوتها در ظاهر بودن فعل و انفعالات حياتي است كه در برخي مشهودتر و برخی ديگر نامرئي هستند. پس همه چيز زنده است در درجات تجلّي و اين زندگي خداوند است.

۹- «خداوند مرگ و زندگي را آفريد و زنده را از مرده و نيز مرده را از زنده آشكار كرد...» قرآن كريم- از اين آيات درمي يابيم كه خداوند خود حتي برتر از زندگي است زيرا آفريننده آن است. و اينكه مرگ و زندگي يا مرده و زنده رابطه ديالكتيكي حيرت آوري دارد. يعني واضح ترين نشانه وحدت اضداد است. همانطور كه آدمي با مرگش به خداوند كه مظهر كمال حيات است نزديكتر مي شود به همين دليل از نشانه هاي اولياي الهي رغبتشان به مرگ است تا به خدايشان نزديكتر شده تا ديدارش كنند. همانطور كه مي فرمايد وقتي يكي از عزيزانمان مي ميرد كه بر دورش جمع مي شويم در آن لحظه خداوند به او نزديكتر از ماست. و اصلاً كاملترين درجه لقاء الله در قيامت كبري رخ مي دهد كه پس از مرگ انسانهاست. پس گويي در اينجا با حياتي روبرو هستيم كه ماهيت مرگش بيشتر از زندگاني آن است. در حقيقت مرگ و زندگي دو روي حيات الهي براي بشر است. مرگي كه عين حياتي برتر است و چه بسا حياتي كه عين مردن است و نبودن است. همانطور كه خداوند كافران را كه كور و كر و نادان هستند مرده مي خواند هرچند كه راه مي روند. و در قرآن كريم در دهها آيات شاهديم كه خداوند اصل حقيقت حيات را شنوائي و بينائي و فهم و علم و هوشمندي مي خواند و درجات حيات را همان درجات هوش قرار داده است كه اين هوش همان عملكرد حواس بشري و عقل و ادراك روحي اوست. پس زندگي عين فهميدن است در درجات. «مردگانند مپندار كه زندگانند.» قرآن كريم- كه اين وصف كافران و جاهلان است.

۱۰- طبق كلام خدا در كتابش همه صفات و هوشمندي هاي حيات، حاصل قلمرو نوري زندگيست و بزرگترين ويژگي نور همانا بينائي است. هرچند بارها نشان داده ايم كه ساير حواس پنجگانه انسان نيز داراي ادراك نوري در صور گوناگون هستند كه امروزه به لحاظ علمي نيز اين حقيقت به اثبات رسيده است مثل امواج صوتي. و به همين دليل است كه تنها اسم وجودي خداوند در قلمرو موجودات و محسوسات همانا «نور» است. چرا كه نور تنها عنصري محسوس در جهان است كه اسير مكان و زمان نيست و لذا هر آن و در هركجا حضور دارد. كه اين يكي از علائم و صفات زنده بودن است. يعني غايت سرعت در حركت. هرچند كه نور نجومي ثقيل ترين انوار موجود در جهان است. و نوري ناب تر از آن نور عليٰ نور است كه براي رسيدن از هر نقطه اي از جهان هستي به هر نقطه اي به آن سوي جهان حتي دقايقي هم معطل نمي شود كه در اين باب در كتاب «راز دهر» به تفصيل سخن گفته ايم كه آن نور مطلقي كه از اسماء وجودي خداست نه نور خورشيد و كرات بلكه نوري است كه از وجود اولياء خدا برمي تابد كه به مثابه مجذور نور است. پس در حقيقت محل ظهور اسم «الحيّ» همانا انسانهاي كامل و عليين هستند كه بيان كامل اين معنا را در آية الكرسي شاهديم كه به معرفي علي العظيم مي رسد.

۱۱- پس مي بينيم كه ظهور اسم «الحيّ» در عالم هستي همان نور زمين و آسمانهاست كه دريافتش بواسطه خود زمين و آسمانها منجر به ظلمات مي شود. همانطور كه نور خورشيد به طور مستقيم موجب كوري است و بلكه اين نور از وجود انسان كامل موجب بينايي و حيات الهي است كه نماد افلاكيش ماه مي باشد. به همين دليل قرآن كريم پرتو ماه را نور می نامد در حاليكه تشعشع آفتاب را ضياء می خواند.

۱۲- پس دانستيم كه حركت، بارزترين نشانه حيات است كه در جمادات بسيار اندك و در حدّ صفر مي باشد الا اينكه به جبر طبيعت همچون باد و آب حركتي كنند. ولي اين حركت در نباتات بارزتر است كه حركتي طولي يا عمودي است كه آنهم به اندازه قد يك درخت بلند است كه بسوي آسمان بالا مي رود. ولي حركت جانوران بيشتر است كه جمعاً هم داراي حركت عمودي هستند و هم افقي كه آنهم محدود است كه از حدود وسعت زمين و جوّ آن فراتر نمي رود ولي آدمي داراي قوّه محركه عمقي يا باطني است كه آن را حركت جوهري گويند يا حركت روحي كه مي تواند ملحق به نور الهي شده و همچون نور، حياتي وحدت وجودي كسب كند تا به حق حيات الهي كه همان حيات عالم هستي مي باشد نائل آيد تا ببيند كه خداوند هرچيزي را در زمين و آسمانها بر

حقش آفريده و داراي حق حيات خداوند است. و اين ادراك از طريق سفينه هاي فضايي و رفتن به ساير سيارات ممكن نمي آيد. زيرا اين حركتي در ظلمات آسمان هاست. درك نور حيات و الحاق به اين نور از راه باطن است كه فرمود: «چرا در خود تفكر نمي كنيد تا ببينيد كه خداوند هر چيزي را بر حق آفريده است.» كه اين حق همان حق وجود و حق حيات است كه اين حق هم جز خداوند نيست كه ظهور آنهم عليين هستند: «بدانيد كه خداوند همان حق است و او علي الكبير است.» قرآن كريم-

۱۳- پس خداوند كل نور حيات و حق حياتش را از وجود اولياي خود و عليين آشكار كرده است كه حياتي احدي و صمدي و فوق علت و معلول و بي همتا و غير مكرر است. در حاليكه حيات و هستي و فعاليتها و حركات عامه مردمان و سائر مخلوقات عالم جمله عليّتي و غيرصمدي (نيازمندانه) و زاد و ولدي و تكراري و همسان و جبري است. مثل گردش الكترونها بر محور هسته اتم يا گردش اقمار بر دور ستارگان (گردش افلاكي) و تكرار زاد و ولد در بستر نسلها و نژادها و تكرار روزمرگي و سال مرگي و عصرمرگي مي باشد كه همان حركت و حيات فلك زده موجودات از جمله عامه بشر است. و انسان فقط در خروج از اين مدار فلك زدگيش و الحاق به حركت جوهريش و اتصال به نورالله در عليين مي تواند از اين حيات مرگ آلوده و زندگي ظلماني و دوراني آزاد گردد و حيات و هستي خارج از زنجيره عليّت و تناسخ را تجربه كند.

۱۴- پس اگر حيات، اراده به حركت و سرعت و فعاليت و خلاقيت و حضور جهاني و فوق جهاني است، پس تماماً اراده به اختيار مطلق و اقتدار بي قيد و بند است و اين همان ميل به آزادي بي پايان در جان عالم و آدم است كه اين آزادي بي شك در ذات خود مستلزم استقلال نيز مي باشد كه اين استقلال عين صمديت است كه اراده به بي نيازي محض است و از اينجا به راز معناي «حيا» مي رسيم كه از لغت حيات است كه در فرهنگ ديني اساس امر تقوا مي باشد و رعايت حدود الهي.

۱۵- پس درك مي كنيم چه رابطه ديالكتيكي بين اراده به حركت و قدرت و اراده به استقلال و صمديت وجود دارد كه درعين حال امري واحد است. يعني صمد بودن به يك لحاظ در تضاد كامل با احد بودن است كه واقعه اي وحدت وجودي است. يعني آدمي در آن واحد هم مي خواهد كه در همه جا و با همه چيز و در همه چيز و همه كس باشد و عين جهان و جهانيان باشد و هم واحد و بي نياز و مستقل و متّكي به خود باشد. در اينجا يك بار دگر به رابطه ديالكتيكي بين اسم «احد» و«واحد» مي رسيم كه واحد بودن را كه در جاي جاي قرآن همراه با اسم «القهار» مي بينيم مترادف اسم «صمد» نيز مي يابيم.

۱۶- پس بايد درك كرد كه احديت و صمديت (واحديت) چگونه در ذات ادراك عقلاني بشر مطلقاً در نفي يكديگرند. يعني چگونه مي توان هم در همه جا و با همه چيز چنان بود كه عين عالم و آدميان بود و در عين حال واحد و صمد و مستقل ماند آنهم در هرجا و با هركسي و در هر ظهور و حضوري غيرمكرر و بي تا. تفكر در اين وحدت اضداد به مثابه انقلاب و انفجاري بي پايان در قلب و جان معرفت بشري است كه كانون ظهور كلمة الله مي باشد كه ظهور بودِ نبود است: تضاد بين ال و لا. و نيز يگانگي اين دو كه مي شود الله. كه اين وحدت و بلكه يگانگي اشد اضداد را در همه اسماء الله شاهد بوده و خواهيم بود. كه اين سخت ترين و لطيف ترين و عميق ترين و دقيق ترين معاني و صفات حق مي باشد كه تفكر درباره اش نيز كانون همه انفجارات نوري در انسان است و اين قلمرو تعالي و ظهور عليين است كه ظهور ناممكن ترين امور مي باشد: «خداوند همويي است كه هفت آسمان و هفت زمين به مثل آن را آفريد و امرش را بين اين دو نازل مي كند تا بدانيد كه او قادر به هر امرمحالي مي باشد.» طلاق۱۲-

۱۷- پس درك مي كنيم كه چه تضادي عظيم بين حيا و حيات است. يعني بين آزادي و استقلال و بين احديت و صمديت. همانطور كه بين هو و الله. پس درياب كه علم و معرفت بر قل هو الله احد و الله صمد و... به مثابه كل و كمال علم و معرفت است. چرا كه بقول رسول خدا(ص) خداوند جهان را بر قل هوالله احد آفريده است و علي مصداق اين سوره مي باشد يعني محل ظهور ناممكنات يعني محل ظهور هويت از منيّت. و اين سراسر بقدرت تسبيح و تنزيه ممكن مي شود كه راز بقاء هر موجودي است: «همه چيزها مشغول تسبيح پروردگارند ولي

شما تسبيحشان را فهم نمي كنيد.» قرآن كريم- اين همان منزه ساختن هويت از منيت است در عين يگانگي شان. اين همان درك و تشخيص بين احديت و واحديت است و درك و تشخيص بين حياء و حيات و نيز آزادي و استقلال و نهايتاً درك يگانگي بود و نبود است و درك كلمة الله.

١٨- از منظر اين ديالكتيك مورد بحث و اين اشد تضادي كه عين يگانگي است مي توان كليه معضلات و معماهاي حيات بشري را فهم نمود. في المثل تضاد بين آزادي و استقلال هم در حيات فردي، هم خانوادگي و هم اقتصادي و سياسي و عقيدتي و... زيرا حق حيات كه ظهور حق وجود است جز آزادي مطلق اراده و عمل را نمي طلبد به همراه همه امكاناتي كه اقتدارآفرين هستند كه اين امر همان جوهره خلّاق احديت است كه مي خواهد در هر كجا و هر زمان و به هر صورت و معنايي عمل كند و اراده اش را كه محصول حواس و ادراك اوست محقق نمايد و هرچه را كه دلش مي خواهد بيافريند و بشود. يعني كل جهان هستي باشد. همانطور كه خداوند مي فرمايد: «و همه چيزها را به آني آفريديم.» حال اين اراده احدي در انسان در تضاد با منيت و موجوديت وحدانيش قرار مي گيرد و حق وجودش را نابود مي كند. زيرا موجب فنا شدنش در جهان مي گردد. مگر اينكه صمديت حق را به بيان آورد كه آن نيز امري ذاتي است. يعني استقلال وجوديش را در همه حال حفظ كند كه اين همان حياء نهاده در ذات حيات است كه صمديت و استقلال مي باشد كه منوط به امر تقوا و تسبيح است. و بدين طريق است كه فرد در عين حال كه مشغول دگرشدن است در دگري نابود نشود. مثال ديگري در قلمرو معرفت ديني مسئله حياء و حجاب و عفت است كه در مورد زنان شديدتر مي نمايد. مثلاً درك اين معنا در اكثر مردمان مغفول واقع شده است. زيرا اين حجاب و عفاف فقط به قصد حضور زن در جامعه مي باشد كه اگر اين قصد در كار نبود اين همه آداب ظاهري و باطني عفت در كار نمي بود و زن در خانه محبوس مي گشت تا در اين حبس هركاري كه مي خواهد بكند و آزاد باشد. ولي اين آزادي اجتماعي زن كه حق حيات اوست كه حق ظهور و بروزش در عالم و آدم است اگر با حياء و تقوا و عفت كه همان تمرين صمديت جهت حفظ واحديت وجود است رعايت نشود، قبل از اينكه به حق وجودش برسد نابود شده است. زيرا اين حياء و حجاب همان تسبيح و تنزيه زن است كه دمادم من خود را هو مي كند تا هم الهيت احدي يابد و هم واحديت صمدي كه بدون هر يك از اين دو، آن ديگري نيز تباه مي شود. همانطور كه آزادي خواهي بي قيد و شرط بشر مدرن موجب نابودي واحديت وجودش شده است. زيرا مي خواسته واحديت محدود خود را به احديت جهاني خداوند پيوند زند. و در اين مسير به حدود جهاني حق كه نرسيده، واحديت حقير خود را نيز از دست داده است.

١٩- پس بدان كه همه بن بست ها و بحرانها و تباهي هاي بشري حاصل عدم درك حق احد و واحد وجود است و تشخيص ندادن بين اين دو حق. يعني احدي و واحدي يا حق حيات و حق حياء. پس بدان كه درك حياى حيات از بزرگترين و مقدسترين و واجب ترين حقوق است كه همان حق واحديت احد است و يا صمديت آن. اين همان درك حق منيت و هويت است يعني يگانگي و فرقانش! يعني يكي بودن اين دو و دوتا ديدن اين يك: ال و لا! و اين دو وجه حيات است و دو حق حيات!

٢٠- آيا حيات براي هيچ هدف ذاتي و مقصود نهايي مي باشد؟ ذات حيات در جستجوي وصال و اتحاد و يگانگي است و اين همان معناي وحدت وجود است كه در احديت شرحش گذشت. پس احديت هدف ذاتي حيات است و حيات راه و روش رسيدن به اين مقصود است. ولي اين مقصود در هر مرحله اي از وصال دچار ابطال مي شود اگر حق واحديت رعايت نشود كه همان حق حياء و تقوا و تسبيح و تنزيه است. زيرا وقتي مني به توئي مي رسد و با آن يكي مي گردد، اگر اين احديت محول به هوالله نشود و منيت تسبيح نگردد و دوباره به واحديتش رجوع نكند اين وصال دچار تباهي مي گردد. زيرا «من» در هر وصال و اتحادي با يك «تو» منجر به احديت الهي مي شود كه اين هويت پروردگار در انسان است كه بايستي از منيتش تفكيك گردد تا در هر رابطه و وصالي درجه اي از اللهيت آشكار شود كه با تسبيح هويت از منيت يك واحديت برتري حاصل مي شود كه بسيار برتر از من قبل از وصال است و اين تعالي انسان است، تعالي فرديت در جمعيت. و هركه بخواهد اين احديت وصالي را تبديل به يك من ابدي سازد در آن وصال دچار ابطال و تباهي مي شود. پس آن وصال را بايستي به «هو» وانهد و واحديت برتري را در عرصه فراق دريابد. اين يك قاعده و قانون حياتي در عالم

وجود است که در هر رابطه اي به هر درجه اي از وصال و اتحاد عمل مي کند. در روابط دوستانه، زناشوئي، شراکت و ارادت عرفاني و نيز در رابطه انسان با طبيعت و جامعه. اين قانون رابطه است و رابطه قلمرو وجوديابي و تجربه و درك حيات است. اين قانون قبل از هرجائي برخاسته از رابطه خداوند با مخلوقات است. و اگر مخلوقات الهي دمادم مشغول تسبيح هويت پروردگار از فرديت خود نباشند، فرديت آنها نيز نابود مي شود و هيچ چيزي باقي نمي ماند. اين قانون در همه موجودات عالم بطور کامل در جريان است ولي در انسان وضعيت دگر دارد که انسان بايستي به تجربه و تلاش به درك حقيقت تسبيح الهي نائل آيد و به اين آساني تن به اين قانون نمي دهد و تا زمانيکه تسليم قانون تسبيح و تفريد نشده مبتلا به آتش دوزخ است و عذاب مي کشد که اين عذابها و آتش دوزخ جبراً موجب تسبيح و تفريد بشر مي شوند تا دست از جهانخواري و من ساختن جهان بردارد. يعني آتش دوزخ من الهي را در بشر مي سوزاند و هوي الهي را تسبيح مي کند و من بشري را به کناره مي راند که اين واحد قهار است که از پس هر وصال احدي به جبر يا اختيار پديد مي آيد. اين همان ديالکتيك احديت و واحديت است يا ديالکتيك وصال و فراق يا فرد و جمع و يا آزادي و استقلال. «ديالکتيک» بمعنای وحدت اضداد استعلائی و تسبيحی است. و چون واژه واحدی است که قبلاً توصيفش کرده ايم آنرا بجای يک عبارت طولانی بکار می گيريم: وحدت اضداد استعلائی و تسبيحی!

۲۱- «الله قابل پرستش نيست مگر اوئي که حيّ و قيوم است که فرو فرستاد بر تو کتاب را به حق که تصديق کننده همه آن چيزيست که در نزد شما بود و نازل کرد تورات و انجيل را قبل از اين که هدايت براي مردمان بود و نهايتاً نازل کرد فرقان را. پس بدرستي آنانکه نشانه هاي خدا را انکار کردند از برايشان عذابي شديد است و خداوند صاحب عزّت و انتقام است و هيچ چيزي در زمين و آسمانها از او پنهان نيست.» آل عمران۵-۲- از اين آيات بوضوح درمي يابيم که خداوند فقط در قلمرو حيات پايدار و جاويد قابل پرستش است و نه در خواب و خيال. در اين آيه آشکارا درك مي کنيم که خداي حقيقي و قابل پرستش همان خداي واقعيت زندگيست که جاري و برپاست و نه زندگاني در خواب و خيال و راکد! و ماوراي طبيعت و آسمان. و کتابهاي آسمانيش نيز تصديق کننده حقوق زندگاني است که در زندگي مردمان جاريست که اين زندگي خود خداست که در همه جا نشانه هايش آشکار است و علم فرقان که علم تشخيص خالقيت و مخلوقيت است موجب مي شود که انسان حيات الهي را بازشناسد و بواسطه اش خداوند را تسبيح نموده و مخلوقيت خود را که عدميت است حيات و هستي بخشد و آنانکه نشانه هاي الهي را در اين علم فرقان انکار مي کنند دچار عذاب شديد و انتقام خدا مي شوند. يعني آنهايي که بواسطه حيات الهي حيات مي يابند و آنگاه اللهيت حيات را انکار مي کنند و لذا حيات انساني خود را در مهلکه مي يابند که خداوند با نزول عذاب و انتقامش مانع اين نابودي مي شود. زيرا اين کافران اللهيت را تبديل به منيّت خود مي کنند و خدا با آتش عذابش فرقان بين منيّت و هويت را به جبر آشکار مي سازد و منيّت بشري را با قهرش تفکيك مي کند که اوست واحد قهار.

۲۲- «آيا کافران نديدند که آسمانها و زمين به هم بسته بودند که آنها را از هم گشوديم و همه چيزها را از آب زنده ساختيم. پس آيا ايمان نمي آوريد.» انبياء۳۰- در قرآن کريم سخن از آبي است که همه موجودات عالم بواسطه آن زنده شدند و در حقيقت هيچ چيز غير زنده اي در عالم نيست و نيز در آيات ديگري سخن از آبي است که از آسمان نازل شده و قلوب مؤمنان را زنده به حق مي کند و از ظلمات پاك مي سازد و رحمت خدا را بر دلهايشان فرود مي آورد. و نيز سخن از آبي است که عرش خدا بر آن مستقر است که امام صادق(ع) فرموده که اين آب وجود امامان است. ولي در عين حال درك و تجربه عامه بشري از آب همين آبي است که مي بارد و از چشمه ها مي جوشد و در رودها و درياها جريان دارد. و شبانه روز از آن مي نوشيم و بدون آن مي ميريم. ولي آيا اين مرگ ناشي از بي آبي ما را از حيات الهي ساقط مي کند و يا اتفاقاً به آن نزديکتر مي سازد. پس اين آبي که بر روي کره خاکي ما جريان دارد فقط موجب حياتي نباتي و جانوري است و تجربه اي از زندگي را به ما عرضه مي کند که بسيار گذرا و بازيچه است. همانطور که فرموده: «بدانيد که حيات دنيا بازي و بازيچه اي بيش نيست و حيات حقيقي در آخرت است.» پس آب حقيقي نيز در آخرت است.

۲۳- مسئله رتق و فتق جهان هستي در آيه ۳۰ از سوره انبياء که ذکرش رفت سرمنشأ پيدايش آب حيات را گزارش مي دهد که دال بر اين حقيقت است که دوراني جهان هستي يعني زمين و آسمانها (اجرام و فضا) دچار

رتق بود که این همان به هم بسته بودن موجودات و فضا است که به امر الهي دچار فتق گرديد که ما را به ياد نظريه انفجار بزرگ مي اندازد که سرآغاز گشايش هستي و پيدايش جهان کثرت است. که جهاني واحد تبديل به بي نهايت موجودات گرديد که هر يك مظهري از آن واحد وجود است که اين کثرت سرآغاز پيدايش حيات است. يعني پيدايش آب. همانطور که به لحاظ علمي مي دانيم در هر انفجاري آتشين آب پديد مي آيد. يعني آب از آتش است همانطور که مرگ از زندگيست و زندگي هم از مرگ است که اين آيه به کرّات در قرآن کريم آمده است.

۲۴- وقتي وجودي واحد دو شقه شود بين اين دو شقه آسمان حائل مي شود و اين واضحترين معناي گشايش زمين و آسمان از يکديگر است و آنگاه بين اين دو شقه اراده به رابطه پديد مي آيد که حاصل جاذبه ذاتي بين اين دو است که اين جاذبه و رابطه جهت بازگشت به واحد اوليشان، قلمرو پيدايش حيات است.

۲۵- زمين و آسمان بمعناي اول و آخر عالم وجود است و نيز بمعناي ظاهر و باطنش. پس از هم گسستن اين اول و آخر و ظاهر و باطن و دنيا و آخرت، که قلمرو عالم کثرت و اضداد است علت هر حرکتي نيز مي باشد و هر اراده اي که ميل به وصال و يگانگي ازلي دارد و اينها همه عناصر حيات هستند که هر چيزي در جستجوي نيمه ديگرش در حرکت است که آن نيمه هم ضد آن است و هم مکملش. پس جوهره حيات تماماً عاشقانه است.

۲۶- پس حيات معلول اراده به اتحاد با اصل خويش است و وحدت با ساير موجودات. پس حيات همان عرصه فتق پس از رتق است که عرصه انبساط بيروني و انقباض باطني است. زيرا رتق عرصه انقباض جهان است و فتق هم عرصه انبساط آن، که حيات در اين عرصه انبساط پديد مي آيد و ميل به جمعيت و انقباض دارد.

۲۷- پس فاصله هر چيزي تا اصل و اوليت و مبدأ آن همان آسمانش مي باشد و اينست که مي فرمايد: «به هر آنچه که وعده داده شده ايد در آسمان است... و آنچه که در نزد خدا داريد بسيار برتر و پاينده و جاودان است.» ذاريات۲۳-۲۱. و اما سمت و سوي آسمان هرکسي دو وجه دارد: يکي بسوي ماوراء مي رود که همان سقف آسمان بالاي سر اوست و ديگري از درب دل اوست. ولي عرصه وصال از هر يك از اين دو طريق در صور انساني قرار دارد. چرا که علاوه بر آن هفت آسمان ازلي و ماورائي، هفت زمين آسماني نيز وجود دارد که غايت نزولش بر روي همين کره خاکي ماست و لذا هرکسي در يکي از صور زميني به جستجوي معبود و محبوب آسماني خويش است که نيمه ازلي اوست که اين محبوب آسماني بر روي زمين فقط از وجه دل است که قابل وصالي بر حق مي باشد. وصالي که بي ترديد کمالش حاصل تسبيح و تنزيه است که ناشي از درك حياء موجود در ذات حيات است: «اوست خدائي که هفت آسمان را آفريد و هفت زمين و مانند آن پديد آورد (هفت زمين آسماني) که امرش را بين اين دو نازل مي کند تا بدانيد که او قادر به هر کاري است.» طلاق۱۲-

۲۸- قبلاً نشان داده ايم که هفت سياره منظومه شمسي، همان هفت زمين آسماني هستند که جايگاه افلاکي عليين مي باشند. پس خود عليين زنده بر روي زمين مظاهر اين زمينهاي آسماني تلقي مي شوند. يعني مظاهر جسماني و خاکي اين «بين» مي باشند: بينَهُنَّ! که حقيقت اين «بين» همان بيان عليين است. به همين دليل آنها را امام مبين، حق مبين و نور مبين خوانده است. که در حقيقت اين بيانگران الهي بيان کننده اسرار حيات هستند که در عين حال خودشان مظاهر نور حيات و حق حيات و آب حيات مي باشند که حاملان عرش خدايند. «و عرش او بر آب است.» قرآن-

۲۹- پس درك مي کنيم که حيات الهي نهايتاً از طريق نور حکمت و علم و معرفت توحيدي است که به انسان مي رسد که اين نور در مؤمنان مولد آب حيات جاويد است. اين همان شرابهاي قرآني است که متّقين از دست اولياي خود مي نوشند. اين همان آب کوثر است. و بيهوده نيست که در معارف شيعي امام را همان آبي مي دانند که حامل عرش خداوند است. و بدان که درك و فهم اين حقايق عظيم نيازمند دلي بغايت لطيف است.

۳۰- پس آسمان براي آدميان سه وجه دارد که از سه راه حاصل مي آيد: درب دل که براي اولياء و عليين است. و جمال خود عليين که براي مؤمنان و متقين است. و آسمان افلاکي بالاي سرما که قهار و دست نيافتني است و از براي مردگان است و کافرانی که خدای را از جای بسيار دور می خوانند. (قرآن)

۳۱- و اما علیین که زمینهاي آسماني يا آسمانهاي زميني هستند که درست بر مرز بين زمين و آسمان مستقرند که امر خدا را دمادم دريافت مي کنند و حاملان آب حيات الهي مي باشند که تشنگان را مي نوشانند. زيرا حيات حاصل جاذبه و رابطه و عشق بين زمين و آسمان هر موجودي است که در فتق جهان از هم جدا شدند تا دوباره به هم آيند.

۳۲- پس قوه حياتي، حاصل اراده به ارتباط جهت رجعت به ازليت آسماني و الهي خويشتن است و اين رجعت و ارتباط مستلزم قواي حسّي و ادراکي و هوش فزاينده جهت تأويل (رجعت به اول) جهان است. پس قوه حيات سراسر قوه ادراك است ادراك عقلي، علمي، عرفاني، فرقاني و قرآني! اين قوّه آدمي را به اصل و ازليت هستي يعني خداوند تأويل مي کند. پس همه حواس و هوش آدمي داراي ماهيت تأويلي هستند تأويل تعيّنات !

۳۳- پس رابطه انسان با هر چيز و هرکسي اگر به نيت تأويل الهي در وجود نباشد حيات بخش و بر حق نيست و آدمي را به حق موجودات نمي رساند. يعني آدمي در هر چيزي بايستي به جستجوي لقاي الهي باشد تا به حق حيات خود در آن چيز نائل آيد: «چرا در خويشتن تفکر نمي کنند تا بدانند که هر چيزي بر حق آفريده شده است، مسئله اينست که اکثر مردمان باوري به لقاي الهي ندارند.» قرآن کريم-

۳۴- پس باور به ديدار با خدا در هر چيز و کسي، همان رويکرد به سمت و سوي آسماني آن چيز است و اين باور است که انسان را در هر رابطه اي زنده نموده و به مدارج برتري از هوش و عقل حياتي مي رساند که غايت اين هوش به بينائي الهي مي انجامد و ديدار با خدا که ديدار با جمال کمال زندگي است.

۳۵- در حقيقت کل سيروسلوك روحي و عرفاني چيزي جز سيروسلوك در مدارج حيات الهي و کشف و درك اسرار اين حيات نيست و ملحق شدن به اين حيات و با حيات او حيات يافتن!

۳۶- بدان که نور و ظلمات در قرآن کريم همان قلمرو حيات و مرگ است همانطور که به لحاظ علمي هم مي دانيم که همه موجودات زنده محتاج نورند و نور و آب رابطه اي حيرت آور دارند و گوئي که آب همان نزول نور است. و در طبيعت پس از نور، آب لطيف ترين عناصر است.

۳۷- «و اوست که انسان را از آب آفريد و سپس وي را در نسل ها و دورانها قرار داده...» قرآن کريم- پس انسان، زماني آبي بوده و قبل از آن روحي و نوري بوده و اينك خاکي است که عرصه تاريکي مي باشد.

۳۸- «اوست آنکه بهمراه ملائك بر شما صلوة مي کند تا شما را از تاريکي به روشنائي آورد...» قرآن- و اين نزول و تجلّي حيات نوري و روحاني و آبي در حيات خاکي (ظلماني) است تا انسان خاکي را به رجعت و تأويل به اصل خود ترغيب نمايد.

۳۹- پس ادراك حسّي و عقلي بشر هم داراي درجات و قلمروهاي خاکي و آبي و روحي و نوري مي باشد که در جريان رجعت و تأويل، طي و تجربه مي شود. پس شنوائي و بينائي و فهمائي خاکي و آبي و روحي و نوري داريم.

۴۰- در قرآن کريم سخن از دو نوع مرگ متفاوت و بلکه متضاد است: مرگي که ضد زندگي و ارزشهاي حياتي است که موجب نابودي حواس و هوش و عقل است: «کرند و کورند و گنگ هستند و باز نمي گردند...» قرآن- و اينان کافران هستند! و مرگي که موجب ارتقاي حيات و هوش و معرفت و بينائي مؤمنان است و اولياي الهي در اشتياقش بسر مي برند. مرگي که قلمروئي از ظلمات وجود است که کافران همه عمرشان در آن بسر مي برند. و مرگي که به مثابه يك گذار آني است از مرحله اي به مرحله برتري از حيات! و بطور کلي، مرگ براي مؤمنان، عروج و تکامل حيات است و براي کافران هم سقوط در باطن ظلماني خويشتن! مرگ، الحاق به باطن وجود است. پس بستگي دارد به اينکه باطن هرکسي داراي چه ماهيتي باشد.

۴۱- بهرحال زندگي انسان در حيات دنيا مستلزم همه درجات حيات است يعني نور، روح، آب و خاك! پس بي شك حيات خاكي حياتي بسيار كاملتر و پيچيده تر و مركّب است كه حاوي همه درجات ادراك و حواس بشر است كه از همه مهمتر، نور را در قالب خاك، جمال مي بخشد و همه انواع و مراتب حيات را امكان تجلّي مي دهد. و اين سلسله مراتب نزول حيات خداوند است در درك اسفل السافلين: حيات نوري، حيات روحاني، حيات آبي و حيات خاكي! و لذا جمال نوري، جمال روحاني، جمال آبي و جمال خاكي را موجب مي شود كه حاصل حيات دوزخي، حيات برزخي، حيات بهشتي و حيات رضواني است.

۴۲- همه اين انواع و درجات حيات و هوش و ادراك بشري، حاصل اراده انسان جهت تأويل و رجعت به اصل حيات و به وحدت وجود خود است در رابطه با ديگران! و قوانين اين رابطه همان است كه دين خدا معلوم كرده است كه اگر رعايت شود آدمي مدارج تأويل حيات را طي مي كند. و جوهره الهي اين روابط همانا رحمت و عشق و تقواست و غايت الهي اين روابط هم باور و شوق به ديدار جمال حيات الهي است در حيات دنيا!

۴۳- پس در هر ارتباطي، يكي زمين و ديگري آسمان رابطه است و خداوند هم امرش را بين اين دو نازل مي كند و در اين نزولش، شهود حيات الهي محقق مي شود كه شهود هويت الهي است كه از بين هر رابطه من - توئي رخ مي نمايد اگر حقوق الهي رابطه رعايت شود.

۴۴- اگر قرار به لقاي خداوند نمي بود خداوند هرگز جان نوري و روحي و آبي بشر را در درك اسفل السافلين خاك ساقط نمي نمود. زيرا كه حيات خاكي، قلمرو ظهور و بروز جمال نور ازل است. و كساني كه به اين ديدار باور و شوقي ندارند و آنرا جستجو نمي كنند به ظلمات دچار شده و به دام اشياء افتاده و در اشياء ساقط مي شوند. «و خداوند درب اشياء را بر كافران مي گشايد...» قرآن-

۴۵- پس گوهره نوري و روحي و آبي حيات در ايمان و جستجوي لقاي خداوند است كه خلّاق و آشكار مي شود لقاي انساني خداوند و لقاي الهي انسان! زيرا جمال آدمي، غايت و كمال ظهور حيات خدا در عالم ارض است و لذا جامع همه علوم و اسرار خداست.

۴۶- پس جمال انسان، عصاره كل و كمال حيات خدا در عالم ارض است پس جمال انسان، وجه الله خاك است و آنكه اين جمال را مدّنظر زندگاني خود دارد همه مدارج حيات الهي را در حيات دنيا طي مي كند و حيات آبي و روحي و نوري را درك و تجربه و شهود مي نمايد. بخصوص اگر اين جمال مدّنظر، جمال يكي از عليين باشد كه نور خدا را در امر روحش و روحش را در آب حيات جاودانه اش از ظرف خاك آشكار و بيان مي كند. زيرا او خود جمال «بينَـهُنَّ» مي باشد كه بيّنه همه مراحل حيات الهي است: و هوالحيّ القيّوم و العلي العظيم و الاول و الآخر و الظاهرُ الباطن!

۴۷- حيات خاكي در انقطاع از حيات آبي و روحي و نوري، حيات برزخي و گاه دوزخي است. ولي حيات آبي، بهشت است همانطور كه محوري ترين نشانه بهشت در قرآن كريم، نهرهاي آب جاري در زندگيست. و حيات روحي هم حيات عرفاني بر صراط المستقيم است كه وراي بهشت و دوزخ است. و حيات نوري هم رضوان خداست كه حيات عشق الهي است و قلمرو لقاي پروردگار!

۴۸- كل جريان حيات در عالم ارض و سماء، حيات خداست. نمي توانيم بگوئيم كه خداوند بواسطه مخلوقاتش و يا در مخلوقاتش و يا با مخلوقاتش زندگي مي كند كه اين عين شرك است. ما حيات خدا و غايت ظهور حياتش هستيم! و جهان هستي مظهر درجات اين حيات است كه انسان كامل، كمال اين ظهور مي باشد. ما، اوئيم و او، ماست! ولي من، او نيستم و او هم من نيست! زيرا حيات، رابطه مخلوقات خدا در قلمرو فتق جهان است بسوي رتق مجدد او!

۴۹- و عاليترين ظهور حيات الهي در كلمات او محقق مي شود همانطور كه در ازل هم كل ظهور حياتش از حيات كلمة الله بوده است. «و او حقش را به كلماتش محقق مي كند.» قرآن-

۵۰- پس اسم «الحيّ»، جنبش جان كلمهٔ الله است! پس كلمهٔ الله، جان جانان همه كلمات است و حركت جهان هستي از اين كلمه است. پس الله، روان ترين سكونها و ساكن ترين جريانات است: ال- لا! زيرا ساكن ترين موجودات كلمات هستند كه موجب همه حركات و جنبش هاي حياتي مي باشند. همه حركات و سكنات انسان هم از كلماتي است كه در دل و سر و زبان او جاريست و نهايتاً همه به كلماتي دگر منتهي مي شوند. جهان هستي، ظهور حيات كلمات است.

۵۱- طبق كلام الهي در كتابش، جهان هستي، در دوراني تماماً بهم بسته و امري واحد بود يعني نه زمين و نه زمان و نه مكان و نه آسماني بود و اين دوران رتق است كه به اراده الهي و شايد همچون انفجاري عظيم از هم گسسته و گشاده گرديد و كثرت پديد آمد. و ذرات و كرات و موجودات منفك از هم رخ نمودند و بين اشياء، فضا (آسمان) قرار گرفت و اين عرصه فتق است. و اينك هر موجودي ميل به رجعت ازلي دارد تا به اصل خود بازگردد زيرا در اين جدائي و فراق احساس نابودي و غربت دارد و لذا هر ذره و كره اي ميل به سائر موجودات مي كند و اين قوّه جاذبه و قلمرو رابطه و رجعت واحد به كل است و اين قلمرو ظهور حيات است و پيدايش آب.

۵۲- ميل هر چيزي به سائر چيزها همان قلمرو اراده به وحدت وجود است كه هر چيزي بايستي از فرديت خود بگذرد تا به جمعيت و وحدت با كل عالم كثير برسد و اين اراده قلمرو پيدايش حيات است.

۵۳- و آنچه كه مربوط به انسان مي شود اراده به برقراري رابطه با عالم و آدميان است و سرّ ارتباط كه سرّ وجود و احساس حيات است و سرّ از خود گذشتن و دوست داشتن و نياز به وحدت با عالم هستي و كل بشريت.

۵۴- كل جهان هستي داراي دو عرصه رتق و فتق است، رتق ازلي كه مترادف معناي عدميت است و عرصه قبل از خلقت موجودات و آدميان مي باشد كه اين عرصه قبض مطلق مي باشد كه كمال مطلق اين قبض آن نقطه لامتناهي ازل است كه به اراده الهي وارد عرصه انفجار و انبساط يعني فتق مي شود كه در كلام الهي همان آفرينش شش روزه است كه بعد از آن يعني در روز هفتم عرصه رتق مجدد و رجعت به ازليت است كه ما آن را خلق جديد مي ناميم. پس دو حيات نيز داريم: حيات قديم و حيات جديد. كه در حيات قديم كه به قدرت فتق الهي انجام شده آدمي را هيچ اراده و آگاهي نبوده است. پس در عرصه رجعت كه بازگشت به رتق ازلي است انسان صاحب اراده و آگاهي و مسئوليت است خواه ناخواه. كه اگر بر قوانين دين خدا عمل كند و دين را اختيار نمايد و در سمت وحدت با عالم حركت كند، راه بهشت را در پيش مي گيرد و در غير اينصورت به عذابها دچار مي گردد.

۵۵- رجعت مؤمنانه و مختارانه و مسئولانه، همان حركت از فرديت و منيت بسوي جمعيت و اتحاد با عالم است كه اين حركت با تقوا و از خودگذشتگي ممكن مي شود كه حاصلش پيدايش دوستي و محبت نسبت به عالم و آدميان است. ولي اراده به از خودگذشتگي جهت اتحاد با جهان و دوستي با مردمان ممكن نمي شود مگر در پديد آمدن احساس امنيت و بي نيازي در جهان. و چنين احساسي جز در رابطه با عليين حاصل نمي آيد كه خود مظاهر اين دوستي و وحدت هستند در ارتباطي مؤمنانه و اطاعتي خالصانه. و بدينگونه ورود به حيات و هستي جديد آغاز مي شود كه بكلي ماهيتي دگر دارد. در حاليكه حيات قديم كه حاصل انبساط جهان است تماماً به جبر است و هر موجودي در صدد يافتن وجود فردي خويش است كه در اين قلمرو تماماً مصرف كننده، سلطه گر و خودپرست است تا موجودي واحد و منفك گردد. ولي چون به اين فرديت رسيد دچار احساس قحطي وجود مي گردد و در فرديت خود نسبت به جهان و جهانيان احساس غربت و بيگانگي مي كند و خود را دائماً در خطر مرگ و نيستي مي يابد و در رابطه اي ديالكتيكي با عالميان قرار مي گيرد كه در آن واحد هم خود را محتاج ارتباط و اتحاد با عالم و آدم مي بيند و هم از اين ارتباط هراسان است و احساس خطر مي كند و اعتمادي ندارد. كه از اين وضعيت دوگانه بشري دو نوع انسان رخ مي نمايد: كافر و مؤمن! كه مؤمنان كساني هستند كه با عليين دورانها مربوط مي شوند كه درب محبت و وحدت با عالم هستي مي باشند و كافران راه جدال و عداوت و خودپرستي را پيشه مي كنند و ميل به رجعت ندارند. ولي اين رجعت امري اجتناب ناپذير

است. که یا مادي و آتشين است و يا روحاني و نوري است. يا محبّانه است و يا خصمانه. به جبر و يا اختيار. ولي آنانكه راه كفر را در پيش مي گيرند در قلمرو اين حيات جديد كه حيات الي الله است با آتش و ظلمات روبرو مي شوند و لذا نه تنها به حياتي الهي و به هوش و حواسي برتر نمي رسند بلكه همان هوش و حواس حيات قديم خود را هم از دست مي دهند و دچار مرگي حيرت آور مي گردند: «كورند و كرند و گنگ هستند و باز نمي گردند و اينان مردگانند هر چند كه راه مي روند.» قرآن كريم- پس مي بينيم همانطور كه حيات جديد الهي در اين رجعت، حياتي خارق العاده و براستي الهي است كه حيات خدا در انسان خلّاق مي شود و قابل قياس با حيات قديم نيست، اين مرگ جديد كه حاصل رجعت جبري و كافرانه است نيز مرگي براستي هولناك مي باشد كه مرگ جسماني در قياس با آن به مثابه آغاز حيات جديد است. براي همين است كه در قرآن كريم سخن از دو نوع خلق جديد است كه براي مؤمنان از همين حيات دنيا آغاز مي شود و براي كافران پس از مرگ شروع مي گردد و آنان با مرگ جسماني از اين مرگ هولناك كه در آن نه مرده اند و نه زنده اند رها مي شوند. كه مؤمنان در دوستي و محبّت و وحدت با اولياي الهي به اين حيات جديد مي رسند و كافران هم در انكار و عداوت با عليين دچار اين مرگ جديد مي شوند كه هزاران بار از مرگ جسماني هولناكتر است. كه اين مرگ جديد نتيجه مدفون شدنشان در خويشتن است. همچون قبري متحرك و زنده به گورند در عداوت با محبت و دوستي مردان خدا و در عشق به خودپرستي و انفكاك و فرديت در نقطه مقابل اتحاد و يگانگي با جهان!

۵۶- جهان هستي در ازلش «هو» بود كه غيب مطلق بود. و در گسترش و انبساط و فتقش تبديل به بي نهايت موجودات فردي و مني شد كه همه موجودات عالم منيّت خود را براي هويت خدا، تسبيح و تنزيه مي كنند مگر آدميان كه من خود را مي پرستند الا در توبه و ايمان و صلح با جهان و دوستي و وحدت با آدميان!

۵۷- بي ترديد رجعت به رتق ازلي بمعناي رجعت به هويت غيبي و فنا نيست بلكه قلمرو ظهور جمال و كمال خدا از خويشتن است در دو صورت دوزخي و بهشتي! كه حاصل تقوا و از خودگذشتن است و يا خودپرستي و فردگرائي: دوستي يا دشمني با جهان و جهانيان! كه حاصلش حيات جديد يا مرگ جديد است: هستي جديد و يا عدم جديد!

۵۸- و كافران دچار بودِ نبود و مرگ حيات مي شوند كه: نه هستند و نه نيستند، نه مرده اند و نه زنده ! قرآن كريم-

۵۹- پس فتق جهان موجب ظهور واحديت قهار اشياء است ولي رتق مجدد و رجعت موجب ظهور احديت و وحدت وجود است.

۶۰- پس درك مي كنيم كه خلقت جديد حاصل قلمرو رجعت به رتق ازلي است كه دو سيماي دوزخي و بهشتي دارد. در حاليكه خلقت قديم، تماماً محصول عرصه فتق است كه خلقت شش روزه خداوند است. و خلق جديد از روز هفتم آغاز مي شود كه روزي پنجاه هزارساله است كه همان قيامت است كه در آن بسر مي بريم با يكي از اين دو خلقت بهشتي يا دوزخي، مؤمنانه يا كافرانه، محبّانه يا خصمانه، فردي يا جمعي!

۶۱- رتق ازلي همان هويت مطلق غيب الهي است كه در نظر هوش و حواس آدمي عين عدم است. ولي رتق نهائي كه مجدداً پس از فتق(رجعت) حاصل مي شود و رتق ابدي است ظهور جمال هويت است يعني ظهور كلمة الله در غايت قيامت كبرا! و اين جمال حيات مطلق خداوند است جمال حيّ و قيوم است. و اين ظهور كمال اسم الحيّ مي باشد. در اين رتق مجدد، جهان هستی چون طوماری در دست خداوند قرار می گیرد، کتابی بسته شده!

۶۲- بدان كه حيات الهي در هيچ يك از مخلوقاتش همچون صورت انساني، ظهور و بروز ندارد. صورت انسان مظهر كمال اسم الحيّ است در درجات تعالي بشري! و لذا جامع همه اسماء و اسرار و علم خداست و ظهور جمال كليّه اسماء!

۶۳- انسانها در عرصه رجعت الي الله که همان خلق و حيات جديد و قلمرو رتق مجدد است يا در سمت صلح با جهان و آدميان حرکت مي کنند که همان عمل صالح است که از پس ايمان به عليين پديد مي آيد که ظهور حق مي باشد و يا در سمت جنگ و عداوت با جهان زيست مي کنند که حياتي خودمحور و فردگرا و بدبينانه نسبت به جهانيان است. که تعاملشان با جهان، تعاملي خصمانه، دزدانه و سوداگرانه است همچون تجارت و تعامل با دشمن، دشمناني که بر سر يك سفره جمع آمده تا هرکه زرنگتر است بيشتر بخورد.

۶۴- نيك بيني و ايمان به خداي جهان که در همه جا و همه حال حضور دارد و حافظ و عادل و مهربان است و قابل اعتماد. و اين نگاهي وحدت وجودي به عالميان است که نگاهي مؤمنانه است و موجب حيات جديد الهي در انسان است که حياتي بهشتي و عرفاني و رضواني است که در هر مرحله اي از اين حيات با جلوه اي از لقاي الهي روبرو مي شوند.

۶۵- و نگاهي بدبينانه و تجسسي و خصمانه به عالم و آدميان از پشت پنجره سلول انفرادي و قبر متحرك خويشتن جهت ارتزاق دزدکي از جهان در اندرون گور انفرادي خويش! و اين نگاهي کافرانه و حياتي ظلماني است که موجب بدترين نوع مرگ مي شود.

۶۶- کسي که از فرديت و منيّت عرصه فتق جهان مي گذرد و در اتحاد با جهان هستي و حيات بشري به فرديت احدي و صمدي نائل مي آيد و کسي که دمادم مشغول منيّت خويش است و همه را براي خود مي خواهد و هرچه که بيشتر مي يابد و مي خورد و تملك مي کند حقيرتر و دريوزه تر و مرگبارتر مي شود و قحطي زده تر و هراسناکتر و ظلماني تر مي گردد و همچون سياهچاله اي همه چيز را مي بلعد و چيزي برنمي تابد جز تاريکي و نفرت و نابودي!

۶۷- محوري ترين مشکل بشر مربوط به روابطش با عالم و آدميان است زيرا اين قلمرو جوشش حيات و درك و احساس زندگي است و همه تناقضات و تشنجات و عذابهاي قلمرو روابط اجتماعي حاصل فقدان محبت است زيرا محبت و دوست داشتن آن جوهره ارتباط با روح حيات و هستي کل است و آنکه دوست داشتن نمي داند و اين گوهره را در دلش ندارد در جدال و درگيري دائم با عالم و آدم است چون امکان ارتباط با روح زندگي را ندارد چون روح حيات، روح کلي حاکم بر کل جهان هستي است و آدمي يا همه را دوست مي دارد در درجات محبت و يا از همه بيزار و بيگانه است در درجات نفرت!

۶۸- کسي که يکي را عاشق است و مابقي را بيزار و يا بي تفاوت است دچار توهم است. «کسي که يکي را عاشق است اگر صادق باشد خداي را شديدتر عاشق است.» قرآن- و عشق الهي، عشق به همه آيات و مظاهر خدا در جهان خلق است زيرا خدا از مخلوقاتش معرفي و آشکار مي شود. پس اگر کسي را عاشق باشد سائر موجودات را هم دوست مي دارد در درجات! زيرا همه موجودات عالم داراي ذات يگانه اند و از يگانگي حق صادر شده اند. پس محبت، امري وحدت وجودي است و تنها نوري است که انسان را با جهان و جهانيان مربوط مي سازد و از حيات الهي برخوردار مي کند و از حبس تن مي رهاند و از ظلمات منيّت مي جهاند و از هراس عدميّت پاك مي سازد.

۶۹- و نور محبت جز در ارتباط معنوي و قلبي با يکي از عليين، حاصل نمي آيد زيرا عليين مظاهر نور علي[۱] نور هستند که نور محبت خداست و جز بواسطه الحاق به اين نور نمي توان به نور جهان ملحق شد و به نور خدا زنده گرديد و از مرگ در زندگي نجات يافت.

۷۰- آنکه دلش به نور محبت حق زنده نباشد محبوس در شقاوت و ظلمت نفس خويش است و بين مرگ و زندگي جان مي کند. نور محبت، نور الحاق به وحدت عالم وجود است در سير الي الله و رتق مجدد جهان!

۷۱- انساني که در عرصه رجعت آخرالزمان، توان دوست داشتن و محبت ورزيدن به عالم و آدم را نداشته باشد امکان الحاق به کاروان رتق را ندارد و در تن خويش جا مي ماند و هلاك مي شود.

۷۲- و دوست داشتن اجر از خودگذشتن در قبال امامي حيّ است. كسي كه در رابطه با او احساس حيات و هستي جاويد و بي نيازي مي كني!

۷۳- احساس بي نيازي از خود، منشأ از خودگذشتن است كه جز در ارادت عرفاني با يكي از عرفاي واصل، حاصل نمي آيد. و آنكه اين بي نيازي را هم بخدمت خودپرستي و خودشيفتگي مي گيرد در خود سرنگون مي شود.

۷۴- عليين، قيومين (برپادارندگان) هستند يعني برپاكنندگان حيات الهي! و مردم را به اين حيات دعوت مي كنند. و لبيك گفتن به اين دعوت همان از خودگذشتن و اطاعت بي چون و چراست. زيرا بواسطه چون و چرا نمي توان به حيات الهي در جهان ملحق شد زيرا حيات الهي، حياتي بي چون و چرا و مطلق و بي علّت است زيرا سراسر از كرم و رحمت مطلقه خداوند است.

۷۵- انساني كه به نور عليين زنده و خودكفا و بي نياز شده است تا از تماميت خود نگذرد درباره حق اين خودكفائي و صمديت و احديت ذات خود يقين حاصل نمي كند. بايستي از فرديت بشري و نژادي و دنيوي خود گذشت تا به احديت و وحدت وجود رسيد و فرديت الهي يافت كه عين جمعيت و وحدت عالم و آدميان است. و اين فرديت جهاني تحت الشعاع نور محبت درك و دريافت مي شود. فردي كه فقط تن خويش است و يا فردي كه چون هستي بيكرانه جهان است و در زندگي جهان، زيست مي كند و جهان در او شكوفا مي گردد.

۷۶- دوست داشتن عالم و آدميان، حق حيات جديد انسان در عرصه رجعت آخرالزماني است. و اين حق يك احساس و ادعاي محض نيست بلكه ماهيتي در حيات روزمره است و آن گذشتن از خود است در قبال غير خود و غير نژاد خود هرگاه كه تناقضي بين خويش و غير رخ نمايد.

۷۷- جهان حيات و هستي عالم و آدم، در عرصه رجعت آخرالزمان، يك كاروان واحد و يك حركت واحد و جرياني واحد است به سارباني امام زمان! و راه الحاق به اين كاروان محبت است به كل كاروانيان و عشق به ساربان كه سرحلقه عليين است!

۷۸- نمي توان زندگي را دوست داشت و زنده بود و از زندگي برخوردار بود ولي زندگان را دوست نداشت. زيرا زندگي خداست و جز خدا زنده نيست و جز خدا هم نيست. پس نمي توان خدا را دوست نداشت ولي با او زيست و از او برخوردار شد. زيرا خدا در مخلوقاتش زنده و آشكار است و عين خلق خويش است و غير آن نيست.

۷۹- كسي كه همه را دوست دارد خداي را هم دوست دارد و مي تواند خودش را هم دوست بدارد زيرا زندگي جريان واحد و غيرقابل تقسيم است هر چند كه در بي نهايت موجودات متجلّي شده است. نه زندگي قابل تقسيم است نه خدا و نه محبت! و اين هر سه يكي است.

۸۰- خود هر كسي آخرين فرد محبوب خويشتن است در قلمرو حيات جديد! و خود را دوست داشتن اجر از خود گذشتن است و خود را نفر آخر هر امري قرار دادن!

۸۱- عشق بخويشتن، عرصه ظهور كمال حيات خدا در بشر است. و اين عشق، اجر گذشتن از تماميت خود براي غير است! و اين مقام عليين است.

۸۲- تا خداوند كسي را دوست نداشته باشد آدمي هم نمي تواند قلباً و با تمام وجودش خود را دوست بدارد. و خداوند چه كساني را دوست دارد؟ خودش در كتابش معرفي كرده است: متقين، محسنين، توابين، مخلصين...! «اگر مي خواهيد خداوند شما را دوست بدارد پس از رسولانش اطاعت كنيد.» قرآن كريم-

۸۳- از خودگذشتن، به زندگي جديد پيوستن است، بخدا پيوستن است، به جهان ملحق شدن است و با جهان يكي گشتن است.

۸۴- همه عذابهاي بشري حاصل جدالش در الحاق به جهان و حيات الهي است.

۸۵- در آخرالزمان كه پايان عرصه خلقت قديم و فتق جهان است حياتي جز در از خودگذشتن ممكن نيست و اين معناي تقوا مي باشد كه هزاران پيامبر در معرفي آن به بشريت آمده اند.

۸۶- از خودگذشتن تنها راه رسيدن به خودخدائي است. و هركه از اين خود الهي سرپيچي كند دچار سقوط از حيات مي شود و به مرگ در حيات دچار مي شود.

۸۷- در خلقت قديم و عرصه فتق و انبساط جهان، اين خدا بود كه از خود گذشت و بسوي خلقش آمد. ولي در عرصه رجعت اين انسان است كه بايد بسوي خدا حركت كند. در قلمرو خلق قديم، انسان من شد و در عرصه خلق جديد، انسان بايد «او» شود و از «من» بگذرد تا حيات الهي يابد. خلق جديد، پاسخي به خلق قديم است. به همين دليل در اين عرصه جديد آنكه از خود نگذرد حيات قديم حيواني خود را هم از دست مي دهد و مصداق كساني مي شود كه از حيوانات هم پست ترند!

۸۸- آنكه براي قيام و احياي حيات و هستي مردم از حيات فردي خود مي گذرد به حيات و هستي الهي مي رسد به درجه خلوص اين گذشت! اين عين كاريست كه خداوند در آفرينش جهان نمود! «آنانكه در راه خدا كشته مي شوند مرده نيستند بلكه زنده اند و در نزد خدا روزي مي برند.» قرآن كريم- در راه خدا يا في سبيل الله، همان راه رجعت بسوي اوست زيرا در اين راه اكثر مردمان كافرند و با كساني كه مؤمنانه و با اختيار اين راه رجعت را طي مي كنند به عداوت مي پردازند و قتال مي كنند.

۸۹- بشريت در آخرالزمان خواه ناخواه در سبيل الله قرار دارد و اين راه را يا به جبر و شقاوت و انكار طي مي كند و يا به ايمان و اعتماد و محبت و گذشت و اختيار و معرفت! گروه اول از حيوانيت هم ساقط مي شوند و گروه دوم از حيات حيواني فراتر مي روند و حيات ملكوتي و الهي مي يابند.

۹۰- رشد يك گياه از مرحله بذر تا درختي تنومند كه به بار آمده، و يا رشد انسان از نطفه تا انساني بالغ و كامل، مثالي كامل از رتق تا فتق جهان است از قبض تا بسط! و سپس اين موجود بالغ و كامل پس از سپري كردن دوره اي معين دوباره بخاك مي رود و بازمي گردد يا بواسطه مرگ جسماني و در خاك شدن و يا بواسطه موت اراده و از خودگذشتن و سجده بر خاك! و اين راه رجعت في سبيل الله در پايان زمان است زيرا زمان همان زمان فتق و گسترش جهان و آفرينش آدم است كه در نزد خدا شش روز است كه با خلق آدم به پايان مي رسد و قيامت و رجعت آغاز مي شود كه اين دوره را آخرالزمان گويند زيرا ديگر نمي توان به پيش رفت كه اين پيشرفت همان سقوط و هلاكت در دوزخ است و لذا راهي جز رجعت و پس رفت نيست كه اين راه ذكر و به يادآوردن زمان سپري شده در عرصه فتق است. «انسان بايد بنگرد كه چگونه آفريده شده است از آبي جهنده كه بيرون مي آيد از پشت پدر و سينه مادر. و او اينك در بازگرداندنش تواناست. روزي كه اسرار آشكار مي شود. پس انسان را جز او هيچ قدرت و ياوري نيست و آسمان نيز حامل امر رجعت است...» سوره طارق-

۹۱- از جمله اسماي الهي كه منتج از اسم الحيّ مي باشد مُحي و مُميت است يعني زنده كننده و ميراننده! اين دو اسم به درجه اي از قوّه حياتي كه در هر خلقي موجود است نيز در همه مخلوقات عالم حضور دارد يعني هر موجودي داراي قدرت زنده كردن و ميراندن است هم در خود و براي خودش و هم در غير خود! مثل گياهي كه با توليد كثير بذر خودش مولد حيات خويش در غير خويش است و حيواناتي كه توليد مثل مي كنند و همچنين ميراننده خود و يا ديگران هم هستند از طريق خوردن يا خورده شدن! و البته اين دو اسم در حد كمال الهي خود بدون حلقه عليّت، عمل مي كنند با اراده كن فيكون! محي و مميت نيز دو وجه «الحيّ» از منظر كلمة الله است وجه ال و لا: ظهور و غيب!

۹۲- ولي مهمتر از همه زنده كردن و يا ميراندن خويشتن است بخصوص در آدمي! آدمي بواسطه تقوا و از خودگذشتگي موجب تعالي و ترقي حيات در خود مي شود و بواسطه خودپرستي و خودخوري هم خودش را مي ميراند. همانطور كه قرآن كريم مي فرمايد كه اگر از محبوبترين چيزهاي خود براي خدا بگذريم به مقام ابرار مي رسيم كه مقام الهي است زيرا خداوند هم «بارّ» است كه بمعناي نيكي و آزادگي است كه دو معناي مكمل و مولود يكديگرند.

۹۳- آدمي در از خودگذشتگي موجب دو حيات مي شود، زنده كردن و تعالي حيات خود و كسي كه به او مي بخشد. همانطور كه در خودپرستي موجب مرگ خود مي شود كه برزخي بين مرگ جسماني و زندگي است. همانطور كه در سلطه و ستم و خوردن حق ديگران قصد كشتن ديگران را دارد ولي در اين امر موفق نمي شود مگر آنكه خود ديگري هم چنين قصدي داشته باشد. «ستم نمي كنيد الا بخودتان» قرآن كريم-

۹۴- قبلاً نشان داديم كه غايت و كمال حيات آدمي همچون ازليت اين حيات، كلمات هستند و خداوند حق حيات را در كلماتش محقق مي سازد همانطور كه با فرستادن رسولانش، به حيوان دوپا انسانيت و روح بخشيد. پس بدان كه هيچ چيزي در جهان هستي، همچون قدرت كلمات الهي (در برپائي حيات و هستي و آفرينش نو) نيست. با كلمات الهي مي توان مرده را زنده كرد و زنده اي را به كمال حيات الهي رسانيد همانطور كه شيطان هم با كلماتش كه تحريف شده كلمات الهي است چه بسا انسانها را از حيات الهي ساقط مي كند و مي كشد!

۹۵- پس بدان كه ذكر اسماء الله اگر با ايمان و عرفان نفس باشد موجب احياي الهي جان آدمي مي شود. همانطور كه دم عارفان كه دم مسيحائي و حامل ذكر الهي است زنده كننده نفوس مردگان مردم است. اهميت صلوة كه مقدمه و تمريني براي رسيدن به ذكر قلبي است كه دل حيواني را الهي مي سازد، از همين بابت است. «صلوة را براي ذكر برپا كنيد.» قرآن-

۹۶- ولي ذكري كه حامل نور ايمان و معرفت نباشد چه بسا بواسطه شيطان به سرقت رود و محمل رسوخ شيطان در دل شود. همانطور كه در قرآن كريم آمده كه هرگاه كه خداوند وحي مي كند شيطان هم وحي مي كند. يعني هرگاه كه انسان هم خداي را مي خواند شيطان هم بهمراه او انسان را بخود مي خواند تا در ذكرش تصرف كند تا دلش را بميراند و تسخير كند.

۹۷- پس ذكر اسماي الهي حيات بخش ترين كارها هستند بشرط آنكه دلي مؤمن و صاحب ولي حق باشد تا از تصرف و تسخير شيطان در امان بماند و اينست كه بي امام را نماز نيست بقول رسول خدا! و بي ترديد ذكر «يا حيّ و يا قيّوم» حيات بخش ترين همه اذكار است.

۹۸- بدان كه امروزه در سراسر جهان، هركسي كه زنده به حق است زنده به كلمات خداست و همه كساني كه مردگان متحرك هستند كه كروكور و گنگ شده اند بواسطه كلمات شيطاني است.

۹۹- انسان چيزي جز فكر و ذكرش نيست كه زنده و يا مرده به اين فكر و ذكر است. و بدان كه فكر و ذكر هر دو كلمات هستند كه در ذهن و دل انسان در گردش مي باشند. پس فكر و ذكر و كلمات محي داريم و مميت! افكار و اذكار و كلمات نوراني يا ظلماني، امامي و يا شيطاني!

۱۰۰- همانطور كه مثلاً زائران خانه خدا بصورت انواع كاروانها به حج مي روند كه هر كارواني را يك ساربان و راه داني است، رجعت الي الله هم بصورت كاروانهائي در حركت بسوي خدا ممكن مي شود كه ساربانهاي اين كاروانها هم عليين و عارفان واصل هستند به رهبري امام زمان! با اين تفاوت كه كاروان رجعت الي الله، كارواني در ظلمات عالم غيب است كه بدون ساربان نشايد و به تنهائي هم مطلقاً نشايد. و سفر در ظلمات بدون چراغ ممكن نيست و عارفان، چراغهاي اين وادي هستند.

۱۰۱- و آدمي به دين خداست كه زنده است دين زنده و قيّم كه بواسطه عليين و عارفان در هر عصري زنده است. و طبق كلام خدا در سوره روم، دين زنده و قيّم (برپا) دين فطرت است و فطرت را جز بواسطه راه يابي به آن كه راه عرفان نفس است نمي توان زنده و برپا نمود. پس دين زنده و برپا (حي و قيوم) عرفان نفس است. و از آنجا كه خداوند فطرت بشر را از فطرت خودش نهاده است پس كوتاهترين راه رسيدن به خدا هم از همين راه است، راه خودشناسي عرفاني! و اين همان راهي است كه همه انبياء و اولياي معصوم در مسيرش مقيم هستند يعني بر صراط! و غايت اين صراط هم خود خداوند در انتظار است كه فرمود: «خدايم بر صراط در انتظار است.» سوره هود- و علي(ع) فرمود كه صراط مستقيم همان خودشناسي است. پس راه حيّ و قيوم همان راه معرفت نفس ديني و قرآني است كه به حشر با انبياء و اولياء و نهايتاً خود خداوند حيّ و قيوم مي انجامد. «آنهائي كه خداوند را در دل خود مي خوانند به مرداني ميرسند كه دائماً در حال سجود و ذكر خدايند... با انبياء و شهداء و صديقين و اينان خوب رفيقاني هستند...» قرآن كريم- و اين الحاق به كاروان بزرگ سير الي الله است كه كاروان حيات الهي مي باشد كاروان عليين! و عليين كتاب زنده خدايند كه سرنوشت همه را مي دانند و مي خوانند كه سرسلسه آنان هم علي العظيم است: «خدائي قابل پرستش نيست مگر آنكه اوست زنده پاينده و برپا كه نه مي خوابد و نه خسته مي شود. آنچه در زمين و آسمانهاست از اوست و كيست كه جز به اذن او به شفاعت برخيزد. گذشته و آينده همه را مي داند و كسي به علمش احاطه نيابد مگر آنچه كه او خواهد. قدرتش زمين و آسمانها را فراگرفته است و حفاظت آنها برايش مشكل نيست و او علي عظيم است.» آية الكرسي.

علی

فصل نـهم

۹

حضرت «اراده»

(مرید- مراد- اَرَدّ المریدین- خیرالمریدین)

يا مريد يا مراد

۱- خداوند در كتابش خود را مستقيماً به اسم «المريد» نخوانده است بلكه از اين فعل و صفت كه از مصدر «ردّ» مي باشد مكرراً ياد نموده است. و مترادف اين اسم و صفت الهي نيز در قرآن كريم آمده است كه مشهورترينش «مشيّت» است از مصدر «شي» بمعناي خواستن!

۲- «مريد» يعني صاحب اراده و كسي كه مي تواند از نزد خودش اراده كند و اراده اش را محقق سازد.

۳- «و نمي خواهيد الا اينكه خدا خواهد...» دهر۳۰- كه در اينجا مصدر «شي» بكار رفته است كه اراده خدا و بشر را يگانه نموده است كه آدمي بدون اراده خدا، اراده نمي كند پس صاحب اراده اي جز او نيست.

۴- «خداوند اراده كرده است كه مستضعفين را جانشينان و وارثان زمين سازد...» يعني بي اراده ترين انسانها را مظهر اراده خود سازد زيرا هر ضعفي حاصل بي ارادگي است و بي اراده ترين افراد، ضعيفترين مردمان هستند.

۵- «مرا بخواهيد تا اجابت كنم شما را» قرآن- و هر دعا و ادعا و طلب و نيازي هم دال بر اراده كردن و خواستني است كه جز از نزد خداوند اجابت نمي شود. نفس هر دعائي هم خواستن اراده اي از نزد خداست تا آدمي بتواند بقدرت اين اراده به خواهش خود نائل آيد.

۶- و نيز مي فرمايد «اراده خداوند را اجابت كنيد» و اين عين پذيرش اراده خدا در خويشتن است و صاحب اراده او شدن!

۷- و نيز مي فرمايد كه مؤمنان كساني هستند كه به نزد رسول مي روند و از او طلب دعا مي كنند يعني از رسول طلب اراده اي مي كنند تا رسول برايشان چيزي بخواهد. و اين به آن معناست كه اكثر مردمان از نزد خودشان اراده اي محكم و يقيني و خلّاق ندارند و فقط دچار وسوسه هايند كه هيچ ريشه اي در جانشان ندارد.

۸- اكثر مردم جز غرايز و اميال حيواني هيچ اراده ديگري از نزد خودشان ندارند الا اينكه وسوسه هاي ناس و خناس و اجنه و شياطين و تبليغات و القائات زمانه است كه جمله دمدمي و بي ريشه و هوائي است و هيچ قدرت اجرائي ندارد. ولي خداوند داراي اراده اي فعال و خلاق است و هر چه كه خواهد شود به اراده كُن!

۹- پس بسياري از اسماء و صفات الهي شعبات خلّاقه اسم «المريد» هستند مثل خالق، باري، مبدي، فاطر، مصوّر، جاعل، رازق، محي، مميت، مكوّن، مبدّل، هادي، مظلّ و غيره! و اين صفات مظاهر تحقق اراده پروردگار هستند.

۱۰- خداوند زمين و آسمانها و هرچه در آنهاست را به كمتر از نظري آفريد و فرمود بشويد و شدند: كن فيكون! قرآن كريم-

۱۱- ولي اراده تكويني و آني خداوند براي بشري بتدريج رخ مي نمايد در جريان زمان! زيرا خداوند را زماني نيست! و جبر زمان براي بشر، قلمرو درك اراده خداوند است تا حق اين اراده را دريابد و تسليم آن گردد و هرگاه اراده بشري منطبق بر اراده الهي شد از جبر زمان و خسران و عقب ماندگي در تاريخ دهر رها مي گردد و اين مقام انسان كامل و الهي است كه از اقطار مكان و زمان خروج كرده است.

۱۲- اراده الهي در بستر تاريخ درك و فهم مي شود ولي يافته نمي شود زيرا اراده الهي در دهر نيست در بي زماني و الساعه است. پس در قلمرو الساعه وجود است كه مي توان به اراده خدا در خود رسيد و در آن

مستقر شد و الهي گرديد و صاحب اراده خدا گشت! در اين باره به تفصيل در كتاب « راز دهر» سخن نموده ايم.

۱۳- بودن، زنده بودن است و زنده بودن داراي اراده بودن است در درجات حيات!

۱۴- بزرگترين مشكل آدمي بي ارادگي است و اين مشكل را هر انسان عالم و عامي در خود درك مي كند. پس همه انسانها شبانه روز در صدد كسب اراده برتر و فعالتري هستند تا بتوانند اميال خود را محقق سازند ولي بندرت كسي اين قدرت فعال و خلّاق اراده را در خود اراده جستجو مي كند و اكثر مردم تحقق اراده خود را در ديگري مي دانند در جاي ديگر و زمان ديگري و انسانهاي ديگري! و اين عين اسارت انسان در دهر است و غفلتش از قلمرو الساعه!

۱۵- قلمرو الساعه در جان انسان است يعني همان نقطه اي از دل و جان آدمي كه كانون جوشش اراده است و اراده الهي در بشر مستقر در چنين نقطه اي از وجود است. و هر كه به اين اراده در خود رسيد داراي قدرت كن فيكون و فعال من يشاء است. و كسي به اين نقطه از جان خود مي رسد كه خداي را اجابت و اطاعت كند از طريق انبياء و اوليايش!

۱۶- اگر مي فرمايد كه «اراده نمي كنيد الا اينكه خدا اراده مي كند» پس عاقلانه است كه انسان هر ميل و طلب و خواهشي از خودش را به او محول كند و از اراده او كه منشأ اراده بشر است طلب ياري كند و بلكه به اين اراده ملحق شود و عين اراده او شود!

۱۷- اگر انسان از منشأ اراده خداست كه اراده اي مي يابد و امري را در خود درك مي كند پس بهتر است كه بجاي بيرون رفتن از خود و در مكان و زمان و انسانهاي ديگري به جستجوي تحقق اراده خود برآمدن، به سرچشمه اراده خودش رجوع كند كه اراده خداست و قلمرو الساعه! يعني من را به او محول نمايد و بر اين توكل، صبر كند! زيرا فرموده است كه «مؤمنان بايستي به خداوند توكل كنند.» و توكل جز اين معنائي ندارد كه انسان او را وكيل تحقق اراده خود سازد و به او اطمينان نمايد و صبر پيشه سازد بر اين كلام الهي كه: مرا بخواهيد تا اجابت كنم! يعني اراده شما را محقق كنم!

۱۸- همه مشكلات آدمي اينست كه اراده اش را به غير محول ميكند و لذا اسير دهر و جبرهاي مكان و زمان مي شود. راه خروج از اين ظلمات دهر رجعت به منشأ الهي اراده است.

۱۹- اگر هر ميل و خواهش و طلبي كه در ما پديد مي آيد و در ذهن خوانده مي شود از خداست پس معقول است كه اجابت آنرا هم به همو محول سازيم كه اينست توكل! كه اين تحول و توكل امري باطني و عرفاني و روحاني است و سيري بسوي اراده او در خويشتن از همان اسم و رسم ميل و طلبي كه در ما پديد آمده است. يعني به سرمنشأ ذاتي و الهي اميال خود نقب زنيم و اين سير الي الله و عرفان نفس است. زيرا خود در حديث قدسي مي فرمايد كه تنها عامل رابطه من و بنده ام، مطالبات اوست. پس اگر آدمي مطالبات خود را بسوي غير او برد هيچ راه ديگري بسوي خدا ندارد و اين پل ارتباطي را نابود كرده است. و تفكر در ماهيت اراده عين سير الي الله در خويشتن است.

۲۰- مطالبات و اميال آدمي همان نداي اراده اوست كه از خداست. پس غفلتي بزرگتر از اين نيست كه نداي او را به غير او محول كنيم و براي تحقق اراده او به غير او روي نمائيم و او را به دريوزگي غير بكشانيم كه اين عين شرك و ستم و معصيت است.

۲۱- ناطق ترين و محسوس ترين و فعالترين حضور خدا در بشر، همان اراده بشر است كه بصورت انواع مطالبات و تمناها بروز مي كند كه بشر بايستي اين تمناها را در خودش پيگيري كند و در خود تعمق نمايد و نقب زند تا به فطرت الهي خود برسد كه قلمرو «المريد» است! و اينست توكل در عمل!

۲۲- خداوند بصورت انواع اميال و احساسات و مطالبات در ما با ما سخن مي كند تا روي به او كنيم و با او سخن نمائيم. و اين است مصداق كلام معروفش كه: دعاي خداوند را اجابت كنيد! يعني دعايش را به نزد خود او بريد و به او توكل كنيد و از خود او بخواهيد تا آنرا محقق سازد!

۲۳- ولي مسئله و مشكل ديگري كه وجود دارد اينست كه اكثر انسانها اصلاً قادر به خواندن و درك اميال و اراده الهي خود نيستند. يعني نمي توانند دعاي خدا را در دل خود بخوانند و لذا اجابت كنند.

۲۴- امروزه حتي بسياري از مردمان نيازهاي غريزي خود را هم درك نمي كنند و گرسنگي و تشنگي و شهوات جنسي خود را تشخيص نمي دهند و اين بمعناي كوري و كري و گنگي است و نسيان خويشتن كه عين خدافراموشي است. و اينست كه امروزه والدين تا دم مرگ بايستي نگران شكم و زيرشكم فرزندان خود باشند تا مبادا از گرسنگي و تشنگي بميرند!

۲۵- امروزه اكثر مردمان براي پاسخگوئي به هر نياز و اراده اي در خود بسراغ اينترنت مي روند يعني بسراغ شيطان!

۲۶- بشر مدرن در قبال هر احساس و اراده اي از خود، حتي لحظه اي هم تأمل و تفكر نمي كند و بسرعت به بيرون ميرود بسوي اينترنت، تلفن، خيابان گردي وو... تا كسي اراده اش را پاسخ گويد اراده اي كه حتي معلوم نيست كه چيست!

۲۷- درك و فهم و خواندن اراده خود، كمترين كاري است كه بايد كرد. و اين عين اجابت كردن خداست كه به زبان اراده ما سخن مي گويد. اينست كه صدها آيه در قرآن كريم چنين كساني را مخاطب قرار داده است كه: چرا در خود نظر نمي كنيد چرا در خود تفكر نمي كنيد چرا بسوي خود بازنمي گرديد... كه «آن در خود شماست چرا در خود نمي نگريد.» ذاريات۲۱-

۲۸- اراده، مهمترين حقي است كه در بشر مدرن در حال نابود شدن است و اين همان مرگ و هلاكت در زندگيست.

۲۹- اراده سرچشمه حيات و هستي بشر است. نابودي اراده عين نابود شدن است كه حاصل نابودي تفكر و تأملات دروني است زيرا اراده بواسطه فكر خوانده مي شود. پس مرگ تفكر عين مرگ اراده است و مرگ اراده عرصه تسخير شيطان است.

۳۰- محوري ترين موضوع معرفت نفس همان خواندن اراده خويشتن در هر لحظه و هر ساعت و روز و ماه است. اينكه دريابيم كه خدا در دل ما چه مي گويد و چه اراده مي كند. زيرا «اراده نمي كنيد الا اينكه خدا اراده مي كند.» دهر۳۰-

۳۱- با اندك تفكر و تأملي در ماهيت هر ميل و اراده اي درك مي كنيم كه هر اراده اي داراي ماهيت هوئي است و نه مني! و اين سمت و سوي وجه الله در خويشتن است.

۳۲- فاصله بين انديشه آدمي تا سرچشمه جوشش اراده اش همان فاصله بين ذهن و دل اوست. پس اين قوّه تفكر و تعقل است كه بايستي نداي خداوند را در دل بخواند. زيرا همه اميال و احساسات آدمي و مطالباتش، ريشه در دل دارند. ولي اين ندا از دل تا به ذهن كه خوانده مي شود هزاران آفت دارد و حجاب از وسوسه هاي اجنه و شياطين تا القائات زمانه. پس درك مي كنيم كه دل خواني يعني معرفت قلب از مدارج عالي عرفان نفس است كه مقام عارفان ذاكر است كه قلوبشان منزه از هر نجوا و وسوسه ايست و اينان همان مطهرون مي باشند كه مورد محبت الهي و در قلمرو ادراك اسرار حق در قرآن كريم قرار دارند. پس غيرعارف را نشايد كه دعوي دل خواني كند كه در غير اينصورت عين مريدي شيطان است كه امروزه تحت عنوان مكتب عشق و حال و عرفانهاي دجالي در سراسر جهان حكومت مي كنند.

۳۳- مي دانيم که «مريد» همچون اسم المؤمن از صفات بندگان خالص خدا نيز مي باشد که آنها نيز از نزد خدا صاحب اراده اند يعني مريد هستند. که يا در مقام عرفان قلب، مريد نداي حق از قلوب خويشند و يا مريد عارفانند. پس فقط خداست که از نزد خودش صاحب اراده است يعني مريد مطلق است و مابقي مخلوقات و انسانها به درجه ارادت و خلوصشان از نزد او صاحب اراده اند در سلسله مراتب ولايت عرفاني. و در غير اينصورت داراي اراده شيطاني هستند يعني مريد شيطانند که اين ارادت شيطاني براي اکثر مردمان آبشخوري جز نژاد و نژادپرستي ندارد که محور آن همان مادينه پرستي است. «آنانکه مادينگي را مي پرستند مريدان شيطانند.» نساء۱۱۷-

۳۴- حتي مريدي خداوند هم دوجانبه است يعني هم اراده اش را در مخلوقاتش القاء مي کند و هم تابع اراده مخلوقات خويش است. يعني نيازهايشان را اجابت مي کند. «و خداوند اراده خلقتش را به زمين و آسمانها وحي نمود.» يعني اراده به خلق شدن و به وجود آمدن و سلسله مراتب حيات و هستي را طي کردن نيز در ذات هر مخلوقي نهاده شده است. يعني هر موجودي در ذات خويش صاحب اراده خداست و آفرينش خويش. پس در حقيقت هر موجودي آفرينش خويش را از ذات خويش اراده مي کند. زيرا خداوند اراده اش را به مخلوقاتش محول نموده است در درجات تعالي. و اما اراده اي که در انسان نهاده شده کل اراده خداست. زيرا خود فرموده که کل اسمايش را در آدم نهاده است. زيرا اسماء الهي اراده هاي او در قلمرو ظهور و بروز حق اويند و خداوند اراده کرده که اتفاقاً از بي اراده ترين انسانها به تمام و کمال ظهور نمايد. يعني از مستضعفين، که مؤمناني هستند که غايت بي ارادگي خود را يافته و بر آن مستقر گشته اند و آن را انکار ننموده اند يعني عدميت خود را. و اينان همان مؤمنانی هستند که همه امور خود را به خدا وانهاده اند و به او توکل کرده اند. اينان مستحق مقام خلافت الهي هستند تا محل ظهور کل اراده او باشند يعني ظهور اسم «المريد». و اين همان تحويل نمودن «من» به اوست. و خداوند تقدير عالم و آدميان را در قلوب اين مستضعفين مي نويسد. اينان صندوقچه امّ الکتاب هستند. «و براستي که امّ الکتاب همان علي الحکيم است.» زخرف۴-

۳۵- و بدان که تنها حجاب و مانع رابطه اراده بشري با اراده الهي، همان دهر است که به بياني تاريخ است که در قلب اين دهر و تاريخ هر فردي، نژاد و وراثتهاي نژادي او نهفته است و اين همان حجاب کبير بين ذهن و دل انسان است و نيز رابطه بين مؤمن و امامش. و به درجه اي که اين حجابها را مي درد به قلمرو «المريد» نزديك مي شود. يعني قلمرو اراده يافتن از نزد خدا. و بدان که همه موجودات مريد مطلق اراده پروردگارند جز انسان مشرك. و حتي شيطان هم در کفر مطلقش مريد اراده خداست و لذا جز به اراده الهي به انسانها نزديك نمي شود. پس اسم «المريد» هم از منظر کلمة الله دو وجه دارد. همانطور که انسان به ميزان درك و تصديق بي ارادگيش صاحب اراده مي شود: ال-لا.

۳۶- اراده خداوند،اراده فعّال و خلّاق و وجودآفرين است ولي اراده غير الهي بشر، عدمي و دريوزه اراده الهي است. در واقع اراده عدم است که بسوي اراده وجود ميل مي کند و اراده خدا را مي طلبد! اراده بشري، اراده به اراده کردن است يعني عدم اراده است که يا به اراده خدا وصل مي شود و يا بازيچه اراده شيطان مي شود!

۳۷- وقتی آدمی به فقدان اراده خلّاق در خود آگاه گرديد طالب اراده می شود و اين سرآغاز ارادت عرفانی در نزد صاحب اراده ای است که از اوليای الهی و عليين می باشد که خود مريد خداست. و تبعيت و اطاعت بی چون و چرا از او سرآغاز اراده يافتن است يعنی مريد شدن! و مريد از اسماء الهی است به معنای صاحب اراده ذاتی! پس انسان مريد بظاهر اطاعت می کند تا در باطن اراده يابد. و اين معنای ديالکتيکی معنای «مريد» است. همچون مريدی خدا در رابطه با خلقش!

علی

فصل دهم

۱۰

حضرت «خلقت» - آفرینش

(خالق- خلیق- مُخلِّق- خیرالخالقین- اخلق الخالقین- احسن الخالقین)

يا خالق

۱- «آيا كسي كه آسمانها و زمين را آفريده نمي تواند يكبار دگر مثلشان را بيآفريند. آري، مي تواند و او خلّاق داناست. و جز اين نيست كه چون چيزي را اراده كند گويد بشو، پس مي شود. پس منزه است آنكه بدست اوست سيطره همه امور و بسوي او بازگردانيده مي شويد.» يس۸۳-۸۱.

۲- «براستي كه تو را آفريدم و قبل از آن هيچ نبودي.» مريم۹-

۳- «ونيست آفرينش شما و نيز برانگيختن شما مگر همچون امر واحدي و بدرستي كه خدا شنواي بيناست.» لقمان۲۸-

۴- «آيا نديدند آن خدائي كه آسمانها و زمين را آفريد قادر است بواسطه اثر انگشتي از اين آفرينش كل آن را از نو زنده سازد. آري، براستي كه او به هر كاري قادر است.» احقاف۳۳-

۵- «چرا در خود تفكر نمي كنيد تا ببينيد كه خداوند زمين و آسمانها و همه موجوداتش را برحق آفريده است ولي مسئله اينست كه اكثر مردم به ديدار خدا باور ندارند.» روم۸-

۶- سخن از خلقت عالم و آدم است و طبعاً ذكر اسم خالق و خلّاق نيز يكي از ترجيع بندهاي قرآن كريم است كه حتي بسياري از اين آيات به لحاظ مضمون، تكراري به نظر مي رسند و علت اينست كه از مهمترين مسائل معنوي بشر، فراموشي او نسبت به مخلوقيت خويشتن است و طبعاً فراموش كردن خداوند خالق. كه همين يك فراموشي براي غفلت و نسيان كامل انسان از حقيقت زندگي كافيست. يعني به ياد داشتن اين واقعيت كه من از عدم آمده ام، پس همه چيز من مخلوق است حتي همه اميال و اعمال من آفريده شده است: «خداوند شما و همه اعمالتان را آفريد.»

۷- زيرا انسان بميزاني كه عدميّت خود را به ياد دارد و مخلوقيت خود را در جريان روزمره زندگيش مستمراً مي داند، اين عدم-آگاهي موجب هستي-آگاهي مي شود و نيز خدا-آگاهي. و اين دو آگاهي كه امري واحد است اساس خود-آگاهي بشر است كه مانع خودفراموشي و خدافراموشي است. و اينست راز تكرار خلقت انسان در قرآن كريم.

۸- «هركه خدا را فراموش كند خودش را فراموش مي كند.» اين آيه كه يك حقيقت رواني است منشأ الهي ذات بشر را آشكار مي سازد و اينكه نه تنها خداوند انسان را آفريده، بلكه در آفرينش خود نيز حضور دارد. زيرا خروج انسان از عدم به عالم شهود همان واقعه خروج خداوند از عرصه عماء است.

۹- از آيات مربوط به خلقت درمي يابيم كه كل خلقت عالم و آدميان امري واحد است و كامل. و هيچ موجودي اضافه و يا كم نيست و همه اين آفرينش لامتناهي ظرف ظهور انسان است. پس در اين كارگاه خلقت انسان يعني جهان هستي، يك ذرّه امكان كم يا زياد بودن ندارد وگرنه انسان بدينگونه كه هست پديد نمي آمد. «آيا نمي بينيد كه در زمين و آسمانها هيچ نقصاني نيست و هيچ خلاء و شكافي نيست.» قرآن كريم-

۱۰- پس از آيات مذكور درك مي كنيم كه هر ذره و كره اي مي بايستي آفريده مي شد و هر چيزي دقيقاً برجاي خودش قرار دارد و هر تبديل و تغييري نيز دقيقاً به وقت معيني رخ مي دهد كه اگر ذره اي اضافه يا كم و يا لحظه اي دير يا زود شود جهان فرو مي پاشد و دچار فساد مي گردد و انسان امكان پيدايش نمي يابد.

۱۱- از اين آيات همچنين درك مي كنيم كه در هر ذرّه اي از اين جهان، كل جهان هستي حضور دارد. همانطور كه از اثر نوك انگشتي مي توان كل آن موجود را از نو آفريد. همانطور كه فرموده كل جهان را از نفس واحدي آفريده است. پس كل هستي بيكرانه يك چيز است كه اين يك چيز نيز در دل همه چيزهاي عالم نهفته است.

۱۲- آيا براستي خدا يك چنين جهاني را كه براستي يك جادوي مطلق است براي چه آفريده است؟ خودش مكرراً فرموده كه همه چيز براي خود اوست تا خود را آشكار كند و حق هر موجودي آن است كه وجهي از ظهور خالقش باشد. براي همين است كسانيكه باور و ميلي به ديدار خداوند خالق ندارند، حق جهان را درنمي يابند و در جهان بازي مي كنند و هر موجودي را يك اسباب بازي مي دانند. همانطور كه خود در سوره روم تصريح فرموده است كه اگر به لقاء او باور داشته باشيم با نظري به خويشتن درك مي كنيم كه خداوند جهان را بر حقي آفريده است و آن حق جز ظهور او از خلق نيست. و كسي كه چنين باور و شوقي نداشته باشد هيچ شناختي پايدار از خود و جهانش حاصل نمي كند و به هيچ حقيقتي نمي رسد. يعني هيچ حقي جز ظهور خالق از مخلوق نيست. اين حق خلقت است: «گنجي نهان بودم به عشق آمدم كه خود را آشكار و معرفي كنم. پس جهان را آفريدم و خود را شناساندم.» حديث قدسي.

۱۳- مسئله اي كه درك آفرينش را تا سرحدّ محال مي كشاند اينست كه ذهن انسان هرگز نمي تواند عدم را درك كند. چون اگر درك مي كرد ديگر عدم نبود. و عدم تنها چيزي است كه وجود ندارد و هرگز هم وجود نداشته است. ولي در اينجا مسئله ديگري در ميان است و آن وجود خدا قبل از آفرينش است كه براي ذهن بشري مترادف عدم است. همانطور كه عدم مطلقاً قابل فهم نيست، خداي قبل از خلقت نيز مطلقاً قابل شناخت نيست. همين قدر مي دانيم كه قبل از خلقت جهان فقط يك كلمه بوده است و آن كلمه خدا بوده است و كل جهان هستي را اين كلمه آفريده است، كلمه «الله»! پس تمام اراده و قدرت و علم و هنر آفرينش از ذات اين كلمه آشكار شده است. و اين تنها معنائي است كه امكان بيانش در امر آفرينش مي باشد. هرچند كه فهم و درك چگونگي اين واقعه مطلقاً براي ادراك بشري محال است كه يك كلمه خالق اين جهان بي پايان باشد كه هزاران ظاهر و باطن دارد و هيچ كرانه اي برآن متصوّر نيست و نه هيچ آغاز و پاياني.

۱۴- هرچند كه بسياري از بزرگان حكمت و دين، بشر را از تفكر در ذات جهان و خالق آن منع كرده اند و چنين تفكري را موجب جنون و كفر دانسته اند، ولي براي آدمي در قبال چنين جهاني و خالقش، مطلقاً امكان فكر نكردن نيست و بلكه عدم تفكر درباره ذات خلقت و خدا موجب جنون و كفر است. و فقط چنين تفكري موجب مي شود كه انسان در اين جهان گم نشود. و براي روح و انديشه بشري تنها مسئله اي كه ارزش تفكر دارد همين است و انديشه درباره غير از اين عين بطالت و نسيان و جنون است. هرچند كه در اين وادي حتي نتوان ذرّه اي هم كشفي حاصل نمود، ولي نظر و تفكر درباره خالق و خلقش برترين عبادت است و تنها عمل ارزشمند و پايدار در زندگيست. همانطور كه خود فرموده كه انسان را فقط براي پرستش خود آفريده است و پرستشي جز حاصل تفكر و تأمل و علم و عرفان حق نيست مگر اينكه ملعبه شيطان است.

۱۵- آدمي در قلمرو عقل و تفكر و تجربه اش، هرچيزي را به اندازه اي كه مي فهمد و درك مي كند مي شناسد ولي خداوند را به اندازه اي كه نمي فهمد و هيچ نمي شناسد، مي شناسد و باور مي كند. خود خداوند هم اين نوع شناخت را از بنده اش مي پذيرد. زيرا مكرراً فرموده كه خداوند منزه و مبرا از ادراك و توصيف شماست. يعني آنگونه كه او را درك و احساس و تجربه مي كنيم او نيست و او همواره در وراي شعوري از ما قرار دارد كه به عدم شناختنش اقرار مي كند و اين عين كلام علي(ع) است كه: خداي را از اين روي شناختم كه نشناختم. و اين اعتراف خداشناس ترين انسان تاريخ است.

۱۶- شناخت ما از خدا به عنوان خالق، مخلوقيت خود ماست. و در عين حال مخلوقيت ما نيز خود اوست. زيرا اعمال ما هم مخلوق اوست و از اراده و بدست اوست و فعل اوست. پس كمال خودشناسي ما فقط وجهي از خداشناسي ماست و آن شناخت خدائي است كه در درك اسفل السافلين فرود آمده است و بصورت انسان رخ نموده است. پس غايت خداشناسي عرفاني ما نيز شناخت اسفل السافليني است و بميزاني كه همواره او را از

کاملترين شناخت خود نيز تسبيح و منزه مي سازيم بسوي او بالا مي رويم و وجود اعلائي او را در دل درمي يابيم و گاه به نور دل ديدار مي كنيم.

۱۷- عده اي مي خواهند خداوند خالق را در ظرف ادراك خود بگنجانند و هم سطح خود سازند، چون نمي توانند، انكارش مي كنند و كافر مي شوند. و عده اي ديگر مي خواهند خود را به او برسانند او را دريابند و چون نمي توانند، ايمان مي آورند و عابد مي شوند. پس مي بينيم كه مرز بين كفر و ايمان به كمتر از موئي است. يعني كافران به اين دليل كافر مي شوند كه نمي توانند خدا را در حدّ خود پايين آورند و مؤمنان به اين دليل ايمان مي آورند كه نمي توانند خود را بسوي او بالا برند. ولي هر دو گروه در عدم شناخت خدا مشتركند. يعني فصل مشترك كفر و ايمان، خداشناسي است!

۱۸- وقتي درك و باور مي كنيم كه خالق اين جهان لامتناهي از هر حيث برتر از اين جهان است و اين وجود برتر مطلقاً از جنس اين جهان نيست، پس نسبت وجود خدا با موجوديت جهان، همچون نسبت نيستي است به هستي. به همين دليل توحيدي ترين بيان ممكنه از وجود خداوند در عرصه قبل از خلقت همان بودِ نبود است. يعني موجودي كه موجوديت نداشت. و چنين بودِ نبودي كه وجودش عدمش بود چگونه و با چه قدرتي چنين جهاني را كه سراسر غرق در علم و حكمت و حساب و كتاب است به آني و بي هيچ تأمل و زحمتي پديد آورده است. به نظر ما اين واقعه آفرينش فقط بمعناي يك چيز است و آن اينكه بناگاه از پرده غيت مطلق و نيستي محض خروج كرده است. يعني اين خود اوست كه بوجود آمده است و خود را بوجود آورده است و يا از خود برون جسته است. زيرا او بقول خودش براي اين آفرينش بي انتهايش نه لحظه اي فكر كرده و نه نقشه كشيده و نه زماني صرف شده است. اراده كرده كه آشكار شود و شده است. منتهي سؤال اينست كه براي چه كسي قصد ظهور داشته است و خود را به چه كسي خواسته بشناساند؟ آيا مگر او خود را قبل از آفرينش جهان نمي شناخته است؟ مگر اينكه بگوئيم او اراده كرده كه غيري را بيآفريند و خود را به غير خود بشناساند. و غير خودي كه بتواند خود را بشناساند نمي تواند كمتر از خود باشد بلكه بايستي عين خودش باشد. پس آيا مي توان گفت كه خداوند با آفرينش جهان دوتا شده است؟ خودش و غير خودش كه عين خودش مي باشد. كه در اين باب قبلاً سخن گفته ايم كه چرا خداوند همواره در كتابش خودش را «ما» مي خواند و نيز سرّ حيرت آور رابطه الله و هو در قرآن كريم كه در شرح اسم «علي» به آن پرداخته ايم.

۱۹- تفكر و نظركردن به خداوند خالق ما در قبل و بعد خلقت، هرچقدر كه احمقانه و مشركانه و مهمل باشد از هر عبادت و تفريح و علمي برتر است و تنها دقايق ارزشمند زندگي است كه زندگي را به زيستن مي ارزاند و همه رنجها و بيهودگيهاي زندگي را درمان مي كند. اگر آدمي درباره معنا و ماهيت خدا و چگونگي آفرينش خود و جهانش علم و حقي راسخ و يقيني نيابد هيچ علمي ارزشمند وجود ندارد و هيچ معنائي مفهومي ماندگار نمي يابد و هيچ حقي، برحقي پايدار نيست و هيچ كاري ارزش انجام دادن ندارد و زندگي ارزش زيستن ندارد وقتي نمي داني از كجا آمده اي و چه كسي تو را آفريده و براي چه آفريده و چگونه آفريده و تو چه نسبتي با او داري و او با تو چگونه است. نكند كه اصلاً نيست و يك توهم است و تو حاصل يك اتفاقي در بطن اتفاق بزرگتري كه جهان هستي است. شايد كتابهاي آسماني را كساني به اسم پيامبر براي دلخوشي خود و سائرين گفته و نوشته اند تا مردمان را مهار كنند. آدمي تا مستقيماً و بيواسطه به خالقش نينديشد اهل تفكر نشده است و هيچ باور يقيني و پايداري نخواهد داشت و در خود بي ريشه است و دين باوريش هم يك بازي و سرگرمي است.

۲۰- همه تفاوتها و تضادها از زنده بودن است و بودن! همه مردگان و كساني كه هنوز پديد نيامده اند همسان هستند. عدم هموار هموار است آنقدر هموار و ساكت و ساكن كه گوئي نيست. اگر در جهان هيچ تغيير و حركت و تبديل و گردش و صدا و انقلاب و مرگ و بدعتي نباشد گوئي كه اصلاً نيست. تازه با اينهمه تحولات و انقلابات و بحرانها و حوادث غيرمترقبه باز هم از منظر اكثر مردمان، فراموش مي شود و اكثر مردم جز واكنش هاي غريزي خود واكنشي نشان نمي دهند و خداوند اكثرشان را مرده مي خواند كه نه هستند و نه نيستند! آنكه همواره غرق در حيرت و تعجب نيست اصلاً نيست. آنچه را كه بشر علم مي نامد قراردادهائي

است كه بتواند بواسطه شان روزمرگي خود را سامان دهد و عمرش را محاسبه و برنامه ريزي كند تا عاقبت بفهمد كه فريب خورده و بازيچه علم خود بوده است.

۲۱- آدمي تا خداي خالقش را نشناسد خودش را نشناخته است و تا خودش را نشناخته هر شناخت و علمي، فقط موجب بازيچگي اوست كه اراده و حيات و هستي اش را ببلعد.

۲۲- انسان هرگز بواسطه تفكرات و تأملات و استغراق و حكمت و عرفان نظري و تجربيات زندگي خداي را نخواهد شناخت ولي مستمراً به او نزديكتر مي شود و قلبش حضورش را محسوستر مي يابد و نشانه هاي حضورش را در زندگي واضح تر درك مي كند و درباره وجودش قلباً و روحاً مطمئن تر خواهد شد كه او هست در همه حال و همه جا و بي جا!

۲۳- وجودي ترين اسم خدا، نور است زيرا خود نور ديده و فهميده و شنيده نمي شود ولي بواسطه نور است كه هر چيزي ديده و فهميده مي شود.

۲۴- كمال درك ما از خداوند خالق اينست كه وجودش را تصديق كنيم و شناختش را انكار!

۲۵- هركسي به آساني تعريف و تصوري از خداي خود دارد كه معمولاً سوپر من اوست يعني من برتر و آرماني اوست. ولي آنگاه كه خداوند خالق را مدّنظر قرار دهيم كه از عدم مي آفريند به آني، آنگاه همه تصورات و خداهاي مني ما مي ميرد و پوچ مي شود چرا كه خود ما قادر به آفرينش پركاهي از عدم نيستيم! پس خداي حقيقي و غيرنفساني فقط خداوند خالق است يعني خدائي كه كل جهان هستي را به آني از عدم آفريده است و همواره آفرينش جديد و برتري دارد.

۲۶- انسان بميزاني كه نظر بر خالقيت خداوند و مخلوقيت خود دارد امكان شرك ندارد. و عجبا كه در همه آثار الهيات قديم و جديد بندرت درباره خالقيت خداوند سخني به ميان آمده است.

۲۷- اينكه خداوند قبل از خلقت چگونه بوده و چگونه از عدم آفريده و به چه قدرتي آفريده است شايد هرگز به پاسخي درست نرسد ولي اين انديشه، بزرگترين مانع بروز شرك در بشر است كه بزرگترين آفت تباهي و فساد و هلاكت اوست كه او را به دام شيطان مي افكند.

۲۸- آدمي قادر است در هر كاري خود را شريك خدا و بلكه خود خدا پندارد الا در امر آفرينش از عدم آنهم به يك دم! پس انديشه در باب آفرينش و خالقيت حق، خالصانه ترين انديشه هاست كه ريشه شرك را مي خشكاند! پس اين انديشه برترين عبادت است.

۲۹- در كل تاريخ بشري فقط و فقط و فقط يك انسان بوده كه دعوي آفرينش كرده است آنهم آفرينشي هزاران بار برتر از آفرينش قديم جهان! و اين انسان علي ابن ابي طالب است در خطبه بيان و علي عظيم است در قرآن!

۳۰- علي(ع) همان كسي است كه خداوند جهان را بخاطر او آفريد و خود را به او شناساند و او حق آفرينش است. علي(ع) هم اين معنا را اذعان نموده است كه: خداوند جز در وجود ما شناخته و پرستيده نمي شود! پس آيا در ديگران چگونه است؟ همان سوپر من و من برتر است كه پرستيده مي شود كه همان خودپرستي و هواي نفس و شرك است به اسم خدا و خداپرستي!

۳۱- حال بهتر راز آن آيه را در سوره روم درك مي كنيم كه چرا اگر در خود تفكر كنيم و اهل معرفت نفس باشيم درمي يابيم كه جهان بر حق آفريده شده است و آن حق جز علي و عليين نيستند كه تجلي خدا در عالم

ارض مي باشند. و در صورتي به اين يقين مي رسيم كه به لقاي الهي در جهان باور و شوق داشته باشيم! زيرا اهل معرفت نفس به علويت وجود خود مي رسد و اسم «العلي» را در خود مي يابد و تحت الشعاع نورش، عليين عصر خود را ديدار مي كند كه مظاهر تجلّي حق هستند! زيرا «علي» اسم ظهور خدا در جهان است پس لقاي الهي هم در عليين ممكن مي شود. همانطور كه روزي يكي از شيعيان از امام صادق پرسيد كه «آيا خداوند قابل رؤيت است.» كه حضرت فرمود: آيا اينک رؤيتش نمي كني؟!

۳۲- به بيان ديگري كساني كه به لقاي الهي در جهان باور و شوقي دارند در قلمرو عرفان نفس به حق آفرينش نائل مي آيند و باور مي كنند كه جهان آفرينش مظهر هويت خداست و جز اين هويت قابل پرستش نيست: «خداوند شهادت مي دهد كه براستي جز او قابل پرستش نيست.» قرآن- يعنی كسانی كه ايده خدا را در خود می پرستند جز خودشان را نمی پرستند و اين همان شرک است. پس خدا فقط در ظهور هويت خود يعنی امامان قابل شناخت و پرستش است.

۳۳- «خداوند آسمانها و زمين و همه موجوداتش را بر حق آفريده است ولي اكثر مردمان در اين باره جاهل هستند.» اين آيه مكرر قرآن كريم از چه حقي سخن مي كند كه حق واحده همه موجودات است. زيرا همه موجودات از نفس واحدي آفريده شده اند پس داراي حقي واحد هم مي باشند و اين حق چيست؟

۳۴- اين حق را كساني درك و باور دارند كه لقاي الهي را باور داشته باشند و مشتاقش باشند. پس معلوم است كه اين حق، حق لقاء الله است و حق تجلّي خدا از مخلوقاتش! حقي كه جهان بخاطرش آفريده شده است. ولي اين حق و درك و ديدارش جز به نورعليٍ نور ممكن نيست يعني نور وجود عليين كه مظاهر اسم «علي» هستند و تجليات علي مرتضي در هر عصري مي باشند كه خود فرمود: در هر زمين و زمان و انساني و به هر صورتي كه بخواهم تجلّي مي كنم و هر كه اين حق را منكر باشد مرتد برخداست. خطبه بيان!

۳۵- پس علي(ع)، حق خلقت است همانطور كه در حديث قدسي خداوند به رسول خاتمش مي فرمايد: اي محمّد، اگر نمي خواستم تو را بيافرينم جهان را نمي آفريدم و اگر قرار نبود علي را بيآفرينم تو را هم نمي آفريدم! پس عليين، علّت آفرينش هستند!

۳۶- حديث قدسي مذكور نهايتاً به حق وجود حضرت فاطمه(س) مي انجامد كه ظهور باطن علي(ع) است و اين دو ظاهر و باطن نفس واحده خلقت مي باشند! ظهور كلمة الله: ال - ال ه (ال - اله). و اين كاملترين ظهور آدم - حوا است.

۳۷- اصلاً اگر خليفه خدا قرار نباشد كه اسم خلّاق را هم به ارث برد و خلافت نمايد خلافت هيچ معنائي جز تعارف ندارد زيرا همه اسماي الهي در قلمرو خلقت آشكار مي شوند و خليفه خدا حامل همه اسماء الله است كه خالقيت در رأس آن قرار دارد زيرا خداوند بواسطه خلقت، شناخته و ظاهر شده است كه ظهورش عليين هستند!

۳۸- پس دو نوع و مرحله آفرينش داريم: آفرينش قديم و آفرينش جديد! كه آفرينش اوليه عرصه ظهور خداست تا لحظه ظهور انسان كامل كه خدايش را به تمام و كمال مي شناسد. و از اين لحظه به بعد آفرينش جديدي آغاز مي شود كه بدست و اراده انسان كامل و خليفه اوست كه آفرينش اعلائي است كه حاصل رجعت مي باشد كه سلطانش علي(ع) است: «من جهاني هفتادهزار بار برتر از جهان قديم آفريده ام.» خطبه بيان-

۳۹- پس آفرينش اللّهي داريم و آفرينش علوي! آفرينش الهي و آفرينش هوئي! «او باد را مي فرستد و ما آب را نازل مي كنيم.» قرآن كريم- قل هوالله احد! بگو كه او همان الله است و يكي است!

۴۰- پس خلقت عالم و آدم دو مرحله دارد: قبل و بعد از ظهور انسان كامل و خليفه مطلق خدا! آفرينش خدائي و آفرينش انساني! آفرينش نخست از عرش عمائي خدا بسوي درك اسفل السافلين مي آيد و آفرينش بعدي از

درك اسفل السافليني بسوي عرش اعلائي حق بالا مي رود پس روندي كاملاً مخالف دارد زيرا آفرينش خليفه است و خُلف آفرينش نخست مي باشد و اقطار عالم را در مي نوردد و ظرف مكان و زمان را مي شكند.

۴۱- «خداوند همه چيز را ابداع نموده و دوباره بازمي گرداند.» اين آيه نيز از مكررات الهي در قرآن كريم است كه دو مرحله آفرينش را متذكر مي شود كه آفرينش نزولي و صعودي است. كه در آفرينش صعودي، دوزخ و بهشت و طبقاتش آشكار مي شود در دو نوع خلقت جديد كه هر دو بدست و اراده انساني پديد مي آيد: خلقت مصنوعي كه قلمرو پيدايش دوزخ صنعت و تكنولوژي است به رهبري ابليس و خلقت عرفاني كه آفرينش علوي است به رهبري امام زمان و عليين روي زمين كه حيات عرفاني و رضواني است كه از بطن طبيعت قديم رخ مي نمايد كه وصف جنّات نعيم در قرآن كريم مي باشد كه: «در آنروز زمين و آسمان تبديل مي شود به غير آنچه كه هست و براي خداوند ظهور مي كند.» قرآن كريم

۴۲- مُبدي، فاطر و جاعل هم از اسماي الهي در قرآن كريم هستند كه مترادف آفرينش و خلقت تداعي مي شوند ولي با دقت نظر در مي يابيم كه چنين نيستند. مُبدي كه از مصدر بداء است به معناي ابداع نمودن و آغازكردن كاري است يعني آغاز كردن آفرينش چيزي! و اما فاطر كه از فطرت است بمعناي جوهره و گوهره باطن اشياء است و فاطر يعني كسي كه ماهيت باطني موجودات را معلوم كرده و در آنان نهاده است. و جاعل كه از جعل است به معناي قرار دادن و جايگاه هر چيزي را معلوم كردن است. پس درمي يابيم كه اين سه اسم مذكور به مثابه جنبه هائي از اسم خالق و خلّاق هستند. اسم «المصور» نيز مربوط به همين قلمرو آفرينش است كه بمعناي صورت بخشيدن به موجودات است. پس اسم «الخالق» به مثابه جامع همه اين چهار اسم مذكور است: آغازگر، ماهيت بخش، قراردهنده و صورت بخش! و از اين منظر مي توان بسياري ديگر از اسماي الهي را هم در جرگه اسم الخالق قرار داد و مكمل آن دانست. مثل قابض، باسط، واسع، رازق، واصل، فاصل و كريم و حافظ و رحيم و صبور و غيره.

۴۳- پس اسم الخالق و خلّاق هم چون اسم الحيّ، فراگيرنده كليه اسماي الهي هستند و سائر اسماء در بطن اين اسم قرار مي گيرند و مخلوق اين اسم مي باشند.

۴۴- كسي كه از عدم مي آفريند طبعاً كريم و رحيم و قوي و حكيم و عليم و عزيز و علي و كامل و لطيف و مقتدر و مهربان است و قادر به هر كاري مي باشد و خود بي نياز از مخلوقاتش!

۴۵- كسي كه درباره معنا و ماهيت امر خلقت خود و جهانش از عدم مي انديشد خودبخود همه ارزشها و صفات برحق و مطلق و عالي را به خالقش نسبت ميدهد و اين نسبتي عقلاني و منطقي و تجربي است. يعني خلقت انديشي و انديشه درباره خالق، كاملترين و جامعترين و بنيادي ترين و عالي ترين انديشه هاست و خودي ترين تفكرات.

۴۶- خالق از عدم نمي تواند كريم و رحيم نباشد نمي تواند مقتدر و عزيز نباشد نمي تواند حكيم و عليم و دقيق و لطيف نباشد نمي تواند رزاق و حافظ مخلوقاتش نباشد نمي تواند به مخلوقات خود بي توجه و شقي باشد نمي تواند برتر از مخلوقاتش نباشد. نمي تواند بر همه مسائل مخلوقاتش آگاه و بينا نباشد. نمي تواند مخلوقاتش را به بازي و عبث و بيهوده و بي هدف آفريده باشد و نمي تواند به مخلوقاتش از خود مخلوقات نزديكتر و بيناتر و مهربانتر نباشد. كسي كه چيزي را از نيستي مي آفريند نمي تواند عاشق آن چيز نباشد. پس بدين ترتيب تفكر در معناي خلاقيت خالق، خودبخود به معرفت يقيني و قلبي درباره همه اسماء و صفات الهي مي رسد و موجب خداشناسي كامل مي گردد خداشناسي كه حاصل خودشناسي است و حاصل مقام خلافت اللهي انسان است زيرا تا انسان نتواند خودش را جاي خالق قرار دهد و برجاي او باشد نمي تواند خالقيت و همه اسماء و صفات ناشي از آنرا درك و فهم نمايد و خدايش را بشناسد. و انسان به نور اسمائي كه خدا در وي نهاده است خدايش را مي شناسد و اسماء و صفاتش را درك مي كند. پس انسان بميزاني كه مقام خلافت خود را درمي يابد خدايش را درك و باور مي كند چون خداي چيزي را بواسطه خودش مي توان شناخت. چگونه عدم مي تواند وجود را بشناسد. و اصلاً امر شناخت هركس و چيزي ذاتاً امري خلافتي است يعني انسان بميزاني كه مي تواند برجاي چيزي قرار

گيرد آن چيز را مي شناسد. و انسان فقط بقدرت اسماي الهي كه در فطرتش نهفته و كشف مي كند، قادر به شناخت هرچيزي است از جمله شناخت خود خداوند خالق! چرا كه هر مخلوقي جلوه اي از اسماء الله است در درجات ظهور و بروزش! پس اصلاً علم و معرفت و شناخت از هر نوع و درجه اي، بدون درك و كشف اسماء الله در فطرت خويش ممكن نيست. يعني درجه شناخت هر انساني همان درجه مقام خلافت اللهي اوست كه در خود كشف و برپا مي كند در وادي معرفت نفس! يعني همه علوم حقيقي شعباتي از عرفان نفس هستند خواه ناخواه! حتي علوم مجازي و بغي كه از آموزه هاي ابليس است زيرا ابليس هم يكي از مخلوقات خداست و جلوه اي از غيرت حق در عرصه قبل از آفرينش خليفه است كه براي خدايش، جانشيني نمي خواهد و اين جانشيني را كفر مي داند. چرا كه عشق خداي را نمي شناسد و لذا پس از كفرش از خداوند شنيد كه: تو چيزي را نمي فهمي! و آن چيز عشق است. يعني همان امري كه اصلاً برهمان اساس آفرينش آغاز شد چون فرموده: گنجي پنهان بودم كه به عشق آمدم تا خود را آشكار و معرفي كنم!

۴۷- خداوند كه در ازل برخودش آگاه و بينا و آشكار بود و از خود پنهان و نسبت بخود غافل و جاهل نبود. پس هدفش از آفرينش اين بود كه خود را براي غير آشكار و معرفي نمايد. و چگونه غيري مي تواند تو را بشناسد مگر اينكه عين خود تو باشد و همه حقايق و اسرار و صفات تو را در خود داشته باشد يعني خليفه تو باشد. و اين خليفه انسان است . و ابليس اين حقيقت را درك و فهم نكرد.

۴۸- پس مي بينيم كه عشق و عرفان دو روي امري واحدند كه ابليس دشمن آنست پس دشمن خلقت عالم و آدم است از جمله دشمن خودش!

۴۹- زيرا بدون عشق يعني بدون پديدآوردن خليفه (محبوب) نمي توان خود را آشكار و معرفي كرد. پس عشق و عرفان امري واحدند و آن گوهره ازلي - ابدي خلقت است.

۵۰- و اينست مردمي هم كه مخالف عشق و عرفان و عشق عرفاني حق هستند به خصومت با خودشان مي رسند و عداوت با خلق عالم! و اينست مريدي شيطان! «بدانيد كه شيطان خصم قسم خورده شماست.» قرآن كريم-

۵۱- پس اگر خداوند از خلقش در زمين و آسمانهاي بيكرانه اش هدفي جز معرفي خود نداشته است كه اين هدف جز با آفرينش خليفه اش ممكن نمي شود، بايد نتيجه گرفت كه كل جهان هستي لامتناهي داراي هويت انساني است و اينست حق آفرينش! و اينست كه مي فرمايد: اگر در خودتان تفكر و نظر كنيد به حق آفرينش جهان آگاه مي شويد زيرا كل جهان را انساني مي يابيد. «زمين و آسمانها و همه موجوداتش را به تسخير انسان درآورديم.» قرآن كريم- و اين تسخير فقط در جريان معرفت نفس كشف و درك مي شود.

۵۲- پس درك مي كنيم كه جز بواسطه خودشناسي نمي توان خداي را شناخت زيرا خدا عين فطرت انسان است و همه اسماء و صفات و روحش را در انسان نهاده است. يعني فقط بواسطه خود او مي توان او را شناخت و لذا هر شناختي غير از اين طريق، محال و باطل است.

۵۳- آفرينش جهان از عدم، بياني درست نيست و لذا در قرآن كريم هرگز چنين جمله و مضموني موجود نيست بلكه مي فرمايد كه: «خدا شما را آفريد و شما قبل از آن وجود نداشتيد!» در واقع خداوند، جهان و جهانيان را از خودش آفريد از صفات و علم و اقتدار و كرم و اسرار وجود خودش! پس جهان هستي، ظهور و بروز خداست. اگر بگوئيم كه جهان هستي ظهور خدا در غير است باز هم سخن ناحق و نادرست گفته ايم. زيرا جز خدا كس و چيزي نبود كه خود را در غير خود آشكار نمايد. پس جهان هستي، عين خود اوست. ولي چون مي خواست كه غيري پديد آورد كه او را بشناسد اراده و اختيار و ذاتش را هم از خود در مخلوقاتش نهاده و به هر مخلوقي، موجوديتي مستقل بخشيد. ولي كل اين اراده و روح و اسماء و صفاتش را فقط به آدم بخشيد و آدم را مسئول شناخت كامل خود قرار داد تا با او دوستي كند و جانشين او باشد اگر بخواهد.

۵۴- اگر درك مي كنيم كه هر اسم و صفتي از خداوند متصل به ذات وحداني اوست، پس از هر اسم و صفتي سائر اسماء و صفات قابل استنباط است و همه اسماء از يكديگرند و برخاسته از الهيت پروردگارند. پس هر موجودي در جهان هستي، به تنهائي و بالقوه حاوي همه اسماء و صفات و ذات خداست. و خود فرموده كه هر چيزي را بر حق آفريده است. و اين حق كه حق آفرينش و حق خود خداوند است در هر موجودي حاضر است. و لذا خداوند از هر چيزي قابل شناخت و شهود است.

۵۵- اگر مكرراً مي فرمايد كه «همه چيز از براي اوست»، هيچ چيز ناقصي نمي تواند به او اختصاص يابد. و اصلاً هيچ نقصي در هيچ موجودي نيست و همه مخلوقات الهي كامل هستند و مظهري از الهيت او مي باشند و او «به هر چيزي محيط است.» قرآن كريم-

۵۶- پس آيا تفاوت و تبعيض بين موجودات عالم از چيست و به چه معنائي است؟ خود خداوند در كتابش مكرراً به اين سؤال پاسخ فرموده است كه مخلوقاتش را گروه گروه و طبقه طبقه و صنف صنف و نر و ماده و متفاوت قرار داده است تا انسان را امتحان نمايد تا چه كسي نيكوكارتر و آزاده تر است و اينكه انسان چه قضاوتي مي كند! كه اين تفاوتها و تبعيض ها در ميان افراد و گروههاي بشر، قلمرو اشد امتحانات است، تفاوت در رنگ و جنسيت و نژاد و زبان و مذهب و سن و ثروت و قدرت وو... «اوست كه شما را خلفاي روي زمين نمود و بعضي از شما را بر بعضي ديگر برتري داد در درجات تا بيازمايد شما را در آنچه كه به شما داده است. براستي كه پروردگارتان سريع الحساب و بخشنده و مهربان است.» انعام۱۶۵-

۵۷- «خداوند اگر مي خواست هر آن شما را امّتي واحد مي نمود وليكن تا شما را بيازمايد در آنچه كه داده است پس در خيرات از يكديگر پيشي گيريد...» مائده۴۸-

پس تفاوتها و تبعيض ها در ظهور و بروز است آنهم در ظرف مكان و زمان! پس آيا چگونه مي توان از فتنه و امتحانات ناشي از اينهمه تفاوتها و تبعيض ها بين مخلوقات عالم و نيز بين افراد و گروههاي بشري، جان سالم بدر برد و به ظلم و فساد مبتلا نگشت. زيرا هيچ فتنه و فساد و تباهي و ستم و دروغ و جنون و جنايتي در بشر نيست الا اينكه ناشي از عدم درك حقيقت تفاوتها و تبعيضات است كه هم موجب تباهي ادراك و شعور مي شود و هم فساد اخلاقي و خسران زندگي! احساس برتري و يا حقارت، علت العلل همه مفاسد و بدبختي هاي بشر است و شيطان هم دقيقاً از همين راه وارد مي شود و وعده هاي دروغ مي دهد.

۵۸- مكتب وحدت وجود، آخرين پاسخ به همه مفاسد فكري و اخلاقي بشر است. يعني شناخت خداوند در همه موجودات و انسانها و درك حضورش در دل هر ذره و كره و حيوان و انساني! يعني درك احديت حق در خود و هر مخلوق و انسان ديگري! و اين بمعناي درك كمال رحمت و عدالت خداست. زيرا عدم درك اين احديت و وحدت وجود و موجودات موجب سوء ظن و تهمت به خدا مي شود كه منشأ هر كفر و شرك و ستمي است. كسي كه اين توحيد وجودي را درك نكند خداي را ظالم مي خواند و خود بسوي ظلم مي رود تا به گمان خويش اين ظلم را جبران كرده باشد.

۵۹- در سوره انعام آيه ۱۶۵ مي فرمايد كه همه شما را خليفه خود بر روي زمين ساخته است ولي برخي از شما را نسبت به برخي ديگر در درجات ظهور و بروز تفاوت و تبعيض داده است تا شما را بيازمايد. پس همه خليفه خدايند. درك اين حقيقت براي نجات از هر تهمت و عداوت و ستم و شقاوت و تباهي كافيست! يعني كشف مقام خلافت اللهي خويش تنها راه نجات و رستگاري است كه جز از راه عرفان نفس ممكن نشود كه ذكرش گذشت! «چرا در خود نظر نمي كنيد كه آن در خود شماست.» قرآن- يعني هر نوع احساس تبعيض و حقارت و استكبار و كاستي و نقصان و ستمي كه داريم ناشي از غفلت ما درباره حق خويشتن است يعني ناشي از خودنشناسي ماست كه خداي را در خود نمي شناسيم تا مقام خلافت اللهي خود را دريابيم و برجاي خود قرار گيريم و عادل شويم و جز عدل و رحمتش نبينيم!

۶۰- و اما راز ديگر اينهمه تفاوتها و تبعيض در ميان مخلوقات خدا و مردمان جهان كه حتي دو چيز را همسان نمي يابيم اينست كه كنجكاوي و جاذبه انديشه و معرفت ما تحريك شود و در راز اين تنوعات و تفاوتها و بي تائي ها بينديشيم. زيرا ذهن و هوش و حواس آدمي در عرصه سكون و همساني دچار رخوت و عادت و خواب و نسيان مي شود.

۶۱- تفاوت موجب تفكر است و نيز احساس وجود! در همساني ها احساس وجود دچار نسيان مي گردد كه بزرگترين خطر انسان است. اين تفاوتها و تبعيض ها در ساختار مادي و معنوي جهان بطور طبيعي مانع ركود و سكون و افسردگي و مدهوشي است يعني عادت شكن است و امري در خدمت تقوا تلقي مي شود، همانطور كه گردش شب و روز و فصول!

۶۲- بي تفاوتي در جهان بيرون موجب بي تفاوتي درون انسان مي شود. آسمان آبي و صاف و بري از ابر نظر كسي را جلب نمي كند. ولي چون لكه ابري پديدار شود و يكساني را مختل كند نظر را جلب مي كند و چون رعد و برق هم عارض شود بيشترين جاذبه و تفكر پديد مي آيد.

۶۳- وقتي تفاوت و تناقض مادي و حسّي و معنوي نباشد اصلاً نه حواس آدمي جلب مي شود و نه انديشه اش! سرما و گرما بواسطه يكديگر شناخته مي شوند و سياهي و سفيدي و رنگها در رابطه با يكديگر شناخته مي شوند. خوبي و بدي، زشتي و زيبائي، بزرگي و كوچكي، سخاوت و حسادت، فقر و ثروت، كوتاه و بلند، نر و ماده وو... جمله در رابطه با يكديگر درك مي شوند. پس تفاوتها و تبعيض ها از اركان حواس و هوش و شعور و شناخت بشرند.

۶۴- و مهمترين راز تفاوتها، راز احساس وجود و شناخت وجود خويشتن بعنوان موجودي منحصربفرد و مستقل و مسئول و متعهد بخويش است. پس تفاوتها و تبعيض ها، اساس معرفت شناسي و هستي شناسي و اخلاق و دين و مسئوليت و انسانيت است. تفاوت، راز بي تائي است و بي تائي راز وجود است.

۶۵- كشف و درك احديت وجود و وحدانيت حق در كثرت عالم و آدم، كل هنر و كرامت و ارزش ويژه انسان است يعني وحدت وجود در عين كثرت و تناقض عالم موجود! يعني ديدن ذات در قلمرو كثرت و تناقض صفات! و خداشناسي جز اين نيست كه عين خودشناسي است كه هدف خلقت جهان مي باشد!

۶۶- اگر دماي روي زمين همواره ثابت باشد هرگز پديده اي به اسم سرما و گرما و دما شناخته نمي شود. اگر همه چيزها داراي رنگي واحد باشند اصلاً چيزي به اسم رنگ شناخته نمي شود. اگر همه آدمها داراي جمال كاملاً واحدي باشند اصلاً چيزي به اسم زيبائي و جمال شناخته نمي شود. اگر همه مردمان جهان به يك زبان سخن گويند اصلاً زباني شناخته نمي شد. اگر همه مردمان داراي يك مذهب و آئين واحد باشند اصلاً دين شناخته نمي شود. اگر جهان هستي فقط يك چيز واحدي مي بود وجود شناخته نمي شد و وجود داشتن درك نمي شد.

۶۷- اگر همه مؤمن مي بودند اصلاً ايمان شناخته نمي شد. اگر همه عارف مي بودند عرفان درك نمي شد. اگر همه ثروتمند و اشرافي مي زيستند اصلاً رفاه و آسايش و ماديت جهان و رزق درك نمي شد.

۶۸- پس تفاوتها و تنوعات و تبعيض هاي لامتناهي، راز وجوديابي بشرند و راز معرفت و شعورش! پس راز عشق هم جز اين نيست. در اين معنا بمان!

۶۹- اگر همه آدمها همسان مي بودند به لحاظ صورت و سيرت و ثروت و مذهب و اخلاق و زبان و خلق و خوي و جنسيت وو... هيچ انس و الفت و محبت و عشقي رخ نمي داد! عشق كه اصلاً حاصل اشد اضداد است. آنگاه كه يگانگي و احديت ذات درك شود عشق عرفاني حاصل مي آيد!

۷۰- پس احساس وجود و شناخت و عشق و مذهب و تعالي بشري، جمله حاصل درجه اي از شناخت و درك وحدانيت و احديت حق در عالم هستي سراسر كثرت و تناقض و تضاد است. كشف يگانه در كثرت متناقض جهان همان قلمرو درك وجود و معرفت و عشق و تعالي است به درجات اين مكاشفه! و اينست آن امتحان الهي در سوره انعام!

۷۱- در حقيقت مي توان گفت كه اصلاً آفرينش جهان هستي چيزي جز واقعه تبديل و تحول يكي به بي نهايت نيست آنهم بي نهايت تفاوت و تبعيض و تناقض و تضادي منهدم كننده و نه بي نهايت موجودات همسان همچون توليد مثل!

۷۲- و امّا اينكه چگونه وجود واحد حضرت احديت در ازل، به اينهمه موجودات متناقض تبديل شده است كه در اشد تناقض و تضادشان در اتحادي حيرت آور بسوي هدفي معين در حركت هستند، راز همه مسائل و معماهاي قلمرو شناخت بشر است و سرّ آفرينش!

۷۳- اينكه چگونه يكي اينهمه شده است و اينهمه يكي است. اينست مسئله! اينست راز! و اينست موتور محركه همه تفكرات و مكاشفات انسان در جهان كه برخي را به جهنم مي برد و برخي را به بهشت. برخي را شيطاني مي كند و برخي را الهي!

۷۴- و اما آن يگانه ازل، كه بود و چه بود و چگونه بود و چرا بود و از كجا بود و نامش چه بود و براي چه بود و اصلاً در كجا بود آنگاه كه اصلاً جائي نبود و چه بود آنگاه كه اصلاً چيزي نبود و از كي بود آنگاه كه اصلاً گاهي نبود... مسئله اي است كه هر انساني لااقل يكبار و لحظه اي به آن انديشيده و از هراس گريخته و ديگر به آن بازنگشته و سعي كرده كه بكلي فراموشش كند. ولي ما در همه عمرمان هرچه كرديم نتوانستيم اين سؤال را فراموش كنيم و لذا مي بينيد كه اين سؤال در جاي جاي آثارمان به روشهاي متفاوت بيان مي شود و هربار كه به ميان مي آيد اسراري را مي گشايد بي آنكه خود سؤال پاسخي يابد. اين سؤالي است كه حقش در سؤال بودنش مي باشد و پاسخش ديدار با اوست و در اين ديدار است كه سؤال بكلي از ميان مي رود زيرا مي بيني كه او خود تو بوده است كه از ازل بوده است. پس اين سؤال تو از خود توست كه از كجا و كي و چگونه و براي چه آمده اي. چون اگر تو نمي بودي اين سؤال هم نمي بود و او هم نمي بود كه مورد سؤال واقع شود. اينست كه برخي از متفكرين خداوند را مخلوق روح انسان مي دانند كه اين خيلي هم بيهوده نيست زيرا او ما را آفريده تا خودش را به ما معرفي كند. پس ما را همچون خودش آفريده تا بتوانيم او را درك و فهم نمائيم و با او دوست شويم. زيرا شناختي جز در دوستي و محبّت ممكن نمي آيد. و ما هم تا زماني كه هنوز دوستي خالصي نيافته ايم تا با او دوستي كنيم تا ما را بشناسد و او را بشناسيم و ببينيم كه هر دو يكي هستيم، هنوز آفريده نشده ايم و نيآفريده ايم يعني هنوز در عدميت و عماي ازلي به سر مي بريم زيرا با جهان بيگانه ايم. و تا او را نشناسيم خود را نشناخته ايم و تا خود را نشناسيم، دوستي نيافته ايم و آفريده نشده ايم و خليفه و آفريننده هم نشده ايم!

۷۵- برخي هم غريزتاً اين سوال را مي كنند كه: اگر ما را او آفريده پس او را چه كسي آفريده است؟ پاسخ در پيش ما و در اكنون ماست و نه در ازليتي ما قبل از ما! او ما را و ما او را آفريده ايم! چرا كه جريان شناخت او براي هر انساني ميسّر نيست و فقط انگشت شماري در تاريخ بشر موفق به شناخت كامل او شده و او را ديدار كرده اند. و كل عمر و حيات و هستي خود را شبانه روز براي اين كار نهاده اند و رنجها برده و مرارتها كشيده و جانفشانيها كرده اند تا به او رسيده اند. اين همان واقعه آفرينش خدا بدست بشر است كه كارگاهش دل و جان و روان اوست. او را در درون خود آفريده و در برون از خود ديدار كرده است.

۷۶- اين حرف شديداً بوي كفر و الحاد مي دهد درست است و شديداً هم متناقض است زيرا اگر ما را آفريده پس خودش وجود داشته است. ولي به هر حال اينك ما هستيم و او نيست زيرا اينك او، خود ماست. همانطور كه او خودش را غير خود يعني آدم كرده است آدم هم بايستي خودش را او كند و اين كار كمتر از آفرينش جهان

هم نيست اگر برتر نباشد! و علي(ع) در جستجوي خدايش بود كه دست به كار آفرينش جهاني بسيار برتر از خلقت عالم شد تا خدايش را در آن بيابد و يافت!

۷۷- خداوند، خودش را در جريان آفرينش جهان هستي، آدم كرد. حالا آدم هم بايستي در جريان آفرينش جهاني دگر و برتر، خودش را او كند: يامن هو! و اين كار «يامن هوئي» را براي نخستين بار علي(ع) به ثمر رسانيد و ما هم بعنوان شيعه او بايستي از او تبعيت كنيم!

۷۸- علي(ع) خودش از اقطار عالم خروج كرد و قلمرو مكان و زمان را در هم شكست و جهاني آفريد كه لايق خدايش باشد و خدايش در آن جهان رخ نمود! جهاني كه جز خدا نيست! پس خدايش را آفريد به عشق خدائي كه او را آفريده بود! اگر اين معنا كفر و الحاد و زنديق باشد و يا حتي بدتر از آن، هرچه باشد حق است. شما هم مي توانيد به گونه اي بيانش كنيد كه كافرانه نباشد ما بهتر از اين نتوانستيم!

۷۹- خداوند در آفرينش جهان هستي، تنها كاري كه كرد اين بود كه خود را غير نمود همين و بس! و اين به آني بود! كل جهان هستي واقعه غيرشدن خداست كه تحقق كاملش انسان كامل است. و حال انسان بايستي خودش را غير كند و برون افكند تا او شود!

۸۰- الله، خودش را «هو» كرد. هو هم بايستي خودش را الله كند! آن آفرينش الهي بود و اين آفرينش انساني است.

۸۱- خداوند خودش را غير كرد و جهان پديد آمد و انسان رخ نمود. و انسان هم بايد خودش را از اين غيرت برهاند و خويش شود. اين همان مُبدي و مُعيد است كه دو تا از اسماي الهي مي باشد: آفريننده و بازگردانننده! كه مسئوليت اين بازگشت برعهده انسان است كه منجر به آفرينش جديد مي شود: خلق جديد! خالق اين خلق جديد همان «هو» يعني انسان كامل است! ولي همواره بگو كه: هو الله احد!

۸۲- هو و الله يكي است. انسان و خدا يكي است. ما اين يگانه را دو مي كنيم تا يگانگيش را دريابيم! زيرا تا دو نباشد يك درك نمي شود!

۸۳- هو و الله يكي است انسان و خدا يكي است و آنچه كه اين يك را دو كرده است جهان هستي است كه حائل است. پس انسان بايستي به امر خدا در سوره رحمان، از اقطار جهان بگذرد تا به او برسد و يگانگيش را دريابد!

۸۴- يكي بر عرش اعلي العليين است و ديگري در درك اسفل السافلين است و اين فاصله همان جهان بيكرانه است كه بايد طي شود و اين طي طريق همان دين خداست و طريقت ابراهيم حنيف و حقيقت محمدي است و ولايت علوي!

۸۵- و اما اين طي طريق و خروج از اقطار جهان هستي و گذار از جهان صفات در وادي معرفت نفس است كه پل صراط مستقيم است از هو به الله!

۸۶- درك ماهيت خلقت و خالقيت جهان هستي بدست و اراده خداوند، به مثابه اساس و محور كل معرفت ديني و نيز معرفت علمي و جهان شناسي و جان شناسي و الهيات قرآني است. و تفكر در اين باب مقدس ترين عبادات و خلاقترين فعل و انفعالات بشر است.

۸۷- بخش محوري و عمده آيات قرآني مربوط به آفرينش جهان است كه مكرراً توصيه به تفكر و نظر در اين آفرينش شده است كه قلمرو اصلي ذكر و هدايت مي باشد. بخصوص اين آيه مكرر كه براستي قابل تأمل است: آيا نديديد كه خداوند زمين و آسمانها و هر آنچه بين آنهاست را برحق آفريده است؟! يعني ديدن حق اين

آفرينش امري ديدني است و اين ديدني ذاكرانه و قلبي و روحاني در جريان معرفت نفس است: چرا در خود تفكر نمي كنيد تا ببينيد كه هر چيزي بر حق آفريده شده است!

۸۸- «خلقت عالم و بازگرداندنش امر واحديست.» قرآن كريم- يعني خلق قديم و جديد، خلقت واحدي است همانطور كه مكرراً آمده كه خداوند مرده را از زنده و زنده را از مرده پديد مي آورد. يعني مرگ و زندگي هر موجودي نيز امر واحد و واقعه واحد و آفرينش واحدي است. و هرآنچه كه در مرگ و حيات آدمي رخ مي دهد نيز قلمرو خلقت خداست يعني همه چيز آدمي مخلوق است از افكار و اعمال و احساسات و همه اقداماتش مخلوق خداست.

۸۹- پس اگر كل ظاهر و باطن اميال و اعمال بشري، مخلوق و مفعول پروردگارست مسئله عهد و مسئوليت و اختيار آدمي در قبال زندگيش به چه معنائي است. آيا اين تناقض آشكار نيست؟ اگر همه چيز انسان مخلوق است پس اجر و جزا و بهشت و دوزخ و عذاب از براي چيست و به چه معنائي مي باشد؟ اگر اعمال آدمي همان جزاي اوست جزاي چه كاريست؟ اين چه كسي است كه جزا داده مي شود و جزا مي كند؟

۹۰- گوئي خداوند مي خواهد اراده و فعل و آفرينش خود را درباره انسان، تحويل خود او بدهد و مسئوليت اعمال و اراده خود را به انسان حواله كند. اين همان امانتي است كه به زمين و آسمانها داد، نپذيرفتند و انسان از جهل و ظلمش پذيرفت. يعني خداوند از همه پرسيد كه: آيا كسي هست كه مسئوليت خلقت و اراده و اعمال مرا گردن بگيرد؟ انسان گفت: آري من مي پذيرم! ولي بعداً انكار كرد و بخاطر انكارش مجازات مي شود!

۹۱- همانطور كه همه آدمها در حيات دنيوي خود، در مرحله نخست زندگي، مسئوليت همه اعمال و اقدامات خود را گردن مي گيرند و در نيمه دوم، آنرا انكار نموده و به خدا و خلق نسبت مي دهند!

۹۲- مسئوليت آدمي در قبال زندگيش كه همان جريان آفرينش او به اراده خداست عين پذيرفتن مسئوليت خداست و اين همان خداپذيري و امر خلافت و ولايت است. و اين به اين دليل است كه اراده خدا و اراده انسان يكي است و انسان شاهد بر آفرينش خويش است. «اراده نمي كنيد الا اينكه خدا اراده مي كند... شما را در آفرينش برخودتان شاهد گرفتيم.» قرآن كريم-

۹۳- اين يگانگي اراده خالق - مخلوق در انسان و مسئله شهادتش در امر آفرينش خويش، بمعناي آنست كه خداوند در مرحله به مرحله آفرينش انسان، با وي مشورت مي كند و انسان را در آفرينش خود سهيم مي سازد. اگر هدايت را بخواهد وي را هدايت مي كند و اگر ضلالت را بخواهد وي را به تاريكي مي برد. «هركه خود بخواهد هدايت يا گمراه مي شود.» قرآن كريم- پس خدا در امر آفرينش مريد انسان است. پس انسان مسئول هرآن چيزي است كه هست و كرده و مي كند. و لذا مي فرمايد: «جزا داده نمي شويد الا بواسطه اعمالتان.» يعني آنچه كه مي كنيد جزاي شماست زيرا آنرا خواسته ايد كه بكنيد و خدا هم امكانش را مهيا كرده است. و اين وجهي از معناي حقي است كه انسان بر آن آفريده شده است كه حق اختيار و انتخاب مي باشد. «كافران، دوزخ را برخود نوشتند و واجب ساختند.» يعني حتي دوزخ هم به اراده آدمي انتخاب مي شود و بخشي از آفرينش انسان است همانطور كه بهشت!

۹۴- پس در واقع امر خلافت اللّهي انسان در همه مراحل آفرينش او هم جاريست و انسان بجاي خداوند، خودش را مي آفريند و خداوند قدرت آفرينش خود را به انسان محول كرده است تا هرگونه كه مي خواهد خودش را بيآفريند زيرا با هر فكر و فعلي، در حال آفرينش خويش هستيم پس مسئول اين آفرينش هم هستيم و اين مسئوليت امري ذاتي و جاري و ساري در جان ماست و از آن رهائي نداريم. و اين همان خداپذيري يا خداناپذيري است: مسئوليت پذيري يا مسئوليت ناپذيري در قبال زندگي و سرنوشت خود كه همان جريان آفرينش ماست. «خداوند خلقت هر چيزي را به آن چيز وحي نمود تا آفريده شود.» قرآن- و درباره انسان اين محول نمودن خلقت توأم با انتخاب و اختيار است كه هر طور كه مي خواهد خود را بيآفريند. كه يكي از انواع اين خود-آفريني، آفرينش خدا از خويشتن است و رسيدن به خدا در خويشتن و خدائي شدن و متأله گشتن

بواسطه اخلاق خاص خداوند که اخلاق الله است و آن گذشتن از منيّت خود براي خداست. همانطور که خدا هم از خود براي انسان گذشت و خود را انساني کرد، انسان هم بايد از خود بگذرد تا خود را الهي سازد. که در جريان اين از خودگذشتن است که جهان برتري را مي آفريند همچون خداوند! که اين جهان برتر همان جنات نعيم و رضوان خدا است. و اين خلقت جديد انساني است که تماماً قرآني و بياني است: «خداي رحمان قرآن را تعليم نمود و انسان را آفريد و وي را بيان آموخت.» رحمن۴-۱

۹۵- به تعداد طبقات دوزخ و بهشت و رضوان و درك اسفل السافلين و غرفه هايشان گزينه هاي آفرينش براي انسان وجود دارد که در فطرت آدمي نهاده شده است و آدمي اين انواع گزينه ها را در روح خود بواسطه وحي الهي که در امر آفرينش در ذات انسان نهاده شده، مي خواند و مي داند و انتخاب مي کند و خداوند انتخابش را برايش محقق و ممکن و جاري مي سازد. زيرا هريك از اين گزينه هاي آفرينش، به مثابه جهاني دگرند که جهاني کامل است زيرا همه جهان ها کاملند و به مثابه درجات ظهور و بروز حق هستند حقي که آفرينش ازلي برآن بنا شده است.

۹۶- ولي خود خداوند خالق، آفرينش الهي را براي انسان دوست مي دارد و راضي به ظهور الهيت خود از انسان است که از رضوان خدا حاصل مي شود که قلمرو رضا و خوشنودي اوست و لذا مؤمنانش را آگاه مي سازد تا بدانند که رضوان برتر از جنّت است. (توبه۷۳) و اين همان آفرينشي است که علي(ع) از آن سخن مي کند که هفتادهزاربار برتر از آفرينش زمين و آسمانهاست که آفريده علي مرتضي است البته به اذن و اراده الهي! و بدان که اين آفرينش رضواني هم در اراده ازلي خداوند و علمش وجود داشته است و يکي از گزينه هاي الهي براي انسان است.

۹۷- برعهده گرفتن تمام و کمال مسئوليت آفرينش خدا در خلقت خويشتن، کل معنا و ماهيت و راز خلقت است که در دين خدا تبيين شده و داراي درجات است که همان درجات کمال انسان است. درجه چنين پذيرشي همان درجه خلافت و ولايت الهي است و قلمرو دوستي با خداوند! و کمال اين پذيرش و ولايت همان فناشدن از خود و بقايافتن از اوست و مظهر حق شدن و اناالحق گفتن است همانطور که در سوره نحل شاهديم: «خداوند روحش را به هر يك از بندگانش که بخواهد القاء مي کند تا بگوئيد که خدائي جز من نيست.» نحل۳-۱ اين همان کاري بود که علي مرتضي در خطبه افتخار و بيان نمود و منصور حلاج بر دار! و هرکه چنين دعوي نمود از او بپذير و تکذيبش مکن زيرا اين ادعائي است که به ذاته حق است و خود دعويش دال بر صداقت و حقانيت است و هيچ دروغ و باطلي نمي پذيرد.

۹۸- ادعاي اناالحق و لا اله الا انا، تنها و تنها سخن و ادعائي است که دروغ ندارد چرا که ذات آفرينش بر اين امر استوار است و جهان هستي بر اين حق بنا شده است. و هيچکس نمي تواند به دروغ و هوس و بازي و مکر چنين ادعائي کند، بدان! پس هرکه چنين ادعائي کند راست گفته است و نمي تواند دروغ گفته باشد زيرا دعوي ظهور ذات احدي خدا از خلقت اوست. اگر هم دروغ باشد تنها دروغي است که مطلقاً دليلي براي دروغ بودن ندارد و مدعي آن هم چيزي از اين دروغ عايدش نمي شود الا اينکه به آساني مي تواند جانش را هم به پاي اين ادعايش بگذارد. همانطور که حلاج گذاشت و بيش از ده سال بر اين ادعا آنقدر ماند تا بر دار شد و تا آخرين لحظه حياتش بر ادعايش باقی ماند و لذا ادعايش را حتّي رسمي ترين و متشرع ترين علما و فقها هم در طول تاريخ بتدريج تصديق کردند و تبديل به يك فرهنگ و آرمان جهاني شد. هرچند که اين ادعا بطور بسيار جامع و مشروح و کاملترش از زبان علي در خطبه بيان مطرح شد حدود دو قرن قبل از حلّاج!

۹۹- سرّ آفرينش جهان هستي از ذات خويشتن، سرّ اراده و عشق به ظهور است. و کل قدرت و علم و اعجاز و جادوي آفرينش تماماً در سرّ اين اراده و عشق نهفته است. و اين عشق و اراده و اقتدار الهي، حاصل علم و معرفت نسبت بخويشتن است. پس عشق و اراده به ظهور نيز خود معلول علم و عرفان نفس است و کل قدرت آفرينش برخاسته از اين عشق عرفاني مي باشد!

۱۰۰- وقتي كه علوم جزئي و عاريه اي و تجزيه و تركيبي بشر، مولّد جهان صنعت و مدرنيزم است علم كلي و ابداعي و ذاتي مي تواند خالق هستي از نيستي باشد و خالق جهاني برتر از اين كائنات موجود! اين همان عقل و علم خلاق است كه بدون واسطه و ابزار و ماده اوليه قادر به آفرينش از عدم است. علم و عقلي كه ذاتي باشد و از ذات برخيزد يعني از نور عرفان نفس! اينست آن علم حقيقي كه در نزد خداست و به هركس و هر اندازه كه بخواهد اعطا مي كند!

۱۰۱- عقل و علم مِن عندي (از نزد خود - ذاتي)، مُبدي است يعني آغازگر و پديدآرنده از عدم است و بدعت گزار و بديع! ولي علوم بشري، علوم ماهيتي و بغي هستند و لذا ظلماني و ناري و منهدم كننده اند: «آيا ميداني كه ماهيت چيست؟ آتش سوزان است.» القارعه۱۱-۱۰

۱۰۲- پس دو نوع عقل و علم داريم: ناري و نوري، آفريننده و نابودگر، خلّاق و بغي، ذاتي و ماهيتي، خودي و عاريه اي، جزئي و كلّي، توحيدي و تركيبي!

۱۰۳- و هر كه از نزد خداوند علمي يابد آفريننده مي شود زيرا خدا بقدرت علمش از عدم، جهان را آفريده است. «خداوند جهان را با علمش آفريد و با رحمتش توسعه داد.» قرآن كريم- «علم در نزد خداست و آنچه كه در نزد كافران است اسباب بازي است كه بواسطه آن هلاك مي شوند.» قرآن كريم-

۱۰۴- خلقت در قلمرو اسم «خالق» ابعاد و مراحل متفاوتي دارد كه اسماي ديگري را شامل مي شود. خلقت ايجادي مشمول اسم «مُبدي» و «باري» مي شود. خلقت تقديري مشمول اسم «مُقدّر» و «مكوّن» است. خلقت جوهري هم مشمول اسم «فاطر» است. و خلقت جمالي هم اسم «مصوّر» را شامل مي شود و به همين ترتيب همه اسماي الهي را فرا مي گيرد از ولي و حبيب و ودود تا هادي و متعال و امثالهم!

۱۰۵- وقتي خداوند در كتابش مي فرمايد كه «خلقت هر چيزي را به آن چيز وحي نمود و امر نمود كه بشو! پس شد» درك مي كنيم كه هر چيزي قبل از پديد آمدنش هم وجود داشته است در كجا؟ در ذهن خدا و علم الهي! پس خداوند فقط اراده و علم خودش را در غير خودش محقق نموده و موجوديت بخشيده است و كل قوانين پيدايش را در فطرت اشياء نهاده تا خودشان بشوند! به اين طريق خداوند خودش را از علم و اراده و صفات خود منزه و سبّوح و قدوس ساخته است و پس از آفرينش بر عرش مستقر شده است كه اين ظهور ذات وحداني و مطلق اوست. و لذا همه موجودات عالم هم براي بقاي خود، بايستي خداوند را تسبيح و منزه سازند از صفاتش! و اين پرستش ذات احدي اوست. انسان نيز بايد چنين كند. «و هر چيزي تسبيح خود را مي داند و شما آنرا درك نمي كنيد.» قرآن كريم-

۱۰۶- علم هر موجودي درباره تسبيح خداوند از صفاتش، همان علم موجوديت آن موجود است زيرا بدون اين تسبيح موجوديت مستقل خود را از دست مي دهد و نابود مي گردد. علم تسبيح يكي از مهمترين وجه علم آفرينش و پيدايش موجودات است و از عجايب علوم است كه جز عليين برآن آگاه نيستند!

۱۰۷- در حقيقت خداوند با آفرينش جهان هستي، ذاتش را از صفاتش منزه فرمود يعني وجود را از ماهيت تفكيك ساخت! و عالم ماهيات و صفات كه كل كائنات است سراسر آتش است. و نور متجلي از كائنات هم ناري است مثل نور خورشيد و ستارگان! پس نور از نار جدا شده است.

۱۰۸- وقتي علي(ع) در دعاي جوشن كبيرش فرياد مي زند كه «پروردگارا مرا از آتش مصون دار» يعني مرا از صفات منزه فرما و از ماهيات پاك نما و مظهر وجود مطلق خود ساز! «پروردگارا نورمان را بر ما كامل فرما» قرآن كريم-

۱۰۹- پس تسبيح انسان بكلي متفاوت از تسبيح سائر مخلوقات عالم است. همه موجودات عالم، خداوند را از صفاتش منزه مي سازند و صفات حق را بخود نسبت مي دهند و طلب مي كنند. ولي انسان بايستي خودش را از

صفات منزه كند و وجودش را خانه نور مطلق ذات خدا سازد زيرا خليفه اوست. پس عرش اعلاي خدا جز انسان نيست، انسان كاملي كه مطلقاً از هر صفتي منزه شده باشد و از هر چيستي و چون و چرا بي نياز و پاك گرديده باشد.

۱۱۰- پس تسبيح همه موجودات عالم، صفت پرستانه است از براي خود و ذات پرستانه است از براي خداوند خالق! ولي اين تسبيح براي انسان بايستي ذات پرستانه باشد براي خود و خدا! و انساني كه به اين تسبيح توحيدي مي رسد قطب عالم امكان و امام مبين مي شود كه همه موجودات عالم متمركز در وجود او هستند زيرا مخاطب تسبيح جهانيان قرار مي گيرد زيرا انسان كامل، مظهر ذات سبّوحي خداوند خالق است.

۱۱۱- و اما علم تسبيح يعني چگونگي اين تنزيه كه واقعه اي جوهري در جان موجودات است از اهمّ علوم وجودي و عرفاني است كه اكثر مردمان از آن غافل و جاهلند! و بلكه اكثر اهل دين و ذكر و عبادت هم حداكثر دچار تسبيح جمادي و نباتي و حيواني هستند يعني مبتلاي به صفت پرستي در عبادت مي باشند كه اين عين شرك در وجود است و منشأ نار در جان انسان است. يعني خداوند را بواسطه صفاتش مي خوانند و مي پرستند و خودشان به ماهيت كه آتش است دچار مي شوند.

۱۱۲- تسبيح، علم مخلوقيت و موجوديت است كه براي هر گروه از موجودات، خاص خودشان است و براي انسان بكلي دگر و بلكه وارونه است. براي همه موجودات، تنزيه ذات از نفس خويشتن است و ذات را به پروردگارشان نسبت دادن و پرستيدن است و صفات را از آن خود ساختن! ولي براي انسان، صفت زدائي از نفس خويش است و جستجوي ذات وحداني خدا در خويش و پرستش اين ذات. ولي نه تحت عنوان «من» بلكه به اسم «هو»: قل هوالله احد!

۱۱۳- تسبيح هر موجودي نسبت به ذات احدي خداوند است كه هر موجودي را تبديل به كرسي و عرش خداوند مي كند و موجب احاطه خدا به هر چيزي است. «و خداوند به هر چيزي محيط است.» قرآن- و اين عرش صفات حق است.

۱۱۴- ولي انسان اهل تسبيح كامل ذات حق از صفاتش، عرش اعلاي ذات پروردگار است و اين مختص علّيين است!

۱۱۵- پس سبّوح و قدوس نيز دوتا از اسماي ذات پروردگارند كه در خلقت جهان مستقيماً مؤثرند و بدون آن، موجوديتي براي مخلوقات ممكن نمي شود. سبّوح، منزه كننده است ولي قدوس، منزه و پاك و مطلق شده است حتي در قلمرو آفرينش جهان و حيات و هستي كائنات. زيرا خداوند با هر مخلوقي و در هر مخلوقي و بر هر مخلوقي و عين هر مخلوقي است ولي منزه و پاك و مقدس و مطهر از مخلوقات خويش است كه درك همين معنا، به مثابه درك لطيف ترين اسرار و علوم آفرينش است و كمال خداشناسي و جهان شناسي مي باشد و باريكترين رمز و راز توحيد و وحدت وجود است كه جز عارفان كامل از دركش عاجزند! و لذا مي فرمايد: «خداوند منزه است از آنچه كه توصيفش مي كنند الا پرستندگان عاشق او.» قرآن-

۱۱۶- بدان كه جمال سبّوحي و قدوسي پروردگار از وجود انسان كامل رخ مي نمايد و عليين، كه مظاهر تسبيح و تقديس مطلق ذات پروردگارند!

۱۱۷- جمال و تصوير هر چيزي در اين جهان نيز حاصل تسبيح و تقديس آن چيز از ذات خداوند است كه آن چيز را مظهري از صفات خدا مي سازد در درجات ظهور و بروز!

۱۱۸- اينهمه اشكال و صور در جهان هستي از چيست و به چه معنائي است؟ و تازه هر صورت واحدي هم در بستر زمان، در حال تغيير و تبديل است و حاوي هزاران صورت ديگر است. صورت چيست؟

۱۱۹- «هر چيزي بر صورتش عمل مي كند.» اسراء۸۶- يعني شكل و صورت هر چيزي علت نوع فعل و انفعالات ويژه آن چيز است و نيز معلول اين فعل و انفعالات است. و فعل و انفعالات هر چيزي همان كارگاه آفرينش آن چيز نيز هست. و اشياء دائماً در حال آفريده شدن هستند در فاز دوم خلقت كه خلق جديد و رجوعي است و صعودي! تا صورت نهائي و ابدي هر چيزي حاصل آيد كه صورت ربوبي آن چيز است كه وجهي از جمال واحده خدا در قيامت كبراست كه پايان خلق رجعي است كه زان پس عرصه آفرينش حضوري است آفرينش در حضور قرب الهي در دو قلمرو ناري و نوري!

۱۲۰- ولي آيا براستي خداوند چگونه و از كجا و چه رو، جمال موجوداتش را تصوير كرده و نهايتاً جمال انسان و انسان كامل را مظهر جمال واحده خود نموده است؟ آيا در ازل عمائي خود هم صاحب جمال بوده است؟ و يا اينكه جمالش را هم در ذهن نوري خود، تصوّر كرده و سپس آنرا تجسم بخشيده است؟

۱۲۱- در حقيقت كل جريان آفرينش از ازل تا ابد، سير پيدايش تدريجي جمال مطلق ذات پروردگار است. و چون اين جمال مطلوبش رخ نمود پايان كار آفرينش است. به اين معنا، خداوند جز خودش را نيافريده است. و لذا در جاي جاي كتابش از پس هر خلقتي بخودش تبريك مي گويد و افزوني و پيشرفت كارش را متذكر مي شود: و بدينگونه افزون آمد پروردگار عالميان! قرآن كريم- و اين آيه هم از جمله ترجيع بندهاي مكرر قرآني است. و اين كلام حيرت آورش كه: در انتظار باشيد كه ما هم در انتظاريم! در انتظار چه؟ در انتظار رخ نمودن آن جمال مطلقه قدسي پروردگار عالميان! و لذا درجاي جاي قرآن محك و ميزان خلوص در دين و ايمان، باور و شوق به لقاي روي خداست كه حدود يكصدبار ذكر شده است. زيرا اصلاً مقصود از كل آفرينش و دين او رسيدن به اين جمال و ديدارش مي باشد و آنكه به اين امر ميل و باور و شوقي ندارد از اصل آفرينش خودش هم بيگانه و غافل است و لذا دينش هم جعلي و مشركانه و جاهلانه است.

۱۲۲- در حقيقت آنكه در تماشاي اين هستي بيكرانه و حيرت آور، به ياد خالقش نيست و ميل به لقايش ندارد از تماشاي اين جهان هم كور است. همانطور كه هرگاه به چيز بسيار زيبا و با ارزش و حيرت آوري مي رسيم نخستين سؤالي كه برايمان مطرح مي شود اينست كه اين چيز از آن كيست و چه كسي آنرا ساخته است و منظورش چه بوده است. و لذا كل كتاب خدا تلاش براي جلب نظر بشر به جهان هستي است و خالقش! و دعوت براي لقاي خالق و نشان دادن راه و روش رسيدن به اين ديدار كه دين اوست.

۱۲۳- پس انسانها دو دسته اند: گروهي كه در اين جهان به جستجوي خالقش هستند و آنان كه مترصد تصاحب جهانند! همه انواع راه و روش ها و علوم و مذاهب بشري هم در يكي از اين دو جناح قرار دارند: ايمان و كفر! گروه اول ذات گرا هستند و گروه دوم ماهيت پرست: انسان نوري و انسان ناري!

۱۲۴- و خداوند وجودش را به مخلصين خود بخشيد و ماهيتش را به منكرينش! نور و نار! جمال و صفات! و براين اساس خلق جديد و رجعي هم دو جلوه يافت: دوزخي و بهشتي! و اصلاً بهشت و دوزخ مخلوق عرصه آفرينش نو هستند! «خداوند جهان را ابداع نمود و سپس بازش گرداند.» قرآن كريم-

۱۲۵- كارگزاران خلق اوليه (قديم) ملائك هستند ولي كارگزاران خلق بعدي (جديد - رجعي) انسانها مي باشند در دو جناح متفاوت و متضاد: كافران و مؤمنان! كافران به ربوبيت دجّال، و مؤمنان هم به ربوبيت امام، دوزخ و بهشت و طبقاتشان را مي آفرينند! خلق اوليه، به ربوبيت خداوند است و خلق بعدي به ربوبيت خلفاي الهي!

۱۲۶- «الباري» يكي از حيرت آورترين اسماي الهي در قلمرو آفرينش است كه عموماً به معناي پديدآورنده، ترجمه و فهم شده است كه ترجمه و ادراكي يك بُعدي است. زيرا «باري» هم بمعناي پديدآوردن است و هم مبرّا و منزه شدن! يعني خداوند در جريان آفرينش جهان از صفاتش منزه مي شود و جز ذات مطلق وحداني از خود باقي نمي گذارد كه آنرا هم به خليفه اش مي بخشد. خليفه اي كه وي را از همه صفاتش تسبيح و تقديس نموده باشد و سبوح و قدوس كرده باشد در تن و دل و جان و روحش!

۱۲۷- البته بايد دانست كه همه اسماي الهي همچون «الباري» داراي مفهوم و كاركردي ديالكتيكي هستند يعني ال - لائي هستند! كه بمعناي نفي و اثبات توأمان است لا و الّا! و ما سعي كرديم اين دو وجه ال - لائي آفرينش را تحت عنوان هر اسمي، نشان دهيم. و اين براي نخستين بار است كه اسماء و صفات الهي بياني ديالكتيكي و وحدت وجودي مي يابند و مسئله وحدت اضداد از ذات اسم «الله» رخ مي نمايد! و جز از اين منظر نمي توان راز دوگانگي هو و الله در قرآن را درك و تبيين نمود و نيز راز ديالكتيك حاكم بر نظام آفرينش و طبيعت بشري را! و ما اين راز را از حكمت علوي آموخته ايم نه فلسفه افلاطوني! زيرا از ديالكتيك افلاطوني جز نفاق حاصل نمي آيد كه عاقبت در فلسفه ارسطوئي كفرش آشكار شده و در غايت فلسفه اروپا، پوچي اش تجسم مي يابد و تمدن مدرن را تبديل به حاكميت شيطان مي سازد.

۱۲۸- در قرآن كريم مكرراً مي خوانيم كه فقط كساني كه در عطش لقاي روي خدايند از مسير نور خلقت بسويش راه مي يابند و اهل هدايت هستند! و مابقي به نار هستي وارد شده و دوزخ را پديد مي آورند و علوم و فنون و مذاهب شرك را بنا مي نهند! پرستشگران آفرينش الهي به مثابه آئينه روي خالق و بلعندگان و تصرف كنندگان آن!

۱۲۹- پس براي آدمي دو نوع و دو راه و روش هستي يابي وجود دارد: هستي تسبيحي و هستي تصرّفي! كه اوّلي، هستي نوري است و دومي هستي ناري! و اين دو روش خود-آفريني انسان در قلمرو آفرينش رجعي است.

۱۳۰- انسان از طريق تسبيح ذات حق در خويشتن، صاحب اختيار و استقلال در جهان شده و بر وادي احديت و صمديت راه مي يابد و از اقطار و اسارت مكان - زمان مي رهد. «و اينست پيروزي عظيم.» قرآن-

۱۳۱- اختيار انسان در كائنات، حيرت آورترين و فوق عقلاني ترين و كريمانه ترين واقعه اي است كه در جريان آفرينش رخ داده است كه هم عين وحدت وجود است و هم خروج از نظام هستي! «و فرزند آدم را كرامت بخشيديم.» قرآن- كرامت، هديه و رحمت و لطفي مافوق تصور و اراده و نياز است.

۱۳۲- اهل علم و حتي همين علوم جزئي و رياضي، به خوبي مي دانند كه در جهاني كه عرصه جبّاريت قوانين است اختيار يك ذره در كائنات مي تواند كل كائنات را ويران كند تا چه رسد به اختيار بشر كه جز شرّ نمي كند و خصم هرچه قانون و قاعده و نظم است و طبعش جز كفر و انكار نيست. و با اينهمه اختيار انساني ذره اي اختلال در كارگاه آفرينش ايجاد نمي كند و بلكه جهاني دگر و برتري را پديد مي آورد كه همان دوزخ است. و مفاسد بشري را هم قوانين كائنات جبران و ترميم مي كند.

۱۳۳- در حقيقت آفرينش اوليه و قديم، سرمايه و دست مايه و دانشگاه و كارگاه آفرينش بعدي و رجعي است بدست و اراده بشري!

۱۳۴- در حقيقت مهمترين رسالت انسان اينست كه در جهان هستي، علم آفرينندگي و خلّاقيت را بياموزد كه در اين صورت حق آفرينش را ادا كرده است و در غير اينصورت آفرينش خود را تباه و باخته است آنهم چه خسراني!

۱۳۵- در حقيقت خداوند بشر را آفريده و به او مي گويد: اين توئي و جهانت! اينك بستان و خودت هرگونه كه دوست مي داري بيافرين خودت و جهانت را! ولي بسيار اندكند كه بستانند و بيافرينند و بلكه اكثراً بازي مي كنند و در حين بازي مي ميرند!

۱۳۶- نگاه كردن و تفكّر و تأمل نمودن در جهان هستي و آيات حيرت آور آفرينش، مهمترين كاريست كه خداوند براي بشر قرار داده است ولي بسيار اندكند كه به اين آسانترين و كريمانه ترين راه و روشي كه خدا براي بشر مقرر فرموده عمل كنند. «انس و جن را نيافريديم الا اينكه مرا بپرستند.» قرآن- و پرستش كه به

زور و اكراه حاصل نمي شود الا اينكه محصول معرفت در حق آفرينشي است كه خالقي دارد و آن حاصل نظر نمودن و تفكر در پديده هاي عالم است كه مهمترين اين پديده ها هم وجود خود بشر است. پس عبادت و عبوديت و پرستش و اطاعتي كه حاصل علم و معرفت و حيرت در كار آفرينش خدا نباشد و از درك عظمت و كبريائي و قدرت و رحمت او نباشد پرستش نيست بلكه خودپرستي و يا بازي و نمايش و سياست است. اصلاً تماشاي محض جهان خلقت، از برترين عبادات است كه جز عارفان ندارند. اين تماشاكردن از آيات مكرر قرآن خطاب به مردمان است. به همين دليل اكثر آيات مربوط به آفرينش جهان با اين هشدار آغاز شده است كه: آيا نمي نگريد، آيا نمي بينند! و لذا در پايان هريك از اين توصيه ها مي فرمايد كه: اكثراً كورند و متوجه نمي شوند...! «شما را چشم و گوش و هوش داديم آيا شكر مي كنيد؟ مگر اندكي» قرآن- آيا براستي هرگز خداي را از بابت چشم و گوشي كه بما داده شكر كرده ايم؟ اين به آن دليل است كه اصلاً خلقت او را نديده ايم و كوريم!

۱۳۷- امر به سير و سياحت بر روي زمين هم از توصيه هاي مكرر قرآن به انسان است و از جمله عبادات است كه بندرت مورد توجه فقها و علماي شرع قرار مي گيرد و در اقلام امور عبادي وارد مي شود.

۱۳۸- حدود هزار آيه درباره خلقت عالم و آدم در قرآن كريم آمده است بواسطه اسم خالق و خلّاق و فاطر و مُبدي و جاعل و امثالهم. اين به آن معناست كه مهمترين پيام خدا به رسولش در خطاب به مردم آنست كه توجه مردم را به آفرينش جهان جلب نمايد تا به آن بنگرند و درباره اش فكر كنند تا هدايت شوند. ولي آيا براستي كدام عالم ديني اينهمه آيات را به مردم متذكر مي شود و پيام رسول را ابلاغ مي كند؟ اين مهمترين امر به معروف در قرآن است. عجبا بشري كه به عالم عين نظري ندارد چگونه به عالم غيب توجهي مي تواند داشت. و عجبا كه اكثر علماي ديني هم مردم را به عالم غيب بيشتر دعوت مي كنند و تقريباً اصلاً به عالم عين دعوت نمي كنند تا نگاه كنند و تفكر نمايند. زيرا غيب عالم در توجه به عين حاصل مي شود و نه در خيالبافي و خرافات و اساطير و افسانه پرستي! وقتي مي فرمايد كه در جهان نظر و توجه كنيد تا هدايت شويد يعني تا به غيب عالم برسيد. پس غيب جهان در عين آن حاصل مي آيد زيرا: او ظاهر و باطن است و اول و آخرش يكي است و حيّ و حاضر است. اين غيب الغيوب است كه بصورت جهان محسوسات رخ نموده است اين خود اوست. فقط كسي كه به جستجوي اوست در جهان نظر و تفكر مي كند! غيب پرستي هاي خيالي و هپروتي و فلسفي و اساطيري، خداپرستي نيست بلكه عين نفس پرستي و هواي نفس است و ابتلاي به شيطان است.

۱۳۹- آنكه غايب است خدا نيست بلكه شيطان و جن است. غايب از اسماء و صفات الهي نيست بلكه الظاهر و حاضر و حيّ و قيوم از اسماي اوست. خدا بواسطه خلقتش ظاهر و حاضر و زنده شده است نه غايب! مي فرمايد كه گنجي پنهان بودم چون دوست داشتم خود را آشكار كنم آفريدم. و نه چون مي خواستم پنهان شوم، آفريدم! باور اكثر مردمان و بلكه علماي ديني اينست كه خدا بواسطه آفرينش جهان، پنهان شده است و نتيجه اينكه بايستي به جهان هستي پشت كرد و در خيالات و اوهام و دخمه ها بدنبال خدا بود. خود اينجانب همه تجليات و آيات الهي را در آغوش طبيعت رؤيت نموده ام و حتّي در يك مورد هم در كنج اطاق در بسته موفق به چنين رؤيتي نبوده ام در حاليكه عمري شب زنده دار و گوشه نشين بوده ام كه در اين قلمرو هم مشاهدات الهي در طبيعت را مورد تفكر و مكاشفه علمي قرار داده ام.

۱۴۰- شكر چشم و گوش و هوش (دل) مكررترين تذكرات قرآن به بشر است و از ميان اينهمه نعمات هيچكدام اينقدر مورد تذكر و توصيه نيست. چرا؟ يعني بنگريد و گوش دهيد و تأمل كنيد در آنچه ديده و شنيده ايد از مخلوقات عالم، تا شايد راهي بسوي غيب بيابيد و هدايت شويد. ولي افسوس كه همواره اين واقعيت تلخ را مي يابيم كه: اكثر مردمان كور و كر و مدهوشند و بازنمي گردند! به كجا؟ به آفرينش الهي! به واقعيت هستي و حيات خويش و جهان خويش! و اين عين حقيقت است كه تفكر در خويشتن موجب رويكرد به واقعيت جهان هستي مي شود و بالعكس تفكر در جهان موجب معرفت نفس است!

۱۴۱- و اين خداست كه شنوا و بيناست! ولي از چشم و گوش آدمي مي بيند و مي شنود، اينست مسئله! شنوائي راه نبوت است و بينائي هم راه امامت! و اين هر دو از تماشا كردن و گوش دادن به صدا و سيماي

آفرينش خدا حاصل مي آيد! اين خود اوست كه با نواي طبيعت و سيماي مخلوقاتش با ما سخن مي گويد و خود را به ما مي نمايد و سپس از چشم و گوش خود ما مي شنود و مي بيند! اوست اول و آخر و ظاهر و باطن و شنوا و بينا! و اينست راه و رسم هدايت!

۱۴۲- پس جلال و كمال و صفات و اراده و فعل خداوند را در جهان طبيعت و كائنات درمي يابيم ولي جمالش را در انسان! بشرط آنكه اصلاً باور و شوقي به لقاي پروردگار داشته باشيم! و نيز بشرط آنكه بشر را مظهر اسماء و روح و صورت او بدانيم و اين را قلباً باور كنيم. پس جمال الهي را در صورت بشري تاب آوريم و نگوئيم: او هم كه بشري مثل خود ماست! «ما نشانه هاي خود را در درون و برون شما بر شما آشكار كرديم تا بدانيد كه او حق است و خدا به هر چيزي محيط است. ولي مسئله اينست كه ديدار پروردگار را باور ندارند.» فصّلت۵۴-۵۳

۱۴۳- محالست كه آدمي در جهان به جستجوي خداوند خالق باشد و نيابد و ديدارش نكند. و اين وعده خود اوست كه: «هر كه لقاي پروردگارش را جستجو كند البته به وقتش ديدار نمايد!» بشرط آنكه آفرينش الهي را باور داشته باشد و آنرا امري زائد و بلكه مزاحم نپندارد كه كفري بزرگتر از اين نيست.

۱۴۴- وقتي مي فرمايد كه «انسان را با دو دستانش آفريده است» نه به مثال فرموده و نه حكايت نموده است بلكه شرح ماوقعه كرده است. پس اين دو دستان خدا از آستين هر انساني بيرون آمده است و خداوند با دستان آدمي، او را مي آفريند و درست به همين دليل است كه انسان مسئول اين آفرينش خويش است. و نيز اينكه «اراده نمي كنيد الا اينكه خدا اراده مي كند.» پس انسان با اراده خودش و با دستان خودش و زير نگاه خودش آفريده مي شود. «و انسان را بر آفرينش او شاهد قرار داده ايم.» قرآن- پس مسئول هر آن چيزي است كه هست و شده است و مي كند و مي شود! پس خداوند بر عرش ذات آدمي نشسته و دم به دم مشغول آفرينش اوست منتهي با مشورت و رضايت و اراده و سليقه و دستان و چشمان خود انسان!

۱۴۵- پس فرق آفرينش انسان از سائر مخلوقات جهان اينست كه خداوند انسان را با اراده و اختيار خودش و از بطن وجود خود انسان و با اعضاء و جوارح خود انسان، لحظه به لحظه مي آفريند به هرگونه كه انسان اراده كند. در اينجا اسم «المريد» وجه ديگرش روشن مي شود كه خدا هم صاحب اراده انسان است و هم با انسان داراي اراده مشترك است و هم مريد اراده انسان است. و اين شرك نيست بلكه توحيدي جز اين نيست. زيرا اگر غير از اين مي بود مسئوليت آدمي در قبال سرنوشت و اميال و اعمالش امري ظالمانه مي بود زيرا اختياري در ميان نمي بود. اين بيان ديگري از خلافت است. و بدان كه «خليف» از اسماي غيرمستقيم خداست كه شامل كل آفرينش مي شود و آفرينش جهان جز بواسطه اين اسم و صفت الهي ممكن نمي شد. زيرا جهان هستي را خليفه صفات خود نموده است و انسان را خليفه ذاتش! بنظر مي رسد مصدر «خَلَف» و خَلَق با تفاوت يك نقطه، داراي معنا و مفهومي بسيار نزديك است. زيرا خلقت بدون «خلفت» ممكن نيست و بلكه عين آنست. يعني ظهور خلقت همان وقوع «خلفت» خدا و مخلوق است.

۱۴۶- فرق خداشناسي عرفاني از هر نوع شناخت ديگري اعم از خداشناسي فلسفي و يا زيست شناسي و فسيل شناسي و ستاره شناسي و امثالهم در اينست كه در خداشناسي عرفاني هرچه كه عميق تر مي شوي بر حيرت و عبوديت تو افزوده مي شود زيرا مي بيني كه با همه عدميت و حقارت و جهلت چقدر محبوب و مطلوب خدائي كه فقط بخاطر تو اين هستي بيكرانه را آفريده است و نيز در قبال عظمت و كبريائي او سرتسليم و خشوع برخاك مي سائي. «فقط عالمان هستند كه خاشع درگاه خدايند.» قرآن- فقط در خداشناسي عرفاني است كه آدمي عابد و خاشع مي شود آنهم عاشقانه و نه رذيلانه و تاجرانه! ممكن است خداشناسي، آدمي را به خدا نرساند ولي بدون شك از دامهاي شياطين و علوم و انديشه هاي خرافي و جاهلانه در لباس علم، مصون مي دارد و از همه مهمتر، غرور ملبس به علم را در انسان مي شكند. زيرا اين غرور دامگه شيطان مي باشد! ممكن است هرگز به ذره اي از علم خدا هم دست نيابي و در قبال علم خلاق خداوند، جاهلي مطلق باقي بماني ولي در عوض، از بندگي غيرخدا مي رهي و جانت را از ظلمات غرور شيطان مي زدائي و اين رستگاری

بزرگي است. خداشناسي عرفاني ممكن است تو را به علم الهي نرساند ولي بسيار به او نزديك مي سازد زيرا يقين حاصل مي كني كه او در هر چيز حاضر و ظاهر و ناظر بر توست بخصوص در خود تو! پس اينك با او اراده كن و بيافرين تا باور كني كه خليفه اوئي و چون او خلّاق! اينست علم آفرينش! عشق به آفرينش الهي خويش! خداي را در خود و از خود بيآفرين و آشكار كن! تو خود اوئي «مسئله اينست كه ديدار با پروردگارشان را باور ندارند.» قرآن- انسان، خدا نيست بلكه خدا، انسان است! حال اگر به اندازه كافي مؤمن و عاشق شدي مي تواني بگوئي: لا اله الّا أنا فاتقون- سوره نحل۲- ولي شهامتش را نداري مگر اينكه امر به خودكشي شده باشي. «اگر مؤمنان را امر به خودكشي كنيم فقط اندكي پيروي مي كنند.» قرآن كريم- آنكه مي گويد «من خدايم»، بشر و مخلوق نيست خود خداست! پس اگر كسي چنين ادعائي كرد باور كن تا ببيني كه راست مي گويد! «آنانكه كسي را همچون خدا مي پرستند خداوند خود حاكم و شاهد و هادي آنهاست.» قرآن كريم-

۱۴۷- «آيا نمي بينيد كه خدا آسمانها و زمين را به حق آفريده و اگر خواهد شما را از ميان ببرد و خلق جديدي پديد آورد.» ابراهيم۱۹- مسئله اينست كه اكثر آدمها اصلاً نمي بينند چون نگاه نمي كنند تا ببينند كه خدا چه آفريده و چرا و چگونه! نيمي از آيات قرآن همين دعوت به نگاه كردن به جهان آفرينش و تأمل در آن است. جهان هستي براي كسي كه نگاهش نمي كند وجود ندارد و لذا خودش هم وجود ندارد و لذا مي فرمايد: «آيا مردگان را مي تواني بشنواني» قرآن-

۱۴۸- انسان وقتي به جهان نگاه مي كند و گوش مي دهد جهان هم به او مي نگرد و گوش مي دهد كه چه مي خواهد و چه مي گويد! جهان هستي معبد و زيارتگاه و ميعادگاه و محل قرار ملاقات انسان با خداست. نزديكترين وسيله ارتباط انسان با خدايش، همين جهان هستي و طبيعت است كه انسان را به خودش مي رساند و بر جايگاه الهي خود مستقر مي سازد و از جايگاه او، او را ديدار مي كند با چشم او! زيرا انسان عرش اعلاي خداست و از اين جايگاه است كه علويت و كبريائي خدا را در جهان مي بيند!

۱۴۹- اگر در جهان خلقتش، او را نمي بيني علت اينست كه بر سر جاي خود مستقر نيستي و در اشياء و مردمان گم و گوري! اگر جاي خود باشي دقيقاً برجاي خدائي و خليفه اوئي و از چشم او، او را در جهان مي بيني زيرا «او بر هر چيزي محيط است.» قرآن- ولي در انسان محاط است! «از رگ گردن به شما نزديكتر است.» قرآن-

۱۵۰- آنچه كه بين انسان و خدا حائل است نه جهان هستي بلكه اراده به تصرف و تملك جهان است يعني صفت پرستي! پس تسبيح وجود خويش از صفات، تنها راه ارتباط با خدا در جهان است. و آنچه كه مانع استقرار انسان در خويشتن است همين صفت پرستي است يعني ماهيت پرستي و چون و چراپرستي! اگر تو سرجاي خود باشي، جهان هستي مظهر حق است و آئينه لقاي پروردگار! و اگر سرجاي خود نباشي پس اصلاً نيستي و هنوز آفريده نشده اي و آفرينش خود را منكري و گريزان از خلقت خويش! اگر تو باشي خدا هم هست در همه جا و همه سو!

۱۵۱- بدان كه خلقت قديم و ازلي پروردگار كه منجر به پيدايش عالم و آدم شد خلق تكويني و آني و غير دهري است هرچند كه عقل و علم بشري ماهيت آنرا در دهر و بستر زمان لامتناهي و صدها هزار ميليارد ساله درك مي كند. ولي خلقت جديد و رجعي كه مربوط به انسان است در بستر تاريخ و دهر ممكن مي شود كه آنهم در نزد خدا يك روز ولي براي بشر پنجاه هزار سال است كه اين روز آخرالزمان و قيامت است و بشر در اين خلقت جديد است كه بر اسرار خلقت قديم آگاه مي شود و اين عرفان اساس آفرينش جديد است. اين خلقت جديد به لحاظي به مثابه بازيافت همان خلقت قديم است يعني ماهيت خلق جديد تماماً علمي و عرفاني است زيرا به مثابه گذار از بطن و متن خلقت قديم است. و بزرگترين معمّا و راز آفرينش، مسئله زمان و دهر است كه بشر را به ناباوري در قبال آفرينش آني جهان مي رساند. پس بزرگترين حجاب علم و ايمان آدمي، دهر است. رجوع كنيد به كتاب «راز دهر»!

علی